احمد بن محمد بن مسکویه

۳۲۰-۴۲۱

هجری قمری

جاویدان خرد

ترجمه

تقی الدین محمد شوشتری

تهران ۲۵۳۵

ISBN of reproduction: 978-1-77096-184-5

دانشگاه مک‌گیل، مونترال - کانادا
مؤسسهٔ مطالعات اسلامی، شعبهٔ تهران
با همکاری دانشگاه تهران

جاویدان خرد

احمد بن محمد بن مسکویه

ترجمهٔ

تقی‌الدین محمد شوشتری

باهتمام

دکتر بهروز ثروتیان

تهران ۲۵۳۵

سلسلهٔ دانش ایرانی

۱۶

زیر نظر

مهدی محقق
استاد دانشگاه تهران
وابستهٔ تحقیقاتی دانشگاه مک‌گیل

چارلز آدامز
استاد دانشگاه مک‌گیل
مدیر مؤسسهٔ مطالعات اسلامی

مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل
شعبهٔ تهران
صندوق پستی ۱۴/۱۱۳۳

تعداد ۱۵۰۰ نسخه از این کتاب در چاپخانهٔ شفق تبریز

با مساعدت مالی وزارت فرهنگ وهنر چاپ شد

شمارهٔ ثبت در دفتر نگارش اداره کل فرهنگ وهنر آذربایجان شرقی

۳۵۶
۲۵۳۵/۳/۱۲

قیمت ۵۶۰ ریال

مرکز فروش انتشارات توس وکتابفروشی طهوری
خیابان شاهرضا مقابل دانشگاه

سلسلهٔ دانش ایرانی

انتشارات مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مك‌گیل کانادا ـ مونترال

شعبهٔ تهران

زیر نظر : مهدی محقق و چارلز آدامز

۱ـ شرح غررالفرائد معروف به شرح منظومهٔ حکمت سبزواری، قسمت‌امور عامه وجوهروعرض بامقدمهٔ فارسی‌وانگلیسی وفرهنگ اصطلاحات فلسفی، به‌اهتمام پروفسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقق. (چاپ شده ۱۳۴۸)

۲ـ تعلیقهٔ میرزا مهدی آشتیانی برشرح منظومهٔ حکمت سبزواری، به‌اهتمام دکتر عبدالجواد فلاطوری و دکترمهدی محقق ومقدمهٔ انگلیسی پروفسور ایزوتسو (جلد اول، چاپ شده ۱۳۵۲)

۳ـ تعلیقهٔ میرزا مهدی‌آشتیانی برشرح‌منظومهٔ حکمت‌سبزواری، مقدمهٔ‌فارسی وفهرست‌تفصیلی مطالب وتعلیقات، به اهتمام دکترعبدالجوادفلاطوری ودکترمهدی محقق (جلد دوم، زیرچاپ).

۴ـ مجموعهٔ سخنرانیها و مقاله‌ها در فلسفه وعرفان اسلامی به اهتمام دکتر مهدی محقق و دکتر هرمان لندلت. (چاپ شده ۱۳۵۰).

۵ـ کاشف‌الاسرار نورالدین اسفراینی ، باترجمه ومقدمه به زبان فرانسه، به اهتمام دکتر هرمان لندلت (نزدیك به انتشار)

۶ـ مرموزات اسدی در مزمورات داودی، نجم‌الدین رازی ، به اهتمام دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی ومقدمهٔ انگلیسی دکتر لندلت (چاپ شده ۱۳۵۲)

۷ـ قبسات میرداماد، به اهتمام دکتر مهدی محقق ودکترموسوی بهبهانی و ابراهیم دیباجی وپروفسور ایزوتسو (جلد اول، متن، نزدیك به انتشار)

۸ـ مجموعهٔ رسائل ومقالات دربارهٔ منطق ومباحث الفاظ به‌اهتمام پروفسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۵۳)

۹ـ مجموعهٔ مقالات به‌زبانهای فارسی وعربی وانگلیسی وفرانسه وآلمانی به افتخار پروفسور هانری کربن، زیرنظر دکتر سید حسین نصر (نزدیك به انتشار)

۱۰ـ ترجمهٔ انگلیسی شرح غررالفرائد معروف به شرح منظومهٔ حکمت، قسمت امور عامه وجوهر وعرض، به وسیلهٔ پروفسور ایزوتسو ودکتر مهدی محقق (نزدیك به انتشار)

۱۱ـ طرح کلی متافیزیك اسلامی براساس تعلیقهٔ میرزامهدی آشتیانی برشرح منظومهٔ حکمت به‌زبان انگلیسی، تألیف پروفسور ایزوتسو (آمادهٔ چاپ)

۱۲ـ قبسات میرداماد (جلددوم)، مقدمهٔ فارسی وانگلیسی وفهرست تفصیلی مطالب وتعلیقات واختلاف نسخ، به‌اهتمام پروفسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقق و ابراهیم دیباجی و دکتر موسوی بهبهانی (آمادهٔ چاپ)

۱۳ـ افلاطون فی‌الاسلام، مجموعهٔ متون وتحقیقات، باهتمام دکترعبدالرحمن بدوی (چاپ شده ۱۳۵۳)

۱۴ـ فیلسوف ری محمدبن زکریای رازی، تألیف دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۵۲)

۱۵ـ جام جهان نما، ترجمهٔ فارسی کتاب التحصیل بهمنیاربن مرزبان، باهتمام عبدالله نورانی و محمد تقی دانش پژوه (آمادهٔ چاپ)

۱۶ـ جاویدان خردابن مسکویه، ترجمهٔ تقی الدین محمد شوشتری، باهتمام دکتر بهروزثروتیان بامقدمه‌بزبان‌فرانسه ازپروفسورمحمد ارکون (چاپ‌شده۲۵۳۵)

۱۷ـ بیست مقاله درمباحث علمی وفلسفی وکلامی وفرق‌اسلامی، ازدکترمهدی محقق، بامقدمه انگلیسی پروفسور ژوزف فان اس (چاپ شده ۲۵۳۵)

۱۸ـ انوار جلیه، عبدالله زنوزی، باهتمام سید جلال‌الدین آشتیانی، بامقدمهٔ انگلیسی از دکتر سیدحسین نصر (چاپ شده ۱۳۵۴)

۱۹ـ الدرةالفاخرة، عبدالرحمن جامی، باهتمام دکترنیکولاهیر ودکتر موسوی بهبهانی (زیر چاپ)

۲۰ـ دیوان اسیری لاهیجی شارح گلشن راز، باهتمام دکتر برات زنجانی با مقدمهٔ پروفسور هرمان لندلت (زیر چاپ)

فهرست مطالب

عنوان	صفحه

بنام خداوند جان وخرد

پیشگفتار

متن پهلوی جاویدان خرد، باهمهٔ افسانه‌هایی که دربارهٔ آن ساخته‌اند، مخلوق خرد و اندیشهٔ نژاد ایرانی‌واز آثار گرانبهای فرهنگ پارسی‌است که در دورهٔ اسلامی باعنوان سخنان و وصایای هوشنگ معروف وموجود بوده است.

در قرن چهارم هجری احمدبن محمد مسکویه منتخبی از آن سخنان را همراه باحکمت‌هایی ازامم پارس وهند وعرب و روم به عربی تألیف کرده ویکی ازبدایع حکمت عملی دورهٔ اسلامی را ازخود به یادگار گذاشته است.

تقی‌الدین محمد ارجانی شوشتری در عهد نورالدین محمد جهانگیر (۱۰۱۴-۱۰۳۷) پادشاه بابری هند، به ترجمهٔفارسی این اندرز نامه همت گماشته، نوشتهٔ با ارزشی ازفرهنگ ایرانی- اسلامی به عالم زبان و ادبیات فارسی‌عرضه داشته است. خوشبختانه یك نسخهٔ خطی از این کتاب درکتابخانهٔ موزهٔ لندن به شماره ۴۵۷ محفوظ است. نظر براینکه مطالب کتاب ازنظربررسی سخنان حکما وفلاسفهٔ مشهور در دورهٔ اسلامی ومخصوصاً اندرزهای ایران قبل‌از اسلام، برای اهل‌تحقیق وادب قابل توجه و از لحاظ اشاعهٔ سخنان حکمت آمیز خردمندان در میان مردم این سامان شایستهٔ کار وکوشش بود وانتشار متن فارسی علاوه برمعرفی یکی از امهات کتب حکمت عملی ازجهت بررسی وضع نثر فارسی در دورهٔ بابریان هند و سبك ترجمه -که به پیروی ازنثر ترجمهٔ قرآن وضع خاصی بخود گرفته- اهمیت خاصی داشت، استادم جناب آقای دکتر مهدی محقق درسال ۱۳۵۲ به تصحیح ترجمهٔ این کتاب تشویقم فرمودند.

باتوجه به تحریفات بیش‌ازحد نسخهٔ خطی موجود و ناتمام بودن آن، بیش‌از یك سال به جستجوی‌نسخ خطی‌جاویدان خرد وتحقیق‌دربارهٔ تقی‌الدین‌محمدارجانی شوشتری صرف عمر کردم، متأسفانه تلاش وکوشش من در مورد بدست آوردن نسخهٔ دیگر بجایی نرسید وناگزیر با راهنمایی جناب دکترمحقق متن عربی کتاب‌را مورد استفاده قرار دادم که دانشمند محترم آقای عبدالرحمن‌بدوی، تصحیح وتحقیق جالب وارزندهٔ آن را برعهده داشته و با عنوان **الحکمة الخالدة** به چاپ رسانده‌اند،

مسلماً اگر به آن کتاب دسترسی نداشتم توفیق در تصحیح ترجمه بسیار مشکل و غیرممکن می‌بود.

متن ترجمه کلمه به کلمه با متن عربی مقابله و تصحیح شده و اختلافات موجود درحواشی کتاب ذکر گردیده است. گاهی نیز با توجه به معانی فارسی سخنان اشتباهاتی درمتن عربی مشهود بود که باز در پاورقی صفحات یادآوری شده است.

درچند موردمعدود، مخصوصاً در جاهایی که مترجم به‌شرح مطالب پرداخته، تصحیح کلمه یاعبارت امکان پذیر نبود که باعلامت (؟) مشخص‌شده و درمواردی هم که با توجه به متن عربی در متن فارسی نقص و افتادگی بچشم می‌خورد در داخل علامت < > گذاشته شده است.

شرح حال‌مترجم وسبك‌ترجمه و توضیحات‌مربوط به‌نسخ چاپی‌وخطی کتاب درذیل‌مقدمه‌به‌اختصارذکرشده و باتوجه به‌مقالهٔ ارزنده وفاضلانهٔ‌پرفسورمحمد ارکون استادمفضال دانشگاه پاریس که‌زینت‌بخش آغاز این کتاب‌است‌ازاظهارنظر و بررسی متن عربی کتاب وبحث در بارهٔ احمدبن محمد مسکویه صرف نظر شده است.

بسیاری از توضیحات ضروری در حواشی صفحات یادآوری نشده و بنا به صوابدید استادم کلیهٔ توضیحات و تعلیقات مربوط به متن و بررسی کلی پند نامه‌های مربوط به ایران قبل‌از اسلام به مجلد دیگری اختصاص داده شده که توفیق درچاپ وانتشار آن آرزوی نگارنده است.

درپایان از استاد بزرگوارم آقای دکتر مهدی محقق که این اثرنفیس را جزو «سلسلهٔ دانش ایرانی» از انتشارات مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مك‌گیل شعبهٔ تهران قرار داده و وسایل نشر آن را فراهم آورده‌اند و همچنین از آقای پروفسور محمد ارکون که بامقدمهٔ فاضلانهٔ خود دانشمندایرانی ما ابن مسکویه را به اهل‌دانش معرفی کرده و آقای دکتر رضا داوری که آن را به زبان‌فارسی ترجمه کرده‌اند تشکر می‌نماید و نیز از دوست عزیزم آقای علی جهانگیری دانشجوی رشتهٔ زبان وادبیات فارسی که در غلط گیری چاپ جاویدان خرد همکاری و مساعدتم نموده است از صمیم دل سپاسگزار است.

دانشگاه آذرابادگان - اردیبهشت ۲۵۳۵

بهروز ثروتیان

مقدمهٔ پروفسور محمد ارکون استاد دانشگاه پاریس
برکتاب جاویدان خرد

ترجمهٔ

رضا داوری

کتاب جاویدان خرد که به ترجمهٔ عربی آن عنوان **الحکمة‌الخالدة** داده‌اند از جمله آثارمهم ابوعلی مسکویه فیلسوف ومورخ نامدار دورهٔ اسلامی ومناسبترین اثربرای مطالعه درباب جاویدانی فرهنگ ایرانی است.

کافی است توجه کنیم که منتخبی که ابوعلی گردآورده دراصل مشتمل برحکم ایران قدیم بوده و عنوان «جاویدان خرد» داشته است و متن عربی که اضافات و ملحقاتی نسبت به متن قدیم دارد، مجموعه ایست که مطابق با روح زمان و متناسب باحدودومفاهیم‌ادب‌قرن‌چهارم(قرن‌دهم‌میلادی)تدوین‌شده‌است؛ این متن رابعداً تقی‌الدین‌محمدتستری‌به‌فارسی ترجمه‌کرده و درواقع به‌زبان اصل آن برگردانده است.

بحث در اعتبار و اهمیت فرهنگی متن فارسی در قیاس باکتاب ابن‌مسکویه را باید به مصحح و ناشرمتن فارسی واگذاشت و من در اینجا به ذکرنکات عمده‌ای اکتفا می‌کنم که قبلاً درکتاب **مذهب اصالت بشر در اسلام در قرن ۴و۵** آورده‌ام.

ازآنجاکه مقالات‌متتبعانهٔ‌صرف، موجب‌ملال‌خواننده می‌شود مناسب می‌دانم که توجه را به دو وجههٔ این اثرکه لازم و ملزوم یکدیگر است معطوف دارم؛ زیرا هرنوع پژوهشی بطورکلی درباب آثارمربوط به ادب وعلی‌الخصوص درموردمنتخباتی

نظیر جاویدان خرد مستلزم توجه به آن دو وجهه است .

بعداز اشارهٔ مختصر به‌آنچه باید در باب کتاب مسکویه دانست ابتدا ازجهت لغوی و بعد از جهات علم‌النفسی و اجتماعی و زبانشناسی بحث می کنیم .

I ـ مقام جاویدان خرد در میان آثار مسکویه

توضیح داده‌ام که چرا درطی مدتی مدید مسکویه معروف ومشهور به مورخ وتاریخ نویس بوده است و حال آنکه او در وهلهٔ اول فیلسوف است. وقتی در آثار فلسفی او نظر می کنیم متوجه می‌شویم که با دقت و نظم و ترتیب و برمبنای اصول مطالب را نوشته و می‌دانسته است که چه می‌نویسد . همهٔ آثار مسکویه بدست ما نرسیده است اما مدار نظم و ترتیب آثاری که از او مانده کتاب **تهذیب الاخلاق** است ؛ در این کتاب به صراحت و بنحو کامل شخصیت مؤلف و آراء و نظریاتی بیان شده است که به شهادت راوی امین و دقیقی مثل ابوحیان توحیدی بسیاری از اهل تفکرزمان با مسکویه در این آراء شریک بوده‌اند . تهذیب الاخلاق را قاعدةً باید بین سالهای ۳۷۲ و ۳۷۵ و بعد ازآنکه به حکمت تعلق خاطر پیداکرده بود، نوشته باشد. مسکویه قبل‌از تصنیف‌این کتاب، بین‌سالهای ۳۵۶ـ۳۶۰ کتاب **ترتیب السعادات** و سپس **فوز الاصغر** و بین سالهای ۳۶۷-۳۸۲ کتاب **الهوامل و الشوامل** را نوشته و **تجارب الامم** هم احتمالا در این فاصله از زمان تألیف شده است. جاویدان خرد هم ظاهراً بین سالهای ۳۷۶ و ۳۸۲ باتمام رسیده است اما مسکویه از مدتها پیش از این در صددگردآوری چنین منتخبی بوده است چنانکه در سرآغازکتاب (رجوع شود به صفحه ۵ جاویدان خرد چاپ عبدالرحمن بدوی[1]) می گوید :

---

۱ بحث و انتقاد استاد ارکون مبتنی برمتن وسبک عربی کتاب **الحکمة الخالدة** تصحیح آقای عبدالرحمن بدوی (چاپ قاهره) است و در این مقاله نیز به صفحات متن عربی ارجاع داده است .

«من درجوانی کتابی از ابوعثمان جاحظ معروف به کتاب **استطالة الفهم** خواندم که در آن کتاب از کتابی به نام **جاویدان خرد** ذکری شده و عبارتی از آن نقل شده بود جاحظ چنان ستایشی ازاین کتاب می کند که معمولاً نسبت به این قبیل آثار این اندازه احترام و تبجیل سابقه نداشته است ، از آن وقت من در طلب این کتاب سعی بسیار کردم و به هرجا سفرمی کردم از آن سراغ می گرفتم تا آنکه بالاخره آن را نزد موبد موبدان **فارس** یافتم» .

با توجه به این نکات می‌توانیم تاریخ تألیف جاویدان خرد ومقام ومرتبهٔ آن را درمیان آثار مسکویه بشناسیم ، او درکتابخانهٔ بزرگ ابن عمید (۳۵۳ - ۳۶۰) و بعد درکتابخانهٔ عضدالدوله (۳۶۶-۳۷۲) مواد واجزاء یك منتخب واسناد مربوط به قسمت قبل از اسلام کتاب **تجارب الامم** را گردآورد و دراین مورد یقین حاصل کرد که عقول تمام امم متوافی در طریق واحد است و بـه اختلاف بقاع مختلف ، مختلف نمی‌شود و به‌تغییر زمان ، تغییر نمی‌پذیرد و در طی قرون و آمدن و رفتن احقاب ، انحرافی دراین طریق پدید نمی آید و بهمین جهت عنوان **جاویدان خرد** برای آن بسیار مناسب است (جاویدان خرد صفحات ۳۷۵ - ۳۷۶) بعبارت دیگر عقلی وجود دارد که ازلی وابدی و ورای امور تاریخی ومافوق این قبیل امور است و بشر بمدد آن می‌تواند قواعد و احکام منطق ، اخلاق ، سیاست و مابعدالطبیعه را باز شناسد و بتدریج به **سعادت قصوی** برسد .

اینست مطلب اساسی که ابن مسکویه در **تهذیب الاخلاق** بصورت بحثی و نظری بسط داده و درکتب **جاویدان خرد** و **تجارب الامم** با ذکرحکم و رموز و وصایا و سیرحقیقی ، رؤسا به‌آن صورت واضح داده است .

من به تفصیل درباب اصالت اثری که در آن وجهه نظرفلسفی به فحوای کلام نوشته‌های تاریخی وشأن مستند بودن‌آنها صورت خاص بخشیده است، تأکیدکرده‌ام ونیزتوجه داشته‌ام که درعوض این نوشته‌ها هم به نوشته‌های بحثی ونظری مقبولیتی می‌دهد که در ادبیات فلسفی بندرت می‌توان بدان رسید .

ابوعلی مسکویه درعین اینکه اهل علوم عقلی بوده با معاصران خود و با تمام احقابی که سهیم و شریك درسروصورت دادن به مآثردرهم آمیخته‌ای بوده‌اندکه او بدان منتسب بوده است ، نوعی همبستگی تاریخی داشته و اغراق نیست اگر بگوییم که او پیش از ابن خلدون توانسته است وجهه نظرفلسفی را با دقت و وسواس در فن تاریخ نویسی ، جمع کند .

II ـ نظر فیلولوژیك (فقه‌اللغوی) در متن ابن مسکویه

گرفتاریهای تدریس و توجه به وضع کنونی‌علوم عقلی درممالك اسلامی مرا موقتاً از ادامهٔ پژوهش‌هایی که درطی تألیف مذهب اصالت بشرعربی بدانها توجه پیدا کردم، بازداشت،من‌مخصوصاً احساس کرده بودم که‌طبع و نشرمجدد **جاویدان خرد** منضم بـه صورت منقح قسمت قبل از اسلام **تجارب الامم**، ضرورت دارد و شایسته است که این هر دو در افق تاریخی قرارگیرد و برطبق روشهایی که به آثار کسانی چون پدر مناش ، ویدن‌گرن ، ژ ـ دومزیل ، ا ـ بنونیست و م ـ گرینیاشی و بعضی دیگر درباب تحقیقات هند وایرانی، و والترز، پلسنر ، روزنتال و دیگران در زمینهٔ آثار یونانی اعتبار داده است به اصل خود بازگردانده شود .

ذکر این نامها به ما فرصت می‌دهد که درباب صلاحیت مصحح آثاری نظیر **جاویدان خرد** و **مختار الحکم** مبشربن فاتك، تأمل کنیم و ببینیم که چه اوصافی را باید واجد باشد ، مقصودم انکار صلاحیت عبدالرحمن بدوی که این دو اثر را طبع و نشرکرده است، نیست؛ چه او خود بخوبی برمشکلات کار وقوف داشته و بهمین جهت خواسته است که متخصصان درباب آن اظهارنظر کنند ؛ درمیان این متخصصان م ـ گرینیاشی وضعی ممتاز دارد زیراکه او درباب اصل و منشاء این نوع ادب که در اوضاع و زمینه های مختلف مدنی و فرهنگی همواره تجدید شده است ، تحقیق کرده و مواد با ارزشی را جمع آوری کرده است تا از قسمت فارسی و یونانی جاویدان خرد در تحقیقات فقه‌اللغه خود استفاده کند و عناوین این مقالات او گواه

مدعای ماست :

۱ـ رسائل قدیمی ازسالم ابوعلا در (Museon, 1967, 80) .

۲ـ نمونه‌هایی از ادبیات ساسانی محفوظ در کتابخانهٔ استانبول در (Journal asiatique. 1966).

۳ـ رسائل ارسطو به اسکندر ترجمهٔ سالم ابوعلا ومساعی فرهنگی وعلمی درعصراموی در(B. E. O ، XIX ، 1967) .

۴ـ نهایة الارب فی‌اخبار الفرس و العرب در (B.E.O ، XIX ، 1967) .

۵ـ نهایة الارب فی‌اخبار الفرس و العرب و سیرالملوک ابن مقفع در (XXVI ، 1974).

با اینکه بسیاری از مساعی کسانی که به احیاء آثارگذشته پرداخته‌اند، سست وضعیف است؛ این‌مطالعات به ما مدد می‌رساند که بدانیم تا چه حدودی می‌توان در تصوری که از تاریخ آثار ادبی ایرانی و یونانی و عرب داریم تجدید نظرکنیم ، گرینیاشی‌ضرورت‌این نکته راتأکید می کند که‌تألیف‌وگردآوری آثارادبی به‌زبان‌عربی که‌متضمن‌مضامین‌ادب فارسی ویونانی و ایرانی است از دورهٔ مروانی و نه از زمان ابن مقفع آغازمیشود، ژیماره هم بامطالعه درکتاب بلوهر و بوداسف وترجمهٔ آن ورق دیگری بر دفتر این مطالعات افزوده است . پژوهشی که مدتهاست م ـ اولمان درباب اشعارطلائی فیثاغورس می کند قاعدةً باید درمورد متنی که درباب آن بسیار چیزها نوشته‌اندآموزنده باشد . علاوه بر آن لوح قابس که‌گزیدهٔ مشهوری از ادب یونانی است متعلق بحث جدی جداگانه و مستقلی است‌که بدان بازخواهیم‌گشت .

تمام مسائل مربوط به‌فقه‌اللغه که درمورد اجزاءِ مجموعهٔ منتخبات ابن‌مسکویه مطرح شده است به آسانی قابل حل نیست ؛ در مورد قسمت اصلی متن یعنی جاویدان خرد، می‌توان رای هنینگ را پذیرفت‌که می‌گوید این متن اززبان پهلوی به عربی ترجمه شده است وناگفته نبایدگذاشت‌که عبدالرحمن بدوی هم حق داشته است‌که روایت جاحظ راکه مسکویه در جاویدان خرد نقل‌کرده است تا اندازه‌ای

به افسانه سازی معمول و متداول در آن زمان نزدیك بداند ، در صفحات ۱۸ تا ۲۲ کتاب جاویدان خرد ابوعلی مسکویه در مقام حکیم اخلاقی به‌کتاب نظرمی‌کند و دقت تاریخی که مورد نظر او بوده است تحت الشعاع تعلق خاطر او قرار می‌گیرد مع‌هذا مسکویهٔ مورخ متذکرمی‌شودکه جاحظ در تعظیم خودنسبت به‌کتاب ازحدود متعارف حرمت وتعظیم نسبت به‌امثال این کتب درمی‌گذرد؛ متأسفانه ابوعلی‌مسکویه تصریح نکرده است‌که نسخه‌ای راکه اونزد موبدان موبد یافته به‌زبان پهلوی بوده یا ترجمهٔ عربی آن بوده است و فقط متذکر می‌شود که اندرزهایی مشابه‌کلمات جاویدان خردکه تعلق به اقوام پارسی وعربی وهندی ویونانی داشته و ازحیث زمان مؤخراز آن بوده، یافته‌است. این‌مجموعهٔ اندرزها از آن جهت متأخرازجاویدان خرد دانسته شده است‌که متضمن وصایای هوشنگ به‌پسروجانشینش می‌باشد واین پادشاه کمی بعد از طوفان می‌زیسته است ؛ هیچ متنی که بشود فایدهٔ ادب از آن برد قبل از این متن وجود نداشته است . (صفحه ۵ جاویدان خرد) .

بعید نیست که مسکویه درعین اینکه احتمالاً ازترجمهٔ عربی منسوب به‌حسن بن سهل وزیر مأمون استفاده‌کرده است متن قدیمی‌تری هم در اختیار داشته است ، مهم این است‌که سعی وجهد ابوعلی‌مسکویه دربازیافتن‌گنجینهٔ حکمت ایرانی ازیك روحیه ووجههٔ نظری حکایت می‌کندکه درمیان بسیاری از ایرانیان اهل نظردرقرون سوم وچهارم ، شایع بوده است و بی‌جهت نیست‌که ادب‌کهن اخلاقی و سیاسی و دینی ایران قدیم در زبان عربی و در ادب عربی و اسلامی مجدداً شروع به تأثیر کرده است ؛ اندرزنامه‌ها وپندنامه‌ها و شاهنامه‌ها همواره مأخذگزیده‌های ادبی و آثار تاریخی بوده ومی‌دانیم که در همین زمان (قرن چهارم) دینکرت که دایرةالمعارف دین مزدایی بود برای جلوگیری از نفوذ و نشراسلام در همه‌جا وجود داشت و این کتاب اثری است ازعلمای‌دینی‌زرتشتی‌واولین پیروان‌واتباع‌زرتشت وشامل ملخصی از اوستا (درکتاب‌هشتم) وقسمتهای اصلی گاتها وتفاسیر آن ورسایل اخلاقی وفقهی وشرح حال زرتشت واشعار داستانی وبطور کلی مشتمل برتمام امور قدسی که حیات

دینی قوم مزدایی بـه آن بستگی داشت ، بود و در عصرساسانی برآن چیزهـایی افزوده شد ومطالب خارجی ونظری به آن منضم کردند .

پس از بیان این مطالب باردیگراین مسأله را مطرح می کنیم که صاحب نظرانی چون ابوعلی مسکویه و ابوالحسن عـامری (متوفی ۳۸۱) در دورهٔ آل بویه آثار مربوط به ادب واخلاق را برچه مبنایی برمی گزیدند و ازجمع آوری وفراهم کردن این قبیل آثـار چه مقصودی داشتند ؛ باید تـأکید شود که در وضع کنونی هنوز زود است که بتوانیم ازجهت فقه اللغه درباب آثار ادب اسلامی بطور کلی وجاویدان خرد حکم کنیم. هرچند که این روش برای فهم و درایت صحیح این قبیل آثار ضرورت دارد اشکال عمده ای که تمام پژوهندگان باآن مواجه هستند ، این است که ادب قدیم ایرانی از قرن اول تا چهارم در معرض جعل و تبدیل و تصرف بوده است و به این جهت به اشکال می توان مقام جاویدان خرد را در ادب ایرانی معلوم کرد ، آیا این اثرچنـانکه ابن مسکویه می گوید متعلق به دورهٔ اوایل تاریخ ایران است یا در دورهٔ ساسانی که ایرانیان بـا ادب یونانی آشنا شدند نوشته شده است ؟ بـا توجه به اینکه بنابرروایت جاحظ از زمان مأمون به این کتاب اقبالی بیش از حد شده و با اشتیاق آنرا بـه عربی ترجمه کرده اند و در اثر ابن مسکویـه بیشترصورت فلسفی پیدا کرده است ، می تـوان دربـاب استمرار و دوام احساسات دینی و اخلاقی و از سیر تحول نحوهٔ بیان و تعبیرمطالب از زمان ساسانیان تا دورهٔ آل بویه بحث کرد، ژ، پ - دومناش به حق قایل به تأثیر ثابت ومداوم مطالب ومضامین دینکرت در ادب وحتی درعلم کلام است،چنانکه میان علم کلام مندرج در کتاب دینکرت واصول اساسی آراء معتزلیان (مثلاً درمورد عدل الهی) نحوی ارتباط تاریخی ونظری وعقلی قایل است؛ اما آیامی توان بقا وثبات اصطلاحات ومعانی و سبك نوشته را هم تصدیق کرد؟ این پرسش مخصوصاً در مورد کلیله و دمنه مطرح شده است ؛ حل این مسأله از آن جهت مشکل است که نمی دانیم تـا چه اندازه ترجمهٔ الفاظ و کلمات یونـانی در این متن هـا وارد شده است، علاوه براین درمنتخب ابوعلی مسکویه حکم منسوب به اعراب (جاویدان خرد

از صفحهٔ ۱۰۱ تا ۲۰۸) در فصلی مستقل از حکم اسلامی (از صفحه ۲۸۵ تا ۳۴۲ جاویدان خرد) آمده و متوجه باشیم که صفحاتی که به آن اختصاص یافته بیش از حکم فارسی (از صفحهٔ ۵ تا ۸۸) وحکم هندی (صفحهٔ ۸۹ تا ۱۰۰) و حکم یونانی (از ۲۱۱ تا ۲۸۲) است و همین امر مانع شده است که بتوانیم درباب زبان و سبک اصیل وصحیح و سالم عربی مبری از هرگونه تأثیر و نفوذ خارجی حکم بکنیم. به این ترتیب یکبار دیگر تمام بحث هایی که درباب صحت یا عدم صحت انتساب شعرپیش از اسلام، **احادیث و نهج البلاغه** و مواعظ وحکم منسوب به خلیفهٔ اول وغیره شده است، تجدید می‌شود. مع‌هذا باید خاطرنشان کردکه با نظردرمنتخبات ابن‌مسکویه می‌توان به این نتیجه رسیدکه سعی دریافتن صورت اولی واصل عربی آن آثار کار بیهوده‌ای است و اصطلاحات و تعابیری‌که درآن دیده می‌شود درطی زمان و در صورت زبان عربی و تحت تأثیر سیستم‌های نظری یونانی وایرانی تغییر کرده‌است، پژوهش‌های ارباب فقه‌اللغه متأسفانه خالی ازاشتباه ولغزش نبوده است وتا مدتها باید به‌عنوان حدس وگمان درتاریخ آن نظر کرد؛ اما همین روش پژوهش چنانکه خواهیم دید، بایدبصورتی که ما آن را روش تفهمی درمطالعهٔ متن می‌نامیم، تجدید شود.

III ـ نظر تفهمی در متن

تردید نیست که این منتخبات را فراهم نکرده‌اند که ارباب فقه‌اللغه درباب آن به تتبعات زبان شناسی و تاریخی بپردازند. مسکویه به کرات درمورد مقاصد تربیتی کتاب خود تأکید وتصریح کرده است ومطلوب اوکه باسیرت فلسفیش‌مطابقت دارد این است که نفس خود و نفوس جوانان و دوستداران حکمت را ارشادکنند؛ او می‌نویسد: «من درصدد بودم که وصایای‌گرانبهای هوشنگ را بنویسم و آنچه راکه خود از وصایا و تعالیم وحکم چهار قوم ایرانی و هندی وعرب ویونانی‌گردآورده‌ام برآن بیفزایم، جهت اقدام و مبادرت به این امرمهم این بودکه جوانان بدانندکه

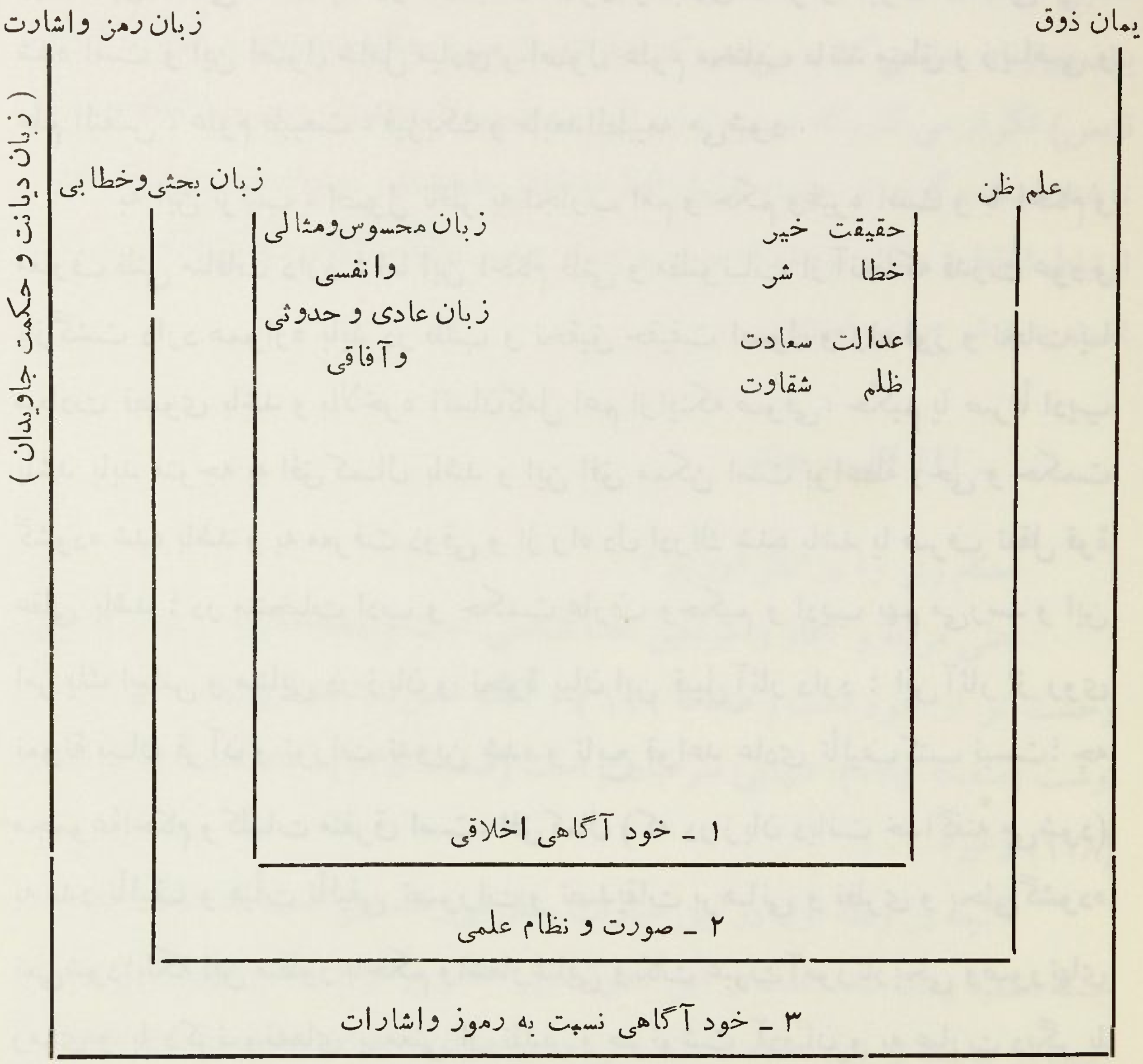
چه باید بکنند واهل علم متذکر به حکم وعلومی باشند که پیش از ایشان بوده است همچنین می‌خواستم که خود و کسانی که بعد از من می آیند در تهذیب و قوام نفس از آن بهره ببریم و هدایت شویم ، اینها کلیاتی بود که قبل از ورود در تفصیل و جزئیات گفتیم و چون اصول و مبادی اخلاق را در کتاب خود به‌نام تهذیب‌الاخلاق بیان کرده‌ایم دیگر نیازی به تکرار آن نداریم وانگهی غرض ما در این کتاب بیان قواعد و اصول کردار نیک و دستوراتی است که حکمای اقوام و صاحبان اعتقادات مختلف داده‌اند و در این مورد چنانکه وعده کرده‌ایم متابعت از روش مؤلف جاویدان خرد نموده‌ایم .» (جاویدان خرد صفحات ۵-۶-۲۵) .

می بینیم که پژوهش درمأخذ واصل و منشأ افکار هرچندکه حس کنجکاوی و طلب عالم دورهٔ جدید را ارضا می‌کند ربطی به مقاصد مؤلف و نحوهٔ درك و فهم خوانندگان او ندارد؛ فراهم آوردن منتخب حکم در نظرمسکویه و عامری عبارتست از صرف اشتغال به حکمت و وسیله‌ای است برای اتقان واستحکام و بسط معرفت و عمل بدان و البته که عمل منفك ازنظر وبحث نظری هم نیست ؛ **عمل به علم است و علم به عمل است** واین دو اتحاد دارند و این اتحاد علم وعمل از اوصاف اصلی علم‌الاخلاق در عالم اسلامی است. پس فهم تعالیم حکیم ، فهمیدن وبکاربردن تمام اقوال و اعمال او و قبول مسئولیت ارزشهائیست که به وجدان دریافته شده وشهود وبینش اصول و مبادی آن ارزش‌هاست. نسبتی که میان حکیم اخلاقی وخوانندگان و شنوندگان او وجود دارد محدود به صرف فهم و درایت معانی اقوال او نیست بلکه در عمل به آن تعالیم و مطابقت عمل با فهم و نظر است. پس در عصر کنونی مقصود ازتفهم متن این است که بدانیم چه نظام زبانی ونفسانی و مدنی موجب شده است که مردمانی که در زمانها ومکانهای مختلف‌زندگی می کنند بتوانند معانی کلمات ابن‌مسکویه رابیك‌نحو بفهمند ونسبت به آن احساس‌مشترکی‌داشته‌باشند.می‌توان‌گفت که اثر ابن مسکویه در عصر کنونی هم در میان قوم مسلمان قرن بیستم از اعتبار و اهمیت برخوردار است؛ چنانکه در یك مهمانی خانوادگی و در جمع دوستان و در

مجامع فرهنگی، در مجالس وعظ و روضه‌خوانی و امثال آن، نقل آیات قرآنی، حدیث، شعر، حکم و لطایف مدار اصلی بحث و گفتگوست کلمات قصاری که در آمار زبان شناسی در عداد کلمات قالبی و صور تقلیدی گذاشته می‌شود، در عصر ما هم در بسیاری از مردمان موجب همان احساسات اخلاقی و ذوقی می‌شود و مبدأ همان انفعالات و افعالی می‌شود که در مستمعان ادوار سابق موجب می‌شده است؛ مبانی این پدیدار نفسانی و اجتماعی و فرهنگی و وسعت دامنهٔ آن از نظر تمام کسانی که تا دوره جدید منتخبات اخلاقی را برمبنای دستورات متحتم قدسی یا بنا بر خطابه و معانی و بیان ارسطویی خوانده‌اند پوشیده مانده است؛ چنانکه گاهی آنها را پریشان و پراکنده و حتی عین پریشانی و بی‌ربطی و تکرار مکررات و صور قالبی فاقد اصالت دانسته‌اند. ما سعی خواهیم کرد تا روشن سازیم که آنچه را این جماعت نقص دانسته‌اند در حقیقت مربوط به نحوهٔ خاص بیان و تعبیر است که به آن توجه نکرده‌اند و بهمین جهت لازم است که از جهات زبان شناسی و جامعه شناسی و روان شناسی به متن نظر کنیم.

I ـ III متن از نظر زبان شناسی

تحلیل صورت زبان جاویدان خرد در صورتی تمام و درست است که از بسیط‌ترین واحد سخن یعنی از لفظ شروع کنیم و به وحدت جمعی تمام آثار مربوط به ادب که تعیین درست حدود معانی آن اهمیت بسیار دارد، برسیم؛ چنانکه قبلاً گفته‌ایم هرقدر که این منتخبات متضمن بیان صور مختلف تفکر و دارای وجهه‌های مختلف و معانی تو در تو باشد دشواری شناخت حدود معانی هم بیشتر می‌شود اگر بخواهیم در سیر خود از روشی آغاز کنیم که از وجهه نظر سیر عقلی چندان متقن نیست و از جهت قوهٔ خیال از همه آزادتر و ساده‌تر است و بتدریج به جایی برسیم که پروای جدی به نظم منطقی و زبان فنی داشته باشیم، می‌توانیم مجموعهٔ احکام کتب ادب و منتخبات اسلامی را به صورت زیر ممثل کرده و شاکلهٔ آن را بدست دهیم.



می‌بینیم که برطبق این شاکله هیچ یك از سه قلمرو در تصرف و اختیار ما نیست زیرا که از بالا تا پایین که نظرمی کنیم قلمرو ۱ مندرج در قلمرو ۲ و این یکی نیز واقع درقلمرو۳ است که وسیع‌ترین قلمرو است؛ از دوقلمرو اول و دوم ممکن است معانی متفاوتی که به ذوق حضور آزموده شده است به زبانی مجمل بیان شود (اعم ازاینکه لحن اهل ایمان یاصورت فلسفی زبان حکما داشته باشد ویابه صورت زبان ادب دنیا باشد) به شرط آنکه نسبتی با زبان رمز و اشارت که زبان وحی و حکمت امم است، داشته باشد. نحوهٔ بیان‌رسمی تهذیب الاخلاق به نظرخود ابن‌مسکویه

زبان دقیق منطقی است چه در آن ابتدا اصول و مبادی تفکر و سیرت اخلاقی بیان شده است و این اصول شامل مبادی و اصول علوم مختلف مانند منطق و ریاضی و علم النفس ، علوم طبیعت ، فیزیك و مابعدالطبیعه می‌شود .

به این ترتیب ، **اصول** ناظر به تجارب امم و حکم وغیره است و با احکام و معارف ظنی منافات دارد ؛ اما این احکام ظنی و مظنونات از آنجاکه قدرت عود و بازگشت دارد همواره باید در طلب و تحقیق حقیقت اصول و راه فوز و نجات یا سعادت قصوی باشد و بالاخره انسان‌کامل اعم از اینکه صوفی، حکیم یا صرفاً ادیب باشد باید متوجه به افق کمال باشد و این افق ممکن است بواسطهٔ وحی و حکمت گشوده شده باشد و به معرفت ذوقی و از راه دل ادراك شده باشد یا صرف تعقل قوهٔ عقلی باشد ؛ در منتخبات ادب و حکمت عارف وحکیم و ادیب بهم می‌رسد و این امر یك اساس و مبنایی در زبان و نحوهٔ بیان این قبیل آثار دارد ؛ این آثار از روی نمونهٔ بیان قرآن و تورات تدوین شده و تابع قواعد عادی تألیف کتب نیست؛ چه مجموعهٔ‌احکام و کلمات متفرق است. افق کمال (که در زبان دیانت خداگفته می‌شود) به مدد تألیف و هیأت تألیفی تصورات و تصدیقات برهانی و نظری و بحثی‌گشوده نمی‌شود؛ بلکه این منظور باحکم واشعارغنایی ونکات عبرت‌آموز تاریخی وصورتهای رمزی و با ذکرنمونه‌های پرمعنی از تقدیر و سرنوشت آدمیان و به عبارت دیگر با گشودن زبان دل و جان‌که غرض تعلیم نیز درآن وجود دارد متحقق می‌شود . جهت وحدت‌کلمات و مطالبی‌که جنبهٔ درسی و تعلیمی دارد در ترتیب عمیق معانی و از طریق تقابل X و Y متقرر شده است (خیرمقابل شر و خوب مقابل بد و سعادت در مقابل شقاوت) ، این تقابل‌ها درترتیب وصورت ظاهر بنحوی بسیار موجزوبصورت کلمات قصار تعبیرشده است دراینجا دیگر به تحلیل انحاء شقوق مربوط به تعبیرات و اصطلاحات باز نمی‌گردیم چه با ابتدای ازکتاب « **تهذیب الاخلاق** » وکتاب « **السعادة و الاسعاد** » و « **الاعلام بمناقب الاسلام** » این مطلب را روشن کرده‌ایم، پس به‌یادآوری وتصریح آنچه قبلا درباب کتاب جاویدان خردگفته‌ایم اکتفا می کنیم.

تحلیل مناسبات الفاظ وسبک کتاب جاویدان خرد مؤدی به تمییز و تشخیص سه صورت بیان در زبان تعلیمی کتاب می‌شود که عبارتند از صور حکم و وصایا و تمثیل. (لوح قابس) تکرار می کنیم که تمییز و تمایز این سه صورت به اعتبار مناسبت الفاظ وسبک نوشته است وگرنه از جهت تطبیق لفظ با معنی متحدند. اوصاف مربوط به نحوهٔ ارتباط الفاظ و سبک نوشته که موجب امتیاز صور بیان در کتاب جاویدان خرد شده است، به شرح زیر است:

III ـ 1 الف: حکم

احکام زیر را در نظر آوریم:

اعلی مرتبه و آغاز و سریقین خدا شناسی است (صفحهٔ ۶)، انس و آشنایی وحشت تو از خود است (صفحهٔ ۱۱۹)، آنکه انس با تنهایی دارد حق مونس اوست (صفحه ۱۳۵)، تنهایی سرعبادت است (صفحهٔ ۱۳۵)، یاد نعمت شکر است (۱۲۸) وغیره . . .

آنچه در وهلهٔ اول در این عبارات بنظر می‌رسد این است که تماماً به‌صورت جملهٔ اسمیه بیان شده است و این نحوهٔ تعبیر مشعر برالزام حکم بطور کلی و دایم است در هریک از این احکام نسبت ذاتی و بی‌چون و چرا و مطلق میان دو مفهوم یا دو نحوهٔ وجود تجربی یا به تجربه درآمدنی برقرار می‌شود و هیچ قید زمانی اعم از فعل صرف شده یا صفت ومتمم وجود ندارد که حکم را از صورت اطلاق خارج کند، ما باکلماتی مثل تنهایی وشکر و آشنایی سروکار داریم که بسیار مأنوس است اما این معانی در کلماتی که ذکرشد مندرج و متضمن در مجموعه‌ای از ارزش‌های اخلاقی و دینی مانند خدا و نفس و ثواب است و جنبهٔ ابتکاری و ابداعی اثرمؤلف در همین نکته است که الفاظ و کلمات را به صورتی در سلک عبارت می آورد که هیچ یک از آنها دیگر معنای متداول و متعارف ندارد بلکه فحوای اخلاقی و دینی پیدا می کند؛ به این ترتیب انس و آشنایی که درزبان عادی مستلزم مراودات و آمد

وشد با اشخاص و سروکار داشتن با تصورات و افکار است ازمعنی اولی خود دور شده و ترتیبات مدنی وفرهنگی ورسوم مشترك تابع احکام آشنایی که عمومیت و کلیت دارد می‌شود ؛ و خطرناکترین انس آنست که حدیث نفس کنیم زیرا این آشنـایی دروغین وریایی است . این صورت بیان معانی با اینکه ناظر به تجربهٔ بـاطنی تمام اشخاص است در آن ضمیرشخصی من نیامده است گویی در این بیان انشایی این من با «او» ی صوری (یا تو به صورت فرد منتشر) حکم مشتبه می‌شود . به این ترتیب به مدد حکم معانیی راکه در مقابل اقوال گروه مدنی و فرهنگی کهن یـا خارجی و مستولی درشرف قلب شدن و نابودی است، باردیگر تجدید می‌شود . کلمات حکمت آموز همواره صورت مجمل و موجز ضرب‌المثل ندارد؛ بلکه به سبکی بیان می‌شود که مناسبت آنرا با متن اصلی (فارسی و هندی وغیره) برساند . ما چهار نحوه از این انحاء بیان را مورد توجه قرار داده‌ایم .

بسط مطالب از طریق مطابقه و مقابله :

ـ احصـاء و تعداد یعنـی روش تعبیری که جزیی از سنت فیثـاغورسی بود و برطبق آن عدد ذات اشیاست به‌این ترتیب می‌بینیم که فضایل ورذایل ومقامات بیشتر با اعداد ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸ و ندرتاً با اعداد ۶ و ۱۴ و ۲۵ ممثل‌شده است وتأثیر کلام با دقتی که ارقام به آن می‌دهد و به مدد قرینه سازی و سجع تقویت می‌شود.

ـ نحوهٔ دیگر بیان تتابع مفاهیم یا رشتهٔ استنتاجهای منطقی است، این نحوهٔ بیـان حاصل بینشی است که جـامع میان حکمت و میـان ترتیب موجودات از مرتبهٔ کثرت به وحدت و بالعکس درقوس صعود و نزول می‌باشد .

ـ ترتب معلول بر علت که نباید آنرا حتماً و ضرورةً از آثار دیگر یونانی دانست . درتمام اقوالی که مسکویه بیان‌کرده است : به اشکال می‌توان مبنای کلماتی که ادامهٔ سنت ادبی بوده و اقوالی که تمثلات و تصورات مختص به زبان عربی در آن غلبه دارد ومطالب به صورتی بیان شده است که تعلق‌صریح به روح زبان عربی دارد ، تمییز داد . بـا این مقدمات به اهمیت و مقام زبان و صورت بیان اقوالی که

درمنتخبات گرد آوری شده است می‌رسیم. می‌توان تصور کرد که سعی مؤلف مقصور به انتخاب و جمع آوری اقوال معتبر و کلماتی که مورد غفلت قرارگرفته بود ، شده است. درواقع مسکویه با این انتخاب هم صورت وهم مضمون احکام را قبول کرده است اما نه به این‌معنی که ابتکارشخص‌او بوده وهیچ کس دیگرنمی‌توانسته است آن را گردآورد بلکه اهمیت او دراینست که بعنوان مظهرخودآگاهی قومی که منشأ و مصدر ذوق وقریحهٔ ابداع و احیاء مآثر است؛ سخن می‌گوید . تا زمان ماهم نیروی اقناع و قدرت القای نقل آیات قرآنی وحدیث و شعروغیره بستگی به این دارد که چه‌کسی و با چه استعداد و جامعیتی و تا چه حد آن را با مراعات فصاحت بیان و اخلاقی بودن مضمون و ایجاز درلفظ وکمال معنی آنها را درمتن کلام آورده است، گفتاری که نقل اقوال درآن فراوان است به‌این قصد تدوین نمی‌شود که نکات‌جدیدی راکشف کند وتجارب وحقایق تازه‌ای را بیان‌کند بلکه مارا متذکر به حقایقی‌می‌سازد که قبلاً آزموده شده و رفتار وکردارهای مثالی و عالی راکه حال درزندگی و حوادث عبرت‌آموز تاریخ است احیا می‌کند (و اهمیت حکایت در همین است) .

1 ـ III ب : وصایا

وسعت دامنه وشمول وصایا نسبت به حکم بیشتر است و شامل بیان‌کلمات حکمت‌آمیز وصورت احکامی که ناظربه خیروصلاح است می‌باشد در ادبیات عرب از جهت وجوب امر به معروف و نهی از منکر وصیت یك امر متداول است اما در سنت خاورمیانه هم سابقه داشته است .

مسکویه خود در یك «عهد» با بیان تعلق خود به حکمت در طریق معهودرفته واز فارابی وابوالحسن عامری وفلاسفهٔ یونانی یعنی کسانیکه حکم مذکور درکتاب جاویدان خرد منسوب به آنان است ، تبعیت‌کرده است .

عرب مسلمانی که‌کتاب مسکویه را می‌خواند از آن چه درمی‌یابد و چه اثری در او می‌کند ؟ این پرسش مهم تراز پرسشی است‌که دربارهٔ اصل و منشأ و صحت

انتساب حکم و اقوال مندرج در جاویدان خرد می‌شود .

عنوانی که فارابی برای وصایای خود اختیار کرده است مؤید تمام تحلیل‌های ماست . عنوان نوشتهٔ فارابی این است : « وصایا یعم نفعها جمیع من یستعملها من جمیع طبقات الناس» . در این وجیزهٔ خلاصهٔ روشن سهل‌المنانی از آراء اخلاقی ، سیاسی و مابعدالطبیعی و بطور کلی فلسفی بیان شده است و ازحیث سبک، صورتی نظیر سایر آثارفلسفی دارد و اگر اقوال از قول اول شخص تقریر می‌شود ازجهت مرجعیتی است که علم به نویسنده داده است. تمام فقرات نوشته بهم ارتباط دارد و تابع قواعد استدلال در سیراستدلالی یا تحلیل مفاهیم است؛ میان مصنف وخواننده (یا شنونده) یا مصنف و نفس خود او نسبت تعلیم و تعلم وجود دارد و این نسبت را می‌توان در علایم دستوری (من ، تو ، شما ، امر ، نهی ، تعجب و تحسین) دریافت ، مسکویه با تضمین « عهد » فارابی و دیگر اقوال متفرقهٔ فلسفی درمجموعهٔ جاویدان خرد ، در امرگردآوری و اشاعهٔ ادب فلسفی مشارکت کرده است ؛ اگر به این مجموعه به اعتبار زبان آن نظر کنیم می‌بینیم که با این انتخاب کلمات و لغاتی که در ادب قدیم وعرفان وفلسفه معانی مختلف داشته است بههم نزدیك شده است: کلماتی‌مثل علم ، دین ، دنیا ، سعادت ، طبیعت ، ظلم ، طمع ، صبر، سخا وغیره، هریك در زبان اصلی خود معانی ومضامین متفاوت دارد اما این معانی در مجموعهٔ جاویدان خرد بهم نزدیك می‌شود. تنها بارسیدگی صحیح به اختلاف‌های صریح و غیر قابل تحویل و با توجه به تقریبی که میان معانی الفاظ بوجود آمده است تا اندازه‌ای می‌توان حدود قلمرو سمانتیك ادب عربی و اسلامی را با قطعیت تعیین کرد .

۱ ـ III ج : لوح قابس

لوح قابس از حیث کمیت مشتمل بر۳۳ صفحه از کتاب جاویدان خرد است و ازجهت صورت تألیف بااجزاءدیگر کتاب متفاوت است وچون مخصوصاً صورت اشاره

و تمثیل دارد به‌این کتاب در میان بقیهٔ منتخبات اخلاق‌وادب عربی مقام ومعنی ممتاز می‌دهد و مؤید آنست که درنظام مدنی دورهٔ آل بویه طایفه‌ای از اهل نظر بوده‌اند که از ادب فلسفی استقبال می‌کرده‌اند و هرچه راکه بتواند موجب تقویت تفکر درباب ارزش‌ها و احکام حکمت شود مورد اعتنا قرار می‌داده‌اند وصورت ونحوهٔ بیان آن برایشان اهمیت چندان نداشته است .

مطالب ایـن لوح از هرجهت دوستداران حکمت را مجذوب می‌سازد « در ابتدای حیات، بشرباید فریب بخورد و براثراین فریب وخدعه جرعه‌ای ازجام جهل وگناه بنوشد ؛ در این صورت اگر تسلیم آراء و اهواء و امیال شود مبتلا به عذاب و بالاخره اسیرشقاوت خواهد بود . فقط یك ملجأ وجود دارد و آن ندامت است، براثرندامت، آدمی درمقابل ظن وحسبان وظنونی که مؤدی به‌ادب می‌شود درنگ و کوتاهی می کند و بعد از این درنگ سالك باید بتواند باطن خود را تصفیه‌کند وبه معرفت یقینی و به فضایل و سعادت برسد و چون به این مقام رسید او دیگر ازخطر انحراف مصون است» .

- می‌بینیم که خوانندهٔ مسلمان متن عربی باکلمات و معانیی مواجه است که مأنوس اوست علاوه براین تمام علایم مربوط به زبان دراقوال تعلیمی که قبلاً ذکر شد (ترتیب لغات در حکم ، صورت‌های امر و نهی و نفی ، نسبت ضمایر من وتو و شما و . . .) ضمن مذاکره میـان مردی صاحب فهم که در زبان عرب نـام او را به‌اشتباه وغلط ایرقلیس ضبط کرده‌اند وقابس، مورداستفاده قرارگرفته‌است. مترجم عرب بر طبق رسم جاری در متن یونانی قدری تصرف‌کرده است (رجوع شود به یادداشت‌های ناشر) تا آن را به ذوق و فهم خوانندهٔ مسلمان متن عربی نزدیك سازد مع هذا اوصاف ذاتـی یك تألیف ادبی متعلق به دورهٔ یونـانی مآبی و رومی هم در آن باقی مـانده است ؛ در این اثر مناسك اهل شرك در معبد ساتورن و قربـانی‌ها و الواح و اعلام یونانی ذکر شده ومعانی و مفاهیم صورت تمثلات و رموز و اشارات پیداکرده و در مظاهرشخصی ظاهرشده است . اگر بخواهیم توجیهی برای جرئت

اقدام مترجم به ترجمهٔ این اثر و نقل آن درجاویدان خرد و اقبال خوانندگان به آن بیان کنیم ، بی‌تردید باید بگوئیم که صرف تعلق خاطر به حکمت و علاقه به ایجاد زمینهٔ تفاهم و تقریب میان فرقه‌های مخالف که در ایران و عراق قرن چهارم بودند، موجه ترجمه ونقل وتوجه خوانندگان بوده است. چه این اثر به اعتبارمغایرتی که ازحیث اوصاف ظاهری با ادب رایج درمیان مسلمانان داشت، می‌توانست بسیار گمراه کننده تلقی شود. می‌دانیم که ادبیات نمایشی یونان و بطور کلی تمام آثاری که اثر و نشانی از میتولوژی اهل شرك داشت مورد غفلت و بی‌اعتنایی مترجمان عربی قرارگرفت. همهٔ خوانندگانی که نسبت به‌علوم دخیله بی‌اعتنابودند یا باآن خصومت ومخالفت می‌ورزیدند ـ واکثریت هم بااین طایفه بود ـ معتقد بودند که ورودمعانی و مضامینی نظیرلوح قابس آنهم در صورت ظاهر ادبیاتی که در اسلام محکوم بود می‌بایست ممنوع شده باشد ؛ زبان‌کامل و تام و تمام حکمت از نظرشریعت اسلام، زبان قرآن وحدیث است و در این زبان هرگز وسایط مجازی و روش انتزاعی‌ممثل کردن امور وحقایق به صورت اشخاص که تعلق به تمثلات اهل شرك دارد بهیچوجه بکار نرفته است و معنی تام و تمام و حقیقی را خداوند تعلیم داده و باید بیواسطه به او نسبت داده شود و اینکه اهمیت فایق به بخت داده شده است مبین وجههٔ نظر مشترك میان اهل‌شرك است وبا وجههٔ‌نظرمسلمانان منافات دارد. علاوه براین‌مطالب مختلفی که مشعر به اکتفاء به ذات و قدرت تام و تمام اخلاقی حکیم است خلاف اطاعت دایم توأم با توکل و محبت مؤمن به خدای حی و خیر است (رجوع شود به مطالبی که افلاطون درباب حکیم سعادتمند در محیط زحمت وآزار و رواقیان در مورد خوشبختی صرفاً باطنی حکیم و اینکه خیرنمی‌تواند از شرصادر شود وکلبیان درمورد اقصرطرق وفیثاغورسیان درباب طرق دوگانه‌گفته‌اند؛ به‌نظرفیثاغورسیان دو راه وجود دارد، یکی راه صعب معرفت وفرهنگ ودیگرطریق سهل لذات است...)

الحاق‌لوح‌قابس که درآن نحوهٔ بیان استعاری غلبه دارد وبه حکم ونصایحی که برطبق اصول وقواعد بحثی ونظری وبه‌زبان مفهومی بیان شده است ازامتیازات

خاص جاویدان خرد است . در تقریر ادب و اخلاق دو عالم معانی شعری و بحثی بهم درمی آمیزد اما این بهم آمیختن موجب نمی‌شود که یك معنی برمعنی دیگر غالب شود و آن را منتفی سازد بلکه با یك نهج شروع می‌شود و بعد این نهج واگذاشته می‌شود تازبان دیگر گشوده شود و باز نوبت به همان نهج بیان اول برسد بااین روش بهم آمیختن احکام کلی و اطلاقی که مشعر بـرمضامین مفهومی است و احکام حقیقی که بی‌واسطه رجوع به حقایق مورد نظردارد عمق معنی بیشترمی‌شود وبه این نحو، مدام عوالم مرتبط تعبیرات و لغات اخلاقی وسیاسی ودینی بهم می‌رسند و دامنهٔ آن بسط و وسعت می‌یابد .

III ـ 2 مطالعه متن از نظرجامعه شناسی

یکی از مسایلی که در مورد کتاب جـاویدان خرد مطرح می‌شود این است که چگونه مجموعه‌ای از متون که تعلق به دوره‌های مختلف تاریخ و تمدنها وفرهنگهای متفاوت دارد، درمدینه اسلامی قرون سوم وچهارم هجری باوضع تفکرزمان مناسب درمی‌آید و مورد اعتنـا قرار می‌گیرد و شهرت پیدا می کند . کدام حقایق اجتماعی می‌تواند موجب رسوخ این اعتقاد شودکه در میان تمام امم عقول متوافی در طریق واحد است و به اختلاف بقاع و با تغییر ازمنه مختلف نمی‌شود . در اینجا نمی‌توان به‌تفصیل ازحدود اجتماعی وسیاسی علم در دورهٔ آل‌بویه سخن گفت. غرض‌ازعنوان این مطلب این است که مخصوصاً بعضی ازخوانندگان را به این نکته متوجه سازیم که بصرف رسیدگی به ارزش ادبی و آموزشی آثار ادب و اخلاق نباید اکتفا کرد بلکه تعیین وتحدید اثر ایدئولوژیك این قبیل آثار هم اهمیت دارد. متذکرباشیم که تحول سیاسی واجتماعی مخصوصاً در دورهٔ بسط قدرت آل‌بویه (۳۳۴-۳۷۲) موقع مساعدی بوده است که فلسفه به عنوان علم عقلی که می‌تواند وراء اختلافـات فرق و حوزه‌های اعتقادی باشد، اهمیت واعتبار پیدا می کند . کشمکش‌هـای شدیدی که از قرن سوم میان اعراب وایرانیان (شعوبیه) وجودداشت بتدریج براثرایجاد یك تمایل

مشترك به التقاط عقلی که نمونهٔ بارز آن را در کتاب جاویدان خرد می‌بینیم، تخفیف پیدا می‌کند. اعتبار وصف انسان عاقل دیگر صرف عنوانی نیست که در بحث و نظر به او اسناد داده شود بلکه این عنوان نشانهٔ تعلق به طایفهٔ ارباب تدبیر و قلم است که تحصیل علـوم عقلی کرده و مستعد ورود در امور سیاسی شده‌است اعم از اینکه مثل مسکویه و عامری فعالیت ایشان منحصر به ارائهٔ طریق باشد یا مانند عبدالجبار و ابن‌العمید و ابن‌سینا مستقیماً متصدی مقامات سیاسی باشند و یـا مانند توحیدی به تصحیح و نظارت بپردازند و یا بالاخره درجناح مخالف باشند چنانکه نویسندگان و نشردهندگان رسایل اخوان الصفا بودند. در این دوره از پرشورترین دوستداران فلسفه مثل ابن مسکویه و ابن‌سینا گرفته تا معتقدترین مشتغلان به امور اعتقادی رسمی مثل ابن‌بابویه (متوفی ۹۹۱ - ۳۸۱) یا ابن‌بطه (متوفی ۹۹۷ - ۳۸۷) همه از عقل دم می‌زنند و این توقع که امور برطبق عقل باید باشد در همه جا شیوع یافته است و نویسندگانی در مراتب و مقامات مختلف علم و فضل که مطالب مختلف (لغت نامه، جزوات، مقامه، مطـالب استدلالی، آراء مقبول و مشهور و مسایل اعتقادی وغیره) برای گروههای مختلف می‌نویسند این تمایل را دارند: این امر حاکی از آنست که نمی‌توان به باز گرفتن حدود و تعاریفی که درهرحوزه‌ای بنحو متفاوت ارزش علم‌الوجودی یا قدرت تأثیر عملی به عقل می‌دهد، اکتفا کرد؛ بلکه باید روشن کرد که چگونه بنا بر مقتضیات عمل و برطبق احتیاجات و برحسب فهم و ادراك و اوضاع اقتصادی هرطایفه و گروه اجتماعی (مثل علاقمندان به وعظ و خطابه‌های عمومی شیوخ صوفیه، پیشه‌وران و تجارمرفه، فقها و مفتیان منتسب به حکومت و علماء مستقل و ظرفا و کتاب و حوزه‌های علمی وغیره) نحوهٔ رجوع به عقل و اعمال آن متفاوت بوده است. متأسفانه مطالعه درباب مقام و مرتبه اقتصادی و سیاسی و اجتماعی این طوایف هنوز درحدی نیست که بتوان از اطلاعات متفرق به یك جامعه شناسی حقیقی ادبیات در قرن چهارم رسید. در این وضع به اشکال می‌توان دانست که در خارج از حوزهٔ ادبا و ظرفا و کتابی که وابستگی به دربار یا حوزه های علمی داشتند چه کسانی آثاری نظیر جـاویدان خرد و

کتاب **السعادة و الاسعاد** و **منتخب صوان الحکمه** را می‌خوانده‌اند ، در مقابل آیا کسانیکه در سلك اهل فلسفه بودند به نحوهٔ تفکر عربی اسلامی که مثال بـارز آن **نهج البلاغه** بود ، همان علاقه را داشتند ؟ مسلماً با توسل به جامعه شناسی به این پرسش پاسخ درستی نمی‌توان داد زیرا نسبت ثابت وصریح وروشنی میان نظامات اجتماعی و انحاء تولید و مبادلهٔ اقتصادی از یك طرف و انحاء تفکری که راهنمای عمل است ، از سوی دیگر وجود ندارد . درعصری که بحث ما به آن مربوط است عوامل‌روحی ونفسانی به اندازه‌ای قوی است که وجدانهای فردی وجمعی‌نمی‌تواند از وجوه اساطیری (میتیك) ادراك وبیان اعراض کند .

3 ـ III مطالعهٔ جاویدان خرد از لحاظ روان شناسی

مطالعهٔ منتخبات از وجههٔ نظر روان شناسی فتح باب کاملاً تازه‌ای درتاریخ تفکر اسلامی است «انشاءِ یـك دستورالعمـل از آن حیث که حکم است عبارتست از تعیین وضعی که هرفرد برای اینکه موضوع آن حکم باشد می‌تواند و باید احراز کند.» این نحوهٔ رسیدگی به احکام متضمن یـك روش و وجههٔ نظر کاملاً متفاوت و متمایزازروش‌ها واعتبارات معتبر درفقه‌اللغه وتاریخ انگاری است. این‌روش، روش رجوع به اصل است . وجههٔ نظر بحث اپیستمولوژیك‌درعین‌حال انتقـادی ومحل چون و چـراست در واقع ایـن روش عبارتست از کشف حقیقت روابط عمیق میان انحاء مختلف بیان که به‌مقتضای یك مرحلهٔ معین تاریخی مقبول واقع می‌شود برای نیل به‌این‌منظورباید مصادرات منطقی و اصول موضوعه ضمنی راکه بنحو بیواسطه درحکم، معلوم ما نیستند و بدون آنهـا هیچ الزامی برای فـاعل حکم وجود ندارد (این فاعل اعم از اینکه انشاء کنندهٔ حکم یا خواننده یا شنونده باشد) ، مورد نظر قرار دارد . پس چنانکه متذکر شده‌ایم بین زبان قرآن و حدیث و حکایات تاریخی وآثار اخلاقی (مکارم‌الاخلاق) و منتخبات، صرفاً اشتراك در نحوهٔ بیان وتعبیر وجود ندارد؛ بلکه‌اصل موضوع جامع وثابتی هم هست که اعتبار دایم مضامین احکام راکه

به ذوق حضور آزموده شده است با رجوع به یك اصل شبه متعالی و تجارب عبرت آموزی که ورای حد تاریخ و امور تاریخی است، ضمان می‌شود. وانگهی اعتبار اقوال معتبر درعلوم نظری از قبیل اصول دین و اصول فقه موقوف ومشروط به این است که مبتنی بر نص صریح کلمات الهی و تعالیم نبی که راویان ثقه آن را از زبان پیغمبر روایت کرده‌اند، باشد.

سیر به مصادرات و اصول موضوعه که از جهت تاریخی اهمیت و ضرورت دارد این امکان را به ما می‌دهد که به مدد نحوهٔ بیان مشترك، صورت نفسانی یك دورهٔ تاریخی را احیاء کنیم. پس روش رجوع به اصل ضرورةً توأم با رسیدگی انتقادی به ترتیب اصول و مبادی است؛ چه کشف مجدد صورتهای قدیمی مثل صورت بناها فرجه‌ای میان مراحل مختلف مآثر فرهنگی پدید می‌آورد و چون این فرجه درمورد متن‌هایی کشف می‌شود که به اصطلاح اهل دیانت درطی قرون مدد از سنت قائم گرفته‌اند، نحوی خودآگاهی نجات بخش حاصل می‌شود زیرا بااین خودآگاهی و تذکراست که می‌توان از حدود معانی متداول اساطیری و ایدئولوژیك که موجب دوری و بیگانگی فرهنگ از اصل خود می‌شود، گذشت.

آثار ادب و اخلاق زمینه‌ای است که می‌توان در آن اهمیت و صحت این وجههٔ نظر سیر به ترتیب مبادی و اصول را تحقیق کرد. زیرا در حقیقت تمام مکارم اخلاق و همهٔ کمالات مطلوب که به تدریج مقوم قدرت نافذ اخلاقی فردی و جمعی مسلمانان شده است، در این آثار متوجه به یك جهت می‌شود.

در عصر حاضر هم هنوز اگر به زبان اصیل عربی رجوع کنیم این نکته تأیید می‌شود که مثالهای عالی اخلاق (من برتر) جزیی از اوصاف تشخص اسلامی است، اما در عین حال مورخ متفکر درزمان ما نمی‌تواند نزاع‌ها وکشمکش‌هایی راکه مخصوصاً در ادب فلسفی میان خرد جاویدان و عقول حدوثی که امروزه از آن تعبیر به حیث تاریخی عقل می‌شود، ومیان حکمت جاویدان و آداب و رسوم و تاریخ نجات یا تاریخ ثبوتی و تاریخ حدوثی، علم النفس من برتر وعلم النفس عقلی وجوددارد،

نادیده انگارد و مورد غفلت قرار دهد . مسکویه هم مثل تمام متفکران دورهٔ قدیم به این تقابل‌ها توجه داشته است؛ اما سعی در تخفیف تقابل کرده واحیاناً بر آنها سرپوش گذاشته است. به این ترتیب او بشدت مخالف با کسانی است که داستانهای اساطیری وقصص سرگرم کننده و معجزات و خوارق عادات را با تاریخ مستند خلط می کنند. او خود مورخ است وبا استناد به مدارك و اسناد و از روی دقت تاریخ نوشته است مع‌ذلک می بینیم که درمنتخبات خود انواع مختلف متون‌منحول ومنسوب را پهلوی هم قرار داده است؛ وانگهی او تمام ضعف‌های مردمان را می‌شناسد و برملا می کند اما مدام درسودای خرد جاویدان است و این خرد است که هادی به ادراك « وحدت کل» می‌شود و علم کم و بیش کامل به حقایق جزیی هم در باطن این وحدت حاصل می‌شود ؛ پس حالت نفسانی موضوع احکام کتاب جاویدان خرد مسکویه را به این نحو می‌توان توصیف کرد که او سیروروش میتیک را بهعنوان نحوی شناسایی حقیقی پذیرفته است نه آنکه آن را متعلق تحلیل علمی بداند ؛ او اعمال و معارف مأخوذ از تجارب روزمره را فرع براصول و مبادی ونتایج بی‌چون‌وچرایی که بشر کامل به آن رسیده است می‌داند . نتیجه‌ای که ازاین مطلب می‌توان گرفت این است که ادب مورد بحث ما مؤدی به قوام و تحقق زبانی شده است که غالباً با زبان تفهیم وتفاهم معمولی فرق دارد و در آن زبان است که نسبت متقابل استواری میان زبان و تفکر برقرار است. منتخباتی که بعدها نویری (متوفی ۷۳۲ - ۱۳۳۳) و قلقشندی (متوفی ۸۲۱ - ۱۴۱۸) تدوین کرده‌اند ، گواه قدرت و تأثیر دستورالعمل‌ها و شاکله‌های تفکری است که از دورهٔ قدیم مأثور است . ما اکنون به مسأله‌ای رسیده‌ایم که در عصر کنونی اهمیت جدی دارد و این مسأله، مسألهٔ جدال و تقابل میان عقل وشناسائی میتیك است و با ابتدای از آن است که اموری مانند اتصال وگسیختگی و تکرار در تفکر اسلامی معاصر روشن می‌شود مخصوصاً می بینیم که در کلمات ومطالب علمای اسلامی ازقرن چهاردهم به بعد همواره این قصد حاکم است که تاریخ خود را تاریخ مثالی و وراء تاریخ عقلی بدانند و باید بیاد داشته باشیم که مجموعه‌هایی نظیر جاویدان خرد

در ایجاد این نحوهٔ تلقی نسبت به عالم و آدم و تاریخ مؤثر بوده است.

مع‌هذا درخاتمه این بحث می‌توان پرسش کرد که در تاریخ ادبیات اسلامی، جاویدان خرد چه شأن و اثر وجودی داشته است. مسلم است که این کتاب در قرن چهارم هجری به ایجاد تعلق خاطر نسبت به‌فلسفه درخارج از حوزه‌های اهل فن مدد رسانده است اما در چه محیطی و در میان کدام یك از طوایف امت اسلامی مطالعهٔ آن دوام پیدا کرده است؟ و بعد از آنکه با غلبهٔ اهل سنت و جماعت مهر باطل بر فلسفه زده شد چه قسمت‌هایی از کتاب مورد استناد بوده است؟ این‌سؤال مخصوصاً از جهت قیاس جاویدان خرد با **نهج البلاغه** که در بین طبقات مردم مورد اقبال تام واقع شد، می‌تواند مطرح شود. بی‌اعتنایی به آثاری مثل **جاویدان خرد** و کتاب **السعادة و الاسعاد** حاکی از غلبهٔ شریعت بر وجههٔ نظر عقلی و وسعت دامنهٔ نفوذ آنست. اخیراً هم که متن عربی جاویدان خرد فقط یکبار در سال ۱۹۵۲ منتشر شده است جز معدودی از اهل فن کسی به آن اعتنا نکرده است. باید دید که خوانندگان ایرانی چه استقبالی از این ترجمه می‌کنند*.

---

* یادداشت مترجم

دوست عزیز و دانشمند آقای دکترمهدی محقق نوشتهٔ آقای پروفسور ارکون را به بنده دادند که آن را به فارسی برگردانم اول نمی‌دانستم که نویسندهٔ فاضل حاصل پژوهش‌های خود را در این مقاله خلاصه‌کرده و نکات مهم و مشکلی را به ایجاز درآن آورده است که ترجمه‌اش آسان نیست بخصوص که در بسیاری از اصطلاحات آن مثل اپیستمولوژی و ارکئولوژی و ... معنایی غیراز معنای اصطلاحی متداول مراد شده است. آقای ارکون بر مبنای استروکتورالیسم فرانسوی و مخصوصاً با توجه به تحقیقات میشل فوکو نظر تازه‌ای به گذشته و مآثر تاریخی و منجمله کتاب جاویدان خرد دارد و مطالب او باید جداً مورد تأمل قرارگیرد و البته جای مناقشه و چون و چرا هم در آن هست. نکته‌ای که برای ما اهمیت دارد این است که بدانیم نظر نویسنده دربارهٔ جهات بی‌اعتنایی به جاویدان خرد که خود متذکرشده‌است، چیست؟ فعلاً کاری به این نداریم که اعتناء جدی به نهج البلاغه با اعراض از فلسفه مناسبت ندارد؛ آنچه اهمیت دارد این است که آیا این اعراض، عارضی بوده است‌وآیا در عصر کنونی هم که به قول آقای پروفسور ارکون استقبال جدی از جاویدان خرد نشده است، مسلمانان همچنان از خرد جاویدان

معرضند ؟ چه شده است که یك قوم ازآنچه لازم ذات فرهنگ او بوده ، دور شده است ؟ (هم آقای پروفسور ارکون در مقدمه مصروف براین است که آثاری نظیر جاویدان خرد مسکویه را متناسب و متناظر با استروکتور تمدن اسلامی بداند) .

این قبیل پرسش‌ها بنیان استروکتورالیسم را متزلزل می‌سازد و انتظار بازگشت صورت نوعی تاریخ گذشته را منتفی می‌کند اما خدشه‌ای به‌تحقیقات استاد دانشمند سوربن درباب کتاب جاویدان خرد وارد نمی‌کند . تا آنجاکه من می‌دانم هنوز در مورد صورت نوعی تاریخ اسلام تحقیق جدی نشده است . آقای ارکون انتشار این کتاب و استقبال از آن را نوعی آزمـایش می‌داند و نتیجهٔ این آزمایش هم‌کم و بیش برای ما معلوم است ، مع‌هذا باید ببینیم انتشار این قبیل کتب چه اثری درنحوهٔ تلقی ما نسبت به‌تاریخ فلسفه اسلامی وبطورکلی تاریخ‌دورهٔ‌اسلامی خواهد داشت. توجهی‌که آقـای ارکون به شئون مختلف این‌کتاب ، مخصوصاً به مناسبت میان لفظ و معنی و زبان و تفکر کرده است ، اهمیت دارد و شایسته است‌که در آن تأمل شود .

مقدمهٔ مصحح

۱ــ پند نامه‌ها

صرف نظر از جنبهٔ وحی و الهام دستورها و مـواعظ دینی ، پند و انـدرز به هرشکل وغرضی که بیان شود حاصل ونتیجهٔ تجربه‌های ذهنی وعملی انسان است و جریان‌اندیشهٔ اورا برای بهبود وضع محیط زندگی‌وحصول‌سعادت مطلوب‌یابعبارت کلی‌ترتامین نظرگوینده نشان می‌دهدکه ممکن‌است سود شخصی‌وفردی علت اصلی طرح مسأله باشد یا اصلاح جامعه ومنافع عمومی ویا برعکس‌مطیع ومنقاد ساختن اکثریت مردم جهت تحمیل ارادهٔ اقلیت حاکم .

برای بیان ماهیت این نوع انـدیشه بعلت شمول برواقعیـات عینی و ذهنی و جامعیت آن باید گفت ناشی ازنوعی شناخت فلسفی انسان است .

درمورد تاثیر وارزش پندها بعضی از نویسندگان مغرب زمین مانند ستاندال و مترلینگ اعتقاد به عدم‌تأثیرآنها در رفتار انسانی دارند وبرخی‌نیزمانندنیچه پندها را بسیار موثر ولی زیان بخش می‌پندارند[۱] و گروهی نیز نظیر هربرت اسپنسر معتقدند اوامر اخلاقی ریشه ومنشاء دینی دارند و با گذشت زمـان قدرت خود را از دست می‌دهند .

درمشرق زمین نیزگاهی بحث از تاثیر مشروط پندها فکر پژوهنده را بخود

۱ــ مبانی فلسفه ، ص ۳۴۴ .

مشغول می‌کند :

استاد احمد امین مصری درمورد رسالة الصحابة ابن المقفع (۱۰۶-۱۴۲ه) می‌گوید :

« اگر مسلمانان بدان عمل می‌کردند اشراقی بزرگ دراحوال اجتماعی بویژه درامور قضائی پدیدار می‌گشت[۱] . »

واین گفته مؤید نظر خود ابن مقفع است که درمقدمهٔ الادب الوجیز تأثیر پندها را مشروط به توفیق الهی می‌داند :

« بدانکه من هیچ کس را نمی‌دانم اگرچه اورا به موعظهٔ متواتر و نصیحت به مبالغه و ارشاد بی‌غش وهدایت بی‌غرض وتعلیم به شفقت تأدیب وتهذیب کنند که به آن منفعت تواند گرفت وآن مواعظ ونصایح درتخریج او ثمره وفایده دهد واو براقتباس فواید واغتراف مواردآن قادر تواند بود بی آنکه توفیق الهی اورا مساعد باشد وبرقبول آن آداب دلالت کنند :

اذا لم یعنك الله فیما تریده فلیس لمخلوق الیه سبیل

وان هو لم‌یرشدك‌فی کل‌مطلب ضللت ولو ان السماك دلیل[۲] »

البته بهیچوجه پندها ومواعظ دینی را که درباز آفرینی و دگرگونی شخصیت افراد و حتی جوامع انسانی تاثیر عمیقی داشته است نمی‌توان نادیده گرفت زیرا مواعظ اخلاقی ازمظاهر اصلی ادیان و مذاهب الهی است وتوجه و دقت در آیات کتاب مقدس قرآن و حتی کلیهٔ اخبار و احادیث اسلامی و مواعظ موجود در کتاب نهج البلاغه روشنگر این حقیقت است که مواعظ دینی شکل خاص آمرانه و دستوری دارد ودر واقع مجموعه‌یی از قوانین اخلاقی است که تامین سعادت مادی و معنوی انسانها را تضمین کرده است :

۱ـ تاریخ ادبیات عرب ، ص ۱۲۳ .

۲ـ الادب الوجیز للولد الصغیر ، ص ۱ .

«و ننزل من القرآن ماهو شفاء و رحمة للمؤمنین ولایزید الضالمین الاخسارا.» (آیه ۸۲ الاسراء) .

توجه به مواعظ دینی کتاب مقدس (سفر خروج باب ۲۳ ، امثال سلیمان نبی باب ۳ ، مزمور اول ازمزامیر داود وحتی مواعظ جامعه داود وبابهای ۴ و ۵ انجیل متی) وهمچنین سخنان گائوماتابودا (قرن ۶ ق.م) درهند و کنفوسیوس (۵ ق.م) در چین [1] ، نسك بیستم ازکتاب هشتم دینکرت «سگاتوم» واندرزهای یسنا و پرسشهای هرمزد از اشا [2] ، نیز مؤید همان مطلب است .

و شاید بخاطر همین تاثیر عمیق پندهای دینی بوده است که اندرزهای شاهان وخسروان با گذشت زمان رنگ حکومتی خود را از دست داده وشکل مذهبی بخود می‌گیرد و نظایر نامهٔ هوشنگ (جاویدان خرد) بعنوان یك کتاب آسمانی شناخته می‌شود [3] وانواع پندهای انوشیروان ومارکوس (روزنامهٔ مارکس اوریل قیصرروم) بامفاهیم معنوی دینی توجیه وتفسیر می‌شود .

با اینهمه دربطن ادبیات شرق مطالعه وبررسی و انتقاد اندرز نامه‌ها و تعیین ارزش همه جانبهٔ آنها یکی ازموارد لازم شاخه‌های وسیع تحقیقات ادبی وفلسفی و علوم اجتماعی بنظرمی‌رسد وهمین سخنان ظاهراً مختصر و کوتاه باهمهٔ مفاهیم شادی-آفرین وگاهی غم‌انگیز خود می‌تواند یکی ازمواد اساسی‌شناخت فرهنگ ملل‌شرق بشمار رود زیرا اصولا هر پندواندرزی باسرشتی آسمانی یازمینی دارای علل واسبابی قابل تعلیل وتعقل است واگرچه هیچ ملت بی‌اندرزی نمی‌توان یافت با اینهمه اثبات واقعیت‌هایی نظیر هندی بودن کلیله و دمنه و یا ایرانی بودن جاویدان خرد مسیر اشاعهٔ این نوع فرهنگ را تاحدی مشخص می‌سازد وازاینجاست که شاید نوع این سخنان ومحتویات آنها درشناخت محیط و جایگاه نشو ونمای آنها مفید باشد زیرا

۱- تاریخ مختصر جهان ، ص ۲۷ .

۲- کیشهای ایرانیان درعصر ساسانیان ، ص ۳۴ .

۳- مقدمهٔ لغت نامهٔ دهخدا ، دساتیر آذرکیوان .

کلمات قصار، مواعظ دینی، اندرزهای شاهان، مناجات عارفان ، مزاحها وطنزهای اهل قلم وحتی ضرب المثلهای عالمانه وعامیانه ، هریك تحت شرایط خاصی بوجود آمده‌اند که نه تنها محتوای آنها بلکه طرز ادای سخنان نیز برای بیان حدود تلاشهای فکری ملتها و آزادیهای اجتماعی و تعیین فرهنگ عمومی یك جامعه مساعدت می کند .

پند نامه‌ها اصولا از نوع ادبیات رسمی و جدی هستند که رهبران دینی برای پیروان خود ، بزرگان کشوری برای افراد ملت ، فلاسفه و دانشمندان برای اهل‌علم وعامهٔ مردم ، ویا پدران برای فرزندان خود نوشته‌اند وگاهی نیز اندرزها شکل‌هزل بخود می گیرند نظیرصد پند عبیدزاکانی، ومعدودی نیز بزبان رمزواشاره گفته می‌شوند مانند پند اهل دانش وهوش نوشتهٔ بهاءالدین عاملی و موش وگربهٔ زاکانی، وهمچنین پندهای طنزآمیزی ازنوع مثنوی نان وحلوای عاملی وپندهای بین‌الجدوالهزل‌ازنوع بعضی‌ابیات پندآمیز ابواسحاق‌اطعمه شیرازی[1] وکتابهایی نظیر کلیله ودمنه ومرزبان‌نامه‌که درآنها از زبان حیوانات سخن گفته می‌شود هریك بنوبهٔ خود قابل توجه و تحقیق است . متاسفانه گاهی نیز پندنامه نویسی به ابتذال‌کشیده و هربی‌اطلاعی قلم بردست گرفته درمقام پند وموعظه برآمده است .

درادب فارسی‌ازنظرشکل وصورت ظاهری، انواع پندها بصورت نثرمرسل ومسجع ویا نظم (غالباً قطعه ، قصیده ومثنوی)بیان می‌شود وگاهی نیز درنظم و نثر فارسی شکل سؤال وجواب بخود می گیرد .

نویسندگان دورهٔ اسلامی‌کتابهای ویژه‌یی به دو زبان فارسی‌وتازی دراین‌فن نوشته‌اندکه بخش بزرگی از فهرست نسخ خطی وچاپی ادبیات اسلامی را تشکیل می‌دهد .

نوشته‌هایی‌که باعناوین مشخص اندرزنامه[2] ، نصائح[3] ، نصیحت[4]، اخلاق[5] ،

۱ـ دیوان ابواسحق ، ص ۱۲۴ .

۲ـ اندرز دلپسند از مولوی خیرالدین محمد الله‌آبادی (قرن ۱۳) ، اندرز نامهٔ ←

وآداب[1] شناخته شده‌اند وصدها کتاب دیگر از نوع کلیله وگلستان وبوستان وتحفة‌الملوك وابواب الجنان‌و قابوس نامه و روضة الانوارمحقق سبزواری وسخنان‌کوتاه عرفا وکتب و رسالات پند آموز مربوط به توصیه‌ها و ارشادهای عرفانی و دینی و اخلاقی قابل‌تحقیق وبررسی در بخش‌حکمت عملی‌ادبیات وفلسفهٔ دورهٔ اسلامی‌است.

همچنین مقالات وقصاید برجسته‌یی نیز برای راهنمایی وارشاد نوشته شده‌اند که جزو این شاخه ازادبیات بشمار می‌روند از آن جمله است نامهٔ حضرت علی(ع) به مالك اشتر ازنمونه‌های‌منثور وقصیدهٔ مشهور زینبیهٔ صالح بن عبدالقدوس بمطلع:

صرمت حبا لك بعد وصلك زينب		و الـدهر فيـه تصـرم و تقلـب

وقصیدهٔ ابوالفتح بستی بمطلع :

زيـادة المرء فـی دنيـاه نقصان		و ربحه غيرمحض الخير خسران

وهمچنین قصیدهٔ ابوحنیفهٔ اسکافی با آغاز :

شاه چو دل برکند ز بـزم گلستان		آسان آرد بچنگگ مملکت آسان

از نمونه‌های منظوم ،که در این مورد باید گفت دواوین شعری اکثر شعرای

← علی‌اکبر نواب شیرازی برای دو پسرش ، واندرزنامه‌های پهلوی و...

۳ـ پند واندرز بایزید بسطامی ، پند نامهٔ آقا محمد بیدآبادی ، پندنامهٔ خواجه‌عبدالله انصاری ، پند نامهٔ حمیداله شاه‌آبادی ، پندنامهٔ احمد غزالی ، پند نامهٔ لقمان (صد پند) ، پند‌نامهٔ نور علیشاه طبسی .

۴ـ نصائح الامين علی‌بن محمد ، نصایح به طالبان حکمت ازبابا افضل‌کاشی ، نصایح الملوك قوام‌الدین یوسف ، نصایح الملوك ابوالحسن بن محمد طاهر ، نصیحت‌نامهٔ شاهی از کمال خوارزمی ، نصيحة الملوك محمد غزالی ، نصیحت نامهٔ شریف جرجانی و محمد شیرین مغولی وخواجه عبدالله انصاری و ...

۵ـ کتاب اخلاق جلال‌الدین محمد دوانی ، **اخلاق** درپند و موعظه از هاشم نام با بهره‌مندی‌ازسیاستنامه، **دراخلاق** نوشتهٔ تاج سمرقندی درصد فصل، اخلاق‌الاشراف عبیدزاکانی، اخلاق جهانگیری ازنورالدین‌محمد قاضی، اخلاق‌حسنی، اخلاق حکیمی؛ اخلاق روحی، اخلاق شاه محمدی، اخلاق شاهی، اخلاق محسنی،اخلاق محتشمی، اخلاق منصوری، اخلاق‌ناصری‌و...

۱ـ آداب سلطنت ، آداب الولاة و ...

دورهٔ اسلام وطبعاً شاعران پارسی‌گوی ایران مشحون از پند واندرز و موعظه است نظیر اشعار حکمی ناصر خسروقبادیانی ، سنائی ، عطار، مولوی ، نظامی، فردوسی، خیام ، ابن یمین ، صائب وپروین اعتصامی و دیگران وبالاتر از همه سعدی‌که شاعر سخن‌پرداز پندها وموعظه‌هاست :

دوست دارم‌که‌همه عمرنصیحت‌گویم یا مـلامت‌کنم و نشنـود الا مسعود

ضمناً نباید فراموش‌کرد در میان رساله‌هـای باقیمانده از خط و زبان پهلوی نامه‌هایی‌موجود است‌که در آنها حکم ومواعظ ودستورهای اخلاقی‌ودینی‌وکشوری گردآوری شده است و «اندرز نامه» نـامیده می‌شونـد و این اندرز نامه‌هـا به دورهٔ ساسانیان یا پیش‌از آن‌اختصاص‌دارند‌که سینه به سینه محفوظ مانده واغلب دراوایل قرون اسلامی وسیلهٔ موبدان زردشتی گردآوری و تالیف شده است وقدیمترین‌نسخهٔ موجود آنها درکتابخانهٔ‌کپنهاك بتاریخ‌کتابت ۶۹۱ هجری مضبوط است[۱]، آنچه از این اندرزنامه‌ها شناخته شده‌اند عبارتند از: اندرز خسرو انوشیروان ، اندرز خسرو- قبادان ، اندرزآذرباد مارسپندان ، اندرز بزرگمهر، اندرز بهزاد فرخ فیروز، اندرز دانایان ومزدیسنان ، اندرز اوشنر داناك ، اندرز زردشت پسر آذربد، اندرزپیشینیان، اندرز دانا ومینوخرد، اندرزآذربد زرتشتان ، اندرزبخت آفرید، اندرز آذربدفرنبغ، اندرز دستوران به وهدینان ، اندرز پوریوتکیشان .

وحتی‌کریستنسن خاورشناس دانمارکی‌معتقد است خطابه‌هایی‌که شاهنشاهان ساسانی در روز جلوس دربرابر مردم بیان می‌کرده‌اند ازلحاظ سبك بیان شبیه این اندرزنامه‌ها بوده است .

مضامین این اندرزنامه‌ها دربیشترکتب مولفان اولیهٔ اسلامی‌نوشته شده‌است وگاهی‌نیز بنام فلاسفهٔ یونان مانند سقراط ، افلاطون ، ارسطو وجالینوس و دیگران ضبط شده است .

کتابی‌که بیش از جاویدان خرد بیشتر مطالب این اندرزنامه‌ها را در بردارد

۱ــ مقدمهٔ اندرز اوشنر داناك ، رشید یاسمی .

شاهنامهٔ فردوسی‌است اگرچه درکتب دیگری نظیر راحة‌الصدور راوندی، سیاست‌نامهٔ نظام‌الملک ، مرزبان نامه ،کلیله و دمنه ، تاریخ طبرستان وبسیاری از آثار ادبی عربی وفارسی دیگر ، نمونه‌های آن سخنان فراوان دیده می‌شود .

لازم به یادآوری است که بهترین آرایش برای بیان مفاهیم پندها و اندرزها اظهار این سخنان درشکل وهیأت سخنان کوتاه (کلمات قصار) بوده است که مسلماً باگذشت زمان پیکر اینگونه از مفاهیم و معانی آن چنان جامهٔ برازنده‌یی را بخود پوشیده‌است واز کهنترین نمونه‌های مکتوب این نوع سخنان می‌توان نامهٔ **جاویدان خرد** پهلوی را نام برد که اصالت لفظ ومعنی را بیاری قلم هنرمندانی چون **حسن‌بن‌سهل**[1] و **احمد بن محمد مسکویه** در زبان فصیح عربی حفظ کرده ودر پیشانی قرن یازدهم هجری بهمت **تقی‌الدین محمد ارجانی شوشتری** به زبان شیرین فارسی برگردانده شده است .

۱ـ جاویدان خرد ، ص ۳۵ .

۲- وضع دربار هند در زمان تقی‌الدین شوشتری

ظهیرالدین بابر درسال ۹۳۲ هجری ابراهیم لودی را شکست داده حکومت بابریان یا تیموریان هند را تشکیل می‌دهد و پس‌از وی فرزندش ناصرالدین همایون (۹۳۷-۹۶۲ ه) به پادشاهی می‌رسد.

این هردو سلطان بیشتر عمر خود را گرفتار جنگ و کشورگشایی بوده‌اند و در دورهٔ ایشان فقط ازشاعری بنام شیخ جمالی (وفات ۹۴۲ه) مولف سیر العارفین نام می‌برند که درهندوستان می‌زیسته است.

زبان مادری بابر ترکی بوده ولی‌درتذکره‌ها از وی وفرزندش‌همایون ابیاتی به زبان فارسی نقل کرده‌اند[1].

بعدازهمایون پسرش‌جلال‌الدین محمداکبرشاه در دهلی جانشین پدر می‌شود (۹۶۳-۱۰۱۴ه) درحالیکه تاسال ۹۶۸ سرپرستی‌حکومت وی با بیرام‌خان بوده واز سال ۹۶۹ به‌بعد عبدالرحیم خان خانان پسر بیرام سپه سالاری اکبر را برعهده داشته وتا آخر عمر دراین سمت باقی مانده است.

درطبقات اکبری می‌نویسد: بیرام‌خان دیوان ترکی و فارسی دارد و «تهیه شد بایرام» تاریخ وفات اوست[2].

زبان وادبیات فارسی از زمان‌اکبرشاه درسراسرشبه‌قارهٔ هندوستان نفوذکرده و رونق یافته است وعموم تذکره نویسان ازنویسندگان وعلما و شعرایی نام می‌برند

۱- تذکره نویسی درهند وپاکستان، ص ۸۵.

۲- طبقات اکبری، ص ۴۲۵.

که‌ازایران‌ومخصوصاً نواحی‌شیراز و اصفهان به دربار هند و بویژه دستگاه ادب‌پرور بیرام خان وعبدالرحیم خان خانان روی آورده‌اند .

اکبر شاه شخصاً اهل ذوق وادب بوده[1] وبا همهٔ اعتقادات مذهبی به هنرشعر وشاعری وحتی علوم وفنون دیگرعشق می‌ورزیده ومخصوصاً به ترجمهٔ کتب هندی و عربی به زبان فارسی که برایش بهتر قابـل فهم بود علاقـهٔ خـاصی داشته است ، فضیلت دین اسلام را محدود به لغت عربی نمی‌دانسته ، حتی علوم غیر دینی را نیز ارج می‌گذاشته است چنانکه‌گاهی بعضی‌ازمورخان ومتعصبان دربار وی‌ازاین‌اعتقاد خاص اکبرشاه رنجیده خاطر بوده و دورهٔ اورا باهمهٔ آثاربرجسته‌یی‌که از آن دوره باقی مانده است دورهٔ «کساد فضل» نامیده وآن را تاریخ یافته‌اند، چنانکه بداؤنی درتاریخ خود می‌نویسد :

«دریازدهم شهرربیع‌الثانی سنه نهصد ونود وپنج (۹۹۵) بنیاد نوروزسلطانی وآغاز سال سی و دوم و بقول میرزا سوم از جلوس شد وبه بیانی‌که گذشت جشنی منعقد گشت وضوابط دیگر به اضافه انضمام یافت ازآن جمله اینکه بیشتر ازیك‌زن نکاح نکنند مگر آنکه ازو مرده باشد وگرنه خدا یکی و زن یکی ...

دراین سال حکم شدکه هرقوم ترك علوم عربیه نموده وغیرازعلوم غریبه از نجوم وحساب وطب وفلسفه نخوانند و *کساد فضل* تاریخ یافته شد و ...»[2]

با این همه اهل تحقیق وتذکره‌نویسان اعتقاد دارند براینکه در دورهٔ هیچیك از پادشاهان هند و ایران عدهٔ شعرا و نویسندگان فـارسی به اندازهٔ زمـان اکبر شاه نبوده است[3].

عبدالرحیم پسر بیرام خان نیزکه در دورهٔ جهـانگیر شاه بخطاب خان خانان سرافرازگردیده[4] (۱۰۳۵) درتربیت وتشویق اهل علم وهنر سهم بسزایی داشته‌است

۱ـ آتشکدهٔ آذر ، ص ۱۲ .

۲ـ منتخب التواریخ ، ص ۳۶۳ .

۳ـ تذکره نویسی درهند وپاکستان ، ص ۸۵ .

۴ـ تزوك جهانگیری ، ص ۳۲ .

وتوجهی به‌کتاب مآثر رحیمی عدهٔ بیش‌از حد شاعران ونویسندگان دستگاه وی را بخوبی نشان می‌دهدکه خود نیز به زبانهای عربی وترکی و فارسی مسلط بوده و از اقسام علوم عقلی ونقلی‌وحتی‌علوم هندی بهره‌یی‌داشته‌است و کتاب «واقعات بابری» را به فارسی ترجمه‌کرده ودرشعر نیز قریحه‌یی داشته است :

شمار شوق نـدانسته‌ام‌که تـا چند است
جز این قدرکه دلـم سخت آرزومند است
نـه زلـف دانـم و نـه دام اینقـدر دانـم
که پـای تا بسرم هرچـه هست در بند است
خیال آفت جان گشت وخواب دشمن چشم
بلای نیم شب است این نه مهر پیوند است
ادای حـق محبـت عنـایتی است ز دوست
و گرنه خاطر عاشق به هیچ خـرسند است
بدوستـی کـه بجـز دوستـی نمی‌دانـم
خدای داند و آن کاو مـرا خـداوند است
از آن خـوشم به سخنهـای آشنای رحیم
کـه انـدکی به اداهای عشق مـانند است[1]

باتوجه به شمارهٔ شعرا ونویسندگان وفضلای دورهٔ اکبرشاهی‌در کتب‌تاریخی آن دوره مانند اکبرنامه و درباراکبری ومنتخب‌التواریخ وتذکره‌هایی مانند نفایس‌ـ المآثر ، بزم آرا و خلاصة الاشعار ومخصوصاً کتاب مآثررحیمی تألیف عبدالباقی‌ـ نهاوندی‌که در خاتمهٔ آن نام شاعران دستگاه عبدالرحیم‌خان ذکر شده است وضع رواج زبان وادبیات فارسی را درهندوستان‌کاملا روشن می کند وازاینکه‌کاروان‌های شاعران و نویسندگان و علما و فضلای ایران زمین به دربـار بابریان روی نهـاده‌اند

۱ــ نسخهٔ خطی هفت اقلیم (مدرسه سپهسالار ۲۷۳۴ ، تاریخ تحریر ۱۰۷۱ در بلـدهٔ کشمیر) ۰ ص ۲۸۷ ۰

بنظر می‌رسد نه تنها این گروههای بی‌شمار هندوستان را برای پرورش قریحه واستعداد مساعد می‌یافته‌اند شاید درآنجا بعلت عدم تعصبات مذهبی بیشتر احساس آزادی می کرده‌اند که همین امر پژوهنده را ناچار به تامل‌ومداقه در وضع اجتماعی ایران آن زمان می‌کند ؟ ! و این سؤال پیش می آید که آیا اینهمه اهل فضل صرفاً بخاطر تأمین معاش ترك یار و دیار گفته‌اند و یا اینکه در وطن خود تأمین فکری و اجتماعی نداشته‌اند وفارسی‌گویی و فارسی نویسی در ایران بی‌اهمیت تلقی می‌شده است ؟

نورالدین محمد جهانگیر غازی پس‌ازمرگ اکبرشاه در **اگره** به‌پادشاهی می‌رسد (پنجشنبه ۲۱ جمادی الاولی ۱۰۱۴)[۱].

در زمان وی افکار و عقاید پدرش با اهمیت و شدت بیشتری تعقیب می‌شود و بنظر می‌رسد که اطرافیان اکبر شاه و متنفذین درباری در انتقال سنت های اکبرشاهی به دورهٔ جهانگیری بی‌تأثیر نبوده‌اند ومخصوصاً جهانگیردرجمع فارسی‌زبانان وزیر نظر کسانی بزرگ شده وتربیت یافته بود که به ترویج زبان وادب‌فارسی علاقه‌یی خاص داشته‌اند بنابراین هنگامی که به پادشاهی دست یافته کلا از فرهنگ ایرانی برخوردار بوده است بی‌آنکه تعصباتی از نوع سلاطین صفویه نسبت به مذهب تشیع داشته‌باشد و آن‌چیزی که بیشتر در دورهٔ سلطنت اوجلب‌توجه می کند برخورداری و بهره‌مندی هندیان از هرگونه مزایای اجتماعی است با هرنوع افکار وعقاید مذهبی وسنتی بطوری که در دستگاه وی راه ترقی ازنظر لشکری وکشوری برای برهمایی و زردشتی ومسلمان یکسان باز بوده ؛ زبان رسمی وکتابتی دربار وی زبان فارسی بوده وبیشتر کتب هندی مانندکتب عربی در دربار وی به فارسی‌ترجمه می‌شده است .

این پادشاه باتدبیر و سیاستمدار از ذوق و قریحهٔ خداداد بهره‌مند و در عین سیاحتگری وجنگجویی وسیاستمداری اهل ادب وشعر وهنر وخط ونقاشی نیز بوده

---

۱ - مآثر رحیمی ، ص ۹۳۳ .

است و کتاب تزوك جهانگیری را که در واقع روزنامهٔ زندگی اوست شخصاً تدوین کرده است (بجز در یك مورد که می‌گوید : بعلت شومی واقعه فرمودم اعتمادالدوله این چند سطر نگاشت . ص ۱۶۰) .

بامطالعهٔ کتاب تزوك جهانگیری بسیاری ازمطالب وحقایق وضع دربار وی برای پژوهنده روشن می‌شود زیرا جهانگیر شاه اگر بخاطر چیدن برگ گلی دست سربازی را قطع می کند ویا بخاطر شهامت وشجاعت غیرقابل تصور، رئیس‌دزدان گنج پادشاهی خود را از مجازات اعدام رهایی می‌بخشد ویا حتی درجنگها به حیله وسیاست وفریب بدخواهان وکشتن آنان توسل می‌جوید همه را ازجزئی وکلی در همان روز یادداشت می کند وبطور خلاصه می‌توان گفت درکتاب تزوك جهانگیری ازآغاز تا پایان‌کتاب ، ازرسیدن پیشکشها، بخشیدن تحف وهدایا وعناوین، گردشها، شکارها ، جنگها ، پیروزیها و زیارتها وبزم‌ها و مراجعه به رمالان و ستاره شناسان و صله‌ها به فقرا وبازیگران ونوازندگان ، وعجایب و غرایب شهرها و ذکر وقایع و حوادثی چون افتادن سنگهای گداخته آسمانی در نزدیکی دهلی و هرآنچه که دیده وشنیده ، سخن‌گفته می‌شود وخواننده بامطالعهٔ این کتاب باتودهٔ فقیرمردم وبا دربار جهانگیری و وضع اجتماعی مردم عادی و درباریان و زنان و سنتها و مخصوصاً جهان بینی وبرداشت ذهنی شخص جهانگیر شاه تاحد قابل اطمینان آشنا می‌شود .

متاسفانه دراین سفرنامه و روزنامه ازنویسندگان وشاعران و دانشمندان‌بسیار کم سخن گفته می‌شود زیرا بیشتر زمان پادشاهی جهانگیر و بی‌اغراق تمام دوران سلطنتش درسفرها وبازدیدهای اطراف واکناف شبه قارهٔ هندوستان وحتی تمام نقاط افغانستان گذشته ، و او مرکز حکومتی اگره و دیگر شهرها را با دقت نظر کامل به بزرگان درباری سپرده بوده است که ازاینجا نقش امثال عبدالرحیم‌خان خانان در پرورش وتشویق وترغیب نویسندگان وشاعران ایرانی کاملا روشن می‌شود .

مسلماً اگر مترجمان کتب و شاعران و دیگر اهل علم در پیشگاه‌وی‌می‌بودند از آنان سخن گفته می‌شد ، چنانکه در صفحهٔ ۱۸۷ تزوك یادداشت کرده است

به استاد محمد نائی بخاطر نوازندگیش به وزن نوازنده پول می‌دهد و یا برای کسی که کلمهٔ **جهانگیر** را بحساب ابجد مطابق **الله اکبر** یافته زمین و اسب و زر نقد وخلعت کرامت فرموده (ص ۱۲۵) ولی ازطالبار آملی ملك‌الشعرای‌دربار خود فقط یکبار نام می‌برد، و دیگر ابیات کتاب اشعاری است که خود گفته ویا زنان درباری و واطرافیانش بمناسبتهایی ساخته‌اند ، با اینهمه نیازی به توضیح نیست که در واقع مجلس عالی بیرام خان و پسرش عبدالرحیم خان در دارالخلافهٔ اگره محل تجمع شاعران و نویسندگان فارسی زبان بوده است .

اگرچه درزمان جهانگیرشاه نیز به‌ترجمه توجهی می‌شده‌است که از نمونه‌های آن می‌توان **جاویدان خرد** را نام برد واینکه خودمی‌گوید « به سیدمحمد نبیرهٔ شاه عالم فرمودم مصحف را به عبارات سلس خالی از تکلف به فارسی ترجمه کنند .»[۱] معلوم می‌شود بعلت مسافرت‌های طولانی جهانگیر وعلاقهٔ خاص او به شکار وگردش وحتی‌گاهی کشورگشایی ، قابل مقایسه بادورهٔ اکبرشاهی نیست :

«**مهابهارات** را که معظم کتب هند است نقیب خان به امر اکبر شاه خلاصه و املاء می‌کرد ومن می‌نوشتم »[۲]

« درتاریخ پ پ پ **تاریخ کشمیر** ودر سال ۹۸۳ **بیدا** تهرین یکی‌ازکتب چهارگانهٔ مشهوراهل هند[۳] به فارسی‌ترجمه شده است ودرسال ۹۸۲ شیخ ابوالفضل کتاب **حیوة الحیوان** را به فارسی برگردانده است و... الخ »

بداؤنی معتقد است ترجمهٔ کتب عربی صرفاً بخاطر مخالفت با دین اسلام بوده است که از زمان اکبرشاه شیوع یافته :

« **تاریخ الف** نوشتند که مشعر باشد به‌انقراض دین محمدی وعربی خواندن، عجیب شد فقه وتفسیر وحدیث مردود ونجوم وحکمت وطب وحساب وشعروتاریخ

۱- تزوك ، ص ۲۳۵ .

۲- منتخب التواریخ ، ص ۲۱۲ .

۳- همان کتاب ، ص ۳۱۸ .

وافسانه رایج ...»[1]

باتوجه به گفته‌های بداؤنی ازیك طرف واعمال و رفتار ضد و نقیض جهانگیرشاه واطرافیانش ازطرف دیگر ما را به دقت و تامل بیشتر وادار می کند :

جهانگیر درسفر سه سالهٔ اجمیر می نویسد :

«دراین مدت که رایات جلال درین مقام نزول داشت ... نه مرتبه به‌زیارت روضهٔ منورهٔ خواجه بزرگوار[2] شرف استعداد یافتم و ... در شب اطراف و میان تالاب را که به غایت وسیع افتاده چراغان نموده بودند بسیار مجلس خوبی‌ترتیب یافته بود ، آخر پنجشنبه مذکور امرا را نیز طلب داشته حکم پیاله به اکثر بنده‌ها نمودم ...»[3]

ضمن حوادث سال ۱۰۲۳ هجری (سال نهم ازجلوس) می نویسد :

«درهشتم این ماه که امرداد باشد تغییری درمزاج خود یافتم رفته رفته به‌تب و دردسر کشید به ملاحظهٔ آنکه مبادا اختلالی به احوال ملك و بنده‌های خدا راه‌یابد این معنی را از اکثرمحرمان و نزدیکان پنهان داشته حکما واطبا را نیز آگاه نساختم، چند روز چنین گذشت ازمحرمان حریم عصمت بغیرازنور جهان بیگم که ازو بخود مهربانترگمان نداشتم هیچکس را براین قضیه محرم نساختم ، پرهیز از خوردن خورشهای گران می‌نمودم وبه اندك مایه غذای سبك قناعت کرده همه روز به قاعدهٔ مقرر به دیوانخانهٔ خاص وعام وجهروکه وغسلخانه به طریق‌معتادبرمی آمدم تا اینکه دربشره آثار ضعف ظاهرگشت بعضی ازبزرگان مطلع گشتند ... در اثنای تشویش‌و غلبهٔ سستی به روضهٔ خواجهٔ بزرگوار رفتم ...»

در بیماری بخاطرگذرانیده بودم که چون صحت کامل روزی گردد چنانچه درباطن ازحلقه بگوشان و معتقدان خواجهٔ بزرگوارم و توجه ایشان را سبب وجود

۱ـ همان کتاب ، ص ۳۱۸ .

۲ـ معین‌الدین چشتی .

۳ـ تزوك ، ص ۱۶۹ .

خود می‌دانم [1] ، ظاهراً نیز گوش خود را سوراخ نموده درجرگهٔ حلقه بگوشان ایشان داخل باشم ، پنجشنبه دوازدهم شهریور مطـابق شهر رجب گوش خـود را سوراخ نموده درهر گوش یك دانه مروارید آبدار درکشیدم چون این معنی مشاهدهٔ بندگان درگاه ومخلصان هواخواه گشت چه جمعی که درحضور وبرخی که درسرحدها بودند همگی به تلاش ومبالغه گوشهای خود را سوراخ نموده به دررلآلی که درجواهرخانهٔ خاص بود و بـدیشان مرحمت می‌شد زینت بخش حسن اخلاص گشتند تا آنکه رفته رفته سرایت به احدی و سایـر مردم نمود ... »[2]

وجای دیگر می‌نویسد :

« ... هرچند در شراب می‌کاستم برفلونیا می‌افزودم و فرمودم که عرق را به شراب انگوری ممزوج سازند چنانچه دو حصه شراب انگوری ویك بخش عرق بوده باشد، هرروز آنچه می‌خوردم چیزی کم نموده درمدت هفت سال به شش پیاله رسانیدم ، وزن هر پیاله هژده مثقال والحال پانزده سال می‌شود که بهمین دستور خورده می‌شود، وازین نه کم می‌شود و نه زیاد، ودرشب می‌خورم مگر در روز پنجشنبه چون روز جلوس مبارك من است وشب جمعه که ازشبهای متبرکهٔ ایام هفته است و روز تبرك درپیش دارد بملاحظهٔ این دو چیز درآخرهای روز می‌خورم که خوش نمی‌آید که این شب به غفلت گذرانیده در ادای شکر منعم حقیقی تقصیر رود ، در روز پنجشنبه و روز یـك شنبه گـوشت نمی‌خورم، درپنجشنبه چون جلوس مبارك من واقع شده ، روزیکشنبه که روز ولادت والد بزرگوار من است واین روز را بسیار تعظیم می‌کردند وعزیزمی‌داشتند وبعداز چند گاه فلونیا را به افیون بدل ساختم ، اکنون کـه عمر من چهـل و شش سال و چهار ماه شمسی وچهل وهفت سال و نه ماه قمری رسیده هشت سرخ افیون بعدازگذشتن پنج گهری از روز وشش سرخ بعداز یك پهر شب می‌خورم ، خنجر مرصع بدست

۱ــ گویا پدرش صاحب فرزند نمی‌شده وجهانگیررا از درگاه خواجه خواسته و دعایش مستجاب شده است .

۲ــ تزوك ، ص ۱۳۲ .

مقصود علی به عبدالله خان مرحمت نمودم ، شیخ موسی خویش قاسم خان بخطاب خانی سرافراز گشت بمنصب هشتصدی ذات وچهار صد سوار امتیاز یافت و به بنگاله مرخص شد ...»[1]

درهرحال شرح شعرای زمان جهانگیردرهفت‌اقلیم وعرفات عاشقین ومیخانه‌و مجمع الشعرای جهانگیری آمده است که اکثراً ایرانی اصل بوده‌اند وحتی ملك ـ الشعرای دربار اکبری ، غزالی مشهدی وملك الشعرای دربارجهانگیری طالب آملی از ایران به هند مهاجرت کرده‌اند و فقط فیض اکبرآبادی شاعر بـزرگ هندی اصل بوده که به زبان فارسی شعر می گفته است .

در زمان شهاب‌الدین محمدشاه جهان(۱۰۳۷-۱۰۶۹) نیززبان وادبیات‌فارسی درهندوستان رواج داشته ، چنانکه درطبقات شاه جهانی‌وشاه جهان نامه، خزینهٔ گنج الهی ، لطایف الخیال ، کلمات الشعرا ، مرآت الخیال و جز آنهـا ، اسامی شعرا و نویسندگان شاه جهان به تفصیل ذکر شده است ، ملك الشعرای دربار وی ابوطالب کلیم همدانی نیز از ایران به هندوستان رفته است و در زمان شاه جهان عدهٔ شاعران هندی اصل که به زبان فارسی شعر می‌گفته‌اند زیادتر شده است مانند : شیدا ، منیر لاهوری ، غنی کشمیری و دیگران .

۱- تزوك ، ص ۱۵۲ .

۳- مولانا تقی‌الدین محمد ارجانی شوشتری

(زنده درسال ۱۰۳۱)

تقی‌الدین شوشتری اصلش از ارّجان شوشتر است ، از وطن اصلی به دارالافاضل شیراز رفته ودرمحضر میرزاجان شیرازی[۱] وبقولی شاه تقی‌الدین محمد نسابه شیرازی[۲] کسب کمالات کرده و بمقام مولویت رسیده است .

سپس مانند بسیاری ازفضلا وشعرای دیگر راه دیارهند درپیش گرفته به‌گروه ادبا و فضلای خان‌خانان عبدالرحیم خان (وفات ۱۰۳۶ ه) پیوسته و در سال ۱۰۰۴ هجری در درباردانش‌پرورجلال‌الدین اکبرشاه (۹۶۳-۱۰۱۴ه) به‌نثرکردن شاهنامهٔ فردوسی مشغول بوده است[۳].

در زمان نورالدین جهانگیرشاه (۱۰۱۴-۱۰۳۷ه) و به امر این پادشاه ترجمهٔ جاویدان خرد را برعهده گرفته[۴] وبخوبی ازعهدهٔ این کار برآمده است .

واحتمالا درعهد همین پادشاه به خطاب مورخ خانی سرافرازگردیده وحتی بمقام صدارت نیز رسیده است[۵] . کتابی درعلم هیأت و شرح رباعی جهانگیری را نیز علاوه بر ترجمهٔ جاویدان خرد ازتألیفات او نام می‌برند[۶] که هنوز برای ما مسلم

۱- لطایف الخیال .

۲- مآثر رحیمی .

۳- منتخب الشعرا .

۴- جاویدان خرد ، ص ۴ .

۵- لطایف الخیال ، صبح گلشن ، مآثر رحیمی .

۶- لطایف الخیال ، صبح گلشن .

نیست . درعلوم عقلی و نقلی مخصوصاً منطق و فلسفه صاحب نظر بوده است و از اشعار وی بجز قصیده‌یی درمدح عبدالرحیم خان و یکی دو بیت رباعی چیزی بنظر نرسیده وهمچنانکه مؤلف کتاب مآثررحیمی نیز اشاره کرده است شغل شاغل وی را شاعری نمی‌توان دانست .

نام و لقب وی در تذکره‌ها و تواریخ بصورتهای مختلف : تقی‌الدین محمد شوشتری ، ملا تقی‌الدین شستری ، تقی شوشتری ، مولانا تقیـای شوشتری ، تقیـا مورخ خانی شوشتری، غیوری ، غیوری شوشتری وحتی مولانا محمدتقی(؟) آمده است[1] وهمین اختلاف شکل ظاهری نام ولقبش ضرورت بحث وبررسی را ایجاب می کندکه حتی با مقایسهٔ مطالب و مندرجات مآخذ مختلف حقیقت امر کاملا روشن نمی‌شود واحتمال دارد تذکره نویسان درمورد مولانا تقیای شوشتری (غیوری) و مولانا تقی‌الدین محمد شوشتری (مترجم جاویدان خرد) اشتباه کـرده دو شخصیت متفاوت را یکی بدانند .

ناچاربرای بررسی‌احوال مترجم جاویدان خرد نوشته‌های تذکره‌ها وتواریخ را مورد بحث قرارمی‌دهیم :

۱ـ نظام‌الدین احمد مؤلف طبقات اکبرشاهی[2] می گوید :

« تقی‌الدین محمد شستری در ملازمت خلیفهٔ الهی می باشد ، ازعلـوم عقلی و نقلی نصیبی کامل داشت[3] وشعر نیکو می گوید ، از وست :

گر دست نی دهدکه به رویت نظر کنم		باری دهـان بیاد لبـت پر شکر کنـم
با آنکه همچوسبزه به خاکم نشانده‌ای		دست دلی[4] کجاست که خاکی بسر کنم

۱ـ هفت اقلیم ، نسخه خطی سپهسالار ص ۱۶۴ .

۲ـ دراین کتاب فقط بذکر نام شعرا و فضلا یاضبط سطری از شرح حـال آنان اکتفا شده ولی دارای ارزش تحقیقی است زیرا درواقع یکنوع اعلامیهٔ رسمی درباری است .

۳ـ یعنی قبل‌از اینکه بدربار راه یابد .

۴ـ « دستی ولی» صحیح بنظر می‌رسد ، مطابق متن ضبط شد .

من بندهٔ این رسم که درچارسوی عشق با هر که نه غارت زده سودا ننماید[1]

نوشتهٔ طبقات اکبری با اندك اختلاف درمآخذ زیر بچشم می‌خورد: الذریعه[2]، صبح گلشن[3]، قاموس الاعلام[4]، ریحانة الادب[5]، فرهنگ سخنوران (ذیل تقی‌الدین محمد ص ۱۱۶، تقیای شوشتری ص۱۱۷، وغیوری شوشتری ص ۴۲۵) وبالاخره تذکرهٔ‌علمای‌هندتألیف‌رحمانعلی که‌می نویسد: «ملاتقی‌الدین‌شستری‌درعهدجلال‌الدین محمد اکبر پادشاه علوم عقلی و نقلی نیکو می‌دانست وطبع نظم داشت، بحکم اکبر شاهنامه فردوسی به عبارت نثر نوشته و بقول ملا عبدالقادر بداونی قماش را پلاس و ریسمان را پنبه‌کرده است».

عبدالقادربداونی‌اگرچه خود درحلقهٔ مریدان‌اکبرشاهی‌بوده‌نسبت به‌اطرافیان اکبرشاه بدبینی خاصی داشته ودر دشمنی نسبت به اهل تشیع بسیار سخت‌گیربوده است وصراحةً می‌نویسدکسانی امکان پیشرفت در دربار‌اکبرشاه را دارندکه ازچهار چیز بگذرند (جان ، مال ، ناموس و دین) ودرمورد تقی‌الدین وهمراهان وی نیزاین موضوع را متذکر شده است :

« در سوم ماه محرم سنهٔ اربع والف (۱۰۰۴) حکیم حسن گیلانی که بسیار درویش نهاد ومهربان وصاحب اخلاق‌بود سفر آخرت‌گزید ...»

ودر همین روز ملا تقی شستری که خود را اعلم العلما می‌گیرد ودراین ایام شاهنامه را بموجب حکم نثر می‌سازد و وقت ذکر آفتاب ، جلت عظمته وعز شأنه وامثال آن می نویسد[6]، وشیخ زاده‌گوساله خام نام‌بنارس که‌لاخیرفی‌البیان والزیاده(؟) وملاشاه محمد شاه‌آبادی وصوفی‌احمد مطرب مسند صاد دهلوی‌که خود را منسوب

۱ـ طبقات اکبری جلد دوم ، ص ۵۱۳ .

۲ـ جلد ۹ جزء اول ، ص ۱۷۴ .

۳ـ ص ۸۸ .

۴ـ جلد سوم ، ص ۱۶۵۹ .

۵ـ الف ، ص ۲۱۷

۶ـ ظاهراً نظر بداونی گرایش تقی‌الدین به دین هندوان ومهرپرستان است .

به فرزندی حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه می‌داند :

شیر را بچه همی ماند بدو		تو به‌پیغمبر چه می‌مانی بگو

مرید شدند ومراتب اخلاص چهارگانه را متقلد گشته ومنصب صدی تا پانصدی یافته بطریق تلاش ترك ریش‌گفتند و جرد مرد گشتند و مو تراش چند تاریخ یافته شد، و حال این نومذهبان به آن ماند که هندوی مسلمان شد و آنگه جامهٔ سرخ در بر او انداختند به مباهات بجانب خویشان می‌دوید[1] وایشان می گفتند : مردك این لته خود فردا کهنه می‌شود اما این مسلمانی‌ها بگردان ماند !...»[2]

از آنچه بعداً (ص ۴۰۵) در مورد احمد صوفیك و گوساله بنارس می نویسد معلوم‌می‌شود تقی‌الدین‌شوشتری شیعه مذهب بوده است وشاهنامه را به نثرمی‌ساخته واحتمالا بمقام پانصدی رسیده است و مهمتر از همه اینکه برای هریك از همراهان تقی‌الدین عیوبی برمی‌شمارد ولی درمورد تقی‌الدین بجزاعتراض به نوع نثرشاهنامه چیزی نمی‌گوید که خود دلیل تقوی وفضیلت تقی‌الدین می تواند باشد .

۲ـ محمدبن‌محمددارابی‌شیرازی متخلص به عارف (وفات۱۰۷۶) درصفحهٔ ۸۷۹ ازجلد دوم لطایف الخیال[3] می نویسد :

«تقی‌الدین محمد شوشتری از افاضل تلامذهٔ ملا میرزا جان شیرازی است، درعهد سلطان جلال‌الدین محمداکبرشاه به هندوستان آمده مشمول‌عواطف پادشاهی شده ودرعصر جهانگیر پادشاه خطاب مورخ خانی یافت‌وچندگاه منصب جلیل‌القدر صدارت به او مفوض شد ، ازمصنفات او آنچه به مشاهده رسیده کتابی است درعلم هیأت و دیگر ترجمهٔ جاویدان خرد ، دیگر شرح رباعی جهانگیری ، روزی امیر علاءالملك بن میر نورالله شوشتری درپیکار می گفت که مرا با او در یکی از محافل

۱ـ متن : می‌دید .

۲ـ منتخب ، ص ۴۰۴ .

۳ـ نسخهٔ خطی کتابخانه شادروان ملك به شمارهٔ ۴۳۲۵ .

اتفاق صحبت افتاد ، در اثنا گفت و شنید یکی از طلبه ، شبهه‌یی نقل کرد و آن اینست که ....

خدمت مولوی دربلدهٔ اجمیرداعی اجابت را لبیك گفت و درمقبرهٔ خواجه ـ معین‌الدین مدفون گردید ...

واین ابیات از اشعار اوست :

من بندهٔ این رسم که در چار سوی عشق
با هر که نه غارت زده سودا ننماید

*

گر نیست نور روی تو درکعبه جلوه‌گر
از بهر چیست این همه تعظیم خانه‌یی

*

علمم به شناسایی حق تیز هش است
لیکن عملم چراغ توفیق کش است
مشاطهٔ طبع چون چنینم آراست
هر ناخوشیی که داده باشند خوش است.»

اشارهٔ لطایف‌الخیال به ترجمهٔ کتاب جاویدان خردازسوی تقی‌الدین‌شوشتری موجب یقین خواننده به صحت دیگر مطالب این تذکره می‌شود وبهمین‌جهت‌نوشتهٔ آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم :

الف : نام اورا تقی‌الدین محمد شوشتری ذکر کرده است وچون درمنتخب نام وی ملاتقی‌الدین شستری ودرکلمات الشعرا ملاتقی‌الدین‌شوشتری‌غیوری‌تخلص[1]

۱ـ محمدافضل‌سرخوش(۱۰۵۰ـ۱۱۲۶) درتذکره خود می‌نویسد: «...ملاتقی‌الدین شوشتری غیوری تخلص این رباعی درمدحش (عبدالرحیم خان) گفته :

خان خانان سر ملایك را تاج		آوازه‌اش از نسیم و گل گیرد باج
هرگه که به تخت معدلت بنشیند		موسی‌است‌به‌طوروم‌صطفی‌درمعراج»

(ص ۳۴)

آمده است ، توجه ما به سوی کتاب چهار جلدی مآثر رحیمی جلب می‌شود، دراین کتاب زنده‌ترین وشاید مفصلترین اطلاعات‌را دربارهٔ مولانا تقیای شوشتری (غیوری) بدست می آوریم که در دو جای(ص۵۷۳ و۶۷۶ جلد دوم) به تصریح‌ازخطاب مورخ خانی تقیای شوشتری سخن می‌گوید ،

برای خودداری از اطالهٔ سخن خلاصه‌یی از گفتار وی نقل می‌شود :

«مولانا تقیای شوشتری طالب علمی بی‌قرین وشاعری سخن آفریـن است ، دراقسام منظومات‌غیوری تخلص می‌فرماید، همیشه درخدمت عبدالرحیم خان بوده، گویند چون از وطن اصلی به دارالافاضل شیراز آمد در ملازمت علامهٔ زمان شاه‌ـ تقی‌الدین محمد مشهور به نسابه مشغول و بـه مولـویت علـم شد ، سپس در سلـك مصاحبان سپه سالار (عبدالرحیم) درآمد بامولانا شکیبی مباحثه می‌نمود و دم پیشی می‌زد ، جامع معقول و منقول و حاوی فروع واصول گشته ، نام نامی ایشان در تلو علما می‌بایست درآید چون امثال او مانند ملا شکیبی ومحمد شریف وقوعی وملاـ محب علی‌درمیانه شعرا ذکرشده ایشان را نیزدرمیان‌شعرا درآورد، وچون مسودات اشعار وی درکتابخانه عالی جمع نشده واگر شده باشد موجود نیست آنچه به‌خط شریف ایشان بنظر رسیده ثبت رفته است .

والحال‌که سنهٔ هزار وبیست وچهار هجری بوده باشد به منصب جلیل القدر صدارت پادشاه جهان وفرمانفرمای زمان نورالدین محمد جهانگیر سرافراز است.»[۱]

خطاب مورخ خانی وتخلص غیوری وحتی ذکر نسابه شیرازی بعنوان معلم تقی‌الدین درصورت مقایسه بامطالبی‌که درنوشتهٔ‌لطایف‌الخیال بنظررسید ومخصوصاً باتوجه به نوشتهٔ سید حسن خان مولف صبح گلشن (تالیف ۱۲۹۳)که بیت معروف (من بندهٔ این رسم ...) تقی‌الدین را ذیل نام تقیامورخ خانی ذکرکرده، اورا ملازم اکبرشاه دانسته و می‌گوید بمقام صدارت و بخطاب مورخ خانی رسیده و در علم

۱ــ درخاتمه قصیده‌یی درمدح عبدالرحیم خان در ۳۵ بیت بمطلع زیرنقل کرده است:

ای بخت تو اسباب بقا داده قدم را		وی عدل تو بر دارفنا کرده ستم را

هیأت کتاب نوشته ، درسال ۱۰۲۰ زنده بوده است وجـای دیگر (ص ۸۸) دو بیت دیگر از اشعار اورا ذیل تقی‌الدین شوشتری آورده می‌گوید : «تقی‌الدین شوشتری جامع علوم عقلیه و نقلیه بـود ، در هند رسیده بتقرب سریر اکبری اعزازی حاصل نمود واز حضور شاهی به نثر نمودن شاهنامهٔ نظم مأمور گردید مگر این‌مدعا به‌انجام نرسیده :

گر دست نی دهد که برویت نظر کنم — باری دهان به یاد لبـت پرشکر کنـم

با آنکه همچوسبزه بخاکم نشانده‌ای — دستی ولی کجاست که‌خاکی‌بسر کنم»

از اینهمه معلوم می‌شود مولف صبح گلشن تقیا مورخ خانی‌شوشتری را بجز تقی‌الدین محمد شوشتری دانسته است .

ب ـ دو موضوع صدارت وخطاب مورخ خانی شوشتری درلطایف الخیال ومآثر رحیمی وصبح گلشن خود قابل بررسی‌و بحث‌است زیرا در کتاب‌مفصل‌تزوك‌ـ جهانگیری به هیچیك از دو مطلب فوق اشاره‌یی نشده است .

درصورتی که باتوجه به‌ذکرنام فضلا وحکما وشعرا و وزرا و امرا وبزرگان و حافظان ونغمه‌سرایان و افراد عادی و صله‌بگیران ومخصوصاً کسانی که خطاب و عنوان‌گرفته‌اند درمقدمه ومتن کتاب‌بدون شك می‌بایست خطاب ونام تقیا یاتقی‌الدین مورخ و وزیر در صفحات کتاب یادداشت شود[1] ، در حالیکه اگرکسی خبر خوشی می‌آورد بخطاب خوش خبر خانی سرافراز ویادداشت می‌شود تعجب آور است از اول تا آخر کتاب ازتقی‌الدین‌نامی‌بمیان نیامده است‌که این از دو حال بیرون نیست:

یا اینکه اساساً چنین موضوعی اصالت نداشته است‌که در این صورت بعید بنظر می‌رسد معاصرینش بنویسند « الحال که سنهٔ هزار وبیست و چهار هجری بوده باشد بمنصب جلیل القدر صدارت پادشاه جهان و فرمانفرمای زمان‌نورالدین محمدـ

۱ـ « ملا اسد قصه خوان را به خطاب محظوظ خانی سرافراز ساختم» (ص ۱۸۷)

« صالح بیگ صفوی را به خطاب خنجرخانی‌سرگرم‌خدمت‌ساختم» (ص ۲۱۳)

وهمچنین خطاب اعتقادخان (ص ۹۹) ، مکتوب خان (ص ۲۳) و ....

جهانگیر سرافراز است[1] » ودر تزوك چه در وقـایع ۱۰۲۴ و یا قبل وبعد آن به این موضوع اشاره‌یی نشده بـاشد ، و یا اینکه اصلاً تقی‌الـدین به دربـار جهـانگیر راه نیافته ودرخدمت ولی‌نعمت خود عبدالرحیم‌خان بوده اینهم صحیح بنظر نمی‌رسد زیرا اولاً خود تقی‌الدین درمقدمهٔ جاویدان خرد می‌نویسد که کتاب جاویدان خـرد را به امر نورالدین محمد جهانگیر ترجمه‌کرده وبه پیشگاه وی‌تقدیم می کند . ثانیاً مؤلف مآثر رحیمی که چهارمجلدکتاب خود را برای بیان شرح حال شعرا وفضلای عبدالرحیم تخصیص داده است می‌گـوید تقی الـدین در دربـار جهانگیر شاه مقـام صدارت دارد .

پس باتوجه به عدم ذکر نام تقی‌الدین در تزوك جهانگیری‌که در یادداشتهای روزانهٔ ۲۳ سال سلطنتش حتی یك بار از وی نام برده نشده است بنظر می‌رسدکـه شایدتقی‌الدین در دورهٔ صدارت خود خطایی کرده وجهانگیر مقرر فرموده نام اورا ازکتاب وحتی مجلس او حـذف کنند .

البته نظیرچنین‌تصمیماتی درتزوك مشاهده می‌شود چنانکه پس‌ازمرگ یکی ازنواده‌هایش در روز چهارشنبه مقرر می‌داردکه ایـن روز گم شنبه نامیده شود[2] و خود نیز همه جا پس‌از آن واقعه روز گم شنبه بجای چهارشنبه بکار می‌برد وبجای روز یکشنبه نیز بمناسبتهایی روز مبارك شنبه می‌نویسد .

ضمناً رباعی منقول ازتقی الدین درکتاب لطایف الخیال عارف نیز تا حدی بیان‌کنندهٔ این امر می‌تواند باشدکه تقی‌الدین ازخطایی‌که مرتکب شده اظهارندامت می‌کند ومجازات آن عمل را ازجان و دل می‌پذیرد :

علمم به شناسایـی حـق تیز هش است
لیکـن عملـم چراغ تـوفیق کش است

۱ـ مآثر رحیمی ص ۶۸۲ .

۲ـ متن : کم شنبه .

مشاطـهٔ صنـع چـون چنینـم آراست
هر ناخوشیی که داده باشند خوش است

البته اینهمه جز ظن وگمانی بیش نیست مگر اینکه تحقیقات‌بعدی دراین مورد مدرك وسندی ارائه دهد.

فعلا آنچه حقیقت است مقام صدارت در مورد تقی‌الدین شوشتری و خطاب مورخ خانی درمورد هیچکس دیگر درتزوك جهانگیری ذکر نشده است.

ج ـ اینکه مؤلف لطایف الخیال‌می نویسد دربلدهٔ اجمیر داعی حق را لبیك گفت ودرمقبرهٔ خواجه معین‌الدین[1] مدفون‌گردید، متاسفانه مآخذدیگرمحل‌درگذشت اورا ذکر نکرده‌اند ومؤلف لطایف الخیال نیز سال وفاتش را نگفته‌است ولی‌اشارهٔ مولف صبح گلشن براینکه در ۱۰۲۰ زنده بوده وهمچنین نوشتهٔ مآثر رحیمی‌که در سال ۱۰۲۴ مقام صدارت داشته است هر دو صحیح بنظر می‌رسد زیـرا در صفحـهٔ ۱۴۳ کتاب جاویدان خرد، تقی‌الدین شوشتری ضمن شرح **اما اجتهاد کـردن در برگزیدن امور** اشاره‌یی دارد براینکه آن برگزیدن و اختیـار نمودن وزرا است و بهانه‌یی بدست می آورد که ازخواجه ابوالحسن وزیر(ص۱۴۴) سخن‌گوید «خواجه ابوالحسن وزیر انبت الله نباتاً حسناً یك‌وزیر است‌که ورا برابر به هزارنفس نفیس گرامی بلکه زیاده از هزار وزیر می‌توان گفت و دانست هـم در راستی و دیـانت و امانت و هم درسعی وکد وجد وجهد و ...»

خوشبختانه تاریخ وزارت خواجه ابوالحسن درمقدمهٔ تزوك ضمن شرح‌حال وزرا آمده است.

۱ـ از احفاد ابراهیم ادهم بوده، ازسیستان به سمرقند وبخارا رفته وسپس درخراسان به رخصت پیر خود شیخ عثمان هارونی به هند رفته و در اجمیر اقامت گزیده است، در رجب سال ۶۲۲ خواجه قطب‌الدین اندجانی‌دربغداد به ارادت او نایل گشته، مقبرهٔ خواجه دراجمیر زیارتگاه خاص وعام است وبه خواجه معین‌الدین چشتی سگزی یاسجزی معروف است (نقل مختصر از ص ۵ مقدمهٔ تزوك).

محمد هادی می‌نویسد :« .. وبعداز رحلت آن دستور معظم (اعتماد الدوله) نوبت دیگر بتاریخ دوازدهم جمادی‌الثانی سنه یکهزار و سی و یك هجری خواجه‌ ابوالحسن خلعت وزارت پوشیده بعداز آنکه مهابت خان را از درگاه عالی اخراج نمودند ، یمین‌الدوله آصف خان خلف صدق اعتماد الدوله را تا پانـزدهم صفر سنهٔ یکهزار وسی وپنج هجری بمنصب بزرگ وکالـت اختصاص بخشیدند و همچنـان خواجه ابوالحسن بخدمت دیوانی‌مشغول بود وخلعت‌استقلال یافت تا آنکه حضرت جنت مکانی ازجهان فانی به قدسی سرای جاودانی شتافتند .»

در متن تزوك نیز ضمن حوادث چهارم اسفند ۱۰۳۰ هجری می‌نویسد : «در این روز خواجه ابوالحسن به عالی منصب دیوانی کل سرافراز گردید .»

ودر حوادث سال ۱۰۳۴ می‌نویسد : « هفتم ماه آبان به ساعت مسعود نزول مرکب اقبال به دارالسلطنهٔ لاهور چهره افروز مراد گردید ... و خدمت دیـوانی به خواجه ابوالحسن ارزانی شد[1] .»

ازمقایسهٔ متن جاویدان خرد ونوشتهٔ محمد هادی وشخص‌جهانگیر شاه چنین نتیجه گرفته می‌شود که تاریخ تألیف جاویدان خرد بین سالهای۱۰۳۱تا۱۰۳۵هجری بوده‌است وتقی‌الدین‌مسلماً درتاریخ ۱۰۳۱زنده بوده‌است واگرچنانچه شغل‌صدارت داشته مسلماً درفاصلهٔ سالهای۱۰۲۰ به‌بعدبوده‌است‌زیرا اعتمادالدوله‌در دورهٔ صدارت خودهمیشه‌باجهانگیرشاه درسفربوده ولازم‌می آمده‌است که‌کسی در دارالخلافهٔاگره شغل دیوانی کل (صدارت عالی) را برعهده‌بگیرد واینکه درسال ۱۰۲۴ مولف مآثر رحیمی اشاره می کند صدارت نورالدین جهانگیرغازی را برعهده دارد شاید مربوط به همین دوره باشد .

اگرمرگ اورا دراجمیروپس‌ازسال ۱۰۳۱ درنظربگیریم بایدگفت درخدمت خان خانان شغل دیوانی‌وصدارت داشته‌است که باتوجه به مطالب صفحه ۴۲۴ تزوك معلوم می‌شود عبدالرحیم خان درسال ۱۰۳۵ به صاحب صوبگی اجمیرانتخاب شده

۱- تزوك ، ص ۴۲۳ .

است و تقی‌الدین نیز یکی از بندگان درگاه بوده و به اجمیر رفته و درهمان سال یا بعداز آن درهمان جا درگذشته‌است واینکه وزارت آن‌ناحیه‌را داشته‌باشد بعیدبنظر نمی‌رسد زیرا به قول‌ابوالفضل‌مبارکی‌مولف تاریخ اکبرنامه درسال چهلم ازسلطنت اکبرشاه روز سی‌ویکم مرداد ماه (۱۰۰۴ه) برای‌ادارهٔ مملکت دوازده وزیرانتخاب‌می‌شود[۱]، شاید همین رسم در زمان جهانگیرشاه نیز عملی می‌شده است البته درموارد‌بسیاری دیده می‌شودکه جهانگیر ضمن تعیین حکام نواحی مختلف از وزرای آنـان نیز نـام می‌برد ولی متاسفانه درموردتقی‌الدین شوشتری‌این‌موضوع مشهودنیست وامیدوارم تحقیقات آینده به روشن شدن مسأله‌کمك نماید.

۱ـ «سی و یکم، دوازده دیوان نامزد گشت ـ اگرچه وزارت از راستی منشی و جـد گزینی خواجه شمس‌الدین خافی روزبهی دارد لیکن ازکار فزونی و دور بینی بهر صوبه وزیری نامزد گشت ...» (ص ۶۷۰ جلد ۴ تاریخ اکبرنامه)

۳ـ جاویدان خرد

الف ـ روش ترجمهٔ شوشتری :

تقی‌الدین‌شوشتری مترجم فارسی‌جاویدان خرد کوشیده‌است در ترجمهٔ فارسی ترتیب کلمات محفوظ باشد وحتی الامکان درمتن دخل وتصرفی نکند ، دراین کار تا حد زیادی توفیق داشته است بطوری‌که اغلب فهم ترجمهٔ فارسی آسان وگاهی نیز باوجود ترجمهٔ تحت اللفظی ازفصاحت لفظی ومعنوی برخوردار است .

برای ایجاد سجع و دیگر آرایشهای لفظی‌ومعنوی هیچگونه توجهی‌نداشته وازخودابتکاری نشان‌نداده‌است که این خود برارزش ترجمه‌می‌افزاید ودربعض‌موارد نیز برای تفهیم سخنان به شرح وتوضیح مفاهیم وحتی معانی لغات می‌پردازد :

متن عربی : « ولکن أین سماء من ارض» (ص ۱۱۲ الحکمة الخالدة)

ترجمهٔ فارسی : « اما کجاست آسمان از زمین ، یعنی در آن صورت فرق‌از آسمان تازمین ظاهر می‌گردد . » (ص ۲۲۸ جاویدان خرد) .

وگاهی نیز درموردلغات وترکیبات لفظی متن عربی‌بحث می‌کند (ص ۲۹ : ردا ، ازار .، ص ۱۰۶ : اوتار) ودرشرح وتوضیح سخنان نیز بندرت شعر یا ضرب المثلی بکار می‌برد و چند بیتی هم‌که ذکرکرده است اغلب ازسعدی است .

تعهد مترجم برای حفظ اصالت عربی‌مفاهیم ومعانی سنتی‌اصطلاحات‌اگرچه گاهی درك معانی را مشکل ودر بعض موارد استثنایی غیرممکن‌می‌سازد با اینهمه از نقطه نظر رعایت امانت و ضبط معانی حقیقی سخنان ، دارای ارزش تحقیقی است بطوری‌که می‌توان امیدوار بود مقایسهٔ متن ترجمه با عبارات اندرزنامه‌های پهلوی

درحل و توضیح بسیاری ازمشکلات متون پهلوی کمك موثری باشد .

تقی‌الدین هنگام ترجمه بیش‌از يك نسخهٔ خطی عربـی در دست داشته است بطوری که گاهی به این موضوع اشاره می کند :

عربی: « قیل ما ذا ؟ ـ قال : ان لایعرف بالحرص حتی ینست الیه، ولا بالخشع حتی تذهب عنه بهجة الوقار[۱] .»

فارسی: « گفتند بعداز آن چه چیز[۲] ؟ ـ گفت : ازین که معروف ومشهور نشود به حرص تانسبت دهند اورا به حرص ، و نه طمع بسیار ، (ودر بعضی نسخ خشوع نوشته است یعنی شکستگی و نیاز) تا ازو تازه رویی و وقار وتمکین برود[۳] .»

گاهی ضمن مقایسهٔ ترجمه بامتن عربی اختلافاتی مشهود است که ازاختلاف نسخ ناشی است ، چنانکه :

« والدهاء رسول القضاءِ المبرم[۴] » ترجمه شده است : « آمدن دولت ، قاصد وفرستادهٔ قضای مبرم است که بر سر آن دولت خواهد آمد[۵] .» ودرحاشیهٔ متن‌عربی از دو نسخهٔ ص و ی نقل شده است : « والدولة ، رسول القضاءِ المبرم » .

وگاهی نیز اختلاف‌متن‌عربی‌و ترجمهٔ‌فارسی‌مربوط به‌صحت‌وسقم‌قرائت‌مصحح‌متن عربی‌یامترجم متن‌فارسی‌است که‌دراین‌مورد می توان‌گفت‌دقت‌نظر آقای عبدالرحمن‌ـ بدوی باتوجه به نسخ متعددی که در اختیار داشته است به صحت متن عربی بیشتر اطمینان می‌دهد اگرچه در بعضی مواقع متن فارسی برای تجدید نظرو تصحیح‌مجدد متن عربی می تواند مفید باشد .

اختلاف دو متن اغلب مربوط به کتابت وشکل ظاهری کلمات است کـه در

۱ـ الحکمة الخالدة ، ص ۵۹ .

۲ـ یعنی چه چیز پادشاهان را عفیف وپارسا می کند ؟ .

۳ـ جاویدان خرد ، ص ۱۰۷ .

۴ـ الحکمة الخالدة ، ص ۹ .

۵ـ جاویدان خرد ، ص ۱۶ .

تغییر معانی نقش مهمی دارد ، نظیر :

عبادت وعیادت ، ابانت واثابت ، واضعین و واصفین ، نفی و نقی ، ناس و باس ، خادمه وخازنه و زله و ذله و ... جز آن :

– عربی : «وترکه فی العبادات والتسلیم علیهم وما اشبه ذلك» (ص ۶۶)

فارسی: «ترك کردن حقوق‌مردم است درعیادتها وپرسشها و سلام کردن بر مردمان ومانند این حقوق» (ص ۱۲۶)

– عربی : «اعلم ان الواضعین اکثر من العارفین» (ص ۶۸)

فارسی : «وبدان بدرستی که تعریف کنندگان و وصف کنندگان چیزها بیشتراند ازشناسایان آنها» (ص ۱۳۲)

– عربی : ما الذی یرد اشتعال الغضب ؟» (ص ۵۷)

فارسی : چه چیز است آنچه آدمی را باز می‌دارد از مشغول بودن غضب ؟» (ص ۱۰۴)

بار دیگر لازم به‌یادآوری است اگر چنانکه متن‌مصحح عربی نبود تصحیح ترجمهٔ فارسی بسیار دشواربود چنانکه حباب درنسخهٔ خطی‌ترجمه جناب و قسری درترجمهٔ فارسی بصورت قیبژی نوشته شده است[1].

همچنانکه مترجم کتاب نیز اشاره کرده است (ص ۲ و ۳) متن کتاب مربوط به عربی قرن چهارم وموضوع آن کلمات قصار است که باتوجه به معانی اصطلاحی وسنتی لغات وترکیبات وحتی تمثیلات‌واستعارات و کنایات، کارترجمه بسیارمشکل وگاهی ناممکن بوده وبهمین جهت است که مترجم دربخش مربوط به ضرب‌المثلها ونصف بیتهای عربی (نمونه : ص ۳۹۷) واقعاً خسته شده است زیرا تعهد به ترجمهٔ کلمه به‌کلمهٔ کتاب ـ که خود برارج آن‌افزوده ـ گاهی وی را به عدم رعایت‌ترتیب منطقی‌جمله‌های فارسی‌ناچار کرده است بطوری‌که درچنین‌مواردی فهم مطلب عربی

۱ـ الحکمة الخالدة ص ۱۶۷ و ۱۶۸ ؛ جاویدان ، ص ۳۱۹ و ۳۲۰ .

آسانتر ازفارسی بنظر می‌رسد[1] (نمونه : متن وحاشیه ص ۱۲۳) .

گاهی در ترجمهٔ فارسی سخنانی ترجمه و ذکر شده است که در متن عربی موجود نیست (ص ۳-۲۳۴) وگاهی نیز متن عربی مطالبی دارد که به فارسی ترجمه نشده است (ص ۱۷-۲۱) ، احتمالا این اختلافات نیز ناشی از اختلاف نسخ خطی مورد استفادهٔ مصحح عربی و مترجم فارسی بوده است که نواقص متن فارسی در حواشی یادآوری شده واضافات نیز باعلامت (+ ... +) مشخص گردیده است .

ترجمهٔ تحت اللفظی وتوضیحات مترجم نشان می‌دهد که ترجمهٔ کتاب نه از نوع ترجمهٔ سخنان صوفیه درتذکرة الاولیاء است که شیخ عطار انجام داده است و نه از نوع ترجمهٔ کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی است که مصنف هنرمند هر جاخواسته در شکل‌ومعنای حکایات تغییر داده وبا استعمال‌ترکیبات واستعارات و کنایات‌وتشبیهات شیرین و دلپذیر کتابی دیگر براساس متن عربی ساخته است ، بلکه می‌توان گفت درسبك ترجمه ازنثر ترجمهٔ قرآن متأثر بوده است با این تفاوت که روحیهٔ معلمی و طلبگی او به ادای توضیحات بجا ونابجا ناچارش کرده است :

- عربی: «سئل : ما اغنی‌الغنی؟- قال : نزاهةالنفس وملك‌الهوی.» (ص۴۹)

فارسی : «پرسیده شدکه چه چیز توانگرترین توانگری‌هاست ؟ - گفت : دو چیز ، یکی نزاهت نفس یعنی بری بودن نفس از آرزوهای بد وطمعهای بی‌جا و پاکیزه بودن نفس از امور نالایق ، دوم مالك بودن نفس هوا و هوس را ، یعنی نگذارد آدمی نفس خود را که آرزوهای بد بیجا بکنند.» (ص ۹۲)

گاهی‌نیزشرح وتوضیح ازحد معمول‌گذشته وجمله‌یی را درچند سطر وحتی چند صفحه تفسیرمی کند واین‌اطناب کلام غالباً دریکصد وهشتاد صفحه از اول‌کتاب مشهود است بطوری‌که خواننده فکر می کند مترجم ، کتاب جاویدان خرد را برای کسانی ترجمه‌کرده است که بسیار مبتدی ودرعین حال مذهبی بوده‌اند وخوشبختانه

۱- دراین موارد استثنایی ، اضطراراً معادل عربی جمله‌های فارسی در حواشی کتاب ذکر شده است .

همین توضیحات درمورد بسیاری از اصطلاحات حکمت عملی (ریا، عجب، بخل، شره، حرص ...) ارزش سنتی آنها را حداقل درقرن‌یازدهم وشاید ازنظر تقی‌الدین بیان می‌کند (نمونه : خذلان، فروگذاشتن حق‌تعالی بنده را به خود وتوفیق‌ندادن.)

وگاهی نیز مترجم برای بیان معنی کلمات متحمل زحمت شده ویك لغت را درچند وجه معنی کرده است :

– عربی : «اذا اغضبوا اقدموا»[1]

– فارسی: هرگاه‌که غضب کنند پیش آیند وقدم نهند وکارکنند.» (ص ۱۰۸)

وبرای نمونه‌کافیست به‌شرح معانی‌مختلف «اوتار» درصفحهٔ ۱۰۶ توجه شود.

بطورکلی ترجمهٔ کتاب نه تنها از نظر شرح مفاهیم پندها واندرزها و لغات، مفید فایده است از لحاظ بررسی تاریخ ادبیات و سبك شناسی نثر در قرن دهم و یازدهم وگاهی تعیین حدود وظایف وکارهای بسیاری ازاولیای‌کشوری هندوستان و وتشکیلات بابریان نیزقابل استفاده است نظیروظایفی‌که حاجب،کوتوال، داروغه، وزیر، وکیل، مهردار وخازن (ص ۱۲۲) برعهده داشته‌اند.

سبك لفظی ترجمه را درموارد زیر می‌توان خلاصه‌کرد :

– استعمال مصدر جعلی‌ازنوع **دانانیدن** و **کنانیدن** : «می‌بایدکه بدست خود کنانند یا درحضور خودکنانند.»

– استعمال **شمایان** بجای **شما** درنثر : «شمایان را بد نمی‌آید.»

– **بوند** بجای باشند : «مصاحب بوند.»

– **اگر** بمعنی یا (حرف ربط)، **با آنکه** بجای **برای آنکه**.

– ترجمهٔ کلماتی نظیر وجوه واسلاف واخلاف به روشناسان وپیش‌آمده‌ها وپس‌آمده‌ها.

– استعمال ترکیباتی ازنوع : خوب راضی بودن وخوش صبر بودن.

– استعمال حرف نفی درفعل پیش‌از پیشوند فعلی نظیر نه برآید بجای

۱– ص ۵۹ ودرحاشیه بجای اقدموا ازنسخهٔ ص نقل شده : قدموا.

بر نیاید : «تعهد نکند چیزی را که ازعهدهٔ آن نه بر آید .»

ـ نوشتن کلماتی نظیر خداهی وجداهی و پایان بجای خدایی وجدایی و پایین، که محتمل است ناشی ازسبك کتابت کاتب باشد .

ب ـ نسخه‌های خطی وچاپی :

۱ـ آقای منزوی در ص ۹ ـ ۱۵۸۸ از جلد دوم فهرست نسخ خطی ضمن شماره‌های ۱۵۵۷۲ الی ۱۵۵۷۸ ازنسخ خطی جاویدان خرد بشرح زیر نام می برد : الهیات ۲۴۲/۸۵ ، ملك ۵۴۷/۲ ، ملك ۵۴۷/۶ ، رضوی۱۲۸، موزهٔ بریتانیا ۴۵۸ در دانشگاه ، ش ۱۴۹۶ هست . فیلمها ۱ : ۶۶ ، تبریز، حاج نخجوانی تاریخ یاد نشده نسخه‌ها ۳۳۹/۴ .

نسخهٔ مربوط به الهیات ، جاویدان خرد گنجور پسر اسفندیار است که در فهرست نسخه‌های خطی دانشکدهٔ الهیات ومعارف اسلامی تهران به شمارهٔ ش ۸۵ مج ۲۴۳ د ضبط شده و با تحقیق و نظارت آقای محمدتقی دانش‌پژوه چاپ شده است. در هرحال به ترجمهٔ جاویدان خرد مسکویه مربوط نیست .

در مورد نسخ خطی کتابخانهٔ شادروان ملك نیز لازم است یادآوری شود در کتابخانهٔ ملك دونسخهٔ چاپی[1] ویك نسخهٔ خطی بشماره ۵۳۳۰ موجودبودکه‌نسخه‌های چاپی مربوط به ترجمهٔ محمد حسین بن حاجی شمس‌الدین (انتخاب شایسته) است ونسخهٔ خطی مجموعه‌یی است ازجاویدان خرد عربی و کتاب الطهاره واخلاق سلطانی واخلاق ناصری .... ، ونسخهٔ ۵۴۷ فقط ۱۳ فصل مربوط به هرمس الهرامسه است و از تقی‌الدین نام نمی‌برد ، نسخهٔ رضوی ، ۶ برگ وبزبان عربی است ودر کتابخانهٔ ملی تبریز نیز در بین کتابهای خطی مرحوم نخجوانی ترجمهٔ تقی‌الدین ارجانی مشاهده نشد .

تا جاییکه مقدور بوده فهرست‌های نسخ خطی کتابخانه‌های مختلف دنیا نه

۱ـ به شمارهٔ ۸۲۴۷ چاپ ۱۲۹۴ تهران وشمارهٔ ۲۰۸۲۴ چاپ ۱۳۵۰ تهران .

فقط با توجه به نام کتاب و مترجم بلکه در بسیاری موارد کلیهٔ مجموعه‌ها سطر سطر ملاحظه شد وچیزی بدست نیامد الااینکه درمجموعهٔ ۵۵۸۸ عکسی کتابخانهٔ مرکزی ضمن نامه‌یی به خط شکسته در برگ ۶۸ نام مولانا محمد تقیا ذکر شده بود که فاقد نام کاتب وتاریخ کتابت بود .

بنابراین تصحیح متن جاویدان خرد (ترجمهٔ تقی‌الدین شوشتری) مبتنی بر نسخهٔ موزهٔ بریتانیا واز روی متن عربی **الحکمة‌الخالدة** تحقیق آقای عبدالرحمن بدوی ممکن بود[۱] .

۲- کتاب جاویدان خرد ترجمه وتألیف آقای سید محمدکاظم امام باعنوان «پند از هوشنگ شاه پیشداد ، ترجمه ازپهلوی به عربی بکوشش حسن بن سهل به روایت ابن مسکویه رازی چاپ بوذرجمهری تهران ۱۳۵۰ شمسی» این کتاب ترجمهٔ مختصری است از فصل اول کتاب جاویدان خرد بانضمام (۱۳۱) گفتار از هوشنگ وکلیت ترجمهٔ تقی‌الدین شوشتری را ندارد و فقط محتوی مطالب چند صفحه‌یی از کتاب جاویدان خرد است .

۳- جاویدان خرد (انتخاب شایسته) . ترجمهٔ جاویدان‌خرد مسکویه است که محمد حسین بن حاجی شمس الدین در سال ۱۰۶۵ هجری از متن عربی انتخاب و به فارسی ترجمه کرده‌است ومانکجی لیم جی هوشنگ ملقب به‌درویش‌ایرانی‌نژاد در ۱۲۹۳ بنام ناصرالدین شاه در بمبئی چاپ کرده و دیباچه و خاتمه‌یی بر آن افزوده است .

مترجم محمدبن حاجی شمس‌الدین ضمن انتخاب مطالبی از متن عربی در ترجمهٔ فارسی آن تصرفاتی کرده است چنانکه خود نیزمی‌گوید : «چون اصل کتاب عربی بود اگر ترجمه شود وبواسطهٔ ایجاز کلام عربی‌مترجم عبارات طویل الذیلی بجهت وضوح آن ایراد نموده که لطافت لفظ ومعنی پوشیده ماند . بخاطر آورد که مضمون آن سخنان را به شوق عبارات فارسی که محض ترجمه نباشد تحریر نماید

۲- چاپ مصر ، از انتشارات مکتب نهضت مصری ، ۱۹۵۲ .

که‌هم عبارت‌مختصر تر و هم توضیح‌معنی‌ظاهر تر گردد، بناء علیه موافق‌اراده‌نوشته..»

مزیت ترجمهٔ تقی‌الدین شوشتری بر ترجمهٔ شایسته نیزکاملا روشن‌است زیرا ترجمهٔ تقی‌الدین علاوه براحتوای فصول بیشتری از کتاب مسکویه ، اقدام به‌ترجمهٔ لفظ به لفظ‌کرده و آنچنانکه ابن شمس‌الدین نیز متوجه بوده ناچارازتوضیح وشرح مطالب شده است وحتی الامکان سخنی را بی‌شرح‌وتوضیح وترجمه نگذاشته‌است، ومخصوصاً از این نظرکه درنسخهٔ موجود حکم امت فارس وهند وعرب تا سخنان هرمس از روم ذکر شده و آنچه مانده شامل قسمتی از حکم روم و حکم محدثین اسلام است .

امید است‌نسخهٔ کاملتری درکتابخانه‌های دنیا موجود باشد واین‌کتاب‌ارجمند راکه بستگی تام بافرهنگ و زبان ملی ایران زمین دارد تکمیل کند .

بهروز ثروتیان

مآخذ مقاله :

آتشکدهٔ آذر بیگدلی ، باهتمام آقای دکترسید جعفر شهیدی ، تهران ۱۳۳۷ .

اخلاق محتشمی ، خواجه نصیر طوسی ، بادیباچهٔ آقای محمدتقی دانش‌پژوه ، دانشگاه تهران ۱۳۳۹ .

الادب الوجیز للولد الصغیر ، عبدالله بن مقفع ، ترجمهٔ خواجه نصیر طوسی ، باهتمام سید عبدالرحیم خلخالی ۱۳۱۲ مطبعهٔ مجلس .

اکبرنامه ، ابوالفضل مبارکی علامی ، چاپ کلکته ۱۸۸۱ .

اندرز اوشنر داناك ترجمهٔ رشید یاسمی ، طهران ۱۳۱۳ مطبعهٔ مهر .

پند نامهٔ مارکوس قیصر روم ، ترجمهٔ ابوطالب تبریزی ، چاپ اختراسلامبول ۱۳۱۰ .

تاریخ ادبیات عرب ، احمد ترجانی‌زاده چاپ شفق تبریز .

تاریخ مختصر جهان، گوس ومانفرد ، ترجمه‌محمدتقی‌فرامرزی، ازانتشارات‌گوتمبرگ.

تذکره شوشتر تألیف عبدالله‌بن نورالدین شوشتری (متوفی۱۱۷۳) چاپ کلکته۱۳۴۷.

تذکرهٔ علمای هند نوشتهٔ رحمان‌علی ، چاپ سنگی‌لکنهو .

تذکرهٔ نویسی فارسی درهند وپاکستان ، دکتر سیدعلیرضا نقوی ، چاپ علمی ۱۳۴۷ .

تذکرهٔ میخانه ، تألیف عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی ، باهتمام احمد گلچین معانی ، انتشارات اقبال ۱۳۴۰ .

تزوك جهانگیری ، نورالدین محمد جهانگیر ، چاپ سنگی‌لکنهو .

جاویدان خرد (انتخاب شایسته) حاجی‌شمس‌الدین چاپ سنگی۱۲۹۳ تهران ، بکوشش درویش فانی .

جاویدان خرد ، پند هوشنگ پیشداد ، تالیف و ترجمهٔ سید محمدکاظم امام ، تهران ۱۳۵۰ چاپ بوذرجمهری .

الحکمة الخالدة ، مسکویه ، تصحیح عبدالرحمن بدوی ، قاهره ، ۱۹۵۲ .

دیوان ابواسحق اطعمه ، باهتمام عبدالغنی میرزایف ، دوشنبه ، نشریات دانش ۱۹۷۱ .

الذریعه الی تصانیف الشیعه ، آقا بزرگ تهرانی ، چاپ اول ۱۳۷۳ هجری .

ریحانة الادب ، محمدعلی مدرس تبریزی ، چاپ اول ۱۳۲۶-۱۳۳۳ .
صبح گلشن ، سیدعلی حسن خان، هندوستان ۱۲۹۵ باهتمام مولوی محمدعبدالحمیدخان.
طبقات اکبرشاهی ، نظام الدین ملا احمد ، باهتمام انجمن آسیایی بنگال ، کلکته ۱۹۲۷ م .
فرهنگ سخنوران ، آقای دکتر ع . خیام پور ، تبریز ۱۳۴۰ .
قرآن مجید وفهارس قرآن ، بکوشش محمود رامیار ، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۵ .
کتاب مقدس ، چاپ بریتانیا ، ۱۹۶۳ .
کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون ، حاجی خلیفه ۱۳۴۱ .
کلمات الشعرا ، محمد افضل سرخوش ، لاهور ۱۹۴۲ ، تألیف ۱۱۰۸ .
کیشهای ایرانیان درعصر ساسانیان ، مهرین ، موسسه انتشارات آسیا .
مآثر رحیمی ، عبدالباقی نهاوندی تألیف ۱۰۲۵ چاپ کلکته ۱۹۲۰ .
مبانی فلسفه ، دکتر علی اکبر سیاسی ، شرکت سهامی طبع ونشر کتابهای درسی ایران .
لطایف الخیال ، محمدبن محمد دارابی شیرازی ، نسخهٔ خطی ملك ۴۳۲۵ .
منتخب التواریخ ، عبدالقادربن ملوك شاه بداونی ، کلکته ۱۸۶۹ .
نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ، سال یازدهم (شماره سوم) مقالهٔ آقای دکترماهیارنوابی.
هفت اقلیم ، امین احمد رازی ، نسخهٔ خطی سپه سالار ۲۷۳۴ تالیف ۱۰۲۸ .
یسنا ، تفسیر پورداود ، انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی ، بمبئی ۱۹۳۸ .
یشتها ، گزارش پور داود ، تهران کتابخانه طهوری (بدون تاریخ) .

بسم الله الرحمن الرحیم

نورانی ترآیتی که سیمرغ قاف بلاغت وبراعت شکار نماید وجهانگیرتر رایتی که
شاهباز ملک فصاحت وسماحت صید فرماید ودر چنگال بیان ومخلب تبیان
گراید حمد وثنای مبدائی وشکر وسپاس مبدعی است که شناخت کنه ذات بدیع
صفات ومعرفت حقیقت صفات رفیع سماتش سیمرغ وار در دام افهام خواص
وعوام انام از انبیای کبار واولیای عالیمقدار وعلمای فروع واصول وحکمای
جامع معقول ومنقول که پادشاهان مسند دانش وصاحب کلاهان سریر بینش
اندر نیامده است وتمنای وصال وآرزوی اتصال او تمساح مانند در شکم
چون وچند تحمیر وتضمین ملایکه مقربین وانبیا ومرسلین که سباحان بحار بیکران
خرد معرفت وسیاحان تفار بیکران مدد مکرمت اندیشیده است یعنی آن
پادشاه بی انجام وآغاز وآن شهنشاه سر پرسرانجام مهام فرق انام بی وزیر
ومشیر وشریک وانباز وقلاید نود ومعاقد سرور نثار مرقد میمون وایثار محمد
همایون آن گرامی سرور ختمی نظام وآن نامی پیغمبر خاتم الرسل الکرام که چندین
هزار نور از معرفت در گنجینهٔ سینهٔ با سکینهٔ نیز دفین است وبی حساب وشمار از اسرار انوار ۲
معارف وکلمات عرفان مدارش در هر کتاب از کتب ثقات مستبین است وآل
نورانی جمال واصحاب سیمانی کمال آنحضرت که هر کدام در بوستان امامت
ومروت نهی ودر شبستان کرامت ومهتری ماه سحرگهی بودند باد صلی الله علیه مساوی ج
وعلیهم تا دار الفلک الاخضر وما طلع الشمس والقمر اما بعد چنین گوید بندهٔ از فنون
هنر عری وچاکر بمراتب اخلاص محکم اساس مبرا واز روح ری تقی الدین محمد بن
شیخ محمد الارجانی ثم التستری اصلح الله احواله وحقق بالخیر آماله که چون ابر
از نام نیک احراز عمر ثانی بل احیای حیات جاودانیست که ع «سعدیا مرد نکونام
نمیرد هرگز» زنده آنست که نامش بنکوئی ببرند لاجرم بنا برآن اراده ذکر جلیل و
سلطانی وصف جمیل جهانبانی وبقای نام دیرپای معارف دانی وثبات صفات
رسا مجهانگیری .. ورسانی تا صیت مآثر ومناقب ومفاخر این پادشاه قادر

صفحهٔ اول نسخهٔ خطی جاویدان خرد

بسم الله الرحمن الرحیم

[۱ آ] نورانی‌تر آیتی که سیمرغ قاف بلاغت و براعت شکار نماید وجهانگیرتر درایتی که عنقای مغرب فصاحت وسماحت صید فرماید ودرچنگال بیان ومخلب تبیان گراید ، حمد و ثنای مبدئی و شکر و سپاس مبدعی است که شناخت کنه ذات بدیع صفات ومعرفت حقیقت صفات رفیع سماتش سیمرغ‌وار در دام افهام خواص وعوام انام ازانبیای کبارواولیای عالی‌مقدار وعلمای فروع واصول وحکمای جامع معقول و منقول که پادشاهان مسند دانش وصاحب کلاهان سریر بینش‌اند ، در نیامده است ؛ و تمنای وصال و آرزوی اتصال او تمساح مانند درشبکهٔ چون و چند تخمین و تضمین ملایکهٔ مقربین و انبیای مرسلین که سباحان بحار جاویدان خرد معرفت و سیاحان قفار بیکران مدد مکرمت‌اند ، نیفتاده است ؛ یعنی آن پادشاه بی‌انجام و آغاز و آن شهنشاه سریر مهام فرق انام ، بی‌وزیر ومشیروشریک‌وانباز .

وقلاید نور ومعاقد سرور نثار مرقد میمون وایثار محمد همایون آن گرامی سرور ختمی نظام و آن نامی پیغمبر خاتم الرسل الکرام که چندین‌هزار نور ازانوار معرفت در گنجینهٔ سینهٔ باسکینه‌اش دفین است وبی‌حساب وشمار ازاسرار معارف وکلمات عرفان مدارش در هر کتاب از کتب ثقات مستبین‌است ، وآل نورانی جمال واصحاب سبحانی کمال آن حضرت که هر کدام دربوستان امامت و سروری سروی سهی ودر شبستان کرامت و مهتری ماهی خرگهی بود ، باد - صلی الله علیه و علیهم - ما دار الفلک الاخضر وماطلع الشمس والقمر .

اما بعد چنین گوید بندهٔ از فنون هنرعری وچاکر به مراتب اخلاص سزاوار وحری تقی‌الدین محمد الارجانی ثم التستری - اصلح الله احواله و حقق بالخیر

آماله ـ که چون ابراز نام نیك احراز عمر ثانی بل واحیای حیات جاودانی است که : (شعر)

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش به نکویی نبرند[۱]

لاجرم بنا برارادهٔ ذکر جلیل سلطانی <و> وصف جمیل جهانبانی وبقای نام دیرپای معارف دانی و ثبات صفات رسای جهانگیری و کشورستانی ، تا صیت مآثر مناقب ومفاخر این پادشاه قادر قاهر [۱ ب] ـ که عنقریب جواهر گرانمایهٔ مدایح[۲] ذات مکرمت صفاتش زینت قلادهٔ گردن و زیور گوش اهل ادراك وهوش خواهد شد ـ مانند پرتو آفتاب کریم[۳] وتك صبا و شمال عالم نورد گردد و ساحت بارگاه عرش جاهش قبلهٔ اقبال مقبلان وفضای فلك پهنای درگاه آسمان پناهش، کعبه مثال ، مطاف امانی و آمال صاحبدلان اطراف جهان شود ، به این مخلص جانی ومتخصص دو جهانی ، امرفرمود وبطریق حتم وفرض اشارت نمودند که کتاب **جاویدان خرد** را که دراول ترجمهٔ آن کیفیت نفاست وطریقهٔ بدست آمدنش مذکور خواهد گردید ، ترجمه نماید .

و الحق کتابیست محتوی برغرر کلمات لطایف سمات کتب منزلهٔ سماوی و خطابیست منطوی بردرر آیات عرایس بینات خدایی و مواعظ صدق بیان انبیای کبار وفصایح عذب بیان اولیای عالی مقدار وتجارب پادشاهان جهاندار جهانبان و آداب و تدابیر سلاطین عدل آیین جهان ستان که عمل به آن نصایح و مواعظ نفاست شان طراز کسوت سلطنت پادشاهان معدلت بنیان ، و اقتدا به آن کلمات عذوبت توأمان مستلزم بقای اساس کریاس ابهت شاهنشاهان کیهان است و سیاقت عبارات لطایف اشارات آن به زبان عربی مبین ، وفصاحت وبلاغت متین آن کتاب مبین به لسان عربی نمکین عذوبت تمکین سمت سنوح وصفت وقوع یافته ، و بنا برغایت اغلاق واشکال ، الفاظ آبدارش ازعیب ابهام وشنعت اغلاق محفوظ البیان نیست وقریب به افهام اهل زمان که اکثرشان فارسی زبان وعجمی دان اند وقوع نیافته و اکثرعباراتش مانندحسن

۱ـ متن : زنده آنست که نامش بنکویی بیرند . رك : ص ۷۸۴ کلیات سعدی ، آقای دکتر مظاهر مصفا. ۲ـ متن : بدایح .

۳ـ متن : کردیم .

خوبان همه دلفریب است ، اما چون دلربایان نمکین پرزیب از خط و خال مجاز و استعارۀ بسیار بانصیب است ومعانیش تمام به لطایف و ظرایف تیزفطرتان بلند طبع جهان قریب است ، لیکن اگرچه مقرون[1] به ابهام و اشکالی عجیب است ، درر غرر الفاظش ما صدق کانهن الیاقوت والمرجان است و معانی درر نثارش مصدوقۀ لم یطمثهن انس قبلهم ولاجان[2] وبنابراراده‌ٔ آنکه تابالغ نظران تأمل نمای علوم کونین وعالی فطرتان بلند رسای أسرار خافقین از پادشاهان گردون توان و وزرای کفایت نشان وامرای عالی‌شان وعلمای دانشور وحکمای بینش اثر واولیای کبار و اصفیای بزرگوار ، نصایح این کلمات حقیقت سمات و لوایح این معانی حقیقت صفات را دستورالعمل اوضاع واحوال منتج الدول خود نمایند وسرمایۀ سعادت ابدی وپیرایۀ کرامت سرمدی [۲ آ] از آن کسب فرمایند بل‌تاعامۀ[3] ساکنان این سکنۀ غبرا حالات صوری‌ومعنوی[4] و کمالات‌دینی و دنیوی‌خود را ازفحاوی[5] مطاوی آن کتاب مستطاب استکشاف واستنباط کنند ، لاجرم ازمیان جمیع بندگان وملازمان این آستان عالیشان، این بندۀ قلیل البضاعت و این چاکر عدیم الاستطاعت را که غریق مشاغل روزگار وحریق شواغل لیل ونهارست سرافرازفرموده وبه این بنده توجه نموده امر فرمودند که آن کتاب مستطاب را از زبان عربی مبین به زبان فارسی متین که نفع آن بیشتر وادراك آن سریعتر است ، به عبارتی موافق مرام اهل جهان وبه بیانی قریب به افهام اهل این زمان ازخواص وعوام نقل نموده وحسن آن را بنا برخلع لباس عربی مبین والباس خلعت فارسی نمکین درافزوده ترجمه نماید تاسلاطین امم واساطین عالم بل واصناف‌بنی آدم‌ازمطالعه ومزاولۀ این کتاب عزیزالخطاب راه سیرت مقرون به‌بصیرت انبیای‌سپهرمنزلت‌وسلاطین‌عالم به فنون‌حکمت ومعدلت برندومتصف به‌صفات کامله‌و

۱ــ مقرون اگرچه .

۲ــ متن : والجان . سورۀ ۵۵ / ۵۶ ــ ۸۵ (الرحمن)

۳ــ متن : عانه .

۴ــ متن : وسوی .

۵ــ متن : مخاوی .

منعوت به نعوت شاملهٔ سلاطین دین و دنیا و اساطین کامروای این اقالیم غبرا گردند.

پس این بندهٔ کثیرالعلایق وفیرالعوایق باوجود کثرت مشاغل وشواغل دست قبول برفرق حصول و انگشت متابعت بردیدهٔ مطاوعت نهاده قبول نمودم و از آن قبول، هنر افتخار و مباهات به رقبهٔ قبهٔ سماوات سودم و ذمت خود را ضمین[1] منت این خدمت گردانیده استمداد همت ازباطن فیضی مواطن این حضرت سپهر منزلت نموده توفیق ایزد راهنمای را به یاری و دولت مشکل‌گشای این خدیو جهان‌آرای را به مددکاری آواز دادم وقدم در دایرهٔ این شغل مشکل‌آسان نمای نهادم تامستعدان روزگار از مطالعهٔ چنین جواهر آبدار و مزاولهٔ این ترجمهٔ نامدار به زینت دانشهای متین و رتبت معرفتهای گزین محلی و آراسته گردند؛ والحق این گرامی تألیف واین نامی تصنیف ازغایت اشتمال برفصاحت نامی ونهایت استیهال بلاغت گرامی به‌این طرز و سیاقت، آن استعداد و لیاقت دارد که دانشوران سحرآفرین به سواد مردم دیدهٔ جهان بین، بربیاض أحداق باصرهٔ عزت آیینش نویسند، بل کرام الکاتبین سردفتر[2] نامهٔ اعمال اولین و آخرینش گردانند و اینک سخن درمیان است و تکلف برکنار وکار گویاست و زبان خاموشی بی‌گفتار: (شعر)

درین کتاب نظرکن به چشم معنی بین
که کارنامهٔ مانی و صورت چین است

کتاب نیست غلط می کنم که دریاییست
که‌دست‌عقل‌ازاطراف[۲ب] آن کمرچین‌است

دقیقه‌های معانیش در لباس حروف
چو در سیاهی شب روشنی پروین است

وبعداز ترجمه وتبیین این کتاب متین، این کتاب را به نام نامی واسم سامی گرامی پادشاهی کردم که رایض زمان، به حق وعدل وانصاف وفضل، عنان سلطنت

۱ـ متن : زمین .

۲ـ متن : سردفته .

جهان را به دست جهان ستانش داده است و خود درمعرض بندگی و اطاعت خوبان افکندگی، ایستاده است اعنی بندگان حضرت اعلی‌وپادشاه جهان پناه والا ، برگزیدهٔ دادار کردگار، پسندیدهٔ طبع مشکل‌پسندان‌روزگار، کشورگشای ممالك ستان مشتری سیمای مریخ سنان ، خلف اخلاف صاحب قران ، یادگار پادشاهان جهان ستان ، همایون نسبی که چون زبان بیان ازنام نامی ایشان بالا گراید وتا صلب گرامی آدم تدرج نماید همه به نام پادشاهان جهان آید وتمام سروافسرفرقدسای خسروان کیهان را ستاند، عطارد فطرتی که هردقیقه‌یاب که درساحت عظمت‌وحشمت گردون مساحت این مالك رقاب درآید وصفحهٔ جبههٔ جهان افروز وصحیفهٔ طلعت[1] دانش اندوز این دوست نواز دشمن سوز را به دیدهٔ تأمل مطالعه نماید ، جهان را جزو وکل در یك جامه مشاهده کند ومجموع خلق گیتی را دریك خانه تماشا نماید و اوقات روزگار را ازمبداء گردش لیل ونهار تامنتهای آرامش‌فلك دوار ، دریك‌لحظه بچشم بصیرت و دیدهٔ عبرت بیند ومصدوقهٔ عالمی دریك‌قبا ولشکری دریك‌بدن ، بل روحی مجسم ونفسی مصور وعقلی درچهرهٔ انسان و ملکی درصورت بشر معاین و مصور او گردد اعنی‌السلطان بن‌السلطان والخاقان بن الخاقان **ابوالمظفر نورالدین محمدجهانگیر** پادشاه غازی‌بهادرخان که تا نام ازجان وجهان‌باشد این‌جان جهان‌پادشاه زمین و زمان بوده شاهنشاه همین وهمان باشد وبه اسم بامسمای خود توأم‌گردیده ازمشرق‌تامغرب عالم وازمرکز تامحور این‌جهان خرم درتحت حکم و نشان ودر زیرفرمان عالی‌شان این شهریار جهانگیر جهان ستان گردد و اکنون شروع می کنم در ترجمه‌کردن این کتاب والا خطاب به یمن توفیق حضرت مهیمن متعال و مساعدت حضرت کریم ذوالجلال والجمال ، پس میگوییم :

چنین گوید احمد بن محمد بن مسکویه[2] :

ــ بعداز حمد و ثنای الله تعالی بنحوی که لایق و سزاوار اوست ، و بعداز

۱ــ متن : صحیفه ز طلعت .

۲ــ ع : احمد بن محمدبن یعقوب مسکویه ، ص۵ .

درود وصلوات برکسی که پاك است اصل وفرع او ـ

که من خوانده بودم در جوانی و خردسالی کتاب **ابوعثمان جاحظ** [۱] را که مشهور و معروف است آن کتاب بنام «**استطالة الفهم**». و یاد می کند در آن کتاب کتابی را که مسمی است به «**جاویدان خرد**» واندك سخنان از آن کتاب نقل کرده است [۳ آ] وبعداز آن تعظیم کرده است وتعریف بسیار کرده است آن کتاب جاویدان خرد را، آنچنان تعظیم وتعریفی که بیرونست از عادت در تعظیم و تعریف مثل آن کتاب. پس من حریص شدم وبسیار میل نمودم به طلب آن وپیدا کردن آن درشهرهایی که می گردیدم وسیر می کردم در آن شهرها تا آنکه یافتم آن کتاب را در ولایت فارس نزد موبد موبدان که عبارت ازاعلم علمای مجوس باشد.

پس چون نظر کردم به آن کتاب ومطالعهٔ آن نمودم، یافتم مانند ونظیر آن و سخنان آن کتاب ازحکمتهای حکمای فارس وهند وعرب وروم، واگرچه این کتاب جاویدان خرد بحسب زمان، پیشتروسابق تر بوده است ازحکمتهای حکمای مذکور، زیرا که جاویدان خرد وصیت و نصیحتی چند است که هوشنگ پادشاه دوم عالم، فرزندان خود را ـ که طهمورث دیوبند است وچند دیگر ـ وپادشاهانی را که بعداز او آمده اند، نموده است. وهوشنگ اندکی بعداز طوفان نوح بوده است و پیش ازو مردمی که بوده اند، سیرتی وادبی چنانکه باید نداشته اند تاهوشنگ ازآن مردم استفاده کرده باشد واخذ نموده بود، بلکه ازمحض عقل وفراست وتجربه های خود این وصیتها را نوشته اظهار کرده است.

پس باخود رأی زدم و رأیم به این قرار یافت که آن وصیتهای هوشنگ را بنویسم به همان وجه ونهجی که هست و او گفته است و بعداز آن الحاق کنم به آن و داخل گردانم در این کتاب، تمام آن سخنانی راکه برچیده و برگزیده ام ازوصیتها ونصیحتها وآداب وحکمتهای آن چهار طبقه که اهل فارس واهل هند وعرب و روم باشند، تا ریاضت کشند درتعلیم وتعلم آن حکمتها وآموختن آنها ازاستادان خود،

۱ـ متن: حافظ.

جوانان نورسیده، و بیاد آورند بسبب دیدن این کتاب واین وصایا [۱]، علمای بزرگ کلان سال، حکمتها و علمهایی را که سابق برمطالعهٔ حکمتهای این کتاب دانسته بودند و به خاطر داشتند.

و اراده کردم به این جمع و تألیف، راست کردن و درست شناختن خود را ونفس خود را وراست کردن ودرست ساختن نفوس کسانی را که صلاحیت راست شدن به این حکمتها داشته باشند بعداز من، وغرض بزرگ من درین کتاب ومقصود اصلی من ازین جمع و تألیف، مزد وثواب ازحضرت الله تعالی است که آن حضرت دارندهٔ تمام نیکوییها و بخشندهٔ ثواب برکارهای نیك و کردارهای صواب است ولاحول ولاقوة الا بالله، یعنی: وحال آنکه هیچ زور وقوت نیست هیچکس را الا به داد وبخشش الله تعالی.

وحالا شروع می نماید دربیان سخنان ملك هوشنگ [۳ ب] ومی گوید که:

<ملك هوشنگ>

ملك هوشنگ که پادشاه دوم از پادشاهان عالم است ومشهور است به پیشداد، چنین گفته است که از خدای تعالی است ابتدای هرچیز وهرکس و با خدای تعالی است رجوع وبازگشت یعنی انتهای هرچیز وهرکس، وبسبب لطف وعنایت اوست توفیق یافتن برخوبیها ونیکوییها وتوفیق عبارت از گردانیدن الله تعالی است اسباب را موافق مطلوب، یعنی این که اشیا موافق مطلوب و مدعای هرکس میشود به داد وعنایت الله تعالی است وبس، نه به چیزی دیگر ونه به کسی دیگر.

وبعداز آنکه این سخنان را که به جای بسم الله وعوض حمد وثنای الله است گفت، چنین گفته است که:

هرکه شناخت ابتدا را یعنی اول حال وکارخود را که چه چیز بوده است یعنی مثلا اولش بوده یك قطره آب، یا آنکه معنی این سخن آنست که هرکه دانست که

۱ـ متن: وصایای. ع: «ویتذکر بها العلماء ما تقدم لهم من الحکم والعلوم.»

ابتدای جمیع اشیا حضرت الله تعالی است ، هرآینه بروی واجبست که شکر خدای کند زیرا که هرگاه که دانست که اول معدوم بوده است و به ایجاد الله تعالی به وجود آمده است و اول بار نطفهٔ خوار بی‌مقدار بوده است و به عنایت باری تعالی ، مـرد بزرگ دانای بینای توانای صاحب چندین صفات کمال و نعوت جلال و جمال شده است ، پس هرآینه از روی عقل بروی واجب میشود که شکر نعمتهای الهی کند زیرا که شکر واجبست عقلا ، وهرکس که شناخت انتهای خود را که به چه چیز و به کجا منجر خواهد شد از نیك وبد ، هرآینه بروی واجب است که باخدای خود اخلاص ورزد تاجزا و پاداش آن شکر و آن اخلاص به عنایات ارجمند الهی فایز گردد .

وهرکه دانست توفیق را یعنی این را که هرمددی و زوری وهرقوتی وقدرتی که آدمی را برساختن مدعا و مطلوب خود هست ، همه به داد و بخشش الله تعالـی است ، هرآینه آن شخص باید که خضوع وخشوع به درگاه الله تعالی کند یعنی عجز و زاری و دعا در درگاه حضرت الله تعالی نماید وطلب یاری ومددکاری ازحضرت باری کند ، وهرکه شناخت افضال را یعنی فضل وکرم الله تعالی را < منقاد وموافق می‌شود > [1] زیرا که هرچه به بنده‌های خود می‌دهد و می‌بخشد همه به محض فضل واحسان بی‌منت وعنایت و امتنان بی‌منت اوست وهیچکس را برالله تعالی دعوی و مکابره‌ای نیست ، پس هرآینه باید که باز گردد ازمکابره به تسلیم و مـوافقت ، یعنی مخالفت حکمهای الله تعالی نکند وتمرد ننماید بلکه هرچه آن حضرت فرموده باشد همه را تسلیم نماید یعنی مسلم داند و دارد وچـون وچرا نگوید ومناقشه و منازعت ننماید ومخالفت ومکابره نکند .

وبعداز آن که اینها را دانستی پس این را نیز بدان که :

فاضلترین و بهترین چیزی که داده شده است [۴ آ] بنده را در دنیا حکمت است ، یعنی بهترین چیزها ازملك ومال وعمر وسال و دولت و اقبال که حضرت الله

۱ــ ع : « ومن عرف التوفیق خضع ، ومن عرف الافضال أناب بالاستسلام والموافقه .» ص ۶ .

تعالی به بنده کرامت فرموده است وهرچه آدمی دارا ومالك ومتصرف آنست به داد الهی وحکمت اوست ومراد ازحکمت اینجا دانش چیزهاست چنانکه هست و کردن کارهاست چنانکه سزاوار ولایق است به قدر قدرت آدمی .

وبهترین چیزی که داده شده است بنده را درآخرت آمرزش است ومغفرت، یعنی برطبق تقصیرات و جرایم بنده که در دنیاکرده است عذاب او نکند و گناهان اورا عفو کند وببخشد وبه نعیم مقیمش رساند .

وبهترین چیزی که درنفس وذات او به او داده شده‌است موعظه است ، یعنی پند و نصیحت گفتن آدمی خود نفس خود را تا بدی از وی صادر نشود و اگر شود چندان سرزنش خود کند که فی‌الحال پشیمان گردد وتوبه واستغفار نماید نه آنکه در گناهی و تقصیری که او کرده است بجد باشد و احتراز نکند و آن را بد نداند و پشیمان نشود .

وبهترین چیزی که بنده می‌یابد وبه اومی‌رسد[1] عافیت است یعنی‌هیچ‌مکروهی به او نرسد ازبیماری وترس از دشمن وگرفتاری به علایق وعوایق وپریشانی اوضاع و بدی احوال وامثال اینها .

وبهترین چیزی که بنده گفته است درعمر خود یا بگوید کلمهٔ توحید است ، یعنی گفتن این که خدای تعالی یکی است و دو نیست و دانستن این معنی به یقین .

وگفته است که یقین سر شناخت است .

وستون علم عمل کردن است ، و مدار عمل سنت است یعنی طریقهٔ پسندیدهٔ خدای تعالی که عبارت ازشریعت غرا باشد ، و رسیدن سنت لازم داشتن قصد است یعنی میانه روی کردن درسنت ، نه زیاده روی ونه کم کردن .

دین ما قلعه[2] است و شاخ و برگش همچون حصار قلعه است با رکنها و

۱ـ ع : « أفضل ما سأل العبد العافية و أفضل ما قال كلمة التوحيد » . ص ۶ . معلوم می‌شود مترجم « سأل » را « نال » خوانده است .

۲ـ متن : اقام ؟ .

وگوشه‌هاش[1] ، پس هرگاه که یکی تقاضای افتادن وساقط شدن کرد بعد از آن دیگران هم تقاضای افتادن وخراب شدن می کنند .

وکارهای نیك وکارهای خیر برچهارشعبه‌است : یکی علم که عبارت ازدانستن اشیاست چنانکه در واقع ونفس امر همانست ، دوم عمل که عبارت از آن است که آن علم را کار بندند وبفعل آورند ، سیوم سلامتی سینه ازحسد وکینه مثلا ، چهارم زهد که عبارت ازترك فضول است یعنی ترك کردن زیادتها که در دنیا وآخرت قصور و مضرت دارد ؛ بعداز آن تفصیل می‌دهد و می‌گوید که پس علم به سنن است یعنی دانستن طریقه‌های پسندیده ، و عمل به اصابت سنن است یعنی بجا آوردن و بفعل آوردن آن طریقه‌های پسندیده است ، وسلامتی سینه به میرانیدن حسداست[2] وحسد عبارت ازترقب زوال نعمت غیر است یعنی توقع داشتن که نعمتی و دولتی که کسی دیگرکه غیر آن شخص است دارد ، برطرف شود ، نه [۴ ب] آنکه آن نعمت وآن دولت به این شخص حسود برسد ، این‌درمعنی‌حسد مأخوذنیست بلکه معنی حسد را ترقب زوال نعمت غیرگفته‌اند ، خواه که‌از آن شخص برطرف شود به این‌شخص که حسد دارد برسد وخواه نرسد ، اما خواهدکه آن شخص که دارد ، نداشته باشد .

جمیع امور و احوال بنده‌های حق سبحانه و تعالی منحصر در چهار خصلت است یعنی تمام خلق بایدکه این چهار صفت را داشته باشند : **علم** و **حلم** و **عفت** و **عدالت** ؛ پس **علم** به کارهای خیر ونیك بجهت این خوبست که چون بدانندکه این کار نیکوست بایدکه بکنند وآن را بجا آورند تا در نظر خدا و خلق پسندیده باشند وچون بدانندکه این کار شر است وبد است نکنند و ازکردن آن بپرهیزند ؛ و **حلم** در دین ازبرای اصلاح‌است ودردنیا ازبرای کرم ومروت‌است ؛ و **عفت** درخواهشهای نفس ازبرای محکم داشتن‌خود است دروقت شهوت ، تا نکنند ودراحتیاج به اشیای دنیا ازبرای نگاهداشتن خود وآبروی خود است تاآبرو نریزند ؛ و **عدالت** در وقت

۱– ع : « الدین بشعبه کالحصن بأرکانه » ص ۶ .

۲– ع : جسد « اماتة الجسد » ص ۶ .

راضی بودن ازکسی یاغضب کردن با کسی از برای اعتدال است ، یعنی در راستی کردن و نیکی وبدی نمودن معتدل باشد یعنی میانه روی کند نه زیادتی کند در وقت رضا ونه کمی در وقت غضب وبرعکس .

علم برچهار وجه است : اول اینکه اصل حق‌را ـ که حق‌قایم نیست الا به او ـ بدانی ، دوم این که فروع حق را ـ که ناچار است از دانستن آن فروع نیز ـ باید که بدانی ، سیوم قصد حق را که واقع نمیشود الا درآن قصد ، نیز باید دانست مراد[۱] ازقصد توسط است یعنی میانه روی و اعتدال درشناخت حق که زیاده ازآنچه هست ندانی وکم هم ندانی ؛ چهارم ضد حق راکه ضایع وتباه نمیکند حق را به غیر[۲] .

نیز بایدکه بدانی علم وعمل‌قرینان یکدیگراند یعنی‌می‌بایدکه‌بایکدیگرمقارن باشند مانند مقارنت روح باجسد یعنی همچون قرین بودن جان باتن‌که یکی از این دو بغیر دیگری نفع ندارد و صاحبش را فایده نمی‌دهد ، همچنین علم و عمل باهم سودمندند وبی‌هم بی‌فایده پس‌می‌باید که‌کسی که علم دارد البته‌آن را مقرون به‌عمل کند چنانکه گفته‌اند : (شعر)

علم هرچند بیشتر خوانی چون عمل درتو نیست نادانی

حق شناخته میشود به دو وجه و دو طریق : یکی‌ظاهریست که شناخته میشود به خودی خود، ازبس که روشن وآشکارا وهویداست، دوم‌غامضی‌است یعنی‌مشکلی است‌که شناخته میشود به استنباط از دلیل به فکر ودقت ، به این معنی که خودبخود ظاهر وآشکارا نیست بلکه دلیلی می‌باید تا اورا آشکار وهویدا سازد .

وباطل هم برقیاس حق بردو قسم است یکی ظاهر وآشکارا که بخودی خود [۵ آ] هویدا باشدکه باطل است ، دوم غامض ومشکل‌که شناخته می‌شود به استنباط از دلیل .

۱ــ متن : ومراد .

۲ــ ع : وضده الذی لایفسده الا هو .

چهار چیز است که آدمی بسبب آن چهار چیز قوت و قدرت می یابد بر عمل کردن[1] :

اول صحت نفس و بدن زیرا که بیمار قدرت برفعل و عمل و کار ندارد ؛ دوم توانگری و مستغنی بودن از خلق چه فقیر محتاج را کاری از دست بر نمی آید ، سیوم عزم داشتن و بجد شدن درعمل، که اگر آن هردو باشد اما عزم و میل و شوق به کردن آن عمل نداشته باشد هر آینه آن عمل از وی بظهور نیاید ؛ وچهارم توفیق ازجانب الله تعالی یعنی الله تعالی اسباب آن عمل را موافق ارادهٔ عامل مرتب دارد تا آن عمل بوقوع آید که اگر همهٔ آن سه امر باشد اما از جانب الله تعالی توفیق رفیق شخصی نباشد هر آینه آن عمل بوقوع نیاید .

راههای نجات یعنی طریق خلاصی ازعذاب آخرت سه است :

اول راه راست داشتن مثل اسلام که اگر کسی در اول حال به راه کج افتاده است هرچند نیکیهای دیگر داشته باشد نفع او نمی کند وموجب نجات او نمیشود.

دوم کمال تقوی یعنی غایت پرهیزکاری از گناهان کبیره و احترازکردن از گناهان صغیره .

سیوم طیب غذا یعنی پاکیزگی خورش و مراد از آن حلال بودن خوردنی و آشامیدنی است چه اگر آن هردو باشد اما خوردنی شخصی حلال نباشد یاشبهه ناك بود طریق نجات و رستگاری او مسدود است .

علم جان است وعمل تن ، علم روح است وعمل بدن و به عبارتی دیگر علم اصل است یعنی بیخ درختست مثلا ، وعمل فرع است یعنی شاخ و برگست و به عبارتی دیگر علم پدر است وعمل فرزند است وبود و وجود عمل بواسطهٔ بود و وجود علم است به خلاف بود و وجود علم که نه بجهت بود و وجود عمل است .

توانگری در قناعت کردن است به آنچه هست ازکم و زیاده ، وبه سلامت

۱ــ ع : «وکذلك الباطل اربعة اشیاء یتقوی بها علی العمل : الصحة ...» ص ۷ . که بنظر می‌رسد باید چنین باشد : «وکذلك الباطل . اربعة اشیاء یتقوی ...» زیرا باطل نیز باید مثل حق از دو جهت شناخته شود .

بودن از آفت‌ها ومحنتها درگوش گرفتن[1] ازخلق است ، و آزاد بودن ازبندگی نفس درترك کردن آرزوها وخواهشهای نفس است ، و دوست داشتن خلق کسی‌را درترك طمع ازایشان است ودر ترك رغبت کردن ومیل نمودن به خلق وصحبت خلق‌است.

وبدان به جزم وتحقیق که محظوظ شدن و بهره‌گرفتن‌ازعمر در روزهای دراز بسیار ، یافت می‌شود و حاصل میگردد بواسطهٔ صبر کردن برمحنت در روزهای اندك، آسایش ازعمر مدتهای مدید گاهی بهم می‌رسد که چند روزی اندك برمحنتها صبر کنند .

غنای اکبر یعنی توانگری بزرگتر در سه چیز متحقق‌است : یکی نفس ناطقهٔ دانایی که عالم باشد به مواقع امور دینی و دنیوی که یاری طلبی ازو بردین خود ، دوم بدن [۵ ب] توانایی که صبر داشته باشد برمحنت کشیدن وتو از وی یاری طلبی درطاعت پروردگار خود وتوشه‌گیری تو بسبب قوت وتوانایی او از وی برای روز معاد تو وبجهت روز فقر واحتیاج تو ، سیوم قناعت دوستی بدانچه خدای تعالی به تو رزق داده است به حیثیتی که ناامید باشی ازهرچه نزد مردم است .

بیرون کن طمع را از دل خود تا گشوده کنی قید و زنجیر را از پای خود و به راحت رسانی بدن خود را .

آن کسی که ظالم‌است ومی‌داندکه به کسی‌ظلم کرده‌است هر آینه‌اوپشیمانست ازظلمی که‌کرده است واگرچه طایفه‌یی دیگر اورا درآن ظلمی که‌کرده است‌تحسین کنند برآن ظلم ، وآن کسی که مظلوم است یعنی‌ظلم بر وی وارد شده‌است هرآینه او به سلامت است ازعذاب وپشیمانی واگرچه طایفه‌یی دیگراورا مذمت کنند برآن مظلومی او .

وآن کسی که‌قانع است به‌آنچه دارد وطلب‌زیادتی‌نمی کند هرآینه اوتوانگر است و اگرچه گرسنه باشد و برهنه گردد ، و آن کس <که> حریص است و حرص دارد برزیادتی جمع مال هرآینه او فقیر ومحتاج است و اگرچه تمام دنیا را

۱ــ ع : «والسلامة فی العزلة» ص ۷ .

مالك ومتصرف وصاحب باشد .

شجاعت عبارت ازگشادگی سینه وفراخی‌دل است‌بسبب قدم نهادن ودر آمدن درامور مختلفه[۱] ، وصبر[۲] ، تحمل کردن وبرداشتن اموریست که الم رسانده باشند و مکروهات طبیعت که پی درپی حادث شوند وپیدا گردند .

و سخا جوانمردی‌کردن نفس است با کسی که مستحق بذل و بخشش باشد وبخشیدن امور مرغوبهٔ طبع که در حد ذات خود بلند رتبه و بزرگ قدر باشند آن امور مرغوبه درجایگاههای خود .

وحلم ترك‌کردن انتقام کشیدن است با امکان قدرت انتقام .

و حزم که عبارت ازدوراندیشی وفکر کردن در عواقب امور است ، عبارت ازنگاهداشتن فرصت است .

دنیا خانهٔ کارکردن است‌که عبارت ازعمل است و آخرت خانهٔ مزد گرفتن است‌که عبارت ازاجر وثواب باشد .

مهار[۳] عافیت در دست بلاست وسرسلامت در زیر بال زحمت وتعرض‌است و دروازهٔ ایمنی و استقامت پوشیده است به پردهٔ ترس و بیم ، پس مباش در یك حال ازاین سه حال‌که هستی بی‌آنکه توقع ضد هرکدام داشته‌باشی، یعنی درحالتی که عافیت داری <توقع> ضدش هم داشته‌باش که‌بلاست، ودر حالتی‌که به بلایی مبتلایی توقع عافیت هم داشته باش وهمچنین باش درآن دو امر دیگر که گذشت .

و مگردان نفس‌خود را نشانهٔ تیرهای‌هلاك‌کننده زیراکه روزگار دشمن‌فرزند آدم است ، پس <بـ> پرهیز از دشمن خودکه‌زمانه است به اینکه غایت استعداد مقابلهٔ او بهم [۶ آ] رسانی ، و چون تو فکرکنی در دل خود و شأن خود

۱ــ ع : « الشجاعة سعة الصدر بالاقدام علی الامور المتلفة » ص ۸ .

۲ــ متن : و صبرو .

۳ــ متن : چهار ، ع : « زمام العافية بيد البلاء » ص ۸ .

و دشمن خود[1] ، مستغنی میشوی از پند دادن و نصیحت کردن ، زیراکه میدانی که روزگار چگونه دشمنی غدار قهار است وتومردی در غایت عجزوضعف ، بی‌قدرت و اقتدار < هستی > .

ای آدمی ترا اجلی نزدیك است و آن در دست تو نیست بلکه در دست غیر توکسی است و راندن بی‌هنجار بی‌اختیار ازلیل و نهارکه روز و شب است ، یعنی روز وشب درآمدن و رفتن است وتا نگاه کرده‌ای اجل تو رسیده است وکار آخرت نساخته ؛ وهرگاه که مدت عمر واجل به نهایت رسید و آخر شد همین مدت حایل و مانع می‌شود میان تو ومیان کارسازی تو ازبرای آخرت ، یعنی همین که اجل رسید ترا مهلت نمی‌دهدکه توشهٔ آخرت از اعمال نیك بهم رسانی، بلکه فی‌الحال ترا از میان برمی‌دارد ؛ پس تو حیله کن که کار آخرت سازی پیش‌از رسیدن اجل و پیشتر ازآنکه ترا مانع شود ازکار آخرت[2] .

هرگاه‌که به تو انس پیدا کرد سلامت بودن نفس ، پس‌وحشت گزین ازبلا ، و بیگانگی ورز از محنت ؛ و هرگاه‌که تو خوشحال شوی بواسطهٔ عافیتی‌که به تو پیوندد ، پس‌هرآینه غمگین شو بنا بربلایی‌که به تو روی خواهد نهاد چه عافیت را باز گشتش به بلا ومحنت است ؛ و هرگاه‌که خوشحال ساخت ترا امیدهای دراز ، پس تو خود را غمگین ساز به نزدیك‌بودن‌اجل، زیرا که‌نزدیك آمدن اجل وعده‌گاه امل است .

حیله‌کردن درکارهای صعب یعنی مثلا بادشمنان ، یا درجنگ و غوغا ، بهتر است ازشدت‌کردن بامردمان وستیزه نمودن با ایشان ؛ وآهستگی‌نمودن وصبرکردن درمهمات بهتراست ازشتاب‌کردن در آن، نادانی کردن درجنگ ونادان‌بودن در آن، بهتر ازعقل داشتن وعاقل بودن است درامضای آن .

۱ـ ع : « و اذا فکرت فی نفسك وعدوها استغنیت عن الوعظ» . ص ۸ .

۲ـ متن عربی اضافه دارد : « واکرم اجلك لصحبة السابقین » . ص ۸ .

فکر کردن درعاقبت جنگ که آخر چه خواهد شد ازفتح وشکست ، سرمایهٔ جزع[۱] است یعنی عاجز و ناتوان < شدن > واز دست گذاشتن آنست .

ای آن کسی که با کسی جنگ می کنی، حیله کن درجنگ تاصرفه بری وفکر مکن درعاقبت جنگ که چه چیز پیش خواهد آمد در آخر، که البته خواهی گریخت[۲].

ضعیف‌تر حیله‌یی وسهلتر اندیشه‌یی و کمترچاره‌اندیشیی درجنگ وغیرجنگ نافع‌تر و بهتر است ازقوی‌تر و سخت‌تر شدتی و سختیی که کنی ، و کمترین صبر و آهستگی که درکارها کنی فایده‌مندتر < است > از بیشترشتاب‌زدگی که در آن ورزی .

آمدن دولت قاصدوفرستادهٔ قضای مبرم است که برسر آن دولت خواهد آمد[۳].

هرگاه که پادشاه رأی و تدبیر خود را که یافته است بجد گیرد ومحکم شود که غیر آن نمیکنم هر آینه پوشیده و پنهان شود بروی [۶ ب] رأیهای حق دانایان و تدبیرات درست دیگران .

حرام است برشنونده ، دروغگوی دانستن گوینده ، یعنی کسی که سخنی پیش کسی نقل می کند روا نیست شنوندهٔ آن سخن را که به او گوید که تو دروغ گویی در آن سخن ، مگر درسه موضع یعنی سه سخن که بگوید که آن هرسه سخن ناحق و دروغ خواهد بود البته ، یکی آن که این را بگوید که : نادانی برمصیبتی که به او رسیده بود صبرکرده است یعنی این دروغ خواهد بود که نادان صبر درمصیبت کند یاتواند کرد واین نصیحت بزرگیست که باین نوع زبان و باین طرز و روش ازسخن بزرگان را می کند و می گوید و ازین سخن این معنی می‌خواهد که بغایت نادانی می باید که برامضای مصیبت صبر نکند وحاصلش اینست که عاقل آنست که هرگاه که برو مصیبتی روی نهد ، او در آن مصیبت البته صبر کند و اگر نکند چه چاره دارد

۱ــ متن : جذع .

۲ــ متن عربی اضافه دارد : « التانی فیما لا تخاف علیه الفوت افضل من العجلة الی ادراك العمل . »

۳ــ ع : « والدهاء رسول القضاء المبرم » در حاشیهٔ ص و ی بجای دهاء : « والدولة» ص ۹ .

بجز شماتت بدخواهان و خوشحالی دشمنان و حزن و اندوه دوستان و ظاهر شدن بی‌حوصلگی او بر همگنان واینها سه مصیبت دیگراند که اورا پیش‌خواهد آمد، پس صبر کردن بریك مصیبت بهتر است تا آوردن سه مصیبت برسر خود ؛ دوم آنکه اگر کسی این را بگوید که مرد عاقل دانایی دشمنی کرد با کسی که به وی نیکویی کرده بود ، این را نیز تکذیب کردن روا هست ومی‌توان کرد واین نیز برهمان‌منوال‌سخن اول است که گفت یعنی این همه دروغ است بلکه می‌باید که دروغ باشد زیرا که مرد عاقلی را که کسی با او نیکویی کرده باشد البته آن مرد عاقل به اونیکویی‌خواهد کردن چه این امر بدیهی اولی است مگر آنکه به قضای الهی نوعی دیگر شود ؛ سیوم اینکه اگر این را بگوید که جمعی که حامی ونگهبان کسی بودند پنهان شدند و خود را از حمایت آن‌کس باز داشتند ، این را نیز تکذیب می‌توان کرد ، بیشتر این است که می‌باید این نیز دروغ باشد .

سه چیز است که فساد وتباهی آن را به هیچ حیله از حیله‌های دنیا به اصلاح نمی‌توان آورد : یکی دشمنی که در میان خویشاوندان واقع باشد ، دویم حسدی که درمیان هم پیشه‌ها واقران وامثال مردمی که در امور دنیوی باهم برابر باشند چنانکه تقربی هست ، گفته‌اند: **القاص لایحب القاص** و به فارسی گفته‌اند که : هم پیشه هم پیشه **را دشمن است** ؛ سیوم عیب وقصوری که در رأی وعقل ملوك وحکام یا در امور دیگر ایشان مثل خوی و عادت ایشان <باشد> زیرا که ملوك نصیحت را را نمی‌شنوند وبرنمی‌تابند .

وسه چیز است که برعکس آن سه چیز اول است یعنی‌صلاح وخوبی‌آن‌را به فساد وتباهی نمی‌توان آورد به هیچ نوع [۷ آ] ازمکروحیله : یکی عبادتی که در علما و دانایان راسخ باشد ، دویم قناعتی که درکسانی که هدایت به راه راست طبع یافته باشند مثل اولیاء الله وبزرگان دین ، واقع باشد[۱] ؛ سیوم سخاوتی وبخششی که درطبیعت بزرگان وصاحب قدرتان دنیا بوده باشد .

۱ــ ع : «والقناعة فی المستبصرین» ص ۹ .

سه چیز است که از آن سیر نمی‌توان شد: یکی عافیت که معنی آن معلوم است یعنی بعافیت بودن وعافیت داشتن ، دویم زندگی وحیات چه هیچ کس از زنده بودن سیر نمیشود ، سیوم مال دنیا که هرچند بیشتر باشد اهل دنیا بیشتر از آن می‌خواهند وسیر نمی‌شوند .

هرگاه درد وبلا از آسمان خدا بر کسی فرود آید، دوا وعلاج آن کردن محال و عبث است ، هرگاه که خدای تعالی چیزی را مقدر و مقرر کرده باشد که البته آن چیز بشود یا به کسی برسد هرآینه پرهیز کردن بندگان وخلق خدای تعالی از آن محال وباطل است .

خوب دوایی است مرگ و اجل وبد دردی است مال و امل یعنی امیدهای دور و دراز .

سه چیز است که وجود آنها موجب خوشحالی خاطرهاست در دنیا وسه چیز است که وجود آنها موجب غمگینی خاطرهاست در دنیا ، اما آن سه چیز که وجود آنها مستلزم خوشحالی است در دنیا : یکی راضی شدن است به قسمتی که الله تعالی درازل برای بنده کرده است خواه اندك باشد خواه بسیار ، دویم عمل کردن است به طاعت در وقت داشتن نعمت ، سیوم ترك اهتمام کردن است برای روزی فردا چه روزی فردا خود خواهد رسید ؛ واما آن سه چیز که مستلزم غم واندوه است دردنیا : یکی حرص بسیار است ، دویم چیزی سؤال کردن وطلبیدن است ازمردم به الحاح و ابرام ، سیوم تمنای چیزی کردن که آن شخص آرزوکننده را پشیمان از آن تمنا کند یعنی حیف و دریغ خورد که چرا آرزو کردم .

دنیا چهار چیزاست وبس : یکی عمارتها ، دویم زنان خوب، سیوم زر وطلا، چهارم سرود و آواز خوش .

چهارچیزاست ازمشقتها وبلاهای دنیا : یکی کثرت عیال، دویم کمی زر ومال، سیوم همسایهٔ بد ، چهارم زن خیانت گر .

سختیهای دنیا درچهار چیزاست : یکی پیری باتنهایی وبی کسی ، دویم بیماری

ومرض‌درغربت وشهرهای بیگانه، سیوم قرض بامفلسی‌وبی‌چیزی[۱] ، چهارم دوری‌راه با پیادگی .

زن نیکوکار صلاحیت شعار ، استون دین شوی وموجب معموری خانهٔ اوی ویاری دهنده برطاعت معبود است .

شخص را مرد دانای کامل نتوان گفت یعنی تمام عقل نیست اگر به غزا و جنگ رود و حال آنکه به زنی عقد نکاح بسته باشد وکدخدا ناشده و از زن خود محظوظ نگردیده به جنگ [۷ ب] رود ، همچنین عاقل کامل نیست کسی که بنیاد عمارتی نهاده باشد وآن را تمام ناکرده ودرآن‌نانشسته به جنگ رود یاآنکه زراعتی کرده باشد وآن را نادرویده گذاشته به جنگ رود .

سه چیز است که‌خوب نیست که هیچ مرد عاقل هرگز آن سه چیز را فراموش کند[۲] . یکی فنای دنیا و بیوفایی آن را ، زیرا که دنیا البته برطرف خواهد شد و دولت ومال وعز واقبال آن یاعکس آن به هیچ کس‌نخواهد ماند ، دویم تغییراحوال دنیا را یعنی بایدکه این را نیز فراموش نکندکه عالم هرساعت به رنگی برمی‌آید و همیشه بریك نظم و نسق نیست زیرا که عالم متغیر است البته و صرف احوال او آناً فآناً می‌شود ، سیوم آفتهای دنیا راکه امانی ازآنها نیست .

سه چیز است که به سه چیز نمی‌توان یافت : یکی توانگری و مال داری دنیا را به تمنای صرف وآرزوی محض نمی‌توان یافتن وممکن نیست حاصل کردن بلکه سعی بلیغ می‌بایدکرد و دست و پای بسیار می‌باید و توفیق الهی و تقدیر ایزدی نیز بایدکه رفیق باشد تاتوان یافت .

دویم جوانی را به خضاب نمودن و رنگ ریش کردن نمی‌توان یافت .

سیوم صحت یافتن از مرض و بیماری را به دواها و داروها نمی‌توان یافت بلکه بمحض عنایت الله تعالی است .

۱ــ متن : بیخبری .

۲ــ متن : نکند .

چهار خصلت است که هرگاه که الله تعالی آن چهارخصلت را به تو داده باشد ، دیگر هرصفتی و حالتی که از تو فوت شده باشد یعنی نداشته باشی ترا هیچ زیان ندارد : یکی پاك بودن لقمه وطعمه ازحرام وازکثافت ، دوم حسن خلق وخلق یعنی نیکویی صورت وسیرت ، سیوم راست گفتن سخن، چهارم نگاه داشتن امانت مردم به دیانت، چنانکه خیانتی درضمن آن نباشد .

شش چیز است که برابری می کند به تمام دنیا :

یکی خوردنی گوارا یعنی طعامی خورد که به خیروخوبی گذرد وزیانی نرسد، دویم صاحبی ومخدومی داشته باشد که با او مشفق ومهربان باشد چنانکه گفته‌اند :

« یارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت »

سیوم فرزند نیکوکار که خلف و بردبار بود ، چهارم زنی که موافق طبع و خاطرخواه دل باشد ، پنجم سخن محکم یعنی هرچه بگوید برسر آن بایستد وبه عمل آورد آنکه دایم سخنان محکم معقول گوید نه سخنان سست بی‌معنی نامعقول ، چه کلام محکم که گفته است احتمال این هردو معنی دارد ، ششم عقل کامل درست که در رأی وتدبیر منزلی وسیاسات ملکی غلط نکند .

صیقل دادن شمشیر را وروشن و تیز گردانیدن تیغ را بی آنکه اورا ازذات و اصل او جوهری لایق باشد عبث است بلکه خطا وبیجاست ، وهمچنین پاشیدن دانه پیش از وقت زراعت در زمین شوره جهل محض ونادانی صرف است [۸ آ] چنانکه گفته‌اند :

زمین شوره سنبل برنیارد درو تخم عمل ضایع مگردان

و فرمودن تو مر اسب مسن سرکش را که به ریاضت و تربیت سر براه کنند محنت کشیدن عبث است[۱].

۱– متن : وفرمودن تو است کر مسن سرکش را ... ع : « وحملك الصعب المسن علی الریاضة عناء » ص ۱۱.

راهنمای مخلص ، بحقیقت ، راستی و درستی طبع غریزی است[1] .

پیشوای مشفق ، سخن نیك است .

رنج ومحنت سخت ، تکلف کردن کسی به عادت وخویی است که آن عادت وخوی درطبع آن شخص نباشد وبه تکلف خود را برآن دارد ، رنج ومحنتی که به خواهش خود کسی برسرخود آورد و پیروی‌کردن او وتابعیت نمودن او مرکسی را است که طبعی درست و راست ندارد[2] .

درد بی‌دوا رعنایی[3] وتکبری است که ازطبیعت آدمی زاییده شده باشد یعنی بدخوییی که مادر زاد باشد .

جراحت بی‌مرهم یعنی زخم دردکننده‌یی که مرهم راحت رسانند‌ه ندارد زن بد است .

بار گران عبارت ازغضب است .

سه چیز است که خوبی آنها درسه محل است : یکی مواسا کردن بانفس در وقت گرسنگی یعنی صبر فرمودن نفس به نرمی <و> ملایمت و مدارا نمودن با او درآن وقت ، دویم راست گفتن درشأن‌کسی که ازو رنجیده باشند وبا او در مقام غضب وبی‌لطفی باشند ، سیوم عفوکردن در وقت قدرت ، یعنی بخشیدن‌گناه دشمن در وقتی‌که بر وی دست یابند و قدرت انتقام‌کشیدن ازو داشته باشند، آری در عفو لذتی است که درانتقام نیست .

عاقل آنست که سه چیز نکنند : یکی آنکه چیزی آرزو نکنند که مناسب او نباشد وبه دست او نیاید وامید چیزی نبندد که مردم ملامت‌کنندش برآن امیدواری، دوم آنکه چیزی ازکسی نطلبد و سؤال نکنند که بترسد که مبادا به او ندهد و آن را از وی دریغ دارد ، سیوم این که ضامن نشود وتعهد نکند چیزی را که از عهدهٔ آن

۱ـ ع : «الدلیل الناصح غریزة الطبع» ص ۱۱ .

۲ـ ع : «العناء المعنی تطبع من لا طبع له» ص ۱۱ .

۳ـ متن : عنایی . ع : «الداء العیاء رعونة مولودة»

نه برآید یا کسی را که بروی اعتماد ندارد و قادر نیست بروی و بدست آوردن وی .

سه چیز است که باوجود[۱] آن سه چیز آدمی را پریشانی و محنت و غربت[۲] نیست : یکی ادب نیکان داشتن و قاعده و آداب را نیکو دانستن ، دویم نگاه داشتن نفس از ایذای مردم ، سیوم پرهیز کردن ازفتنه‌ها و آفت‌ها وازمحلی که موضع شك واحتمال تهمت وشبهه باشد[۳] .

هشت خصلت است که ازجملهٔ طبع جاهلان و خوی و عادت نادانان است : اول غضب بیجاکردن یعنی غضب کردن برکسی بی آنکه جایگاه غضب داشته‌باشد ، دویم چیزی بخشیدن به‌کسی‌که مستحق آن نباشد ، سیوم تعب دادن بدن به رنج و آوردن تن درجایهای عبث بی‌کار وناسزاوار ، چهارم کم‌شناختن [۸ ب] یا ناشناختن مرد دوست خود را از دشمن خود ، پنجم راز خود را به‌کسی‌گفتن وسپردن که لایق واهل آن نباشد ، ششم اعتمادکردن به‌کسی‌که اورا درسختی وسستی‌نیازموده باشند وتجربه وامتحان او نکرده باشند ، هفتم نیکو ظن بودن یعنی اعتماد نیکی داشتن‌به کسی‌که نه اورا عقل بوده باشد ونه وفا ، هشتم بسیار گفتن سخنان بیهودهٔ بی‌نفع .

هرپادشاه‌که ظلم نماید هرآینه از خوبی معنی پادشاهی بیرون آید و از بلند معنی آزادی و حریت بدرآمده به پستی حرص و نقصان بد ذاتی‌گراید و شباهت با غلامان و رعیت دربد اصلی وپستی همت پیدا کنند .

هرگاه‌که وفا ازطبایع بیرون رود هرآینه بلا بجای آن نازل شود ، وهرگاه که امید ازمردم فوت شود ‹و› اعتماد بمیرد هرآینه کینه‌کشی و انتقام در طبایع زنده گردد و جای آن گیرد ، هرگاه‌که خیانتها آشکارا شود برکتها ازمیان رود یا سبك شود .

چند چیز بد است‌که موجب ‹آفت› چند چیز نیك است : هزل و مزاح

۱ــ متن : باوجود با آن .

۲ــ متن : محنت وغرنیست . ع : « ثلاث لیس معهن غربة » ص ۱۱ .

۳ــ متن : باشند .

آفت جد و استقامت است ، دروغ دشمن راستی است ، جور و ظلم خراب کنندهٔ عدالت است . پس باید دانست که هرپادشاه که بامردم هزل نماید ومزاح کند هیبت او از دلهای بندگانش برود ، وهرپادشاه که نکند آنچه گوید بلکه راه کذب و دروغ پوید درنظرهای مردمان سبك شود وقدر او پست گردد، وهرپادشاه که باخلایق ظلم و جور آشکارا کند هرآینه پادشاهی او سر آید وضایع وتباه گردد .

حزم که عبارت از تدبیر درست و دوراندیشی صوابست ، غنیمت دانستن فرصت است و بجد گرفتن هرکار در وقت قدرت است و ترك کردن صبر و تحمل وتأنی و آهستگی است درشأن شغلی که خوف فوت[1] شدن دارد چنانکه دانایان گفته‌اند :

فرصت وقت نگه دار که سودی ندهد
نوشدارو که پس‌از مرگ به سهراب دهند

سرداری وحکومت تمام نمی‌شود الا به سیاست نیکو کردن یعنی هرسیاست را به موضع وموقع خود نماید ونه زیاده از قاعده گزینند و نه کم فرماید و نه پیش ازآمدن وقت گوید ونه بعد ازگذشتن وقت گراید ، هرکه طلبکارسرداری وخواهان بزرگی است بایدکه بررنج وألم آن صبر کند و تحمل نماید چه به تحمل سختیها و صبر برمحنتها ، سرداری واجب ولازم می‌شود وبزرگی ثابت ومستحکم میگردد، و به نیکویی نمودن با مردم و بخششهای زیاده برطلبهای ایشان کردن قدر سرداران و بزرگی واعتبار ایشان درمیان جهانیان بزرگ ونامی میشود ، وبه خلقت‌های[2] صالح کارها پاکیزه می‌گردد .

سه چیز است که ضایع است و به هیچ کار نمی‌آید : یکی تدبیر صوابی که کسی داند و گوید و هیچ کس ازو قبول نکند ، دوم سلاحی مثل [۹ آ] شمشیری یا خنجری یا نیزه‌یی که نزد کسی باشد وبه آن کار نکند واستعمال آن ننماید، سیوم زر و

۱ــ متن : خوف است فوت شدن دارد . ع : « وترك الونی فیما یخاف علیه الفوت » ص ۱۲ .

۲ــ وبه خلعت‌های کارها پاکیزه می‌گردد. ع : « وبصالح الاخلاق تزکو الاعمال» ص۱۲.

مالی که نزد کسی باشد ودر وقت ضرورت که خرج بایدکرد آن را خرج نکند.

برپادشاه واجب است که به سه خصلت عمل نماید: یکی آن که درحین غضب عقوبت نکند وسیاست نفرماید، دویم آنکه کسی کاری نیك کرده باشد بشتاب و تعجیل صله وجایزهٔ او دهد وعنایت والتفات به او بزودی وگرمی کند پیش از آنکه سرد شود، سیوم آنکه در عمل کردن به آن چیزی که فی الحال حادث شده است صبر و تحمل ورزد وشتاب وتعجیل نکند تاخوب بفهمد زیرا که در تأخیر کردن عقوبت گناهکار امکان عفوکردن از وی هست وعفوکردن از گناهکار بهتراز عقوبت کردن اوست، ودرشتاب کردن وتعجیل نمودن دراحسان وصله و جایزه به نیکوکاری تعلیم کردن رعیت است به اینکه شتاب کنند به اطاعت سلطان به مال و نفس، وتعلیم دادن لشکر است که در طاعت سلطان شتاب ورزند؛ ودرصبر کردن درعمل به حوادث گشاده شدن راه رأی وتدبیر است بر وی که درآن باب چه بایدکرد و روشن شدن راه صواب است براو.

کسی را که امر مشکلی پیش آمده باشد و راه تدبیر آن بر وی پوشیده بود مانند کسی است که مرواریدی ازو گم شده باشد و خواهدکه آن را پیدا کند پس همچنانکه طریق پیدا کردن مروارید گم‌شده آنست که هرقدرخاك ـ که در آنجا مروارید گم شده است ـ بوده باشد، بردارد وجمع کند وبگوید که همه درآن باب فکر کنند وتمام آن سخنان ایشان را پرسد جمیع آن تدبیرها را بشنود وبعدازآن خود به‌فکر صائب خود آنچه ازآن تدبیرها بکار او می آید برگزیند وآنچه بکار نمی آید بیندازد وقبول نکند تاتدبیر درست ازآن بیرون آید وبدان عمل نماید.

بافکر وتدبیر صواب هیچ پستی وافتادگی نیست یعنی درهرکاری که افتد اگر فکر وتدبیر کنند هیچ قصور درآن کار روی ندهد واگر تدبیر نکنند[1] احتمال قصور دارد وهیچ شرفی یعنی هیچ سعادتی وخوبیی باعاجزی و زبونی نیست.

حزم که فکردرست وتدبیرصوابست مرکب خلاصی است، یعنی اسب سواریی

۱ــ متن: نکند.

است از برای حصول مطلوب ، یعنی در هر کارکه تدبیر را راه دهند آن‌کار به خیر و خوبی نتیجه دهدوحاصل شود، وعجز و زبونی درکار موجب محروم بودن است از حصول آن .

چهار خصلت است که دربزرگان دنیا موجب پستی و دون همتی است : اول بزرگی و عظمت نمودن با خلق [۹ ب] خدا یعنی تکبرکردن و دماغ داشتن چنانکه دیگری را نپسندد ، دویم نشستن باپسران ونورسیدگان وطفلان و خردسالان و زنان وعمل‌کردن به قول ایشان ، زیرا که خوی ایشان می‌گیرند ، سیوم مشورت‌کردن با پسران و زنان و عمل‌کردن به قول ایشان ، چهارم ترك‌کردن اموری‌که به آن امور چنان محتاجندکه می‌بایدکه بدست خودکنند یا درحضور خودکنانند .

پادشاه پادشاه نیست تا نان از زراعت خود نخورد و میوه از باغ خود که درختانش را خود نشانده باشد نخورد[۱] وجامه از بافته‌های کارخانه‌های خود نپوشد و زنان از شهرهای خود نکاح نکند[۲] و برچهارپایانی‌که از نتاج اسپان خود باشند سوار نشود .

حکم این سخنان‌که مذکور شد ومیشود راست نمی‌شود الا به تدبیر صواب وتدبیر صواب بهم نمی‌رسد الا به مشورت‌کردن ورأی زدن ، ومشورت‌کردن ورأی زدن بایدکه باوزیرانی مخلص ناصح باشدکه‌ایشان لایق وسزاوار رتبه‌های‌وزارت ـ که دارند ـ باشند .

پشت‌گرمی‌طلب برکسی که‌ازتو پایین‌تراست به فضیلتی وزیادتی‌که‌ترا بر وی هست ، وبرکسی که مثل ومانند تست به انصاف وراستی‌که‌توورزی، وبرکسی‌که‌از تو بزرگتر و بالاتر است به تعظیم و بزرگداشت او ، تا فرا گرفته باشی عنانهای محکم تدبیر را .

برعاقل واجب است‌که چندین حق را بجا آورد : یکی حق الله تعالی را و

۱ـ متن ننوشد . ع : « حتی یأکل من غرسه . »

۲ـ ع : « وینکح من تلاده » ص ۱۴ .

آن آنست که تعظیم و بزرگداشت کند خدایرا وشکر آن حضرت بجا آورد که نعمتهای غیرمتناهی ارزانی داشتهٔ اوست ، دویم حق پادشاه وقت را که منت عدالت ورفاهیت وامنیت برهمه دارد وحق پادشاه برخلق خدا آنست که اورا وفرمان اورا طاعت برند وبا او اخلاص ورزند واگر به چیزی وکاری مشغول شود که پسندیده نباشد حق نصیحت ازمحض اخلاص بجا آورند ؛ وازجملهٔ حقوقی که عاقل برنفس خود دارد یکی آنست که جد وجهد ورزد درخیرات یعنی درنیکوییهایی که ممکنست اورا کسب کردن آنها وسعی کند آنها را کسب نماید ، دویم اجتناب از بدیها نمودن یعنی تا تواند آنچه در راه خدای تعالی گناه است ودرنظر پادشاهان وسایر خلق خدای بد است نکند وبجا نیاورد ؛ و ازجملهٔ حقوقی که آشنایان محب و دوستان مخلص و صاحبان هم نفس و اختلاط کنندههای عاقل را برعاقل هست دو چیز است : یکی آنکه با ایشان وفا کند به محبت و دوستی یعنی ایشان را از دل دوست داشته باشد و برین دوستی وفا کند یعنی دوستی را تمام کند وبآخر رساند ودرهیچ وقت بیوفایی نکند ، دویم آنکه با ایشان بذل معونت کند یعنی آنقدر یاری و هواداری که در وسع و توانایی او باشد با ایشان کند و به تقصیر از [۱۰ ب] خود راضی نباشد ؛ از جملهٔ حقوق عامهٔ مردم یعنی تمام مردم که برعاقل است خواه عوام خواه خواص ، دو چیز است : یکی آنست که هرگز ایذای او بهکسی از ایشان نرسد واگر ممکن باشد که برسد عنان نفس خود را درآن اثنا بگیرد ونگذارد که از وی ایذایی به یکی ازخلق خدا برسد[۱] ؛ دوم آنکه بامردم عالم نیکو معاشرت کند یعنی به خلق خوش ولطف وکرم باخلق خدای معاش کند وسلوك نماید آری (شعر) :

به خلق ولطف توان کرد صید اهل نظر
و گرنه هرکه تو بینی ستمگری داند[۲]

۱– متن : نرسد .

۲– وفا وعهد نکو باشد ار بیاموزی وگرنه هرکه تو بینی ستمگری داند
(دیوان حافظ باهتمام قزوینی وغنی ص ۱۲۰)

تمام نمی‌شود مرد الا به چهارچیز: یکی قدیم بودن در بزرگی واعتبارخانواده، دویم کوچك بودن در نفس خود و سبك روح بودن به طریق خردسالان[1]، سیوم بی‌قدر بودن مال و زر دنیا درنظراو ومحظوظ ساختن مردم‌را از داد و دهش، چهارم راست گفتن پیش مردم[2] ومشهورکردن خود را به راست‌گویی نه به دروغگویی.

هرکه را متکبر و مدمغ نگرداند مالداری وتوانگری دنیا، وزبون و مسکین نشود درپریشانی ومفلسی، وشکسته‌نشود درمصیبتهایی که اورا پیش آید یعنی مردانه وآزادباشد در وقت حلول مصیبتها و بلاها، وایمن نباشد ازگردشهای زمانه که همیشه به یك طرز و طور نیست، و فراموش نکند عاقبتهای کارها را که آخر هرکار به غیراحوال و پریشانی اوضاع است پس بتحقیق و درستی که آن مرد که این پنج خصلت دارد درمردی ومردانگی تمام است.

کمال یعنی تمامی آدمی درسه چیز است: یکی فقیه بودن در دین یعنی دانا بودن وعلم ورزیدن بجهت دینداری، دوم صبرداشتن برمصیبتهاو بلاهایی که به آدمی ازحوادث فرود آید، سیوم تدبیر نیکو[3] درمعاش داشتن که اسراف‌نکندو بخل‌نورزد وخود را محتاج وپریشان نگرداند.

برپرهیزگاری وتقوای مرد به سه خصلت‌او استدلال‌می‌توان کرد یعنی‌هرکس که سه خصلت دارد این سه خصلت دلیل‌اند برتقوی و پرهیزگاری او:

یکی توکل کردن او باخدای تعالی درچیزی که به او نرسیده‌باشد وخواهدکه برسد یعنی باخدای تعالی واگذارد واگر برسد یا نرسد از خدای داند وخوشحال و غمگین نشود به هرکدام‌که برسد، دویم خوب راضی بودن یعنی بسیار خوشحال بودن در شأن هرچه به او رسد، سیوم خوش صبر بودن ازآنچه از وی فوت شده

۱ـ متن: خوردسالان.

۲ـ ع: «وصدق عند بأس» ص ۱۴ معلوم میشود در نسخهٔ مترجم بجای کلمهٔ «بأس» کلمهٔ «ناس» نوشته شده است.

۳ـ ع: «وحسن التقدیر فی المعیشة.»

باشد یعنی جزع وفزع نکردن در هرچه از وی فوت شود که نیك بوده باشد وبسیار خوشحال نبودن اگر فوت شده ، بد بوده باشد[۱].

بلندی ایمان درچهارخصلت است : اول صبر کردن براحکام الهی یعنی مشکلات عبادت را مثل روزه داشتن ایام تابستانهای گرم را مثلا وبه حج رفتن از راههای دور صعب و جهاد کردن باکفار قوی حال و مبلغهای کلی از خود [۱۰ ب] جداکردن در راه خدای تعالی به زکات و صدقه دادن و نماز پنجگانه را مع[۲] نوافل و سنن و طهارت وغسل و وضو و پاکی وپاکیزگی در اوقات خودکردن برخود آسان کند و برمحنتها و تلخیهای این عبادات و دیگراحکام الهی ازنکاح وطلاق وحدود وجنایات وغیرها صبر نماید وتا وقت وفات برنگردد وبی‌طاقتی نکند ، دویم راضی بودن به قضا وقدر الهی به هرچیزکه باشد ازنیك وبد وعدم رضا وناخشنودی و رنجیدن در قضاهای بد مثل فوت اولادواموال ودیگرحوادث شاقهٔ[۳] صعب که برسرآدمی می‌آید، سیوم اخلاص باخدای تعالی در پنهان وآشکارا داشتن به این نحوکه درجمیع امور خود توکل باخدای تعالی کند یعنی تمام احوال واوضاع خود را ازامور معاش ومعاد به الله تعالی واگذاردکه هرچه او داندکند و اورا درآن امور اختیاری به نیك و بد نباشد وبه هرچه آن حضرت کند ازنیك و بد از ته دل راضی باشد ؛ چهارم استسلام مر پروردگار خود را (واین کلمه دو سه معنی دارد یکی طلب سلامتی واین مرادنیست اینجا ، دویم طلب تسلیم و اراده و مسلم داشتن و این نیز مراد نیست بلکه مراد او اینست که خود را تسلیم پروردگار خودکند به طریقی که در معنی توکل گفتیم یعنی هرچه آن حضرت برای او خواسته باشد وکندوکرده باشد همه را مسلم دارد وقبول کند واذعان نماید وگردن نهد از روی کمال اراده واخلاص واعتقاد ، وبه نیك و بد چون وچرا وکم وکیف در دل نگذراند وبرزبان نیآورد) .

۱ـ یعنی برفوت چیز نیك جزع وفزع نکند وبرفوت چیز بد خوشحال نباشد .

۲ـ متن : رافع نوافل و ...

۳ـ متن : ساقه .

دین را هیچ چیز عوض نیست و بدل ندارد وماحصل این سخن آنست که دین را خوب باید نگاهداشت و احکام دینی را از ته دل قبول باید کرد و مقتضای آن را بجای باید آورد که اگر نعوذ بالله منه به اهمال و اغفال یا انکار و اصرار دین را از دست دهند و ترك آن کنند هیچ چیز ازچیزهای دنیا عوض آن نیست نه ملك ومال و نه دولت و اقبال و نه فرزند ونه خویش و تبار و مادر و نه پدر و برادر وخواهر و نه هیچ چیز دیگر وایام عمر را نیز هیچ چیز بدل نمی‌تواند شد ونفس آدمی را نیز هیچ چیز عوض و بدلش نیست ، پس می‌باید که آدمی دین و عمر و نفس خود را غنیمت داند ویقین داند که این سه چیز بی‌بدل وبی‌عوض‌اند .

ز عمر تا نفسی هست کار خویش بساز

نفس چو رفت چه سازی اگر نیاید باز

هر که را شب و روز ، چهارپای عمر در سواری او دَرست، براسب شب و روز سوار است یعنی هر که ما تحت فلك قمراست هر آینه آن اسب او که عبارتست از شب و روز اورا برداشته به راه می‌برد و سیر می کند و اگرچه آن شخص خود [۱۱ آ] به راه نرود وسیر نکند وحاصل این معنی اینست که عمر در رفتن‌وسیر کردن است واگرچه آدمی به راه نرود وخفته باشد .

هر کس که جمع کند میان سخا وحیا یعنی‌هم سخا داشته باشد وهم حیا ، پس نیکو ساخته است هم ازار خود را وهم ردای خود را (و ازار هم تنبان و شب جامهٔ دوخته را می گویند وهم چادری را که کسی به آن تمام بدن خود را بپوشد و ردا به مقدار دو سه گز پارچهٔ سفید است از کرباس باریك یا کنده‌یی که در هندوستان آن را دوپته می‌گویند و در عربستان صلحا و اتقیا بردوش خود می گرفته‌اند وگاهی به جای فوطه ولنگی‌ها به جای ازار نیز برمیان خود به عرض‌می‌بسته‌اند چنانکه ستر عورتین کنند وتا سر زانو آید .) وحاصل این کلام آنست که هر که هم سخا وبخشش داشته باشد وهم حیا وشرم ، هر آینه عرض وناموس‌خود را به خوبترونیکوتر وجهی محافظت کرده ونگاه داشته است .

وهرکس که باك ندارد ازشکایت مردم هرآینه قبول کرده است کم ذاتی خود را واقرار واعتراف نموده است به کم اصلی وبد اصلی خود.

وهرکس که به بخشیدهٔ خود رجوع کند یعنی چیزی که به کسی بخشیده باشد از آن شخص باز پس بطلبد یا باز پس ازو بگیرد هرآینه برخود محکم کرده باشد ملامت خلق وعیب جویی مردم را.

چهار چیز است که کم آنها بسیار است: یکی درد والم، دویم فقر واحتیاج، سیوم عیب وعار، چهارم دشمنی وعداوت.

هرکه قدرخود نداند پس هرآینه در دانستن قدردیگری جاهل تر ونادان تر است.

هرکه أبا کند ازکار خود مضطر شود به کار غیر خود، و این را به دو معنی حمل می‌توان کرد: یکی اینکه هرکس که ابا کند که از برای خود کار کند هرآینه بی‌اختیار برای دیگری کار کند، دویم این که هرکه کاری داشته است مثل صنعتی و وپیشه‌یی واز آن عار کند که آن صنعت را کند او مضطر شود که صنعت دیگری را کند یعنی پیشهٔ خود سازد.

هرکه ازپدر و مادر خود عار کند یا أبا کند هرآینه رشد نداشته باشد و اگر داشته باشد ازو برطرف شود واز دست او برود.

هرکه پیش خود پست نباشد، پیش غیرخود بلند نشود.

یادکن با هردولت ونعمت زوال آن را وبا هرغم و محنت برطرف شدن آن را که این یادکرد بیشتر باقی می‌دارد نعمت و دولت را و بسلامت‌تر است از غرور وبی‌خبری ونزدیکتر است به فرج برطرف شدن غم والم.

هرگاه که عدالت زیاده نباشد برجور و ظلم، پیوسته بلاهای رنگارنگ و آفتهای غیرمکرر روی دهد.

هیچ چیز برای برطرف شدن دولت ونعمت، بدتراز ایستادگی نمودن برظلم ومداومت کردن برآن نیست. [۱۱ ب]

آرزوی عبث قطع کننده است آدمی را از هرخیر و نیکویی و ترك طمع

مانع است از هرترس وبیمی، وصبر رساننده است به هرظفری، ونفس‌دعوت کننده است به هرشری.

به ارادهٔ اصلاح معاش‌البته امر معاش‌خلق خوب میشود واصلاح می‌پذیرد، وبه راستی توکل هرآینه شخص مستحق رزق می‌گردد، وبه اخلاص درعمل آدمی مستحق جزا وپاداش میشود، وبه سلامت بودن سینه ازحسد و حقد وکینه محبت و دوستی درسینه نهاده میشود، وبه نگاه داشتن نفس ازحرامها به رضای حق می‌توان رسیدن، وبه حکمت یعنی به دانش‌وعقل‌پردهٔ علم از روی دل‌آدمی برداشته می‌شود، و با رضا به قضای الهی و به هرچه پیش آید خوشگوار دانستن هرآینه زندگانی خوشگوار می‌گردد.

آدمیان به مقدار عقلهای خود به مناصب بلند می‌رسند، فضیلتها وبزرگیهای مردم و زیادتیهای آدمیان بریکدیگر وقتی ظاهر میشودکه بلایی به‌کسی برسد و در آن صبرکند یاجزع نماید.

نیکویی برادران بایکدیگر وقتی‌ظاهرمی‌شودکه دوری ومفارقت میان ایشان بطول انجامد ویکدیگر را فراموش نکنند وخواجه خسروگوید: (شعر)

عجب رسمی است رسم آدمی‌زاد   که دور افتاده را کم می‌کند یاد

و عقل‌های مردمان وقتی معلوم می‌شودکه یکدیگر را امتحان و آزمون‌کنند ودرهمه باب ازهمه خبرگیرند[1].

به سفرکردن‌ها امتحان‌کرده میشود خویها وعادتها وخلقهای مردم، وباوجود تنگدستی‌معلوم میشود سخاوت وهمت مردم، ودروقت غضب ظاهرمی‌شود راستی، و به سبب ایثار برنفس یعنی با وجود احتیاج خود به چیزی آن چیز را به دیگران دادن و خود تصرف‌کردن هرآینه شخص مالك رقاب و صاحب گردنهای مردمان می‌شود یعنی پادشاه می‌شود، و به ادب لایق ملهم به علم می‌توان شد، به ناکردن

۱ــ ع: «وعند الحیرة تنکشف عقول الرجال» ص ۱۶، بنظر می‌رسد متن فارسی صحیح باشدکه «الخبرة ... !»

خطاها و چیزهای بدبیجا ازعیبها پاك وسلامت می‌توان گردید ، به زهد حکمت قایم می‌شود یعنی به ترك دنیا آدمی را حکیم می‌توان گفت ، وبه توفیق الله تعالی یـافتن کارها را می‌توان نگاه داشتن ، عزیمتهای مردم نزد فایده‌های کارها و در آخر کارها ظاهر می‌شود ؛ به سبب صاحب راستی بودن قوت برامور دنیا پیدا می‌توان کردن، به ملاقات کردن بسیار بایکدیگر محبتها و دوستیها میان مردم زیاد می‌شود ، بـواسطهٔ ترك دنیا برادری محکم می‌ماند.

ازجملهٔ وفاست دایم یکدیگر را دیدن ، از سبب قبول کردن رشد عالم است سوار شدن به چهارپای علم یعنی غالب شدن بـرعلم بواسطهٔ راه راست یافتن عـالم است برعلم ، بواسطهٔ راست بودن نیت است اختیارکردن صحبت نیکوکاران ، از سبب مغرور بودن وفریب وبازی خوردن ازنفس است [۱۲ آ] یا از غیرنفس سوار شدن به دریا ، یعنی به دریا وکشتی آن نشستن وسفردریا کردن از بی‌عقلی است[۱].

ازجملهٔ عزت خود داشتن‌است لازم‌گرفتن‌قناعت، ازجملهٔ بزرگیها واستیلای یقین است جلدی کردن وشجاعت نمودن‌برکسی که طمع می کند بردین تو، ازجملهٔ داخل شدن در راستی پنهان است واقع شدن یعنی در افتادن برکسی و بـرچیزی‌که عوام آن را نشناسد[۲]، بریده شدن از آرزوهای نفس موجب صحت بدن و تندرستی است ، وبیرون آمدن ازگناهان مستلزم ترس آخرت است یعنی‌گناه ناکردن می‌باید که بسبب ترس ازآخرت وعذاب الهی باشد نه ازسبب امری دیگر، وافتادن دربلاها بواسطهٔ طلب زیادتی کردنهاست ، هرکه درد و الم بدیها راکه مردم بـا اوکرده‌انـد درنیافته است نیکویی را نیزکه با اوکنند پیش او قدری وموقعی نخواهد داشت .

بریده شدن جاهل ازصحبت شخص برابری می کند باپیوستن عاقل با آن .

هرگز بزرگ وسردار نشودکسی‌که بامردم حسد ورزد .

کسی‌که ناحق می کند همه‌کس با او خصمی و دشمنی می کند .

۱ــ ع : «من مصافحة الغرر رکوب البحر» ص ۱۶ .

۲ــ ع : «ومن الدخول فی کامن الصدق الوقوع علی ما تعرفه العوام»

اولیترین ولایقترین مردم به اینکه به او انعام واحسان کند کسی است که خوی گرفته باشد به انعام واحسان آن شخص[۱].

یاری دهنده‌ترین چیزها بر تیز کردن وزیاده کردن عقل، چیزی خواندن و آموختن و تعلیم گرفتن است از استادان، (شعر):

هر که ز آموختن ندارد ننگ در بر آرد ز بحر ولعل ازسنگ
وآنکه دانش نباشدش روزی ننگ دارد ز دانش آموزی

روشنتر دلیلی بر عقل داشتن عاقل تدبیرات نیك اوست، کسی که بامردم مشورت می کند در کارهایی که اورا روی می‌دهد و کنکاش و تدبیر ازمردمان می‌پرسد هر آینه از افتادن در بلا ومحنت و غلط محفوظ است ، وکسی که در کارها به رأی خود تنها شروع کند هر آینه دلیر است برغلط و بی‌باك است از افتادن در ورطهٔ محنت .

هر کس که حیا بر وی جامهٔ خود را پوشانیده است هر آینه عیب اورا هم از مردم می‌پوشاند .

نیکوترین ادبهای مردمان آنست که مرد به ادب وفضیلت خود فخر نکند واز هنرهای خود نگوید وبر کسی که قدرت و زبردستی ندارد اظهارقدرت بر وی نکند و برعلم و دانش خود بجد باشد و سستی نورزد یعنی هرگاه ازو علم اورا طلبند اظهار سستی نکند وعلم خود را ظاهر سازد .

سه طایفه‌اند ازمردم عالم که اگر درغربت وشهرهای بیگانه واقع شوند هیچ محنت و وحشت نمی کشند وهیچکس ازایشان لطف وکرم ومال و درم دریغ نمی‌دارد: یکی مرد شجاع که به شمشیر [۱۲ ب] وخنجر درمهلکه‌ها اقدام نماید و در معرکه‌ها ابواب مردی ومردانگی برروی عرض وناموس خود نگشاید که هر آینه این‌چنین مرد شجاع هرجاکه رود وبه هرشهرکه واقع شود ضایع نماند زیرا که مردم را به مردم شجاع غایت میل و کمال احتیاج است ، دویم مرد دانای عالم وشخص فاضل مکرم که هر کجاکه رود قدر وقیمتش دانندوچون مردم را به علم او حاجت است هر آینه

۱ـ ع : « اولی الناس بالفضل أعودهم بفضله » ص ۱۷ .

اورا معظم ومکرم می‌گردانند ، سیوم مرد شیرین زبان روشن بیان که مردم از شیرین زبانی وگرم بیانی ونرمی کلام وگرمی‌هنگامهٔ او محظوظ وخوشحال‌باشندکه هر آینه او نیز درغربت[1] کمال رعایت و غایت دولت می‌یابد چنانکه واقع است ، پس اگر الله تعالی در وقت قسمت حالات وتقسیم کمالات شجاعت دل وجرأت قلب و خاطر به شما نداده باشد وارزانی نداشته بود پس هر آینه می‌باید که درس بخوانید و علم ورزید وخواندن‌کتابها به درس‌ازشما فوت‌نشود زیرا که درس‌خواندن‌ادب آموختن وعلم اندوختن است‌که کسانی‌که پیش‌ازشما بوده‌اند و رفته وگذاشته‌اند ازبرای شما نوشته و قیدکرده‌اند و برشما آسان ساخته ، به خواندن آن کتب عقـل شما[2] زیاده می‌شود پس البته بخوانید وبه خواندن‌کتب خود را عزیز وبلند قدر گردانید .

بگردان حلم را یعنی بردباری[3] وفرو خوردن خشم را سلاح سفیه یعنی آلت جنگ آدمی که بی‌عقل وبی‌خرد است یعنی اگر نادان بی‌خردی با تو جنگ آزماید و دشنام داده سفاهت نماید تو با او جنگ مکن وحلم وبردباری را سلاح جنگ و آلت کارزار او گردان .

تمام شد ترجمهٔ جاویدان خرد که عبارت از وصایای

هوشنگ پادشاه عجم است

* * *

و ابوعثمان جاحظ که جامع جاویدان‌خرد بوده است‌گفته است‌که **حسن بن سهل** که وزیر مأمون خلیفه و برادر **ذوالریاستین** است‌که ـ نـام او **فضل بن سهل** بوده ، اول او وزیر مأمون بوده است وچون‌اورا مأمون دو ریاست داده بوده‌است: یکی امارت و دوم وزارت ، لقب او ذوالریاستین کرده بود یعنی‌صاحب دو سرداری

۱ـ متن : عزت .

۲ـ متن : بالای شما افزوده : عزیز .

۳ـ متن : برده باری .

امارت و وزارت ـ ومأمون بعدازفوت فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیرمأمون بوده ، حسن بن سهل را وزیر نموده بود . این حسن بن سهل است که ترجمهٔ بعضی از جاویدان خرد به زبان عربی کرده بوده است و این حسن بن سهل بعداز آن که چند ورق از جاودان خرد را از زبان فارسی به زبان عربی ترجمه کـرده است گفته است که این است آنچه میسرشد ما را ترجمه کردن آن ازاوراقی که اخذ کرده بودیم ازکتاب جاویدان [۱۳ آ]خرد[۱] با آنکه از درجهٔ نقل انداختیم بسیاری ازآن اوراق راکه‌اخذ کرده بودیم وترجمهٔ آن نکردیم زیرا که آخرسخن‌ازاول آن منقطع بود به‌این سبب که ذوبان همت نورزیدکه اوراق کتاب جاویدان خرد را پی درپی و به ترتیب همان نظم وتألیف که بود به ما دهد ، آنچه به ما داده بود بی‌ترتیب بود واول وآخر سخن ازیکدیگر بریده و منقطع می‌نمود فلهذا ما نیز ترك ترجمه کردن باقی و تتمهٔ اوراق‌آن‌نمودیم چه ما را طمع درترجمه‌کردن تمام آن اوراق‌نبود واینقدرکه‌ترجمه کردیم‌نمونه‌ایست ازطرزسخنان آن‌کتاب وبرای موعظه‌قبول‌کردن مردمان‌ونصیحت شنیدن ایشان همین قدرکه نقل‌کردیم بس است چه آن کسی که به اندکی از سخنان معقول وعظ نگیرد و نصیحت نپذیرد از بسیاری هم وعظ نخواهد گرفت و بسیاری سخنان وعظ‌آمیز نصیحت انگیز نفع او نخواهدکرد و فایده به وی نخواهد داد و اگرکسی خواهدکه ازین‌سخنان سودمند نفعی‌وفایده‌یی‌برد همین قدرکه ماآورده‌ایم اورا بس است واین مقدار اوراکفایت می کند وبسنده است وحاجت به زیاده ازین ندارد وحمد وشکر مر خدای را آنچنان حمد و شکری که لایق و سزاوار الله تعالی است و درود و صلوات برمحمد مصطفی که بنده و فرستادهٔ اوست وبعد ازو درود و صلوات برآل او واهل بیت وخویشان نزدیکتر اوکه پاك وپاکیزه‌اند ازبدیهای دنیا، تمام والسلام .

این بود آخر ترجمه‌یی که حسن بن سهل‌کرده بود چند ورق جاویـدان خرد را ، وبعداز آن سخن برسر این می‌رود که بگوید که کتاب جاویدان خرد به چه کیف

۱ـ ع : جاویذان خرد ص ۱۸ .

و به چه طریق به دست مأمون خلیفه آمد <و> به وزیر او حسن بن سهل رسید و چگونه حسن بن سهل آن را ترجمه نمود؟

پس می‌گوید[1] که ابوعثمان جاحظ خبر این کتاب را که چگونه باز به مأمون رسیده است در کتابی از کتابهای تصنیف او که مسمی به «استطالة الفهم» است چنین نقل نموده است که: حکایت کرد با من واقدی ـ که یکی از بزرگان علمای حدیث وخبر و تاریخ ومغازی است ـ که فضل بن سهل وزیر مأمون که برادر بزرگ حسن بن سهل بود به من چنین گفت که چون مأمون را به خراسان بجهت خلافت وپادشاهی طلبیدند، تحفه‌ها و پیش کشهای ملوك وپادشاهان اطراف در هرطرف که بودند نزد ما آمد وحاکم کابل که در آن وقت ملکی از ملوك برسر خود بود پیرمردی را فرستاد نزد ما، نام او ذوبان (بضم ذال نقطه دار و واو وبای نقطه دار از زیر والف ونون.)، درباب آن پیرمرد نوشته بود که من آن چنان تحفه وهدیهٔ نادره‌یی بجهت شما فرستاده‌ام [۱۳ ب] که در روی زمین از آن تحفه روشنتر وبلندتر و بزرگتر و بالاتر و پرفخرتر تحفه <یی> دیگر نیست و چون مأمون کتابت اورا خواند تعجب بسیار نمود که آیا چگونه تحفه [یی] خواهد بود که در دنیا مثل آن نباشد؟ وحال آنکه همراه این پیرمرد چیزی نمی‌بینم! پس به فضل بن سهل گفت که از این مرد پیر بپرس که چه هدیه همراه آورده‌ای؟ ـ فضل گفت که پرسیدم از آن مرد که چه تحفه آورده‌ای؟ ـ گفت بغیراز علمی[2] که دارم تحفه‌یی دیگر ندارم[3].

فضل گفت که پرسیدم که علم تو چیست؟ گفت: تدبیر و رای و راهنمونی.

۱ـ درمتن پس از «می‌گوید» باخط نستعلیق که مشخص است خط کاتب نیست افزوده‌اند:
«حکایت کیفیت رسیدن کتاب جاویدان خرد به مأمون»
ضمناً متن عربی «تمام السلام» تا «پس می‌گوید» را ندارد وچنین آغاز می‌شود:
«حکی ابوعثمان الجاحظ ...» ص ۱۹.

۲ـ متن: عملی. ع: «ما معی شی أکثر علمی» ص ۱۹.

۳ـ از سطر ۸ ص ۱۷ الحکمة الخالده تا سطر ۹ صفحهٔ ۲۱ در این ترجمه نوشته نشده است.

فضل گفت که بعد از روزی مأمون به من گفت که میدانی که کدام کتاب از کتابهای عرب معتبرتر و بهتر است ؟ ـ گفت که من شروع کردم و کتابهای مغازی را (یعنی کتابهایی را که درباب غزاهای پیغمبر نوشته‌اند صلی الله علیه وسلم) وجنگهای خلفا که با دشمنان دین کرده‌اند ، شمردم و کتابهای تاریخ را نیز برشمردم تا به تفسیر قرآن رسیدم ، چون نام تفسیر قرآن بردم ، مأمون گفت که قرآن کلام الله تعالی وسخن آن حضرت است لاجرم هیچ چیز به آن شبیه نیست ، بعداز آن گفت که کدام کتاب ازکتابهای عجم بهتر ومعتبرتر است ؟ ـ گفت : بسیاری از آنها را نام بردم و بعداز همه گفتم که **جاویدان خرد** ، بعداز آن مأمون فهرست کتب خود را طلبید و بالا وپایان[1] را دید ونام جاویدان خرد را درآن فهرست نیافت بعدازآن گفت که نام جاویدان خرد ازین فهرست < افتاده است > ، گفتم که این جاویدان خرد همان کتاب است که **ذوبان** دارد ومن بعضی از آن را کتابت کرده‌ام ونوشته‌ام ، گفت که همین ساعت آن را بیار که ببینم ، من کس فرستادم تا آن را بیارد واو به نماز برخاست و چون کتاب را آوردند من آن کتاب را نزد او بردم و اوکه دیدکه من می‌آیم و کتاب را همراه دارم روی از قبله گردانیده کتاب را ازمن گرفت و شروع در خواندن آن کتاب کرد وهرگاه که ازفصلی و ورقی از آن کتاب فارغ می‌شد می گفت : لااله‌الاالله ، وچون دیدن ومطالعه کردن آن کتاب به طول کشید ، گفتم ، یا امیرالمؤمنین نمازفوت می‌شود واین کتاب فوت ندارد ، گفت که راست گفتی اما می‌ترسم که درنمازسهو کنم ازبس که دل من درفکر این کتابست و مشغول و مشعوف به آنست ، بعداز آن نماز گزارد وباز شروع درخواندن ومطالعه نمودن آن کتاب کرد، آنگاه گفت که تتمهٔ این کتاب کجاست ؟ ـ گفتم : ذوبان به من نداده است . گفت : اگر این نبودی که عهد ریسمانی است یك طرف آن بدست خدای تعالی ویك طرف آن به دست من ، این کتاب را ازو می گرفتم ، بعد ازآن گفت بخدا که حکمت این است [۱۴ آ] نه آنچه ما درآنیم ازنرمی زبانهای ما وگردانیدن آن در پری و تهیگاه دهانهای ما یعنی آن

۱ــ ظ : پایین .

سخنان سهل‌است که از زبانهای ما دردهانهای خالی‌ما می آید ومی‌رود که‌بکار نمی آید تابدان عمل نماییم یا ننماییم.

< احمد > [1] بن محمدبن مسکویه می گوید: این‌سخنان که‌تااینجاذکر کرده شد آخر کتاب هوشنگ است و خبر این کتاب با ذوبان بود چنانکه همین لحظه در در آخـر آنچه مسطور شد گذشت وشنیدی غلبهٔ شوق و وفور شعف مأمون را ـ که أفضل واعلم خلفای بنی‌عباس بود ـ به این کتاب وشنیدی نیز ضنت و بخل مردم را به معانی این کتاب چنانکه ذوبان‌که فرستادهٔ ملك کابل بود به مثل مـأمون خلیفه‌که که پادشاه روی زمین بود این‌کتاب را نداد وضنت کرده بخیلی نمود وحاکم کابل‌که ذوبان را فرستاده بود وگفته‌که بهترین تحفه‌ها را فرستاده‌ام فی‌الحقیقة رأیش [2] ایـن کتاب ومعانی این‌کتاب بودکه با ذوبان فرستاده بود و خواهی شنید آنچه ما اضافه کرده‌ایم به این‌کتاب آن سخنی چند را که مخفی نیست زیادتی حسن ولطافت این سخنان برآن کتاب ، چه این سخنان از طبیعتهای راست درست حکمای محقق دانا واز نتایج فکرهای صواب محققین‌حکما است واتفاق‌کردن‌ایشان‌بایکدیگردرحقیقت این سخنان با وجود دور بودن شهرها ومکانهای ایشان از همدیگر دلیلی است روشن برنفاست وحقیقت این سخنان صدق توأمان . ومن ابتدا می کنم به سخنی و افتتاح می‌کنم به کلامی‌که درآن سخن اول بار مقصود ومدعای حکما وحرف و غرضهای ایشان را از گفتن و نوشتن این سخنان در حیز بیان آورم تا تو ای مخـاطب آن را پیشوای طبیعت خود سازی و به عقل و دانش راهنما و طبیعت رسای خود به همـان راه روی تـا تـرا به مقصد و مقصود خـود برسانـد و از طریقـهٔ ایشان بـرنگردی و برنگرداند تاگمراه نشوی ودربیابان بی‌پایانی که آخر نداشته باشد نیفتی وسرگردان نگردی زیرا که هرگـاه‌که راه میـانه باشد نه دور دور و نه نزدیك نزدیك ، هرآینه از آن راه به غـرض اصلی و مقصد حقیقی خود رسیدن نزدیـك و ممکن است اما

۱ــ متن ترجمه باخط نستعلیق افزوده : « بعداز آن » .

۲ــ متن : دادش .

هـرگـاه که راه دور دور باشد و مقصد نـاپدید و نـاپیدا ...[1]، هـر آینه مـن از آن خدایـی که کلیدهـای جمیع نیکوییهـا در دست آن حضرت است عصمت و تـوفیق مسألت می‌نمایم (یعنی نگـاه داشتن از غلط در نقل کردن سخنان بزرگـان و توفیق درهمه باب) وخدایتعالی بس‌است وبسنده‌است ما را [۱۴ب] درعنایت کردن عصمت وتوفیق به ما، وآن حضرت نیکو وکیلی است ما را، چه هرشخص که تفویض تمام امور خود به آن حضرت کند هرآینه الله تعالی مقاصد ومطالب آن شخص‌را بهتراز او وبهتر ازهمه کس تمام گرداند وبه انجام وانصرام رساند.

پس می‌گوییم: کـه شك نیست که هرآدمـی که هست البته خود را دوست می‌دارد وهرکه شخصی‌را یاچیزی را دوست می‌دارد هرآینه‌این‌را میل‌دارد و دوست می‌دارد که با او نیکی‌وخوبی کندپس کاشکی‌من‌می‌دانستم که کسی که خودرا نمی‌داند این را نیز ونفس خود را نمی‌شناسد چگونه بانفس خود احسان ونیکویی می‌کند؟ وکسی که راه <و> طریق نیکویی را نمی‌داند که چون‌است‌وچگونه است؛ پس چگونه درآن راه می‌رود؟ ومن شنیده بودم که وزیری ازوزرای زمان‌ما برای خود راتبه‌یی ازخوردنی و وظیفه‌یی از آشامیدنی تعیین‌کرده بود وبا آشپر وشرابدار خود درآن باب مقرر نموده بوده است که هـرگز خلاف آن راتبه نکنند و هرروز مجلس خود را به گل ولاله و ریاحین ومیوه‌یی که درآن وقت وحین می‌بوده است آراسته می‌نموده است ودرآن روز که مرا به مهمانی طلبیده بود، دعوت نموده ازسازنده‌ها و خواننده‌ها وگوینده‌های خودکسانی را که با آنها خوش داشت و اورا به عیش و طرب وشوق وعجب درمی‌آوردند[2] حاضر ساخته بود، بعداز آن در میان سخنانی که می‌گفت این را گفت که اگرزنده بمانم بانفس‌خود نیکویی‌واحسان خواهم‌کرد، پس فکرکردم در سخن اوکه می‌گفت و در افعال و کارهای او که می‌کرد، دیدم و

۱- بنظر می‌رسد جمله ناقص است وافتادگی دارد.

۲- متن: «وبعیش وطرب وشوق وعجب اورا درمی‌آورند». ع: «من أغانیه ما کان یعجبه ویطرب له» ص ۲۳.

دانستم که او نمی‌داند که با نفس خود چگونه احسان باید کرد ؟ و فرق نمی کند میان نیکویی کردن به تن و بدن خود به این طریق که آرزوهای نفس‌وشهوتهای بدن را به او رساند ومیان نیکویی کردن با نفس‌ناطقهٔ خود به‌این که معرفت حقایق‌الهی‌وشناختن دقایق‌کونی والهی وفهمیدن اصناف اورا بفهماند وبه تقرب به خدا ونزدیك شدن به الله تعالی اورا مایل گرداند وبه این قربتها وگزاردن‌اقسام طاعات وعبادات وحقایق ومعرفتها اورا حریص ومشغول گرداند ، تا آنکه آخرکار و عاقبت احوال آن وزیر به این انجامید که وزرای دیگر که امثال واقران او بودند برو رشك بردند وبر وی حسد نمودند واز وزارتش انداختند و اورا از آن منصب و دولت معزول و محروم ساختند و دولتش را به نکبت و نعمتش را به محنت مبدل کردند و دشمنـان اورا به وی خوشحال گردانیدند و بعداز آن به مرضها و بیماری‌هایی افتاد که آن مرضها و بیماریها را نیاورده [۱۵ آ] بود بر سر او بغیراز مبالغه‌کردن وفراخ روی نمودن در طعام خوردن و شراب و قادر بودن برتمتع از لذتها و نعمتها یافتن و در آن بـاب افراط نمودن .

و بعداز آن نیزمی‌گو‌یم : اگر شناختن نفس امر سهلی وچیز آسانی می‌بود هرآینه حکمای دانا این همه تعب ومحنت درشناخت آن نمی‌کشیدند ونادانان[۱] دنیا این همه ازنادانی زیان نمی‌داشتند ودر درد نایافت آن این‌همه تشنیع نمی کشیدند ، و هرآینه در وحی قدیم یعنی کتابهایی که الله تعالی در ایام سابق برپیغمبران گذشته مثل آدم وشیث وادریس ونوح وابراهیم وموسی و داود وسلیمان وعیسی فرستاده است این سخن را به ایشان خطاب نمی‌کرد ونمی‌فرمود که : «ای آدم بشناس ذات خود را» یعنی نفس خود را وفی‌الحقیقة خود را زیرا که نفس آدمی و ذات آدمی همان عین آدمی است وحق سبحانه وتعالی دراین باب به این مضمون درقرآن یاد فرموده است که «ای نفس آرام گرفته ازهمه چیز وهمه‌کس باز گرد به سوی خدای خود درحالتی که راضی وخرسند باشی ازخدای خود و راضی ساخته شده وخرسند

۱ــ متن : نادان ، عربی : «ولا تبرمت بها الجهال» .

گردانیده نیز شده باشی‌ازجانب خدای خود ... » تا آخر آیه ، و آن این است که : « درآی درمیان بندگان مخلص‌من‌ودرآی دربهشت من » ، و روایت کرده شده است ما را درخبرصریح وحدیث صحیح که : « هر که شناخت‌نفس‌خود را هر آینه شناخت خدای خود را .» ودرحدیث دیگر آمده است که « هر که شناخت خدای‌خود را هرگز بدبخت و شقی نمی‌شود . » ، و حضرت مسیح بن مریم علیه‌السلام گفته است که : « به چه چیز نفع رسانیده باشد مرد به نفس‌خودکه فروخته‌باشد نفس‌خود را به تمام آنچه در دنیاست و بعداز آن گذاشته باشد دنیا را که نفس خود را فروخته بود به میراث ازبرای غیرخود از دیگر مردم وخود را هلاك کرده باشد و کند واما خوشاآن مردی را که خلاص‌گردانیده باشد خود را و گزیده بود نفس خود را برجمیع آنچه در دنیاست . » ، ودر وحی قدیم‌آمده است که : « هرکه نشناخت نفس‌خود را مادام که در جسد اوست پس اورا راهی نیست به شناخت نفس خود بعد از جدا شدن نفس ازبدن او . » . وهمچنین حضرت مسیح علیه‌السلام گفته است که : « هرکه فکر نکند در هرچیز ، هرآینه پنهان ماند برو هرچیز » . « هرکه بشناخت معدن شر را قادر نیست برنجات یافتن از آن . » . و بدان بدرستی که آسمانهای مختلف حال مختلف حرکت به حرکتهای مختلف می‌گردند بواسطهٔ سببها و علتهایی که مشهور ومعروف‌اند نزد علمایی که درعلم هیأت وعلم هندسه استاد ومحکم دانش‌اند ، واز جهت حرکتهای مختلف افلاك ، جنگ و نزاع و ضدیت و دشمنی درین عالم ما در روی [۱۵ ب] زمین واقع می‌شود ، اما عالم افلاك وعالم بالا را هیچ‌نزاع ودشمنی درمیان ساکنانش واقع نیست ونمی‌شود وبه هیچ وجه من الوجوه بجزم و تحقیق ، کون وفساد درعالم نشو ونما ـ که زمین است و آب و هوا ـ واقع می‌شود و اما در عالم بالا یعنی افلاك وآسمانها اصلاکون و فساد نیست چه‌کون بمعنی موجود شدن صورتی و امری است که موجود نبوده باشد وموجود شود مانند تولید حیوانات و نباتات و معادن و غیرها درین عالم ، و فساد مردن حیوانات مثلا ، و برطرف شدن معادن مثلا ، و خراب شدن نباتات است مثلا و امثال اینها .

پس چون این امور که گفتیم مقرر و معین شد هرآینه بدان که بادهای آفتها و زیانها پیش‌ما یعنی‌درین‌عالم‌بجهت هلاك وبرطرف شدن موجودات که دراین عالم است می‌وزد واز دنبال آن بادها زلزله‌ها و زمین‌جنبش‌ها و آوازهای مهیب ترساننده مانند رعدهای‌پرصدا حادث می‌گردد واصولا راهی‌وگریزگاهی نیست ما را ازاجتناب ازآن آفتها ونگاه داشتن خود را از آن بلاها ، الا به گریختن از آن آفتها به جایی که مکروهات آن آفتها ومحنتهای آن به ما نرسد .

وبزرگترین نظرها وفکرتها وبهترین فهمیدنها ، تمییزکردن امر باقی است که فنا و زوال ندارد مثل حضرت الله تعالی از امر فانی ، مثل آدمیان وحیوانات که همه درمعرض زوال وفنااند واشیای این‌عالم کون وفساد بهترین‌کاری که کنند ونیکوترین هنری‌که ورزند ونافع‌ترین کسبی که اندوخته باشند انداختن وطرح کردن مؤونتها و محنتها ومشقتهاست ازگردن خود .

عنایت داشتن به نفس ونیکویی خواستن از برای او ، نظرکردن نفس است به خودوفکرکردن‌اوست به احوال واوضاع خود که چگونه می‌باید که باشد وبه چه کیفیت درمیان مردم باید که سلوك کند ؟

باز داشتن نفس خود را ازچیزهای بد ، علاج نفس است[1].

عاشق بودن نفس باخود مرض وبیماری نفس است .

نفس غریزی[2] یعنی نفس نیکو وطبیعت اصیل آنست که نکبتها ومحنتهایی که اورا پیش‌آید اورا تفاوت نکنند یعنی در وی اثر به زیادتی‌وکمی‌حوصله ننماید .

نفس‌کریم نهاد آنست‌که گران نباشد بر وی مؤونتها یعنی گرانیها و بارهای خلق مثل‌خرج مردم‌کردن ومعاش جمعی‌را به خودگرفتن‌ومشقتها ومحنتها وگرانیها ازخلق دیدن وکشیدن و اظهار الم ننمودن بلکه در واقع تفاوت او ناکردن وبر وی سنگینی ننمودن .

تصدیق مکن سخنی را که دلیل قاطع برآن نباشد .

۱ــ ع : « ردع النفس للنفس هو العلاج للنفس » ص ۲۴ .

۲ــ متن : عزیزی . ع : « النفس‌الغریزة هی التی لا توثر فیها النکبات » ص ۲۴ .

دروغ رسوا [۱۶ آ] کننده است صاحب خود را و دروغگو ، دایم گواه او سوگند اوست یعنی دایم برسخن خود باید که سوگند خورد تامردم باور کنند وحال آنکه باور نکنند .

زبان[۱] علم راستی است یعنی علما می‌باید که راستگو باشند .

هر کس که از خدای تعالـی چیزی نمـی‌فهمد روا نیست که مـوعظهٔ حکیمی را بشنود .

احمد بن محمد بن مسکویه می‌گوید که : پس اینهایی را یعنی سخنانی را را که تاحال ذکر کردیم مجملی چند است ازسخنان بزرگان که حکایت کردیم ونقل نمودیم پیش‌از آنکه تفصیل دهیم این سخنان را به ذکرجزئیاتشان واگرنه این بودی که ما ازبرای تو محکم ساخته ونیکو پرداخته‌ایم تمام اصول این‌سخنان را درکتاب دیگرماکه موسوم[۲] به «**تهذیب اخلاق**» است‌هرآینه‌واجب‌می‌ساختیم‌برخود، آوردن آن سخنان را برای تو ای مخاطب ما درین کتاب ، لیکن این کتابیست که غرض مـا درآن آوردن‌جزئیات‌آداب‌است‌بنا برموعظهٔ حکمای هرامت وکیش، وپیروی کردیم درین‌کتاب صاحب‌کتاب جاویدان خرد را همچنانکه وعده‌کرده بودیم باتو در اول این‌کتاب وچون کتاب‌اول‌که ما درپیش‌خود نهاده از روی‌آن حکمتها بیان‌می‌کنیم کتاب فارسی است هرآینه برما فرض و واجب است‌که درین‌کتاب‌تابعیت‌آن‌کتاب بجاآورده ابتدا به آداب فرس ومواعظ و نصایح فارسیان‌کنیم و بعداز آن آداب و قواعد مردم دیگر را از روم وهند و عرب درین‌کتاب بیاوریم .

پس‌از جملهٔ سخنان مـوعظه سان فارسیان یکی مواعظ آذرباد است .

۱ــ متن : بزبان . ع : « لسان العلم ، الصدق » ص ۲۴

< آداب فرس >

<مواعظ آذرباد> [1]

< آذرباد > که حکیم معتبری‌ازحکمای فارسیان است پسرخود را نصیحت کرده گفته است که :

ای پسر من ، میانه روی کن در مهمانی کردنها تا مهمان دار باشی یعنی مردم بجهت مهمان شدن نزد تو آیند و روند .

و دست برقناعت محکم زن ، تا فارغ دل باشی ازفکرکم و زیاد دنیا .

و دست برخرسندی و رضا به قضاها زن تا تارك دنیا باشی .

وجد وجهد بسیار کن درطلب مطلوبی که داری تا بیابی .

واز گناهان بپرهیز تا ایمن ازبلا وعذاب باشی .

ومیانه روی و راستی را بجد گیر تا امین باشی .

وادب واندام ؟ را ملتزم[2] باش تا دانا باشی.

وبرشکر الهی مداومت کن تامستوجب مزید نعمت و زیادتی عنایت گردی .

وتواضع را ملازمت کن تابرادرانت بسیار شوند .

و دل وجان خود را ازغل وغش صاف وپاك دار تا پاکیزه ونیکوکارگردی .

بجهت کسب مال دنیا چیزی را که بهتر و زیاده و نیکوتر از مال است از دست مگذار .

ازبرای‌حظوظ دنیای فانی‌طلب‌فوز به حظوظ آخرت‌باقی‌راترك مکن.[۱۶ب]

۱ـ ع : < آداب الفرس > ص ۲۵ . متن فارسی سر فصل چنین‌است : « .. ازجملهٔ سخنان موعظه سان فارسیان یکی مواعظ آذرباد است که حکیم معتبری ... » .

۲ـ متن : تلزم باش . ع : « حالف الادب ، تکن عالماً » ص ۲۶ .

می‌باید که محبوب‌ترین و دوست داشته‌ترین چیزهای دنیا و عزیزترین جمله اشیا برتو علم وفضیلت باشد .

خوب گوش ده به علما و نغز سخنان از ایشان فرا گیر و یادکن[۱]، صاحبان قدرت را نیکو طاعت گزار .

با دوستان آنچنان اختلاط و آشنایی کن که به آن احتیاج به رجوع کردن به حاکمان نداشته باشی .

عادت ده نفس‌خود را به تواضع کردن به مردم که تواضع ترا پست نمی کند واز تو چیزی کم نمی‌سازد بلکه تواضع ترا درمیان مردم بلند می‌گرداند و قدر ترا زیاد می کند .

یقین را کار مفرما درامور‌ی که شك در آنها عارض نمی‌شود .

می‌باید که یادکردن معاد یعنی روز حشر ونشروقیامت وترس‌ازعذاب وعقاب آخرت از تو در دل تو باشد یعنی همیشه می‌باید که فکرآخرت و عذاب آن در دل تو باشد .

تکیه برشفیعان مکن وامید به زنان مدار واعتماد برایشان مکن .

غم نیامده مخور و هرچه گذشته برتو از گفتنی و کردنی بیاد خود میار و نام آن مبر .

محنت مکش درابتدا کردن به سخن درمجلسها پیشتر ازهمه کس .

به مردم زوردار زر به قرض مده که وقتی که خواهی که از وی باز پس‌گیری بسی محنت وتعب خواهی‌کشید .

نزاع مکن باهمسران وبرابران خود درتکیه‌گاه ونشستن‌درمجالس به مراتب عز وجاه .

خبرمده حسود را برمال‌داری وتوانگری خود[۲]. باهیچکس دعوی بزرگی و برتری مکن .

۱ـ ع : « أنعم الوعی عن العلماء » ص ۲۶ .

۲ـ ع : « لاتطلع الحسود علی جدتك » ص ۲۷ .

درعالم کون وفساد به‌هیچ چیز اعتماد مکن اصلا وامیدوار بقای آن مباش مطلقا.

با کسی که حریص و بی‌شرم و بی‌تفاوت باشد طعام مخور.

بامردم کم هوش بدخلق که مست نعمت ودولت خود شده باشند اختلاط مکن.

بامرد فاضل ودانای سخن‌گزار[1]، جنگ ونزاع مکن که زود مغلوب او می‌شوی.

بامرد فاسق گناهکار همراهی مکن.

مرد آزادهٔ بی‌غرض بی‌طمع دانا را ایلچی وفرستادهٔ خودگردان، مرد آزادهٔ کریم الاصل کریم را یارومصاحب و دوست وآشنای خودساز تاهرگز ترا فرونگذارد وبا تو خیانت نکند[2].

غل وغش وخیانت وتزویر را درهیچیك از امور خود راه مده.

دور باش ازشخ سری و بی‌پروایی بامردم وبپرهیز از زبونی وجزع کردن پیش خلق، زیراکه مرد دانای فاضل را دولت ونعمت، شخ سر و بی‌حیا نمی‌کند ونکبت وتنگدستی زبون وعاجز نمی‌گرداند.

هرگاه که امر منکری یعنی امری که پسندیده نباشد وانکار آن بایدکرد ومخالف فرمودهٔ الله تعالی است واز مردم صادرشدن آن عجیب وغریب بود هرآینه از وقوع آن امر باخدای تعالی بدگمان نشوید ودر قدرت و کمال الهی شك میاورید وازفعل خیر وکار نیکی که پیش‌از آن کرده باشید پشیمان [۱۷ آ] نشوید.

برفوت آنچه ازتو رفته وفوت شده است ازمال و توانگری تأسف نخوری زیراکه مال مانند وشبیه است به مرغ پرنده‌یی که نقل می‌کند هرروز ومی‌رود هردم ازبلندیی به بلندیی واز جایی به جایی و دریك مکان نمی‌ایستد، پس باید دانست که مال نزد آمدنش زود آی است ونزد رفتنش زود رو است.

با مرد معجب یعنی خودپسند کفور یعنی کافر نعمت که مردم را در هرصفت عیب کند انس مورز ومصاحبت منما واختلاط مکن زیرا که تو ازچنین مردی همیشه

۱ـ متن: سخن‌گذار. ع: «لا تنازع الاریب المفوه» ص ۲۷.

۲ـ ترجمهٔ «استعمل الرجل العفیف بواباً» ازاول جمله ساقط شده است. ص ۲۷.

نقصان عرض داری و به کمی ناموس گرفتاری و بعداز آن که این محنت ازو خواهی گماشت این هم هست که همیشه بر در خانهٔ خود دل برشفیعان ازگفتار وکردار او خواهی داشت و آن چنان شفیعان که گران خواهد بود برتو ردکردن شفاعت ایشان و دشوار خواهد بود مخالفت ایشان درآنچه می آیند ودرطلب آنچه‌ازتومی‌نمایند[1].

بپرهیز ازسوگند خوردن اگر راستگوی باشی و اگر دروغگوی باشی بطریق اولی‌اجتناب ازآن نما.

بابرادران و دوستان خود در سخن گفتن نزاع مفرما و جدال منما و اگرچه زبان‌آور جلد وجدل‌کن نغز باشی.

اگرچه بسیار ماهر و استاد در علم شناوری و آب تازی باشی که هر آینه بی‌ضرورتی‌شنا مکن[2] وبه موج دریای وادی که‌بغایت تندوتیزباشد درشنادلیری منما.

درعلم افسون مار وعقرب اگرچه حاذق واستاد باشی هرآینه به گرفتن مارها جرأت منماکه بسی خطرها دارد[3].

ازمال خود به زیاده‌کردنش خیز وغمخواریش بسیارکن و مبالغه در محاسبهٔ آن نما تا برتوصادق نیایدآن مثل‌که درزبانهاست: «وقتی‌که مال داشتم عقل‌نداشتم پس‌از آن چه سود وقتی‌که عقل داشتم» ودر شعر فارسی آمده است که:

چون توانستم ندانستم چه سود   چون بدانستم توانستم نبود

براجتهاد در ذخیره‌کردن حسنات مداومت‌کن ومواظبت نما یعنی دایم دربی

۱ـ متن: می‌نماید. ع: «لا تؤانسن المعجب الكفور الذی یعیب الناس، فانك منه بعرض غرم مجحف ثم لا تعدم علی بابك شفعاء ممن یثقل علیك رده و یصعب مخالفته فیما یسألك» ص ۲۷.

۲ـ باتوجه به عربی «ولا تسرعن الی تیار الوادی» شاید «شتاب مکن» صحیح باشد ص ۲۷.

۳ـ یك جملهٔ عربی: «اذا شرعت فی خیر فلا تشك فی ثوابه واذا حرکت فی‌شرفکن متوقعاً لعقابه» ص ۲۷ ترجمه نشده است ودر مورد این جمله مصحح الحکمة الخالدة درحاشیه می‌نویسد: ازنسخه‌های ص و ط ساقط است.

نیکویی کردن باش تاوقت حاجت به آن حسرت وندامت از ناکردن آن نکشی.

وبازی ندهد وفریب نفرمایدت شیطان مستکبر متکبر به غرور وفریب دادنی که خوی‌اوست تابرتو مستولی وحاکم نشود زیرا که همچنانکه مردان دامی می‌نهند یا تله‌یی می‌گذارند و روی آن را به خاك می‌انبارند ویك دانه یابیشتر ازگندم یا جو یا مثل آن آشکارا نگه می‌دارند[1] ازبرای آنکه تا حیله‌کنند و جانور را بازی دهند که به دام وتله افتد وگرفتار شود وهمچنین شیطان‌اقسام بلاها ومهلکه ها را ازبرای مردم زیب و زینت می‌دهد تا راه یابد برگرفتاری ایشان به تلهٔ مذلت یا انداختن ایشان به دام شقاوت.

اجتناب کن ازبسیار کشتن جانوران تا می‌توانی [۱۷ ب] وسعی کن دراعتدال ومیانه روی درآن، زیرا که عتاب برآن درآخرت‌بسیاراست وسخت و دشواراست و بپرهیز از بدعاقبتی آن نیز[2] در اینجا < یعنی > از بدی پیش آمدن آن در دنیا زیراکه هرمکانی که قتل‌وخونریزی درآن کمتراست، شمارهٔ مردم درآن[3] بیشتراست وشر وبدی درآن مکان بسیار ظاهر نیست بلکه سلامتی آن مردم ازبلا ومحنت ظاهر است وتسلط آفتها وبلاها درآن مکان از دیگر مکانها ضعیف‌تر وکمتر است وخرابی کردن شیطانها وسحرکاران‌کمتر وسست‌تر است.

اندازه‌گیرید جمیع اشیاء را برمناسبت عقل و موافقت جان، نه براندازهٔ متابعت هوا وشیطان یاهوس نفس وشکم وفرج مانند هرحیوان.

مجتهد آن‌کس است‌که پیشی گزیند ازبرای فارغ شدن از کاری‌که در صدد کردن آن است وفارغ بودن و خلاص‌شدن‌ازکردن‌آن را وجههٔ همت نماید پیشتراز آنکه به او شتاب کنندکه بکن ونتواندکرد ومحنت وشرمساری‌کند وبلکه می‌بایدکه هرلحظه و هرساعت‌که درکار تأمل وتخیل نماید به فارغ بال وخوشحال ازکردن‌آن

۱ــ متن : اشکال آنکه می‌دارند . ع : « ویظهرون حبه » ص ۲۸ .

۲ــ متن : نیزو .

۳ــ متن : شمارهٔ مردم عد ران . ع : «یکون عدد الناس فیه اکثر» .

کار گراید به حیثیتی که اگر فرضاً اجل او مفجأة آید و به ناگاه اورا در رباید اورا احتیاج آن نباشد که استعداد و تهیه‌یی برای آن مهم و آن کار نماید بلکه پیش‌از آن همه را کرده باشد و آماده نموده بود .

سهل دان دنیا را درجنت آخرت ومعاد وخوار شمار بلکه این روزگار را در برابر پیش آمدن آن روزگار هیچ انگار و فرو بر بعمق این کار نظر وفکر خود را و گرامی‌دارفکرمعاد نیك وبد را[1] .

و برتمامتر از یقین باش به اینکه خدای ما حاکم عادل است و براینکه شیطان نادان و جاهل است ، چه شیطان دانا نیست به حاضر شدن اجل وقتی[2] که نزدیك می‌شود ، و به تمامی مدت وقتی که تمام می گردد .

۱ــ ع : « وأنعم النظر والتفکر لمعادك » ص ۲۸ و حاشیه بجای « والتفکر » از نسخهٔ ص نقل کرده است : « والتکرمه » .

۲ــ متن : و وقتی . ع : « وکن علی ثقة ویقین من أن ربنا قاهر حاکم عادل وأن الشیطان جاهل لیس بتام القدرة ، وانه غیر عالم بحضور اذ اقترب . » و در حاشیه ص۲۸ ازنسخهٔ « ف » نقل می کند : « وکن علم اتم ثقة » .

<سخنان بزرگمهر>

این سخنی چند است که برگزیده واختیار نموده‌ایم از آداب بوذرجمهر[1]:

بوذرجمهر حکیم گفته است که دیدم دنیا را صاحب تصرف و زوال یعنی دیدمش که آناً فآناً می‌گذرد ومی‌رود، زود صرف می‌شود و برطرف می‌شود و دایم پایدار نمی‌ماند؛ و دیدم اهل دنیا ومردمان آن را که همه درگرو مصیبتها وماتمهای کسانی‌اند وچیزی چندکه یاتلف شده‌اند یامیشوند؛ و متاع دنیا را بسی کم و اندك دیدم وفنای اورا عظیم بسیار وبی‌شمار یافتم چه تمتع یافتن از لذتها و ذوقهای دنیا را درمدت اندك یافتم؛ و دیدم که زندگانی دنیا ناقص‌است وپرسیدن‌از آن درآخرت موجب ترسیدن است؛ و دیدم این راکه اگر دنیا گشاده شود بتمـامها از برای یك مرد بحدی‌که اگر ازخوشحالیهای دنیا و نعمتهای آن مع ما فیها و آنچه دلها به آن میل می‌کنند [۱۸آ] ومی‌خواهند از هرمطلوبی‌که در دنیا هست‌که محال می‌دانندکه به او برسند فرضاً همه به او داده شود و هرآرزویی‌که می‌کرد ومی‌خواست همه را بیابد ـ باآنکه محال است ـ وبعداز آن جمیع آفتها وترسیدنیها ازوی دفع کرده شود بالفرض، وازجمیع مکروهات وبدیها وایذاها وآزارها نگاه داشته شود مثلا و مال بسیار روزی او شود و زن وفرزندی‌که موجب روشنایی‌چشم‌او باشد نصیب اوگردد و دوست داشتن مردم اورا وبزرگی او و از جانب پادشاه نیز بغایت و نهایت رسد و بعداز آن ازجمیع آنچه به او داده شده است تمتع‌گیرد ومحظوظ گردد واین تمتع و حظ او بطول مدت‌کشد و برجمیع اقران و نظیران خود زیادتی یابـد وکند، و

۱ـ ع: «ما اخترنه من آداب بزرجمهر. قال ...»

بردشمنان خود بلندی یابد و غالب گردد و خواص و عوام عالمیان بر وی رشك و حسد برند وازغایت ذوق وخوشحالی و بزرگی واعتبار وحصول مدعیات او ؛ و او بزرگ وگرامی وعزیز ومکرم ومعظم وچشم روشن و برمال[1] و خوشحال وپرذوق و فارغ بال ، سالهای سال بماندهرآینه دورترین‌مدت حیات و دیرترین زمان زندگانی او به این وضع واین حال نهایتش صد سال باشد از ابتدای جوانی و دریابندگی تا وقتی که تن وبدنش کوفته شود و حسن و جمال او از وی مفارقت کند وعزت او به خواری مبدل گردد وسلطنت وحکومت او برطرف شود وخود معلوم است که صد سال درجنب ملك بی‌زوال بردوام[2] و اتصال چه نماید و بعداز آن نهایت آنچه بعد ازو ازمال وحال ونشانیهای دولت واقبال بماند به سیصد سال نکشد تا جمیع آنچه او جمع کرده بوده است متفرق و پراکنده شود وکاری که کرده بود منتشر شود و بنایی که ساخته بود خراب شود تا نام او مجهول شود و یاد او فراموش گردد و نیکوییهای او پنهان < و > بزرگی او خرد وتنعم او وبال شود وکردهٔ او مضمحل گردد وحکومت وسلطنت اورا بعد ازو والیان‌اموری که پس‌ازوآمده بودند بمیراث برند و رزقها ومیراثهای او بعد ازو از اول به آخرمنتقل گردد .

پس چون دیدم که هرمجموع متفرق است و هرکسب شده برطرف شدنی است بغیر ازکار خیر که کنندهٔ او برطرف نمیشود وفاعل او کهنه وفانی نمی‌گردد ، دیدم نزد این دانش که روبراه‌کنم رأی خود را وقول وفعل خود را به کار خیر که یا آن کار خیر باکسی باشدکه من آن را پیش‌گیرم وکنم یا اعتقادی باشدکه در دل بندم‌وگره‌زنم. پس‌بنابراین‌همیشه دوست داشتم‌عمل کردن‌را به چیزی که می‌توانستم ازخیر ونیکویی وپرهیز کردن‌را ازچیزی که قدرت‌برآن داشتم ازشروبدی باتصدیق نمودن به وجود حضرت الله تعالی ، وایمان داشتن به روز محشرو برانگیختن‌خلایق [۱۸ ب] و اعاده کردن خلق یك بار دیگر در روز قیامت و ثواب دادن مطیع را و

۱ـ ع : «وبقی مشرفا مکرما قریرالعین مسروراً مملی» ص ۲۹ .

۲ـ متن : بود دام .

عذاب کردن عاصی را .

پس از آن جمله که امید داشتم بقای اورا و ماندن اورا در میان مردم مدتهای مدید بعداز خود ، حرفی چند بود که نوشته بودم درین کتاب برطریق سؤال وجواب، وآن اینست که :

اگر کسی گوید و پرسد که کیست ازمردمان که اولی است به اینکـه صاحب سعادت باشد ؟ - گوییم درجواب که : آن کسی که گناهان او کمتر باشد .

پس اگر گوید که کدام کس است که گناهـان او کمتر است ؟ - گوییم : کسی که قایم‌تر باشد به امر خدای تعالی بردین حق او ، و دورتر باشد ازامر شیطان .

پس اگرگویند که : چه چیز است دین خدای وچه چیز است دین شیطان[1] ؟ - گوییم : دین خدا نیکوییها ونیك‌نیت بودن وخوب‌گفتن‌وخوب کردن < است> .

پس اگر کسی گوید که : چیست حسن نیت ؟ - گوییم : راستی و درستی در نیت وخوبی سخن عبارت از راست‌گفتن سخن‌است وفعل‌خوب جوانمردی وهمت است ودرگذرانیدن ازلغزشهای مردمان .

پس اگر گویند که چیست بدی نیت؟ -گوییم : افراط نمودن واسراف کردن درهمت ، وسخن بدروغ گفتن است ، وفعل بد بخیلی کردن است .

پس اگر بپرسند که : چیست میانه روی و چیست جـود و بخشش و چیست افراط واسراف وچه چیز است بخیلی ؟ - گوییم میانه روی در همت ، بیاد آوردن زوال و فنای دنیاست یعنی هرساعت یادکنند که البته دنیا برطرف خواهد شد تا بـا اهل آن خوب سلوك کنند وحق آن بگزارند ویادکنند آخرشدن‌امور دنیا را ازدولت ونعمت ومال‌وتوانگری وعمروصحت‌وعافیت ومحنت‌ومشقت وپریشانی‌وبی‌سامانی، یعنی یادکنند که اینها همه منقطع ومنقضی خواهد شد و اثری از اینها نخواهد ماند وباز داشتن خود ازسرکشیهای توسن هوا و هوس دنیا از اموری که درآن امور بلا ومحنت است در دنیا وبدبختی ومذلت است درآخرت وعقبی ، و سخاوت عبارت

۱- ع : « وما دین الله ؛ » ص ۳۰ .

ازین است که تن و بـدن حق دین را که بـر وی است بسیار و وافر بگـزارد یعنی طاعتهای الهی که متعلق به بدن است مثل نماز و روزه وحج و زکوة[۱] وجهاد وامر به معروف ونهی ازمنکر[۲] وجمیع افعال خیر ونیکو را خوب ومستحسن وبسیار اداکند، وصدق و راستی عبارت از آنست که نفس آدمی سوار شود برطریقهٔ واضحه یعنی برراه روشن وواضح وازآن برنگردد، پس باید که مرد بازی ندهد نفس خود را ودروغ نگوید با خود و بـدروغ گویی نـدارد نفس خود را ؛ و افـراط همت عبارتست از قرار دادن به مخلد بودن در دنیا وتصورکردن این امور دنیوی از دولت و اقبال و عکس آن همیشه و دایمی خواهد بود وآرام گرفتن نفس به دنیا ومطمح نظرداشتن اموری را که عاقبت آن امور تباهی وخراب [۱۹ آ] شدن است ومیوه ونتیجهٔ آن عذاب وعقاب آخرت ؛ وبخل عبارت از آنست که نفس منع حظ به دل کند بابقای دین ومنع حق دین نماید[۳] ؛ وکذب عبارتست از دروغ گفتن مرد باخود ، دایم هوا وهوس نفس را می‌پرورد ومدد می کند ودین خود را به تأخیر و واپس می‌اندازد تا از دست برود .

پس اگر کسی پرسد که : کدام یك از مردان فاضلتر و بهتر است از همه ؟ـ گوییم : آن کس که عمل به عقل خود بیشتر از دیگران کند .

پس اگر گویند که : کدام یك ازمردان عاقلتر است از دیگران ؟ ـ گوییم آن کس که نظر در عاقبت بیشتر از دیگران کند و آن کس که داناتر است به دشمنان و خصمان خود وسخت‌تراست‌ازمردم‌دیگردرنگاه داشتن‌خودازخصمان ودشمنان‌خود.

پس اگر کسی پرسد که : آن عاقبت که نظر درو بیشتر می کند چه چیزاست؟ وآن دشمنان وخصمانی که عاقل آنها را می‌شناسد و از ایشان خود را نگاه می‌دارد چه چیزهاو کدامهاست؟ـ جواب گوییم که : عاقبت‌فناست ودشمنان طبایع وآرزوهایی

۱ـ متن : زکورات .

۲ـ متن : نهی ومنکر .

۳ـ ع : «والبخل هو منع الجسد حظه والدین حقه» ص ۳۰ .

که گماشته شده‌اند به آدمی .

پس اگر گویند که : چه چیزست آن طبایع و آرزوهایی که گماشته شده‌اند به آدمی ؟ ـ گوییم که : حرص و فاقه و غضب و حسد و حمیت و شهوت و کینه و خواب گران و ریا .

پس اگرگویند که کدام یك ازین خصلتها قوی تر و محکمتراند در باب خود و درکار خود ، وکم است که ازآن به سلامت مانند ؟ ـ گوییم : حرص دورتر از رضا وخرسندی است وغضبش سخت‌تر است ، وفاقه را اندوه وحزنش سخت‌است و دل را بیمارکننده‌تر ازهمه است ، وغضب را حکومتش پرجورتر است وشکرش کمتر است ، وحسد را نیتش بد وگمانش غلط‌است، وحمیت را لجاجت[1] و بدخوئیش بیشتر است وغلبه‌کردن جنگش فیروزتر است ، وحقد یعنی بغض وکینه در دل نگاه داشتن‌را افروختنش درازتراست ورحم وبخشایش کمتراست‌وتسلط تندیش‌سخت‌تر است ، و سنه را که خواب گران است کسل و کاهلیش سخت‌تر است <و> بی‌فهم بودن صاحبش محکمتر است ، و ریا را مکر وفریبش شدیدتر است و پنهان کردنش لایقتر است و ریا درنفس بسیار مانتر[2] و دروغگوتر است ، وشهوت را قهر وغلبه‌اش بیشتر است .

پس اگرکسی گوید که : بکدام یك ازین صفات شیطان ظفر می‌یابد و در هلاك‌کردن صاحب آن صفت دلیرتر و رساتر است ؟ ـ گوییم : مضرت اینها آنست که همینکه شیطان بر صاحب این صفات نقصان غالب شد پنهان می‌کند برایشان نیکوکاری را و بدکاری را و عقاب را وعواقب امور را وخاتمهٔ هرکار را وفراموش می‌سازد آن قوتی‌را که الله تعالی بندگان خود را به آن قوت و زور داده است برای

۱ـ متن : بحاجت وبد خویش . ع : «الحمیة اشد لجاجا وافلج مغالبة» ص ۳۱ .

۲ـ «بسیار مانتر» ترجمهٔ «أبقی» است که در متن عربی نیست ودر حاشیه ازنسخهٔ ط نقل‌کرده است :

ع : «وهو أخفی و أکذب» حاشیه : ص ، ف : أنفی . ط : ابقی . ص ۳۱ .

غلبه کردن برین آرزوها .

پس اگر بگویند که : آن اعمال کدام است و آن قوت چیست ؟ - [۱۹ ب]

جواب گوییم که : آن عقل است وعفت وصبر وامید و دین ونصیحت .

پس اگر کسی پرسد که : چیست کار و عمل هریك ازین خصلتها وصفتها که شمردی ؟ - جواب گوییم که : کار عقل خلاص بودن از ترس وازگناهان و از محنت کشیدن درامری که عاقبتی ندارد و بسیار یادکردن فنای دنیا و نزدیکی اجل و نگاه داشتن نفس ازآنکه شکسته شود[1] به چیزی که فتنه انگیز است، وکار علم روشن کردن حق وتدبیرامور وتمییزکردن امر باقی از امر فانی ، و پرهیزکردن ازتصدیق نمودن به چیزی که آن را نشناخته و ندانسته است و اخذکردن آنچه ممکن است که به آن برسند ؛ و کار عفت باز داشتن نفس است از گناهان و از شهوتهای هلاك کنندهٔ بد و ترغیب کردن به عادت نیکو و خلق پسندیده و برنیکوکاری و فضیلتها ؛ و کار امید حسن ظن است یعنی گمان نیکو پیدا کردن و داشتن به اموری که ممکن است ونزدیکست حاصل شدن آن امور واینکه امید نفس بقدرکردار وسعی او باشد تا برسد وبرساند نفس را به غایت عمل بخیرکردن ؛ وکار صبر رضا داشتن است به هرچه حاضر است ولازم گرفتن راستیوصدق وشناختنمحنت ومضرتی که درحرص وشره است ومعرفت ترس وبیمی که درافراط است ونیکوگذرانیدن نفس ازغمآنچه فوت شده است وخوشحال بودن نفسازآن ، وترك کردن معالجهٔآنچه تمام نمیشود ونمیتوانکردن و دیدن ویافتن امری که آخر به آن باید رسیدن ، و عزیز و گرامی داشتن آن امر از اینکه فروخته شود به قیمتیوبهاییبابزرگیوخطری ازبرایغرضی یا متاعی ؛ وکار دین اختیارکردن و برگزیدن راه راست است برگمراهی ، و آرام دادن نفس است به این معنی < یعنی > مقرر کردن بر وی این معنی را که هرکه کار نیکی می کند هرآینه جزا و پاداش آن را البته مییابد و هرکس که کار بدی می کند او نیز سزای آن را مییابد ؛ وعملکردن به تقوی وپرهیزکاری در دین وکار نصیحت باز داشتن نفس است صاحب خود را از پیروی هوای نفس و آرزوهای

۱- ع : « أن ینتقص بما یفتن » ص ۳۲ ، فارسی ترجمهٔ « ینتقض » بنظر میرسد .

او وارتکاب کارهای بد وعمل کردن به رأی و تدبیر فراگرفتن کارها به‌حزم‌ودوراندیشی، پس اگر اورا بلایی پیش آید با وجود حزم و رأی وتدبیر او آمده باشد آن بلا ، چه حال اینست که او حذرناك بوده است از آن و تقصیر در رأی و تدبیر نکرده‌است، پس نه او نفس خود را ازبی‌تدبیری وشتاب زدگی ملامت می‌کند و نه نفس او اورا ملامت خواهد کرد بدان .

وبعداز آن گفت که : کدام یك از اخلاق عزیزتر و گرامی‌تر است ؟ ـ گفتم : تواضع کردن بامردمان و نرم سخن بودن با ایشان .

گفت : کدام عادت ازعادتها خوبتر است ؟ ـ گفتم : وقار وتمکین وسنگینی و دوست داشتن مردمان[1] .

گفت : کدام سیرت از سیرتها پسندیده‌تر است ؟ ـ گفتم : عدالت‌کردن در امور وآن عبارت [۲۰ آ] ازمیانه روی و میانه‌گویی و سویت‌کردن به راستی است درجمیع امور .

گفت : کدام یك ازیاری دهان ، نفع وفایدهٔ یاری دادن او حاضرتروموجودتر است ؟ ـ گفتم : زاهد بودن در دنیا یعنی ترك دنیا گفتن .

گفت : کدام یك از امور نگاه دارنده تر است آدمی را از بلاها ؟ : ادب یا عفت یاطبیعت ؟ ـ گفتم که : ادب مستلزم زیادتی است درعفت، وطبیعت معدن هردو و بردارنده و نگاه دارندهٔ هردو است هم ادب را و هم عفت را ، و هریك ازین سه چیز را یعنی‌ادب وعفت وطبیعت را آفتها وقصورها هست که‌آنها را به زیان می آرد، پس هرکدام ازین سه چیز منفعت وفایده‌اش بزرگتر و عظیم‌تر است بسلامت بودن آن ازآفتها[2] .

گفت : سلامتی ازآفتها چگونه است ؟ ـ گفتم : به اینکه کاری وعملی را که

۱ـ ع : « ای العبادة أحسن ؟ ـ قلت : الوقار و التؤدة » . حاشیه : ص : التودد . ص ۳۲ .

۲ـ ع : « فاعظمها منفعة أسلمها من الآفات » ص ۳۲ .

آدمی می‌کند، خودپسندی به آن آمیخته نشود[۱]، وعلمی[۲] را که می‌ورزد ودارد فسق و فجور با آن نباشد، وبزرگی وشأنی که دارد یاغیگری وبی‌طاعتی خدای یا ولی‌نعمت با آن آمیخته نگردد ، وعقل آدمی را گمراهی بآن نیاید[۳] ، وحلم را کینه وبغض با او نبود ، وقناعت را کم مقداری و سهل بنیادی با آن نشود ، و امانت را بخیلی با آن یار نبود ، وعفت را بدنیتی با آن نباشد ، وامیدواری را کاهلی[۴] وسهل‌گیری با او نبود و جود و بخشش را اسراف یار نگردد ، و استقـامت و ایستادن بـرکاری را تنگ‌خویی‌وعاجزی درنیابد ، و رحم وشفقت را جزع وفزع‌شریك نگرددوتواضع را تیزی وتندی آفت نرساند[۵] ، ولطف و عنایت را ممل شدن و از پی‌گرفتن همراه نگردد[۶] ، و صحبت پادشاهان را ریا با آن یـار نشود ، و دوست داشتن مردمـان به بی‌سیرتی نکشد ، و نصیحت مردمان غرض آلـوده نبـاشد ، و حسن طلب را حسد مصاحب نباشد ، وحیا از روی نادانی نبود ، وغرض از ورع ، دوستی مدح و ثنای مردم نباشد .

گفت : آیا آنچه به مردم همیشه می‌رسد وایشان را پیش‌می‌آید به قضا وقدر الهی است یا به‌کسب وعمل مردم ؟ ـ گفتم : قضا وقدر الهی‌وکسب وکارمردم مانند تن و جانند با هم که تن بی‌جان را حرکت نمی‌باشد و جان بی‌تن حس[۷] و دریافت ندارد، پس‌هرگاه تن‌وجان باهم یکجا جمع شدند قوی می‌شوند وکاراز‌ایشان می‌آید یعنی صلاحیت کار واثر دارند ، پس همچنین دان قیاس قضا و قدر و عمل مردم را که هردو باهم بکار می‌آیندکه اگر چیزی مقدر شود و به عمل الهی نیـاید به چه کار

۱ـ ع : « ألایشوب العقل عجب » ص ۳۳ .

۲ـ ع : « و لاالعلم فجور » ص ۳۳ .

۳ـ متن : وعقل آدمی‌را گمراهی ورهبری بآن درنیاید . ع : « ولااللب زیغ » ص۳۳.

۴ـ متن : کاهل . ع : « ولا الرجاء تهاون » ص ۳۳ .

۵ـ ع : « ولا التواضع احتقار » .

۶ـ ع : « ولا اللطف ملق » ص ۳۳ .

۷ـ متن : حسن . ع : « والروح بغیر جسد لاتحس» ص ۳۳ .

آید ؟ واگر به عمل آمده باشد ومقدر نبوده باشد همچنان بی‌وجود است ، پس‌اگر تقدیر برعمل پیشی نگیرد عمل چیزی بی‌حس بی‌وقوع خواهد بود واگرعمل‌موافق تقدیر نباشد آن عمل تمام نمی‌شود وبه فعل نمی‌آید اما این هردو به اجتماع واتفاق بایکدیگر صورت می‌بندند و قوت می‌یابند .

وگفت که : چه چیزست قدر یعنی قدرالهی‌چیست ؟ ـ گفتم [۱۰ ب] : تقدیر الهی‌سبب وعلت چیزهایی است که در دنیا موجود می‌شوند وکسب وعمل‌مردم علت و سبب چیزهایی است که موجود نمی‌شوند و به فعل نمی‌آیند و حاصل این سخن آنست که هرچه به فعل می‌آید خواسته وساخته وپرداختهٔ الهی است وبه قضا وقدر الهی موجود شده است ومی‌شود وهرچه به عمل و ارادهٔ ما فقط موقوف بود اراده و قضای الهی به آن تعلق نگرفته بود به فعل نیاید و این عبارت موافق مضمون «ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن» است که دراحادیث صحیحهٔ مزبوره ودرادعیهٔ صریحهٔ مأثوره مروی است ، یعنی هرچه خدای خواست شد و به فعل آمد و هرچه خدای نخواست نشد وبه فعل نیامد .

گفت : کدام چیز است که به دنیا مانندە‌تر وشبیه‌تر است؟ ـ گفتم : خوابهای مردمانی که درخواب‌اند و واقعه‌ها وچیزها درخواب می‌بینند .

گفت : کدام یك ازمردمان سزاوارتر است که بر وی رشك‌برند وازخوبیهای بسیار او غصه خورند ؟ ـ گفتم : پادشاه صالح که برمرادات و مدعیات خود ظفر یافته باشد .

گفت : کدام بدبختی بدترومان‌تر ازدولت است[۱] ؟ ـ گفتم : درویشی‌ومفلس بودن وگناه کردن .

گفت : کدام مرد را ازجمیع مردمان بیشتر دشمن باید داشت ؟ ـ گفتم : فقیه فاسق را یعنی عالم به علم شریعت راکه فسق وفجورکند و عمل به علم خود ننماید.

۱ـ ع : « قال : ای الشقاء أشقی ؟ ـ قلت : الفقر والاثم » ص ۳۳ .

گفت : کدام یك ازمردمان را غم واندوه[1] او از دیگران کمتراست ؟ ـ گفتم : هر کدام از ایشان که رضا وخرسندی او[2] به داده وقسمت الهی بیشتر ازهمه است.

گفت : کدام یك از ایشان رضا و خرسندی او بیشتر ازهمه است ؟ ـ گفتم : آنکه غفلت او از ذکر ویادکرد خدای ویادکردن فنای دنیا کمتر است .

گفت : کدام یك ازمردمان امانت و دیانتش‌ازهمه‌کس‌بزرگترو بیشتراست ؟ـ گفتم : آنکس که عفت او بیشتر است یعنی آن‌کس که پاك دامن‌تر است .

گفت : کدام یك پاك دامن تر است ؟ ـ گفتم : آن‌کس که شرم و حیای او بیشتر است .

گفت : کدام یك را شرم و حیای او بیشتر است ؟ ـ گفتم : آن‌کس که بدی مذمت وبدگویی ، پیش او ازمفلسی ونداری او بیشتر است[3].

گفت : و کدام یك ازمردان به حسن امل سزاوارتر است ؟ یعنی به اینکه‌امید به‌کرم خدای تعالی بیشتر از همه‌کس داشته باشد ، سزاوارتر از دیگران است ؟ ـ گفتم : معذر موفق .

گفت : و کیست معذر موفق ؟ ـ گفتم : معذر مردی است که پی‌کار کردن گرفته باشد و رو به عمل و کار آورده باشد یعنی به جهت خود در دین و دنیا ازکار خودکم به تنگ آید وکم سست شود وموفق (به ضم میم وفتح واو وفتح فا) یعنی توفیق یافته وتوفیق عبارت ازموافقت نمودن قضای الهی است باعمل وکار او .

گفت : کیست که‌ازفکر کردن درامور، حیرت او درآن امورسخت [۲۱ آ] تر می‌باشد ؟ ـ گفتم : آن‌که عاقل است وصاحب تجربه‌های بسیار است .

گفت : کیست که قانع‌تر و عادل‌تر یعنی راست‌روتر و میانه گزین‌تر از همه

۱ـ متن : غم او واندوه از دیگران .

۲ـ متن : برضا وخرسندی او .

۳ـ متن : مذمت وبدگوی او بیش وازمفلسی ونداراتی او بیشتر است . ع : « من کان الذم أشد علیه من الفقر» ص ۳۳ .

کس است ؟ ـ گفتم : کسی که حیای او زیادی و غلبه می کند برشهوت او ، <و> دوستی او بالایی می‌جوید برحسد او ، وترس او بالاست بر کینه و بغض او ، وحلم[۱] او زیاده است برغضب او ، و رضای او می‌چربد برحاجت او ، وحق نزد او تفوق می کند برلجوج بودن او .

گفت : که سزاوارتر است به نیکویی مدح وثنا که اوراکنند ؟ ـ گفتم : کسی که امر کند به معروف یعنی نیکوییها ونهی کند ازمنکر یعنی‌ازبدیها .

گفت : کیست که سزاوارترست به ظفر؟ ـ گفتم : کسی که جهاد می کندبرحق.

گفت : کدام چیز ازچیزها روشن کننده‌تر است مر چشم را ؟ ـ گفتم : فرزند رشید[۲] و زن موافق .

گفت : که صابر تر است برایذا کشیدنها ؟ ـ گفتم : حریص محتاج وقتی که طمع کند .

گفت : کیست که لجاجت او محکمتر است و سخت‌تر ؟ ـ گفتم : کینه‌ورز غضباك قوی حال[۳].

گفت : کدام ایذا لازم‌تراست؟ ـ گفتم : زن ناموافق ناسازگار وفرزندبدکار[۴]، وشیخ سعدی گفته است :

زن بد در سرای مرد نکو   هم درین عالم است دوزخ او
زینهار از قرین بد زنهار   و قنا ربنا عذاب النار

گفت : کیست <که> عهد او و زمان اوبدترین‌عهد وزمانهاست ؟ ـ گفتم : سلطان سفیه نادان ظالم .

گفت : کیست که اندوه وحزن وغم وملال او درازتر ازهمه است ؟ ـ گفتم :

۱ـ متن : علم . ع : « حلمه یعلو غضبه » ص ۳۴ .

۲ـ ع : « الولد النجیب » ص ۳۴ .

۳ـ متن : کینه وازغضباك قوی حال . ع : « الحقود الحنك القوی » ص ۳۴ .

۴ـ متن : بدیدکار . ع : « الولد السوء » ص ۳۴ .

کسی که فقیر ومحتاج خلق شده باشد بعداز توانگری واستغنا، وکسی که خوارشده باشد بعداز آنکه صاحب عزت بوده است ، ونادار بعداز نعمت ونا امید بعداز طمع وکسی که پیروی نفس وهوا کرده باشد بعداز آنکه عاقبت امور وخاتمت کار وحال بر وی ظاهر شود .

گفت : که سزاوارتر است که به او ترحم کنند وبه او رحم نمایند ؟ ـ گفتم: کریمی یعنی بزرگی وعزیزی که لئیمی و رذلی بر وی مسلط شده باشد و عاقلی که جاهلی بر وی تسلط کند ونیکوکاری وخیری که بر وی فاسق فاجری حاکم شود .

گفت : کیست که افتادنش سخت‌تر از افتادن دیگران است ؟ ـ گفتم : نادانی که برمردم ستم یاستم ظریفی می کرد و دل مردم را می‌خراشید[1] .

گفت : که سزاوارتر است به عذر ؟ـ گفتم : مرد دنی‌پستی که ازدرجهٔ اعتبار ساقط باشد و برو ظلم کرده باشند[2] .

گفت : کیست که ندامت وپشیمانی او ازجمیع مردم سخت‌تر وبدتر است ؟ـ گفتم : اما در وقت مردنها ، پس عالم و دانایی که درمرتبهٔ علم وعمل خود تفریط و تقصیر کرده باشد ، واما در دیگر وقتها ، آن کس که بی‌صبر وسبك بوده شتاب زده درکارها باشد وبه رأی خود عمل کند تعجیل و شتاب درکارها نماید که بعد از آنکه آنچه ارادهٔ او بود فوت شد ازو وآن زمان می [۲۱ ب] فهمد چنانکه در مثل گفته‌اند که : «عقل روشنایی ازپس می‌آید» وکسی که کار نیکی به کسی می کند که آن کس شکر او نمی‌گوید واز وی منت ندارد .

گفت : که اولی است به ملامت ؟ ـ گفتم : کسی که کافر نعمت باشد وکارهای نیك را که مردم در حق او کرده باشند شکر نگوید بلکه کفران آن کند یعنی پنهان کند وانکار نماید وبرادری و دوستی را ضایع کند .

گفت : کیست که سزاوارتر است به مذمت و بد گفتن او ؟ ـ گفتم : کسی که

۱ــ ع : «الجاهل المجازف» ص ۳۴ .

۲ــ ع : «الذکی المضطهدالذی قد ظلم وضیم» حاشیه ازنسخ ف وص: الدنی ص۳۴.

سعی کند درفساد نمودن وخراب کردن مردم و کار او همین باشد .

گفت : کدام چیز از چیزها مرغوبتر خاطر آدمی است و وقتی که مرغوبات را بشمارند ؟ ـ گفتم : سه چیز : اما مادامی که آدمی صحیح باشد عاصی بودن او به هوای نفس ، واما در وقت بیماریش صحت و تندرستی ، واما در وقت حاضرشدن مرگ ایمنی ازعذاب .

گفت : چه چیز است که مردم بر آن حریص‌تر می‌باشند ؟ ـ گفتم : چهارچیز است : پهن شدن آرزوهای نفس ، و دریافتن هرچه اشتها ومیل آن دارند ، وموجود شدن آنچه التماس وطلب آن می‌نمایند ، و وسعت دستگاه توانگری .

گفت : کدام چیز است که سزاوارتر است که از آن بترسند[1] ؟ ـ گفتم : زمانهٔ بد ومصاحب بد بازی ده مکار و دشمن زوردار حمله‌کن[2] .

گفت : کدام چیزهاست که سزاوارتر است که با آن انس گیرند ؟ ـ گفتم : زمانهٔ صالح و کار نیکو کردن و یار دوستداری که تا آخر عمر به برادری وفا کند و موفق[3] باشد ازجانب الله تعالی در دینداری وپادشاه صاحب رحم وعدالت .

گفت : کدام زمان بهتر است ؟ ـ گفتم : زمانه‌یی که بدان و بداصلان در آن زمانه غالب برنیکان نباشند ولئیمان و بدنفسان برگزیده نشوند .

گفت : کدام پادشاه از پادشاهان فاضلتر وبهتر است ؟ ـ گفتم : آن پادشاه که رحم وشفقتش به رعیت بیشتراست وعفو او ازگناه‌کاران وگذرانیدن او از زیردستان او بزرگتر ازدیگران است‌وبر کارهای نیك که معروف به نیکویی‌ومشهور به خوبی‌اند حرص ومیل او بیشتر است .

گفت : کدام یك از مردان فاضلتر است ؟ ـ گفتم : آن مرد که ازهمهٔ مردان در

۱ـ متن ، برسند . ع ، « أن یخاف » .

۲ـ متن ؛ زمانه ربد ... زور وار جمله‌کن . ع : « زمان السوء ... القوی الصؤول » ص ۳۵ .

۳ـ متن : موافق . ع : « و ذو الود الوفی بالاخاء الموفق فی الدین .. » .

خوشحالی و بدحالی ، دوستی او نیکوتر ومدارا ومواسای او بیشتر است .

گفت : کیست که دوستان او بیشتر است ؟ ـ گفتم : آنکه متواضع و نرم کلام و بسیار قدردان و بردارندهٔ محنتها ومشقتهای مردمان است .

گفت : کیست که دشمنان او بیشتراند ؟ ـ گفتم : آنکه زبان دراز و درشتگو وقدر مردم کم دان وسخت تکبر باشد .

گفت : کدام برادری دایم است ؟ ـ گفتم : عمل صالح .

گفت : کدام خزانه‌ها معمورتر و دایم‌تراست ؟ ـ گفتم : خزانه‌های نیکویی.

گفت : کدام کارکرده‌های هنرمند ، صحبتشان بهتر است[۱] ؟ ـ گفتم : صحبت علمای برگزیدهٔ نیکوکار .

گفت : کدام چیز ازچیزها را راحتش بیشتر است ؟ ـ گفتم [۲۲ آ] : امنیت.

گفت : کدام امنیت افضل است ؟ ـ گفتم : امنیتی که آدمی را خوش وقت سازد و زمانه‌اش صالح ونیکو باشد .

گفت : کدام خوشحالی افضل است ؟ ـ گفتم : خوشحالیی که درآخرکارها وچیزهاست .

گفت : کدام زندگی سازگارتراست ؟ ـ گفتم : راضی بودن مرد به حظ خود یعنی نصیب وبهرهٔ خود وطلب کردن انس باصالحان .

گفت : کدام چیزها جفا و سختیش بیشتر است ؟ ـ گفتم : سلطان غضبناك و حاکم عتاب کننده وملك سخت دل .

گفت : کدام یك ازامور را عاقبتش زشت‌تروبدتراست ؟ ـ گفتم طلب کردن رضای شریران .

گفت : کدام محنت را دوامش بیشتراست ؟ـ گفتم : صحبت حاکم بدخلق .

گفت : کدام چیز در هلاك آدمی نافذتر[۲] و رساتراست ؟ ـ گفتم : هوای نفس

۱ـ ع : « ای المساعی خیر صحبة ؟» ص ۳۶ .

۲ـ متن ، نرودتر . ع : « ای شیء أنفذ فی هلاك الانسان ؟» ص ۳۶ .

که پیروی کرده شود[۱].

گفت : چه چیز عجب تر از همه چیزهاست ؟ ـ گفتم : رفیق محارف[۲] یعنی درشت عتاب کننده که هرچه ازبرای او کرده شود بر وی صعب و دشوار باشد.

گفت چه چیز زودتر بریده شدنی است ؟ ـ گفتم : دوستی بدان.

گفت : چه چیز زودتر فسادکننده و خراب کننده است ؟ ـ گفتم : سخن سخن چینان[۳].

گفت : کدام امید ، زشت‌ترو بدتراست؟ ـ گفتم : امیدواری ازبدان وشریران.

گفت : چه چیز مروت را سخت بد می گرداند ؟ ـ گفتم : علما را تکلف کردن[۴] و دروغ وخوش آمدگفتن بامردمان وتکبر کردن ایشان ، ومردم شجاع را بغی ورزیدن با ولی نعمتان وظلم کردن با زیردستان، وپادشاهان را قدر ندانستن مردمان ، و زنان را کم حیا بودن وکم شرم کردن ایشان ، وفقیهان را پیروی نفس وهوا نمودن وعامهٔ مردمان را دروغ گفتن .

گفت : چه چیز مکروه تر[۵] خواطرملوك است ؟ ـ گفتم : این که ملجأ شوند که ترك سنتی کنند ومضطر شوند که خلاف قاعده‌یی نمایند واین که امورایشان مستقیم و راست نشود مگر به گستردن عقوبت مردم .

گفت : چه واقعست حکما را که ملامت جاهلان ونادانان بسیار نمی کنند ؟ـ گفتم : بواسطهٔ آن که کسی ملامت نمی کند نابینایان را که چرا چیزها را نمی بینند .

۱ـ درمتن عربی بعداز جملهٔ فوق ، جملهٔ زیر : « ای شیء أسرع تقلباً ؟ ـ قلت : قلب الملوك » ضبط شده است که می نویسد از ف افتاده ودر نسخهٔ ص ناقص است .

۲ـ ع : « الرفيق المحارف ، و الاخرق المصنوع له » ودر حاشیه نوشته درنسخهٔ ف جملهٔ اخیر ناقص است .

۳ـ متن : حسنان .

۴ـ ع : « للعالم : الصلف » .

۵ـ متن : نکرده‌تر . ع ، « ای شیء اکره الی الملوك ؟ » ص ۳۷ .

وگفت بوذرجمهر[۱]:

از خصلتهای طبیعی پنج چیز است که علما به طبع این پنج چیز را دارند: یکی آنکه تـأسف نمی‌خورند بر آنچه ازیشان فوت شده است، دوم آنکه غمگین نمی‌شوند از این که آنچه می‌خواستند به ایشان نرسید، سیوم اینکه امیدوار نمی‌شوند و آرزو نمی کنند چیزی را که روا نیست ایشان راکه در آن چیز امید بربندند و آرزو نمایند مثل محالات و نامعقولات، چهارم اینکه درمحنتها وسختیها زبون نمی‌شوند و اظهار عجز نمی‌نمایند، پنجم اینکه در وقت خوشحالی وفراخی سرکشی وبدمستی نمی کنند.

وگفت: هفت خصلت است که ازطبع نادانان و جاهلان است: یکی غضب کردن [۲۲ ب] بی‌آنکه چیزی موجب غضب بوده باشد، دوم به کسی‌چیزی بدهند که سزاوار آن عطا وبخشش نباشد[۲]، سیوم خود را کمترشناختن‌ومعرفت نفس‌خود کم داشتن، چهارم فرق نکردن میان دوست و دشمن، پنجم تصنع کردن برای شریران یعنی خود را برساختن برای ایشان که درنظرایشان خوب نمایند یا برکشیدن وبزرگ کردن‌ایشان به دولت دادن وعنایتها کردن با ایشان، ششم بسیاری سخن گفتن بی‌آنکه نفعی و فایده‌یی درضمن آن سخن باشد، هفتم حسن ظن داشتن به‌کسی که اهل ولایق آن نباشد[۳] که کسی گمان نیکی به او داشته باشد.

وگفت: پنج چیز است که بدی می‌رسانند به صاحب خود: از این پنج[۴]چیز یکی تنگ خلقی یعنی تنگ حوصلگی وضعیف طاقتی ملوك وسلاطین، دوم سریع غضب بودن علما، سیوم بدکاری زنان وبی‌شرمی‌ایشان، چهارم بیمار بودن طبیبان،

۱ــ ع: بزرجمهر ص ۳۷.

۲ــ متن: نباشند.

۳ــ متن: باشد. ع: «وحسن الظن بمن لیس لذلك باهل» ص ۳۷.

۴ــ متن: اابنح.

پنجم دروغ گفتن قاضیان .

سایلی گفت : کیست که مؤونت ومشقت او ازهمه چیزهای او بیشتر است ؟- گفتم : کسی که تکلف کند درپنهان کردن فقروفاقهٔ خود یعنی خود را به محنت اندازد[1] در پنهان کردن آن ، زیرا که پنهان نمی‌ماند و این معنی بسیار براو گران است و از جملهٔ چیزهایی که فاقه را برصاحبان فاقه سخت‌تر می‌سازد عجز نمودن واظهاراحتیاج کردن ایشان است به کسی که فاقهٔ ایشان را دفع نمی کند .

گفت : چه چیز است کمترین اشیاست[2] درمستغنی بودن اهل آن ازآن ؟ یعنی چه چیز است که نباید به کسی گفت که آن کس محتاج آن نیست که بشنود و به آن سخن گوش نمی کند ؟ - گفتم : نصیحت کردن کسی که قبول آن نصیحت نکند و اشاره کردن به امری برآدمی خودپسند که به رأی وتدبیر خود مغرور باشد و طلب کردن این امر ازشخصی که حریص است به چیزی که دست ازآن حرص بدارد .

گفت : کدام یك ازسعادتها افضل وبهتر ازهمهٔ سعادتهاست ؟ - گفتم : موافق آمدن قضا وقدر بلا اراده وخواهش نفس وبا امید دراز شخص .

وگفت . سه خصلت است وسه صفت که ایمن از مضرت آنها نمی‌توان شد واگرچه آن سه چیز کم باشند : یکی دوست داشتن لهو و لعب وعبث است ، دوم بدخلق بودن ، سیوم لازم گرفتن تن آسانی وکاهلی وپست طبعی .

< وگفت :> امیدوارترین علمای ما وفرزندان ما وخدمتکاران ما که رو به خوبی داشته باشند و ما ازیشان امیدواری خوب شدن داشته باشیم آنان‌اند ازیشان که به ادبهای لایق نیکو راغبتر و مایلتر باشند و آنانی‌اند از ایشان که حذر و پرهیز ایشان ازبدی و شر از دیگران بیشتر باشد و آنانی‌اند ازیشان که سنتها و قاعده‌های نیکان فرا گرفته باشند و درکردن آنها بجدتر از دیگران باشند و آنانی‌اند ازیشان که طبقه <یی از> مردم را که [۲۳ آ] که درس و سال و حالت قابلیت واستعداد

۱- متن : خونا بمحنت اندازو .

۲- ع : « ما أشد الاشیاء عن اهلها غنی ؟ » ، حاشیه : ط و ف ، « ما اقل ... »

<شان> بالاتر و بهتر ازیشان باشد ادب ایشان را لازم‌تر دانند و تعظیم و تکریم ایشان را ازدیگران بجدتر گیرند .

وگفت که : ازجملهٔ نشانیها وعلامتهای کلان سالی و پیری آدمی، ضعیف شدن چیزی‌است مثل‌قوتی ازقوا که قوی بوده باشدبی آنکه او بیماریی‌وعلتی‌داشته باشد .

وگفت : سه خصلت است که سزاوار است مرد را که رغبت کند ومیل‌نماید[1] درآن خصلتها : یکی شکفتگی‌ومطایبه بی آنکه به کلفت‌برسانند یاتضییع وقت نمایند یا کسی را به آن مطایبه ضایع کنند، دوم نعمت داشتن‌بی‌عیب یعنی‌بی آنکه قصوری به عرض وناموس یافتن آن‌کس رسد یعنی آن نعمت را از وجه بدی بهم نرسانیده باشد ، سیوم لذت درغیرگناهان[2].

وگفت : ازجملهٔ دلیل براینکه قضا وقدر حق است و درست است آنست‌که آرزو ومدعیات جاهلان ونادانان بر وجه دلخواه‌ایشان می آید وحاصل‌میشود ایشان را با وجود جهل ایشان ، وعلما را نمی‌آید وحاصل نمی‌شود با وجود علم و دانایی ایشان ، واین سخن نزدیك به همان سخن است بلکه عین آن است‌که :

اگر روزی به دانش برفزودی ز نادان تنگ روزی‌تر نبودی
به نادانان چنان روزی رساند که صد دانا درآن حیران‌بماند

وگفت : سزاوار است مرد را که نگاه دارد مال خود را به جاه خود یعنی به حرمت و عزت وآبرو ومنصب و دولتی‌که نزد ملوك و سلاطین دارد ؛ و این نیزکه نگاه دارد تن و بدن خود را به مال خود ، یعنی مال خود را خرج ضروریات تن و بدن خود وحظوظ و لذات جسد خود نماید ، واین نیزکه دین خود را به جان خود نگاه دارد یعنی جان خود را صرف دین خود نماید، وامورمردم وکار وبارایشان تمام ازبعضی از اینهاکه گفتیم بیرون نیست‌ونمی گذرد .

۱ــ متن : مرو را ... میل بماید .

۲ــ متن : « لذات یادین‌وایمان یاهیچ‌کردن درغیرگناهان » . ع : « اللذة فی غیرمأثم » ص ۳۸ .

وگفت : قوت غضب و زور آن کینه وبغض[۱] مردم است یعنی ازسبب کینه و بغض مردم[۲] داشتن ، غضب قوی و زورین می‌شود، وجای غضب ومکان ومأوای آن[۳] لجاجت وحرص است ولجاجت یعنی ستیزو آویز بسیار وعبارت < است > ازدنبال بدخواهی گرفتن وبه جد گرفتن آن وترك وفا کردن آن است تا به جای بدی برسد؛ وازجملهٔ ذخیره‌های[۴] شیطان لجاجت وحقداست[۵] که حقد عبارت از کینه و بغض مردم در دل نگاه داشتن است .

وگفت : ازجملهٔ آنچه دانسته می‌شود به آن عزت عقل و عزیز بودن آن در حدذات خود، این است که ممکن نیست که عقل بەخریدوفروخت وقیمت گران یاارزان بدست آید وحاصل شود ، دیگرآنکه ممکن نیست که عقل را از صاحب عقل به زور وتعدی غضب[۶] توان کرد و توان گرفت .

وگفت : خواست خدای تعالی وارادهٔ آن حضرت ازمردم این است که مردم حضرت الله [۲۳ ب] تعالی را بشناسند زیراکه اگرخدای تعالی را شناختند که هست ویکی است و دو نیست وقادر برکمال و دانای کل حال وجامع جمیع صفات کمال است هرآینه اطاعت وانقیاد حکم آن حضرت می کنند وطاعت اومی‌ورزند[۷] واراده و خواست شیطان از مردم این است که مردم شیطان را چنانکه هست بعنوان شیطان ندانند زیراکه اگر مردم شیطان را شناختند هرآینه درنظرایشان سهل وخوارمی‌شود، پس البته اطاعت او وانقیاد احکام او نمی‌کنند وبر وی عاصی می‌شوند .

وگفت : ترك کردن دنیا پیشتر از آنکه آلوده شده باشند به آن آسانتر است

۱ــ متن : بعضی . ع : « قوة الغضب الحقد » ص ۳۸ .

۲ــ متن : مردم داشتن غضب .

۳ــ متن : باوای آن .

۴ــ متن : وچیزهای ، ع : « ومن ذخائر الشیطان اللجاجه والحقد » ص ۳۸ .

۵ــ (که گفتم) اضافه شده است .

۶ــ متن : غضب .

۷ــ متن : آدمی .

برمردم از خلاص کردن خود از آن بعداز آنکه درافتاده باشند[1] در آن و گرفتار شده باشند به آن .

وگفت : ازجملهٔ دوراندیشی مرد است این که او بازی وفریب ندهد هیچ کس را ، وتمامی و کمال عقل او به این است که هیچ کس اورا بازی وفریب ندهد .

وگفت : ازعملهای صالح لایق آدمیان جودکردن وبخشش نمودن ایشان است وقت تنگدستی و پریشانی ایشان ، و راست گفتن در وقت غضب داشتن ایشان ، و تکبرنکردن به کسی که با او ضرورتی واحتیاجی دارد .

وگفت : بر هر کس ازمردمان فرض است که به مقداریك گز از زمین اصلاح کند یعنی به صلاح آورد پس هرگاه یك گزاززمین را پاك وپاکیزه نماید پس جمیع زمین را اصلاح کرده باشد وآن یك گز عبارت ازتن وبدن اوست ، پس برهمه کس فرض است که بدن خود را و تن و جان خود را به اصلاح آورد و پاك و پاکیزه نگاه دارد .

وگفت : همچنانکه سزاوار است مرآینه را که روشن تر باشد ازکسی که درو نگاه می کند ، پس همچنین امام وپیشوای خلایق ومعلم اطفال وادب دهندهٔ مردمان را واجب است که فاضلتر و نیکوتر باشد درکمالات نفسانی ازکسانی که تابعیت او می کنند وادب از وی می گیرند .

وگفت : هشت طایفه‌اند که اگر اهانت وخواری‌ازکسی یافتند سزاوارنیست مرایشان را بجزاینکه خود را ملامت کنند نه‌دیگری را : اول کسی که به طعام‌خوردن بر سر سفرهٔ کسی می‌رودکه اورا به طعام خوردن در آن مجلس نطلبیده باشد ، پس اگر اورا درین رفتن اهانتی رسد گناه اوست وخود را ملامت کندکه چرا بی طلب رفتم ، نه دیگری را ، دوم کسی که درمجلسی به جایی نشیند که اهل آن جای ولایق آن مکان نباشد خواه بالا نشینی باشدکه نه برجای خود نشیند[2] وخواه برعکس آن

۱ــ متن : باشند ودرآن گرفتار .

۲ــ متن : نه بیند .

که آن نیز خوب نیست ، سیوم کسی که طلب خیر و خوبی از دشمنان خود کند ، چهارم کسی که صاحب خانه را در خانهٔ خودش اهانت کند و خواری رساند ، پنجم کسی که درسخنی که میان دو کس می گذرد و آن کس را دخل نداده باشند درشنیدن آن خودرا درمیان [۲۴ آ] اندازد ، ششم کسی که میل دارد که از لئیمان عنایت واحسان یابد ، هفتم کسی که خود را نادان می‌سازد یا فی نفسه بغایت نادان است در اموری که مناسب او نیست که به پادشاهان رساند و راه به ایشان نماید ، برساند و بنماید ، هشتم کسی که میل نماید و روی کند به سخن گفتن به کسی که از وی نشنود .

وگفت: چند خصلت است که شناخته می‌شوند به آن خصلتها برادران آشکارا : یکی اینکه بپوشد وپنهان کند از برادران دیگر عیبی را که در برادر خود می‌داند که هست ، دوم اینکه حاضر کند برادر خود را درجایی که[1] دوست می‌دارد و غایب کند از او چیزی راکه مکروه می‌شمارد ، سیوم آنکه در وقت محنت اورا فرو نگذارد و در وقت سختی دست از وی باز ندارد ، چهارم اینکه در وقت نعمت وفراغت او او با وی حسد نبرد ، پنجم این که در وقتی که مصیبتی به برادرش رسد خوشحالی نکند ، ششم این که رازی وسری که دارد از وی پنهان ندارد ، هفتم این که رازها و سرهای اورا فاش نکند ، هشتم اینکه اورا براهل او و مردم او تباه نکند و خراب نسازد ، نهم اینکه اورا بر برادرانی که دارد نیندازد ، دهم اینکه مال اورا ازو نطلبد، یازدهم این که براو ضنت نکند به آنچه نزد اوست ، یعنی بخیلی نکند و از وی آنچه دارد دریغ ننماید ومضایقه نکند[2].

وگفت : واجب است برعاقل که درجمیع حالات برخدای تعالی اعتماد نیك وتوکل خوب کند ودر سختیها که اورا روی دهد به خویشان نزدیك خود اعتمادنیکو

۱ـ ظ : « چیزی راکه » صحیح بنظر می‌رسد ، ع : « ویحضره بما یحب » ص ۳۹ .

۲ـ جملهٔ زیر ترجمه نشده است وشاید از نسخهٔ خطی ساقط شده باشد : « وقال : مما یکرم به النساء علی بعولهن : الکفایة والعفة لازواجهن ، وحسن التبعل، وقلةالمعاتبة ، والاجمال فی الغیرة » ص ۳۹ .

کند و در وقت احتیاج و بی‌چیزی به زن صالحهٔ سازگار خود اعتماد کند و در عهد کردنها به صاحبان صدق و راستگویی امید ورزد ودر وقت مردن به کارهای نیکو و عملهای صالح خود امیدوار باشد .

و گفت که کار دنیا تمامش به دشواری و آسانی مخلوط است یعنی توانگری و مفلسی مثلا در دنیا باهم آمیخته است پس تو این چنین نیستی که ثابت باشی نه درحال تنگدستی که هیچ فراخی وفراغت با آن نباشد ونه در حال فراخی و چیزی داشتن آن چنان خواهی بود که هرگز تنگدستی ترا روی ندهد بلکه این هردو باهم آمیخته است ، (مصراع) :

گنج ومار وگل وخار وغم شادی بهم‌اند ،

پس اگر درحالی باشی که بیشتر وغالب‌تر برتو درآن حال فراخی و نعمت و دولت است، پس بشناس قدر آن لذت وذوقی راکه‌ازآن بتومی‌رسد باتنگدستی و محنتی که درآن آمیخته است وبیاد آور این معنی را که فراغت وفراغ حالیی که‌در آخرت است آن فراغت و ذوق خالی است از هرتنگی و هردشواری واگر درحال تنگدستی و دشوار عیشی باشی پس بشناس آن را که بتو می‌رسد ازمحنت ومشقت آن ، آنچه در وی آمیخته است [۲۴] ازفراغت وتن آسانی واین را به تحقیق‌بدان که هرگز بتو نمی‌رسد نعمت وفراخی که تنگی و دشواریی درآن نباشد .

و گفت که زن نیکوکار بردبار[۱] به مادر و خواهر و دوست و یار وکنیز و خدمتکار شبیه ومانند است و زن بدکار ناسازگار به صاحب وخداوندگار و مربی که تربیت کننده و پروردگار کسی باشد و دشمن و دزد شبیه ومانند است ، اما اینکه زن نیکوکار به مادر شبیه است به واسطهٔ آنست که مانند مادرکه قرب و نزدیکی فرزند را دوست می‌دارد و دوری ازفرزند را بد ومکروه می‌شمارد ، زن سازگار نیز قرب ونزدیکی‌شوی را دوست می‌دارد وجدایی ودوری‌اورا مکروه می‌شمارد ودرتحمل کردن مادر وبرداشتن او درجنب‌فرزند خود هرمحبت ومصیبتی‌را که به او می‌رسد،

۱– متن : برده یار .

خوشحال می‌شود به خوشحالی فرزند و اگرچه در آن خوشحالی فرزندش برمادر محنتی ومشقتی باشد ، وهمچنین غمگین و محزون می‌سازد مادر را آنچه فرزند را غمگین ومتألم می‌گرداند واگرچه مادر را درآن حزن و الم فرزند بعضی از راحت وفراغت باشد واما اینکه زن‌نیکوکارصالحه به خواهرمی‌ماند وشبیه‌است به خواهر، بواسطهٔ محبت عظیمی است که آن زن به شوهر دارد و ایستاده و قایم است برآن محبت به حیثیتی که ترك آن محبت نمی‌کند و آن دوستی از دست نمی‌گذارد مانند محبتی که به هرحال[1] خواهر به برادر دارد و ایستاده است برآن محبت همچون ایستادنهای خواهران برمحبت برادران بزرگتر ازخود ، و اما اینکه زن صالحه به یار و دوست می‌ماند وبه آشنا شبیه ومانند است به واسطهٔ این است که زن نیکوکار سازگار ازشوهر خود به هرچه به او دهد قانع وخرسنداست وطلب زیادتی نمی‌کند ومعذور می‌دارد شوی خود را به آنچه از وی باز می‌دارد و دور می کند و مالی که دارد به شوی بذل می کند یعنی <می> دهد و می‌بخشد وموافقت می کند باشوی برخلق وخوی وعادت‌او ویاری می‌دهد شوی را برروزگار و زمانهٔ او مانند دوست وآشنای نیکوکار ، و اما این که زن صالحه به‌کنیز و خدمتکار شبیه ومانند است ، به واسطهٔ این است که زن سازگار فروتنی‌می کند به شوی وخواری می کشد ازو وخود را فدا می کند درخدمت او وصبر می کند برخلق وخوی او واگر بدخلقی کند وبرداد و دهش او اگرکم باشد و دیگرآنکه خوبیهای او و داد و دهش و نعمت اورا پیش مردم به نیکویی اظهار می کند ودیگری را بر وی بدل نمی کند <و> نمی‌خواهد وآرزو نمی‌کند و هرچه به او دهد ازنعمت و داد و دهش شکر می کند ومدح وثنای او می‌گوید وبحث وغوغا وعتاب با او نمی‌کند یا کم می‌کند در چیزهای بد آینده که ازشوی می‌بیند یاشوی ازو می‌بینند ، واما زن بدخلق ناسازگار[۲۵ آ] شبیه‌است به دزد و دشمن وخداوندگار و مربی ، اما اینکه شبیه است به صاحب وخداوندگار بواسطهٔ کاهلیها وکم خدمتیها و گرفتن گناهانی بر وی‌که نکرده باشد وغضب کردن

۱ــ متن : به هیچ حال خواهر برادر اردو .

بر شوهر و تغافل زدن بر وی و غافل شدن از آنچه شوی را خوش آید یا بد آید مانند صاحب باغلام و نوکر و بی‌بی باغلام و خواجه سرا ، و اما شبیه بودن زن ناسازگار به دشمن ، بواسطهٔ استخفاف کردن او به شوهر یعنی سبك گرفتن اورا درنظر وسبکی کردن با او وخفیف دانستن او و دوستی کردن آن زن با شوی و انکارکردن آن زن هراحسان ونیکویی را که شوهر به او کرده است و نیز به سبب زود غضب کردن آن زن به شوی و دراز داشتن بدی و کینه را از وی درسینه‌وبسیارکردن شکایت ازشوهر واما شبیه بودن زن بدکار به دزد بواسطهٔ خیانت کردن آن زن درمال‌شوهر وبواسطهٔ سؤال کردن آن زن از آن شوهر چیزی را که حاجت به آن نداشته باشد بواسطهٔ خوار داشتن احسان ونیکیهای شوی و زینت کردن از برای شوهر از دوستی ومحبت به آنچه که نیست[۱] در دل آن زن و بواسطهٔ آنچه‌الحاح ومبالغه می کند درچیزی که بد آید شوی را .

۱ـ متن : شوهر از دوی ومحبت بآنچه نیت در دل . ع : « و لانها تتزین له من الود بما لیس فی قلبها » ص ۴۱ .

در ذکر آنچه که پسندیده‌ام و اختیار کرده‌ام از حکمها و
دانشهای **کسری قباد** که پدر کسری نوشیروان بوده است .
وجوابهایی که کسری قباد پادشاه روم را داده است واز آنچه
پادشاه روم پرسیده بود ازقباد واز آنچه جواب گفته بود [۱] قباد ، غیر
پادشاه روم را از سؤالها وپرسیده‌ها .

پرسید سایلی از قباد که آیا هیچ کسی باشد که در وی هیچ عیب نباشد ؟ ـ گفت : نه ، زیرا که کسی که هیچ عیبی در وی نباشد سزاوار نیست که بمیرد .

وپرسید قباد را که آن کدام چیز است که مردم به آن میرسند <و> بسبب آن صاحب دولت وصاحب سعادت می‌شوند ؟ ـ گفت : هر که طلب امرحقی کرد و بعداز طلب آن ، آن را دریافت و آنگاه آن چیز را که دریافت موافق آرزوی‌او بود.

پرسیدند که کیست از جملهٔ مردمان که اورا سعادتمند می‌شمارند ؟ ـ گفت : صاحب عقلی که ازجانب حضرت‌الله تعالی توفیق‌عمل کردن به‌عقل‌خود دریافته‌باشد.

گفتند : کدام مرد ستوده‌تر است به عقل نزد شما ؟ ـ گفت : آنکه بیناست به کم بقایی دنیا ازآنکه او ازگناهان اجتناب می‌نماید بواسطهٔ بینایی او به‌گناهان وکم بقایی دنیا و باز نمی‌دارد اورا این بینایی ازآنکه از لذت دنیا به او برسد به‌طریق سویت وعدالت ومیانه گزینی ، نه بسیار بسیار ونه کم کم ، چیزی چند میانه .

گفتند : آیا با وجود ایمان داشتن ، احتیاج به عقل کار فرمودن وعقل داشتن هست ؟ یاهمان ایمان بس است ؟ ـ گفت : احتیاج به عقل هست با وجود ایمان زیرا که ایمان نیست بجز اینکه [۲۵ ب] تصدیق کنند به آنچه لایق وسزاوار است

---

[۱] متن : تو و .

تصدیق نمودن به آن، وحال آنکه به سبب عقل، فرق میان حق و باطل می‌توان کرد تا به حق بگروند واز باطل بگذرند.

گفتند: چگونه فرق میان حق و باطل می‌باید کرد ومی کنند؟ ـ گفت: عاقل بحث نمی‌کند و تفتیش نمی‌ورزد وتفحص نمی‌نماید از چیزی که آن را بیقین دانسته است وباز نمی‌دارد نفس خود را از بحث کردن از آنچه شك دارد در آن که حق است یا باطل است.

گفتند: چه چیز سودمندتر است عاقل را وچه چیز زیان کارتر است اورا؟ ـ گفت: سودمندترین چیزها عاقل را مشورت کردن است باعلما و دانایان و تجربه و سنگینی، و زیان کارترین چیزها عاقل را سستی و کاهلی و پیروی آرزوی نفس و هوا وهوس خود است وشتاب کردن درکارها.

پرسیدند از قباد که چه واقع است علما ودانایان راکه بیشتر از مردم دیگراند[1] درفرح وشادمانی داشتن وکمتر ازمردمی دیگراند درحزن واندوه داشتن؟ ـ گفت: شادمانی و خرمی علما بواسطهٔ چیزهایی است[2] که پیش فرستاده‌اند بجهت آخرت خود ازنیکویی‌ها وکارهایی که خیروثواب در آنها هست و کم حزنی ایشان بواسطهٔ صبر ایشان و رضا دادن ایشان است به هرچه به ایشان می‌رسد.

گفتند مرقبادرا که چه چیز بیشترزینت مردم‌است وبه آن بیشترزیب وآرایش می‌یابند؟ ـ گفت: هرطایفه را چیزی زینت اوست، اما علما را آنکه سیرتی که پسندیدهٔ خالق وخلایق باشد بجهت خود لازم گیرند واما مردم شجاع را فتح کردن ملك وظفر کردن بر دشمن وبعداز ظفر عفو کردن وبخشیدن گناه دشمنان.

پرسیدند از قباد که آیا زر و مال که به علما رجوع کند ایشان را متغیر می‌سازد ازحال به حال؟ ـ گفت: آن کسی‌را که زر ومال‌متغیرسازد ازحال به حال،

۱ــ متن: دیگراند فرح و شادمانی داشته‌اند و ... ع: «ما بال العلماء اکثر الناس فرحاً واقلهم حزناً» ص ۴۲.

۲ــ متن: چیزهایست.

هر آینه او عالم نیست .

پرسیدند که آیا پیش پادشاهان پیشین[1] ومردمان قدیم، علما پسندیده‌تر و دوست داشته‌تر بودند یاسپاهیان[2] شجاع وچاکران دلیر ؟ ـ گفت : نه ، بلکه علما پسندیده‌تر وستوده‌تر بودند ازشجاعان ودلیران زیرا که منفعت ما [3] امروز به علم ایشان همچون منفعت کسانی است که می بودند با ایشان در زمان ایشان .

پرسیدند که عالم به چه چیز دانسته می‌شود ؟ ـ گفت : به نیکویی عملش .

پرسیدند که کدام پادشاه را بحسب ملك و پادشاهی افضل می بینند ازپادشاهان دیگر ؟ ـ گفت : آن پادشاه که سیاست و تربیت ملك و غمخواری مردم به نیکویی می کند ودرزمان پادشاهی ومالك بودن ملك را وخلق را عافیت[4] بوده باشد ورفاهیت وفراغت تمام خلق را شامل باشد وهمه بعافیت و راحت باشند .

گفتند : چیست آن چیزی که لایق و سزاوار آنست که پادشاه وقت ، آن کار را کند تاصلاحیت و رعایت او به جمیع اهل مملکت او برسد ؟ ـ گفت : نیکان اهل مملکت را حاکم و والی [۲۶ آ] وصاحب تصرف درملك بسازد .

گفتند : چیست آنچه سزاوار ولایق است پادشاهان را که سیرت خود سازند درسیر وسلوك بارعیت خود ؟ ـ گفت : چهار خصلت است <که> مدار پادشاهی پادشاهان است یعنی پادشاهی پادشاهان به این چهارخصلت می گردد ودایراست : یکی احاطه به جمیع رعیت کردن یعنی ازجمیع احوال تمام رعایا خبردار بودن که درچه کاراند وچه حال دارند وچون می گذرانند از نیك وبد ایشان ، دوم ایستادگی نمودن به سنت ایشان وعادتی که درایشان هست ، سیوم احسان کردن و نیکویی نمودن به جمیع رعایا وبه صلاح آوردن ایشان ، چهارم باز داشتن ظلم ظالمان از ایشان .

۱ـ متن : پیش .

۲ـ متن : سایهان . ع : « العلماء کانوا احمد عند الاولین ، ام الشجعان ؟» ص ۴۲ .

۳ـ متن . تا . ع : « منفعتنا » ص ۴۲ .

۴ـ متن : عاقیت . ع : « العافیة » ص ۴۲ .

گفتند : چه چیز است میوه وثمرهٔ شجاعت و چه چیز است <میوه و ثمرهٔ علم ؟ - گفت>[1] : میوه وحاصل شجاعت ایمن بودن است از دشمن‌وثمره ونتیجهٔ علم ایمن بودن است ازگناهان .

پرسیدند ازفرق میان خوشحال بودن ومیان لهو و لعب‌که عبارت از مشغول بودن به امور عبث وبازی‌کردن است ؟ - گفت : فرح وخوشحالی بقا دارد وپاینده می‌باشد ولهو بقا ندارد وپاینده نمی‌باشد الا وقتی‌که درآن تو هستی .

گفتند : معنی این‌سخن وحاصل آن چیست ؟ - گفت: فرح باقی می‌ماند وآن چیزیست‌که خیر و خوبی آن را در آخرت امید است‌که یافته شود فـاما ما سوای فرح را که لهـو شمرده می‌شود بـواسطهٔ آنست‌که مطلقـاً برطرف مـی‌شود و زایل می‌گردد .

پرسیدند چه چیز است‌که سزاوار است‌که عمل‌کنند به آن از بـرای خدای تعالی وازبرای نفس وازبرای پادشاه وازبرای خویشان نزدیکتر وازبرای مصاحبان ویاران ؟ - گفت : آنچه ازبرای خدای می‌باید‌کرد حمد وشکراست وآنچه ازبرای نفس خود بایدکرد اجتهاد است‌که از روی علم و دانش بـاشد و پرهیز ازگناهان و اما آنچه ازبرای پادشاه بایدکرداطاعت وفرمان برداری ونصیحت است‌یعنی‌اخلاص واعتقاد داشتن با ایشان وآنچه ازبرای خویشان نزدیکتربایدکرد محبت‌است و صلهٔ رحم نمودن وپیوستن با ایشان واز ایشان بریده ناشدن وقطع سلسلهٔ دوستی ناکردن واما آنچه از برای یاران و دوستان و مصاحبان بایدکردن ، نرمی و مدارا و مواسا نمودن وملایمت است .

پرسیدندکه چرا پادشاهان سابق چنین بودندکه ایشان را از نـام موت بردن ویاد مردن‌کردن پیش ایشان بد می‌آمد وایشان‌آن را به فال‌بد می‌گرفتند وشمایان‌که پادشاهان این زمان هستید بسیار یاد مردن وذکرمرگ می‌کنیدوشمایان را بد نمی‌آید ازین ؟ آیا سبب ولم این چیست ؟ - گفت : زیرا که پادشاهـان سابق آن زمان نظر

۱- ع : « قیل : وما ثمرة الشجاعة ؟ وما ثمرة العلم ؟ - قال : ... » ص ۴۲ .

داشتند و فکر می‌نمودند در باقی ماندن ملك ازایشان با ایشان وتدبیر آن ملك‌نمودن و ما پادشاهان این زمان نظر می کنیم درجدایی ملك از ما ومی‌بینیم فراق ملك خود را ونظر ما درتدبیرکردن اموری است‌که بعداز [۲۶ ب] ملك است .

پرسیدندکه چرا نمی‌بینیم[۱] فرح وخوشحالی بسیار درشما واثر امنیت بسیار درشما وقتی‌که این فرح وآن امنیت به شما می‌رسد؟ ـ گفت: زیرا که می‌دانیم ماکه زود جدا می‌شویم ازفرح وامنیت یا ایشان ازما زود جدا می‌شوند .

پرسیده شده‌که چرا فخر می کنید به بسیاری مال ؟ ـ گفت: زیراکه ما زیاده می‌شویم بواسطهٔ مال و احسان و افضال، یعنی نیکویی و داد و دهش ما بسبب مال بسیار می‌شود نسبت به مردم وقدرت وتوانایی ما بردشمنان زیاده می‌شود .

پرسیده شدکه‌کدام پادشاه را افضل وبهتر می‌دانید از دیگر < پادشاهان ؟ ـ گفت: آن > پادشاه راکه امیدوار می‌شود به اوکسی‌که بی‌گناه است وایمن‌نیست ازوکسی‌که شك درگناه خود دارد .

گفته شدکه می‌شنویم شما راکه می‌گویید که هرکه یقین ندارد به اینکه کشته‌شدن او بی‌آنکه اجل او رسیده‌باشد واقع نمی‌تواندشد، سزاوارنیست‌که خود را از اهل جنگ و کارزار شمارد ، شما چرا این را گفته‌اید ؟ ـ گفت : بجهت آن که دلیران و جنگ‌آوران ، هرگاه‌که در آداب جنگ ماهر شدند ایشان را ادب می‌دهیم وتربیت می کنیم تا کمتر بترسند ازمرگ ومردن ، پس‌هرکس که یقین‌ندارد به اینکه اجل او معلوم ومقدر است هرآینه نفس او با او همراهی نمی‌کند درجنگ وجدال و رزم وقتال .

گفتند[۲] : ما شنیده بودیم‌که شما می‌گوییدکه سزاوار نیست هیچکس راکه شك‌کند درچهار خصلت ، پس‌بگوییدکه آن چهارخصلت < چیست >[۳] ؟ ـ گفت:

۱ـ ع : « لم لا یری .. » ص ۴۳ .

۲ـ متن : گفت . ع : « قیل » ص ۴۳ .

۳ـ متن : پس بگویید .

اما یك خصلت که در آن شك نمی‌باید کرد آن در خدای تعالی است و در وجود آن حضرت و هستی و بقای او که در آن شك نمی‌بـاید کرد اصلا ، و امـا خصلت دوم در عمل کـردن به نیکویی‌هـاست که در این نیز شك نمی‌بـاید کرد کـه کارهـای نیك می‌باید کردن ، و امـا خصلت سیوم : پس در ایـن نیز شك نمی‌بـاید کرد که ملك و سلطنت مستقیم و راست نمی‌شود مگر به شریعت ، و اما خصلت چهارم : و آن در حکم پادشاهان است که در حکمی که پادشاهان کنند شك نمی‌بـاید کرد و هراینه آن را بجای می‌باید آورد .

گفتند : پس این سخن شما چه معنی‌دارد که رشك برید برمردمی که ازگناهان اجتناب وپرهیز می‌نمایند و رشك مبرید به مـال‌داری مردم ، و حال آنکـه ما بسیار می‌بینیم کسانی را که اجتناب ازگناهان می کنند که درمضرت‌وبلای سخت وپریشانی ومحنت‌اند و می‌بینیم توانگران و مال داران را که درفراخی و معاش نیك و ذوق و فراغت‌اند؟ـ گفت : مال‌داری وتوانگری را صاحبان ، شادمانی اندك از آن می‌یابند وحزن وغم بسیاراز آن مرنصیب ایشان می‌شود، وکسانی که ازگناهان‌اجتناب می کنند ومی‌پرهیزند محنت ومشقت اندك می‌یابندوامنیت دراز از آن نصیب[1] ایشان می‌شود.

و گفتند که مـی‌شنویم شما را که می‌گویید کـه سزاوار نیست [۲۷ آ] بسیار سعی نمودن < و > جد وجهد بلیغ کردن بجز[2] درچیزی که غم واندوه را در وقت مردن کمتر می کند نه جهد کردن درچیزی که درد[3] مردن را زیاده می کند پس بگویید که < آن > دو چیز چه چیزاند؟ ـ گفت: اماآنچه‌زیاده می کند درد مرگ وسختی آن را ، آن عمل کردن‌است به لهووباطل‌وبسیاری‌دشمنان وکم‌ادبی‌فرزندان است و اما آنچه‌کم می کند درد مرگ را ، آن عمل صالح است و دوست کارآمدنی که‌لایق دوستی باشد وادب وهنر فرزندان .

۱ــ متن : مغیب .

۲ــ متن : بخبر .

۳ــ متن : در .

گفت[۱] : چرا می‌سپارد آدمی نفس خود را به مرگ و حال آنکه هیچ چیز برآدمی عزیزتر از نفس و جان او نیست ؟ ـ گفت هیچ‌کس این کار نمی‌کند الا بواسطهٔ چهار خصلت : اول یا بواسطهٔ حرص و شرهی‌که به مال دنیا دارد خود را به دست مرگ می‌سپارد ، دوم یا بواسطهٔ ترسی که از ننگ وعار دارد ، سیوم یا بجهت دین و دین‌داری وحکم الهی، چهارم بواسطهٔ ضرورتی ازضرورتهای دنیایی .

فرستادهٔ پادشاه روم ازکسری پرسیده التماس کردکه وصیت کند صاحب‌اورا به چیزی که نفع و فایدهٔ او داشته باشد و از آن وصیت پادشاه روم منتفع شود و فایده بیند :

کسری گفت‌که بفرما اورا که دایم محافظت برشکرالهی‌کند وحریص شود براحسان‌کردن به‌کسی‌که ازو نیکویی دیده باشد و بفرما اورا که همیشه حذرناك باشد ازدشمنان، ودیگراما اظهارشجاعت‌نماید وخودرا پرشجاعت[۲] <نماید>وبفرما که به امور دنیا اعتماد نکندکه دنیا را عهد واستقامت نیست ، و یاری نکندکسی را برگناهی ، وبطر نکند یعنی سرکشی وتکبر نورزد بواسطهٔ مالی و دولتی یاخیری و خوبیی‌که به او رسد ، وشکسته نشود بواسطهٔ غمی‌که به او فرود آید ، وبفرما اورا که جزع نکند و زبونی ننماید ازچیزی‌که ناچار است‌که به او رسد، و رغبت‌نکند درچیزی‌که سزاوار نیست‌که درآن رغبت‌کند ، وبفرما اورا که به سیرتی میل‌کند و به صفتی عادت نمایدکه پناه نبرد[۳] بسبب آن سیرت وصفت به حاکمان دنیا ، وبفرما اورا که عیب نکند و مذمت ننماید برادران خود را برچیزی‌که نفس خود را برآن مذمت نمی‌کند .

۱ـ ع : « سئل » ص ۴۴ .

۲ـ ع : « ومره أن لایزال حذراً متشجعاً » ص ۴۵ .

۳ـ ع : « لایلجأ فیها الی الحکام » ص ۴۵ .

این نسخهٔ کتابت وصیتی است از بزرگمهر[1] کسری چون
این وصیت را کسری از بزرگمهر سؤال کرده وطلب نموده بود.

بدان بدرستی که ظفر نکرده‌اند یعنی درنیافته‌اند مردم عالم از پادشاهان و بازاریان ، چیزی را که آن مردم از آن چیز محظوظ‌تر و به آن سعادتمندتر بوده‌اند و نه آن‌چیز این مردم را زینت دهنده‌تر وجمال‌فزاینده‌تر بوده‌باشد ازتقوی و پرهیزکاری برای خدای عزوجل و از تعظیم <و> بزرگداشت ایشان مر خدایرا ، و کوچك داشتن [۲۷ ب] نفسهای خود را ، و اقرارکردن مر خدای را به عزت و مر خود را به خواری ومذلت ، ویقین داشتن به فنای خود و باز گشتن به سوی خدای تعالی ، واینکه عمرهای ایشان تانهایت اجل ایشان صرف شود وبه آخر رسد در طلب کردن حق، وآنچه واجب است برایشان شناختن آن وآنچه درطلب سزاوار است مرایشان را محکم کردن آن ازعلوم ومعارف ، و عمل کردن به چیزی که آن علمها و معرفتها برایشان واجب گردانیده است عمل کردن به آن چیز را ، پس بدرستی که به آنچه ما[2] گفتیم تمام می‌شود مرایشان‌را توفیق و رفتن به راههایی که موجب رشد وهدایت ایشان است و رسیدن به آنچه دوست می‌دارند از دنیا وآخرت ایشان ، واین است سعادتی که مطلوب است و نعمتی که دوست داشته شده است ، پس هر کس را که نیکوست نیت او و پاکیزه است باطن او و دایم است طلب او و هرآینه ظفر می‌یابد به معرفت آنچه حق است برو ، یعنی سزاوار است مر اورا و ثابت است بر وی

۱ــ متن : بوذرجمهر .

۲ــ متن : با .

مرخدای را تعالی و تقدس ، ولازم گیرد[1] تقوی وپرهیزکاری را وپیروی کند طریقه و سنت خدای را درعدل وحکمت او تعالی ، و بکار نمی‌آید پادشاهی و ملك داری الا مرکسی را که نیکوست سیاست او مر رعیت اورا ، وبوده باشد چیزی که به صلاح می‌آورد رعیت را برگزیده‌تر پیش او از رسیدن از روی نفس او ، وطلب کردن نفع و فایده برای خاص وعام مردم .

و بهترین پادشاهان کسی است که بیشتر از دیگران شکر الله تعالی می کند و بیشتر از دیگران حکم به حق مـی کند و بیشتر از دیگران شفقت ومحبت به رعیت دارد و نیکوتراز دیگران است نظر او درچیزی که به‌صلاح وعمارت می آورد شهرها را ونیست که این تمام شود بجز < به > عدل[2].

و فایده رسان‌ترین پادشاهان به رعیت ، پادشاهی است که عمل کند به قاعده وطریقهٔ مقرره که پسندیده ومعروف ومشهور بوده درمیان ایشان به خوبی ، و عامل گرداند بهترین ایشان را ونگاه دارد خونهای رعیت را ریختن و برطرف نمایـد و نیست کند دشمن را از زمین خود .

وصاحب سعادت‌ترین پادشاهان کسی است که سیاست کند وغمخواری نماید رعیت را در زمانی که مقدر شده است ازبرای ایشان آسانی وفراخی وخیر وخوبی عام که[3] شایع شده باشد درمیان تمام ایشان .

و افضل پادشاهان از روی سعادت کسی است که بسیار باشد علم او و توفیق یافته باشد برعمل کردن به آن علم ، و سزاوارترین خوشحـالی و شادیی کـه به آن خوشحال وشادان شود خیر ونیکویی باشد که ازو یابند و چیزی که‌احتیاط کند درآن ازبرای رعیت ازآنچه به سبب آن مستوجب شکر می‌شود از رعیت ومستوجب مزد وثواب می‌شود از حضرت حق تا بواسطهٔ آن احتیاط که می‌رزد امیدوار شود به او

۱ـ متن : لازم گیرد و . ع : « ولزم التقوی » ص ۴۵ .

۲ـ ع : « عقل » ، حاشیه : «عدل» ص ۴۶ .

۳ـ متن : و . ع : « فی الزمان الذی قدر لهم بالرخاء والخیر المشاع » ص ۴۶ .

کسی که بیگناه است و بترسد از او کسی که گناه‌کار است[۱] پس بدرستی که [۲۸ آ] امیدواری بی‌گناه اجتهاد وسعی ونصیحت اورا زیاده می‌کند وترسیدن‌گناهکار[۲] ازو زیاده می‌کند خوف وترس اورا و هیبت اورا ، و با وجود جد و جهد ورزیدن به مناصحت پیدا کردن باطل از حق ، عافیت و سلامت اورا حاصل خواهد شد ، و باوجود خوف وترس رعیت از او، استقامت ملك وطاعت‌رعیت‌نتیجه خواهدیافت.

وبهترین خلقها وخویهای پادشاهان وقار[۳] وتمکین وآهستگی است درکارها ، و بهترین پادشاهان پادشاهی است که در وقت غضب باوقارتر از دیگران باشد و در وقت<غضب>برد باری‌وحلم او زیاده‌ازدیگران ووسعت‌مشرب‌وحوصلهٔ او بیشتراز دیگران‌باشد، و زشت‌ترین‌خویهاوعادتها وقبیح‌ترین‌اخلاق ایشان‌تندی وتیزی‌است و تنگ مشربی وکم فهمی و درشت خویی و غالب بودن بخل برسخاوت وسنگدلی که قساوت قلب عبارت ازآن است <و>کم پروایی باعامهٔ خلایق .

وسزاوار است صاحبان سلطنت وپادشاهی‌را که بدانندکه ایشان‌قدرت برین ندارندکه عامهٔ خلایق به عیوب ایشان ناطق نشوند وازعیبهای ایشان‌نگویند چنانکه گفته‌اند :

دروازهٔ شهر را توان بست نتوان دهن مخالفان بست

وشیخ سعدی گفته است :

خدا را که انباز وفرزند و جفت نباشد، شنیدی‌که ترسا چه‌گفت؟

و می‌بایدکه سلاطین بدانندکه نمی‌بایدکه محنت و عنا کشند درین که مردم نبینند چیزهایی را که در ایشان هست یعنی عیبهایی را که فرضاً داشته باشند بلکه می‌بایدکه جد وجهد درین کنندکه ایشان را عیبی‌نباشدکه راه گفت وگوی مردم در

۱ـ متن : امیدوار شود به او کسی‌که گناه کار است . ع : « لیثق به البریء و یخافه المریب » ص ۴۶ .

۲ـ متن بی‌گناه . ع : « وخوف المریب یزیده رعباً وهیبةً » ص ۴۶ .

۳ـ متن : وقادر ونمکینی .

آن گشاده شود.

ونیز سلاطین را سزاوار نیست که جاهلان ونادانان خود را برمردم مسلط و فرمان روا سازند زیرا که جهالت ونادانی راهنما وپیشوای گمراهی است وگمراهی راهنمای بلا وفتنه است ودر فتنه خرابی و دمار برآوردن وخراب شدنست.

و واجب وثابت است برذمت ملوك وسلاطین که ازبرای ضعیف حق[1] ازقوی بستانند واز برای فقیران ومحتاجان ازتوانگران ومالداران حصه‌های هریك ازایشان را ازحق ونصیب هریك ازآنها را ازعدل بگیرند، وسزاوار است ملوك و سلاطین را که نسبت به ضعیف وفقیر نظر لطف و عنایتشان بیشتر و محکمتر از قوی و غنی باشد، واز احوال وامور ضعیف وفقیر بیشتر تفحص وپرسش کنند از قوی و غنی زیرا که قوی وغنی اکثرظلم وحیفی‌را که ممکن‌است که برایشان رود خودمی‌توانند منع کرد وازعهدهٔ ظالمان به زور وقوت خود ومالی که دارند ممکن است که بیرون آیند اما فقیروضعیف که خود مال و زور ندارند پس‌منع ظلم‌وحیف‌ازایشان‌نمی‌شود بجز به زور وقوت قوی‌وغنی ویاری دادن ایشان فقیروضعیف را.

وبدان بدرستی که حکومت وسلطنت ملوك دنیا [۲۸ ب] نیست بجز بر بدنها وظاهرامور کسانی که آن ملوك برایشان حکومت‌ومالکیت دارند واما برباطن‌ونیتهای رعیت و آنچه غایب است ازنظر ایشان از امور رعیت پس باید دانست هیچ راهی نیست ملوك را برآنچه غایبست ازنظر ایشان زیرا که آن در غیب است و پنهان و پوشیده است ازملوك و غیرملوك پس بنابراین سزاوار نیست مر ملوك را که گرفت کنند بر رعیت جز برآنچه ظاهر و آشکار است برایشان از حال رعیت، می‌باید که گمان و ظن را دربارهٔ ایشان ترك کنند و به مجرد ظن وگمان برایشان گرفت نکنند زیرا که ظن وتخمین به تهمت می‌کشد وتهمت به بلاها دعوت می‌کند.

وبیشتر چیزی که پادشاه به آن منتفع می‌شود و از آن فایده می‌گیرد صحبت علماست وبسیارشنیدن سخن‌علم ومقدار ومبلغ علم خود را بسیار کردن، چه ازجملهٔ

۱ـ متن: حیف.

فضیلتهای علم یکی اینست که صاحب علم هرچند بیشتر از آن می‌خواند و می گوید ومی‌شنود هر آینه دوست می‌دارد که از آن زیاده کند و زیاده شود پس این است آن حرص که تعریف کرده‌اند آن را ومدح وستایش نموده‌اند آن حرص را .

وگاه هست که ملامت کرده می‌شوند مردم برشدت وبسیاری حرص درطلب علم ومصاحبت علما پس تو زیاده شو به آنچه دانسته‌ای از علم در خوشحالی و به حسب ضنت، وزیاده کن درطلب علم حرص را وجد را وتعب را وخوارمدان هیچکس راکه رسیده باشد به سوی تو تعریف وخبر علم او و تو مبادا خوار داری علم اورا وترك کنی قبول علم اورا بواسطهٔ خوار داشتن او وعلم او زیراکه علم نافع وفایده رسان است مر ترا از هرجا و هر که به تو رسیده باشد یارسد وتو آن را یافته باشی.

وبدان که بدرستی که مر هرچیز را عین وخلاصه‌یی هست ، وعین و خلاصهٔ علم بیان روشن و تقریر واضح است وباز ندارد ترا[1] از طلب علم پیش آمدن سال وپیر شدن تو ، زیراکه تو لایق و سزاواری به طلب علم آن قدر که تقدیر کرده شده است وباقی مانده است مر ترا از عمر ، زیراکه علم بیشتر است از ایام عمر ، پس تو زیاده کن خواندن کتابهای علم را ونظر کردن درکتابهای علم را ، تا تو زیاده شوی به حسب بصیرت و نفع بردن از علم به سبب این خواندن و نظرکردن ، و نیست چیزی خوشحال کننده‌تر مر اهل علم را و نه محکم‌تر به حسب جذل[2] ازعمل کردن به خیر وفاش کردن مر خیر را وطلب بسیاری خیر و زیاده شدن درخوبیها ، واین طایفهٔ علما را حزن وغم ایشان کمتر ازحزن و غم مردم دیگر است بواسطهٔ خوبی عوضی که ایشان را حاصل شده ازآنچه از ایشان فوت شده است ، ونیکوترین مردم‌اند به حسب تسلیم نمودن ومسلم داشتن مرآن چیزی را که ازجانب‌الله تعالی با ایشان فرود می‌آید پس نیست مرد دانا را فراغی[۲۹ آ] و وقتی که خالی باشد ازغیرطلب علم[3]،

۱ــ ندارد ترا رد ترا ازطلب .

۲ــ متن : جدل . وجذل بفتحتین‌شادی وشادمانی‌کردن است (آنندراج) .

۳ــ ع : «فلیس للعالم فراغ لغیر طلب‌العلم و الخیر» . حاشیه : «العلم» . ناقصة فی ط و ف ص ۴۸ .

وساعت فارغ شدن او آنست که قادر شود برفعل نیکوکردن وبعد از آن اگر این فعل نیك را نکند آن نقصانی وغبنی وزیانی‌است در رأی او و اعتقاد او و زللی وخللی است درعقل او ، وفراغ علما وفارغ شدن ایشان درتازه‌کردن نفس ایشان و تیزکردن ذهن‌ایشان است وقتی که کند شده باشد ذهن ایشان وتنگ شده‌باشدحوصلهٔ ایشان به سبب فکرکردن دربیرون آوردن دقایق و مسایل حکمت و دانش که پنهان است ازخاطرهای ایشان وعقلهای ایشان ، پس این هنگام که ذهن‌ایشان کند شده‌باشد تازه می‌کنند دلهای خود را تاخوشحالی ونشاط رفته باز پس‌آید[1] وعودکند و رای او باز جمع گردد و فکر او صاف شود ، و بدانکه بدترین زمانها زمانی است که پنهان می‌کنند درآن زمان عالم علم خود را ازترس‌جاهلان ونادانان، وازاین ترس که عیب‌کرده شود برعلم[2].

وبدان ای ملك که لایق‌تر وسزاوارترکسی که اورا عزیز و گرامی گردانی و اورا به خود نزدیك سازی ومقرب کنی آن‌کس‌است که وعظ‌می‌گوید[3] ترا ونصیحت می‌کند وهنر ترا راست ومحکم می‌کند، پس تو ای ملك عزیزدار وگرامی‌دان علما را وتعظیم وتکریم‌کن ایشان را وبا ایشان بپیوند وایشان را باخود نگاه‌دار ، دوری مگزین وبشنوسخنان‌ادب‌آموزندهٔ ایشان را ویادگیرموعظه‌های‌ایشان را ، وپرهیز و حذرکن ازکسی‌که خود را شبیه ومانند به علما می‌سازد وازعلما نیست زیراکه این طایفه‌که به علما خود را شبیه می‌گردانند وازعلما نیستند بیشترازعلماانـد وبسیاراند، پس این طایفه را که خود را شبیه به علما می‌سازند وخودعلما نیستند دورکن‌ازپیش خود وبپرهیز ازسخن ایشان ومشنو کلام‌ایشان را وآنچه برگرد آنند[4] ونگاه می‌دارند آن را ازسرداری ساخته به دروغ‌ایشان ، وپیروی مکن‌هوای نفس‌را وازحق مگذر،

۱ـ متن : آمد .

۲ـ ع : « واشفاقاً من أن یعاب علیه » ص ۴۸ .

۳ـ متن : میگویدکه . ع : « وعظك » ص ۴۸ .

۴ـ متن : و آنچه می برکرد آن ... ع : « وتوق حدیثهم وما یحامون علیه من ریاستهم المزورة » ص ۴۸ .

و راحت نفس را غنیمت مدان ، وساکن مشو وآرام مگیر به تن آسانی، وشرم مکن از استفاده یعنی فایده بردن ازعلم وآموختن[۱] علم ، ومغرور مشو و فریب مخور به دنیایی که یافته‌ای ، وپشیمانی مخور برنیکویی‌یی که کرده باشی.

وملال مگیر از درس‌خواندن کتابها زیرا که درازی درس‌خواندن کتابها نیست الا دریافتن عقلهای عالمان[۲] و دانستن خلقهای صاحبان حکمت که گذشته و رفته‌اند و دانستن اخلاق پیغمبران وجمیع امتها واهل مملکت .

وبدانکه بیشتر آنچه‌نوشته‌اند وتصنیف نموده‌اند فرعهاییست که بیان‌نکرده‌اند دلیلها وسببهای آن فرعها را وکشف نکرده‌اند از آن فروع سببهای آنها را[۳]، <وآن فروع> امور پسندیدهٔ ستوده‌یی است اما اینقدر هست که بسیارند وازغایت‌بسیاری هیچ قوت حافظه آنها را حفظ نمی‌تواند‌کردن وهیچ علم ودانش به معرفت[۲۹ ب] و شناخت تمام آن احاطه نمی‌تواند نمودن و بیقین که حکما اصول آن فروع اخذ کرده‌اند و ضبط نموده‌اند و برسببها و دلیلهای آنها دلالت نموده‌اند و دلیل گفته‌اند وحصر کرده‌اند جزئیات آن فروع را در کلیات آنها وهر کس که آن اصول‌را محکم کند می‌تواند که سخنان حق صواب را که پنهان باشد ازنظر بیرون آورد از هرقسم که مطلوب بوده باشد وکشف کند و واضح و روشن سازد حکمتهای پوشیده را از هرچه پوشیده وپنهان است و هر که چنین کاری کند عمراو درازخواهد بود واگرچه روزگار او کوتاه بوده باشد .

۱– متن فارسی خوانده نمی‌شود « و ا .. ن » . ع : « استفادة العلم‌والتعلم » ص ۴۸.

۲– متن : عالمیان . ع : « عقول العالمین » ص۴۸ .

۳– ع : « .. ولم یکشفوا عن اسبابها ، وهی امور محمودة الا انها کثیرة لا یضبطها حفظ و .. » ص ۴۸ .

این سخنان که خواهد آمد سخنی چند است که برگزیده و
برچیده‌ام ازحکمتها و دانشهایی که از **انوشیروان** نقل کرده شده‌است

هرچیزی را که خرج کرده و نفقه نموده‌ای درحصول آرزوی خود و آن آرزو را یافته‌ای پس بدان که تو به آن نرسیده‌ای و تو آن را نیافته‌ای بلکه او به تو رسیده است و پاره‌یی از ترا هلاك و فانی ساخته است ، پس عاقل کسی است که ترك هوا و هوس کند تا همچون کسی باشد که ترك یك خوردنی کرده است تا به چند خوردنی برسد و همچون کسی‌است که یك بدی ظاهر را اجتناب نموده است تا ازو صد[1] بدی باطنی پوشیده و پنهان شود پس می‌باید که حایل نشود میان خود و میان آنها ، و بنا بر آن حیات آدمی عاقل در آن درازتر می‌شود و حاجت او ازو برآورده‌تر می‌گردد .

وگفت : هرگاه هوا برعقل غالب شد تمام خصلتهای نیکوی عقل را به بدی صرف می‌کند و می‌گرداند و بدل می‌نماید ، پس حلم را کینه می‌سازد وعلم را ریا می‌گرداند و جود را اسراف می‌کندومیانه روی درخرج را بخیلی‌می‌گرداند وعفورا ترسندگی می‌کند ، پس هرگاه هوای نفس به صاحب خود به اینجا رسیدکه آن را ترك می‌کند و نمی‌بیند صحت را بجز صحت بدنش و نمی‌بیند علم را بجز آنچه صاحب مال‌می‌شود[2] ، ونه امن‌را بجزقهر کردن وغلبه نمودن برمردم ، ونه توانگری را بجزکسب مال ، ونه امید را بجز در وجود گنجها و جمیع اینها مخالف مقصود و دورکنندهٔ خواهش‌اند ونزدیك‌کننده به هلاك‌اند .

وگفت : مستی در دوازده منزلت است و شراب نمی‌رساند مرد را به مستی

۱ـ متن : ضد .

۲ـ ع : «ولا العلم الا ما استطال به» ص ۴۹ .

بجز به یاری جمیع این دوازده منزلت ویا بعضی از آنها و آن بعض این است : یکی مستی جوانی ، دوم مستی مال ، سیوم مستی جمال ، چهارم مستی شهوت ، پنجم مستی شراب ، ششم مستی هوا وهوس نفس ، هفتم مستی قدرت و توانایی، وبدانکه بسیاری طعام خوردن مستی است وبسیاری خواب مستی است وبلندی جهل ونادانی مستی است واستیلای غم مستی است وعادت بدمستی است .

وگفت : هرکه عقل ندارد پادشاه عزت اورا زیاده نمی‌کند و هرکه قناعت ندارد [۳۰ آ] مال توانگری اورا زیاده نمی‌کند و هرکه ایمان ندارد روایت ، فقه اورا زیاده نمی کند ، ونیست آدم درصورت بجزعقل، پس‌هرکه را عقل‌گذاشت وصورت‌اورا گرفت آدم تمام نیست وهمچون‌صورت آدمی‌است که جان‌نداشته‌باشد.

پرسیده شدکه چه چیز توانگرترین توانگری‌هاست؟ ـ گفت : دوچیز ، یکی نزاهت نفس یعنی بری بودن نفس ازآرزوهای بد و طمعهای بی‌جا و پاکیزه بودن نفس از امور نالایق ، دوم مالك بودن نفس هوا وهوس را یعنی نگذارد آدمی‌نفس خود را که آرزوهای بد بیجا کند .

پرسیدندکه‌کدام هیبت نافع‌تروسودمندتراست پادشاهان را درپادشاهی‌ایشان و نفعش عامتر است در رعیتش ؟ ـ گفت : هیبت عدالت و نزاهت و دفع قباحتهای بدان واهل فتنه .

گفته شدکه آیا سعادت نافع‌تر است پادشاهان را یا عقل ؟ ـ گفت : سعادت باز بسته و رفیق است باعقل و روشن نمی‌شود اثرهای آن بجز به دلیل‌ها .

پرسیده شدکه‌کدام یك ازمردم سزاوارتر است به ملك وپادشاهی ؟ ـ گفت : دوستدارترین ایشان اصلاح مردم را و داناترین ایشان به تدبیر . گفتندکه بعد ازو دیگرکه سزاوارتر است ؟ ـگفت : حاکمترین ایشان بر هوای نفس وقهرکننده‌ترین ایشان هوای نفس را .

گفتند : آن چه چیز است‌که حاکم می‌شناسد به آن این را که الله تعالی ازو راضی است ؟ ـ گفت : خدای تعالی راضی نیست و نمی‌شود از حاکمی که لذتهای

خود را وهوای نفس خود را ترك نمی کند وشهوتها و آرزوهای خود را در اصلاح رعیت نمی‌گذارد وعدالت را پراکنده درایشان نمی کندورفع ظلم‌ازایشان نمی‌نماید.

پرسیدند که کدام خوشحالی است پادشاه را که واجب است که رشك برند برآن پادشاهان ؟ ـ گفت : خوشحالی پادشاه وغیرپادشاه آن خوشحالی است که به آن خوشحالی امید نیکویی معاد و روز قیامت باشد و اما غیر این جنس خوشحالی ازنظر صاحبان عقل افتاده است .

گفته شد که هیچ چیزی ازسرور وخوشحالی هست که لذتی و مزه‌یی[1] داشته باشد وقتی که ازین امید یعنی از امید خوبی آخرت جدا وتنها شود ؟ ـ گفت : هیچ چیز را نمی‌دانم که ازین امید جدا افتاده باشد که اورا لذتی ومزه‌یی بوده باشد بغیر آنچه می‌یابند آن را اهل‌شقاوت و بدبختان‌ازلذت شفا یافتن و ذوق کردن از کینه‌هایی که درسینه‌های ایشان است .

گفته شد باوی که چیست قناعت وچیست تواضع ؟ ـ گفت : اما قناعت‌رضا دادن و راضی شدن به قسمتی است که حق تعالی در ازل برای هرکس کرده است و سخای نفس ازچیزی که میل کرده در آن، واما تواضع تحمل کردن‌ایذاها وبدیهاست از هرکس ونرمی جانب است مر آن‌کس را که ازتوکمتر است در مرتبه و حالت و همه چیز .

[۳۰ ب] گفته شد که چیست میوه و حاصل قناعت و چیست میوه و نتیجهٔ تواضع ؟ ـ گفت میوهٔ تواضع محبت ومیوهٔ قناعت راحت است .

پرسیدند که چه چیز است عجب و ریا ؟ ـ گفت : عجب آنست که مرد به خود گمان چیزی داشته باشد که ندارد وپیش او نیست تا رای خود را صواب داند و رای غیر خود را خطا داند ، و ریا آنست که مرد خود را برسازد از برای مردم و اظهار صلاحیت کند به مردم وخالی از آن باشد .

گفتند که کدام یك ازعجب و ریا ضررش ازبرای آدمی‌سخت‌تر و بدتر باشد ؟ـ

۱ـ متن : مرة .

گفت : اما بر آدمی خودش ضرر عجب بیشتر است واما بریاران ومصاحبانش مضرت ریا بیشتر است زیرا که خاطر یارانش آرمیده است به او در مهمات خود هاشان بسبب آنچه اظهار می کند برایشان ازخود وایمن نیستند ازوخیانت را .

گفتند : چه چیز است شره و بخل ، وضرر کدام یك ازین دوامر بزرگتراست؟ـ گفت : شره طلب کردن بنده است غیرحق خود را وبخل ضنت کردن بنده است به حقوق مردم از کسانی که اهل وسزاوار آن حقوق‌اند وشره را ازهردومضرتش بیشتر است زیرا که شره اصل‌شروبیخ بدی ومعدن ظلم است وبخل‌ازشره حاصل‌می‌شود زیرا که شره را هیچ چیز از دنیا سیر نمی‌سازد .

گفتند نوشیروان را که چه چیز است تخم تمام فضیلتها وبزرگیها ؟ ـ گفت : علم وعقل .

گفتند : که بالای علم و عقل چیزی هست ؟ ـ گفت : توفیق زینت می‌دهد و آراسته می کند عقل وعلم را واما فرو گذاشتن حق تعالی بنده را به خود وتوفیق‌علم وعقل ندادن ضایع می کند علم وعقل را .

گفتند : صبر پسندیده چیست ؟ ـ گفت : ثابت بودن بر هرچیز نیك عزیز و دور کردن هوای نفس از هرامر بد .

گفتند : بعداز ثابت بودن بر هرامر نیك دیگر چه چیزاست؟ ـ گفت : آنکه متغیرنسازد ترا نه خوشحالی وفراغت ونه بد حالی ومضرت تا ترا نقل کندوببرد از امر پسندیده وبرساند با امر مذموم ناپسندیده .

گفتند : که بعد ازین چه چیز دیگر خوبست ؟ ـ گفت : قوت داشتن برهوای نفس نزد بسیار کردن طمع وقهر غضب[1] را درحال جوشیدن خشم .

گفتند : دیگر بعد ازین چه چیز خوب است ؟ ـ گفت : تحمل و برداشت هرچه مکروه طبع باشد درجایی وچیزی که جمع کرده شده باشد با او فضل .

و بدانکه صبر را چهار مقام است یکی ثبات قدم ، دوم باز داشتن نفس ،

۱ـ متن : قهر وغضب . ع : « والقهر للغضب في حال غليان الغيظ » .

سیوم تحمل ، چهارم اقدام : پس ثبات برچیزهای عزیز کریم نیکوست وباز داشتن نفس ازحرامها وگناهان است ، وتحمل کردن چیزی‌چند است که لوازم‌اند مر چیزی چند را درآنچه موجب فضلند وظاهر کنندهٔ مروت‌اند، واقدام پیش آمدن وقدم‌نهادن است براموری بزرگ عظیم که در آن امور نجات آدمی و خلاصی او ازمحنتها و شدتهاست و رسیدن او به نعمتها و دولتها ، وگفت [۳۱ آ] صبر ازشکر بهم می‌رسد وشکر ازفضیلت واین هردو ، دو نوعند یکی صبر کردن برطاعت خدای تعالی، دوم صبرکردن برمصیبت ومحنتی که الله تعالی فرستاده باشد پس صبر برطاعت الله‌تعالی ادا کردن فریضه‌هاست و صبر برمصیبت الله تعالـی اجتناب‌کردن و کناره گرفتن از حرامهاست[۱] .

پرسیدند ازتدبیر ـ گفت : تدبیر چیزیست که دروست طب عالم .

گفتند : چـه چیز است طب عـالم ؟ ـ گفت : معرفت و شنـاختن دوا و درد در هرچیز .

گفتند : پس آیا بالای این مدعا مطلوبی دیگر درتدبیرهست؟ ـ گفت : بلی.

گفتند : آن چه چیزاست؟ ـ گفت : رسیدن تو ازجرأت[۲] علم وعمل‌به چیزی که قوت گیری به آن بر بیرون آوردن فضایل ومنافعی‌که دراشیا هست تا برسی به فایدهٔ هردو ، واین میسر نیست مگر به عنایت[۳] و دوستی وخواست حق تعالی .

گفتند : چه چیز است نشانهٔ سعادت ونیکبختی ؟ ـ گفت : هرکه راضی شد به قضای الله تعالی درآنچه دوست می‌دارد ومی‌خواهد و دوست‌ندارد ونمی‌خواهد و قانع شد به رسیدن به او و از دنیا آنچه بـرسد و دل خود را متعلق ساخته بـاشد به ذکر خدا ویادکرد آن حضرت ، و طمعهای بد را از دل خود به درکنند اینها نشانهٔ

۱ـ ع : «وصبر عن معصیة الله تعالی . فالصبر علی طاعة الله اداء الفرائض ، و الصبر عن معصیة الله اجتناب المحارم» ص ۵۱ .

۲ـ ع : «بلوغك من جزئی العلموالعملما تتقوی به علیاستخراج الفضائل والمنافع فی الاشیاء حتی تبلغ الغایة منها» ص ۵۱ .

۳ـ متن : بغایت .

سعادت و نیك بختی است .

گفتند : چه چیزاست محض کرم ؟ ـ گفت : وفا کردن به آنچه برذمهٔ هر کس فرض[1] است .

گفتند : چه چیز است محض ملامت ؟ ـ گفت : جرم وجنایت کردن به منزلهٔ گرگی که قصد کرده است بخوردن بچه‌ای که همان سال بهم رسیده باشد پس گفته باشد اورا که تو مرا سال اول دشنام داده بودی .

گفتند : پس چه چیز است ادبی که نفع دارد ؟ ـ گفت : اینکه پند گیری به غیر خود و دیگری پند نگیرد به تو .

گفتند : چه چیز است توفیر عقل ؟ ـ گفت : آنکه بیندازی از خود غمها و فکرهایی را که برتو وارد می‌شود به صبرهای بجد وعزمهای درست .

گفتند : چیست شما را که روی کرده‌اید برنظر کردن در کتابها آنچنان نظر کردنی که نزدیك است که مردم جمیع عقل و رای شما را از آن کتابها دانند وتدبیر شما را به آنها حواله کنند ؟ ـ گفت : این بواسطهٔ آن است که ما نمی‌خواهیم علم را از < برای >[2] فخر کردن به آن مردم ، بلکه علم را برای آن می‌خواهیم که تا نفع از آن گیریم .

گفتند : چیست شما را که بار می کنید برخود ازمؤنت ومحنت و شفقت و مهربانی وترس ازعاقبتها آنقدر که نزدیك است که منغص کند برشما آن چیزی راکه شما در آنید ؟ ـ گفت : این بواسطهٔ آنست که می‌دانیم که ازخوشحالیهای دنیا چیزی نیست که ایمن باشیم از آفتها وغیر آن[3] .

گفتند : پس چیست شما را که می‌اندازید ازمدح وثنا ازخود چیزی چند را پادشاهان غیرشما آن مدح و ثنا را از خود دور نمی کرد ؟ ـ گفت : بواسطهٔ اینکه

۱ـ متن : مهر خوانده می‌شود . ع : « الوفاء بالذمم » ص ۵۲ .

۲ـ ع : « لا نرید العلم للفخر » ص ۵۲ .

۳ـ ع : « ذاك لعلمنا أنه لیس عن سرورالدنیا شیء یؤمن‌علیه الآفات والغیر » ص ۵۲

بسیاری ازممدوحان را دیدیم که به مذمت اولی بودند ازمدح .

گفتند که کدام چیز تلخترین تلخیهاست ؟ ـ گفت : حاجت [۳۱ ب] داشتن به مردم وقتی که طلب آن حاجت از کسی کنند که اهل و لایق آن نباشد که ازو طلب کنند .

گفتند : چه چیز واگذاشتنی‌تر است ؟ ـ گفت : مشورت نادان .

گفتند : کدام یك از تقصیرات و کوتاهی‌ها وکاهلی‌هاست که ازشما که واقع شود سخت‌تر است برشما ؟ ـ گفت : آنکه قادر شویم برچیز نیك وعمل‌خیری[۱] که بکنیم آن عمل خیر را وبعداز آن اهمال کنیم در آن و واپس‌اندازیم ، وهمهٔ کردن آن دریکساعت بود و آن از دست رفت و دیگر بازپس نیاید[۲].

گفتند : پس کدام یك از حالتهاست که شما در آن حالتها که باشید ترس شما در آن حالات بیشتراست ازحالتهای دیگر < برای دشمنتان >[۳] ؟ ـ گفت : سخت‌تر چیزی که ما امید واعتماد در آن داریم به نفسهای خود وکمتر چیزی که در آن امید و اعتماد داریم به خدای خود و تکیه و توکل داریم برمالکیت خودها و مالداری و سعی خودها .

گفتند : نوشیروان را که شنیده‌ایم شما را که می‌گویید که عاقل آنست که بگذارد سعی کردن را درچیزی که دشوار می کند موت را برو در وقت آمدن موت بر وی ، و سعی کند در چیزی که آسان می کند بر وی موت را در وقت فرود آمدن موت بر وی، ما می‌خواهیم که این‌را بشناسیم که اینها چه چیزهاست ؟ ـ گفت : اما آن چیزی که موت را بر وی صعب و دشوار می کند نزد نزول موت، آن شهوتهای نفس و آرزوهایی است که مردی عناد ومکابره را در آن سر می‌دهد[۴] وحال آنکه آن

۱ـ متن : چیزی .

۲ـ متن : نیامد . ع : « و ربما کانت ساعة فلا تعود » ص ۵۳ .

۳ـ ع : « فای الحالات انتم فیها اخوف لعدوکم » ص ۵۳ .

۴ـ ع : « و الاهواء التی یسلس المرء القیاد فیها .. » ص ۵۳ .

مرد از نفع بردن و فایده یافتن از آن شهوتها و آرزوهای نفس در آن وقت احتیاج داشتن او به منفعتها دستش خالی و تهی است ، و اما آنچه سهل و آسان می کند برمرد < مرگ و > ألم [۱] اورا ، آن چیزیست که پیشتر [۲] از خود به عالم آخرت فرستاده است ازعملهای نیك که منفعت آنها به او می‌رسد در روزی که دست مرد را نمی‌برد به سوی چیزی که موجب خوشحالی نفس و روشنایی چشم او باشد بغیر از عمل صالح وکار نیکو .

گفتند به نوشیروان که می‌شنویم شما را که می گویید [۳] که سه چیز است که نمی‌بینیم که آن سه چیز به تمام و کمال در هیچکس باشد هرگز ، پس آن سه چیز چه چیزهاست ؟ ـ گفت : یقین وعقل ومعرفت .

گفتند که شما را شنیده‌ایم که می گویید که چهار چیز است که سزاوار نیست مرعاقل‌را که فراموش کند آن چهار [۴] چیزرا درهیچ حال‌وما دوست می‌داریم که بدانیم که چه چیزند آن چهار چیز ؟ ـ گفت : بلی زود خبرمی کنم‌شما را به آن چهار چیز پس غافل مشوید از آنها : یکی فنای دنیاست ، دوم عبرت‌گرفتن به دنیا، سیوم یاد-داشتن تصرف احوال دنیا یعنی دم به دم و ساعت به ساعت گذشتن حالهای دنیا از نیك وبد چنانکه خواجه حافظ شیرازی گفته است :

[۳۲ آ] ز حادثات جهانم همین پسند آمد

که خوب‌وزشت وبد ونیك درگذردیدم (؟)

چهارم آفتها وبلاهایی که امان وخلاصی از آنها نیست .

گفتند به نوشیروان که شنیده‌ایم شما را که می گویید هرکه تواند و قدرت داردکه منع کند نفس خود را و باز دارد خود را ازچهار چیز ، پس سزاوار است

۱ــ ع : « يهون عليه الموت وألمه .. » ص ۵۳ .

۲ــ متن : بیشتر .

۳ــ متن : می گویند .

۴ــ متن : سه .

که فرو نیاید به او هیچ مکروهی وهیچ بدیی که اوخود خیانت[1] کند ومضرت رساند در آن مکروه برنفس خود ، ما می‌خواهیم که بدانیم که آن چیزها چه چیزهاست ؟ ـ گفت : شتاب کردن در کارها و عجب و خود بینی و لجاجت و سستی و سست گیری کارها ، چه میوهٔ شتاب زدگی پشیمانی است و ثمرهٔ عجب و خود بینی بغض و کینه داشتن است بامردم و ثمرهٔ لجاجت که به جد گرفتن کارهای بد است حیران شدن در کارهاست و هلاك شدن و فانی شدن ، وحاصل سستی در کارها مفلسی و فاقه داشتن ومضرت یافتن از بینوایی است .

پرسیده شد که آیا قدرت دارد آدمی بر کار کردن نیك در هرزمان ؟ ـ گفت : بلی زیرا که هیچ کار نیك رساتر از اخلاص درشکر خدای تعالی نیست و پاکیزه کردن نیت از تباهی عمل .

گفتند : آیا هیچکس می‌تواند که تمام مردم عالم را به خوبی و احسان خود عام کند ؟ ـ گفت : به بسیاری مال خود نمی‌تواند کرد لیکن هرگاه که دوست داشته باشد خیر وخوبی را برای مردم به نیت او و دل او که به مردم برسد پس همه را به خیر وخوبی تعمیم کرده باشد .

پرسیدند که چگونه می‌خواهد مرد که ایمن زید و با ایمنی زندگانی کند ؟ ـ گفت : این که از گناهان ترسان باشد و غمگین نشود از چیزی که مقدر است که به او برسد .

پرسیدند که چه رای و تدبیر نیك است در امر معاش و زندگانی ؟ ـ گفت : هر که[2] زندگانی با خوشحالی می‌خواهد قناعت کند و هر که زندگانی می‌خواهد که نام او به آن زنده ماند جهد کند در صلاحیت نفس خود و از برای تمام مردم خیر و خوبی خواهد و هر که ارادهٔ فراخی دنیا دارد و زیادتیها وفراخ رویها کردن درخرجها پس می‌باید که متوطن سازد و آرام دهد نفس خود را برگناه و برغم و برمحنت و مشقت.

۱ـ متن : جنایت .

۲ـ مبنِ : هرگز .

گفتند : پس کدام اجتهاد یاری دهنده‌تر است < بر کسب نام نیک و کدام[1] > براصلاح معاش و کدام جد و جهد یاری دهنده‌تر است بـرامنیت ؟ ـ گفت : یاری دهنده‌ترین سعیها برنام نیک انصاف دادن است ازخود وانصاف گرفتن‌است ازنفس و بعداز آن پرهیزکردن است از ظلم ویاری دهنده‌ترین جهدی برایمنی ترك گناهان است ویاری دهنده‌ترین‌سعی وجهدی برصلاح معیشت جهدکردن درحق‌است وترك کردن شر وحرص .

گفتند : کدام یك ازمردمان عاقل‌است و کدام یك از ایشان کیس است (یعنی صاحب کیاست است که ازعقل بالاتراست) و کدام یك از ایشان صاحب مکر وحیله است که دها عبارت از آنست ؟ ـ گفت : عـاقل کسی است [۳۲ ب] که بینا باشد به هرچه به آن محتاج است درامر معاد او که آخرت است و نافذکننده است بصیرت خود را به عزیمت آن و کیس کسی است که دانـاست به آنچه مستغنی از آن نیست درامر دنیای او وصاحب دها که اورا داهی گفته‌است ـ که بالاتر ازعقل ونزدیکتر به مکر وحیله‌است ـ صاحب فهم ودریافتن‌بزودی‌باشددرملاطفه و نرمی کردن به هرنحو که محتاج است به آن از ابواب مدارا درمیان خود ومیان جمیع مردم .

و گفته شد که آیا لهو را وقتی هست ؟ ـ گفت : اگر وقتی لهو را باشد پس آن وقتست که مشغول نمـی‌شود به لهـو از صـلاح معـاد و آنچه در وی هست از مصلحت معاش .

گفتندکه‌کدام مطایبه و فراغت و خوشحالی گواراتر است ؟ ـ گفت : آنچه ازآن بعداز ساختن مهمات ضروریهٔ خود واقع شود .

گفتند : کدام یك ازمردمان را خوشحالی و سرورش تمامتر است ؟ ـ گفت : اما در دنیا هرکه اورا حاجتی به غیر او نباشد درآنچه اورا درکاراست و گردن‌خود را نفروخته باشد به‌کسی‌بی‌آنکه مالك وصاحب او باشد واما درآخرت آن‌کس که حسنات ونیکویی‌های او وافرتر وفراوان‌تر است .

۱ـ ع : « فای الاجتهاد اعون علی اکتساب محمود الذکر » ص ۵۴ .

گفتند: کدام یك از مردمان ساکن‌تر و آهسته‌تر است؟ ـ گفت: کسی را که به هلاك کردن کسی یاهلاك کردن کسی اورا تعجیل وشتاب نباشد.

پرسیدند اورا که کدام دانش حاکم و والی مملکت نافع‌تر است اورا؟ ـ گفت: این علم که بداندکه قدرت نیست اورا بر بستن زبانهای مردم ازعیبهای او و بدیهای او چه وقتی که این را دانست این آرزو ندارد که خاموش کند مردم را به وعید دادن یعنی ترس وبیم دادن و به غلظت نمودن که رضای خاطر مردم را بجوید و مردمان را از یادکردن بدیها و عیبهای خود به فکری دیگر اندازد مگر به این که اصلاح آن عیبها ازخودکند واز رای وتدبیر خود وازعادتها وخویهای خود نماید.

پرسیدند ازو که چه چیزست میوه و حاصل عقل؟ ـ گفت: میوه‌های شریف عزیزکریم[1] عقل بسیار است ولیکن اینك احصا می‌کنم ومی‌شمارم برای شما آنچه من حاضر دارم از آنها: پس بدانیدکه از جملهٔ میوه‌های عقل یکی آنست که حفظ کند ونیکو نگاه دارد نصیب خود را به این که عقدکند نیت خود را برعوض کردن به نیکویی هرصاحب نعمتی را که به او نعمتی داده باشد و ازین‌کار یعنی‌عوض‌نیك دادن به غایت قدرت وتوانایی برسد، و دوم آنست که یعنی‌ضایع نکند نگاه داشتن وحفظ ونگاهبانی خود را ازمعصیتها وگناهکاری‌ها، سیوم آنست‌که ساکن نشود از دنیا به یك حال واطاعت نکند[2] دنیا را درتقصیرکردن وکوتاهی نمودن از استعداد، چهارم اینکه هیچ شر وبدی را کسب نکند، پنجم اینکه ترك‌نکند[3] لطفهای خود را به دشمنان خود چه جای دوستان: [۳۳ آ]

دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری

و دیگری از آن جمله این است که اقتدا نکنند به نادانان وپیروی ایشان نکنند اصلا واگرچه آن پیروی‌وتقلید درمنفعت بزرگی باشدازمنفعتهای دنیا واما درمنفعتهای

۱ـ متن: کرکم.

۲ـ ع: «ولایطمعها فی التفریط من الاستعداد» ص ۵۵.

۳ـ متن: ترك نکند و.

آخرت چرا نگفتیم زیرا که هیچ حظی و منفعتی نیست نادان جاهل را در منفعت آخرت ، و دیگری از آن جمله آن است که عمل نکنند به هیچ کار و عمل الا بعداز ثابت بودن و به یقین دانستن آن عمل و رفق وحلم و بردباری[1] وصبر ، واز آن جمله آنست که خوشحالی ومالداری نرساند اورا به سرکشی ونخوت وپیش خود برپایی ، وپریشانی وتنگدستی اورا نرساند به افتادگی و شکستگی ، و از آن جمله آنست که میان خود <و> میان دشمن خود آنچنان سیرتی پیش گیرد[2] که نترسد با آن سیرت ازحکم حاکم وقت ، ودرمیان خود و دوست خود به سیرتی که محتاج نباشد به آن سیرت به عتاب و درشتی[3] و بدگویی با او ، و از آن جمله آنست که صغیر وحقیر نشمارد هیچکس را ازتواضع وکمتر نداند اهل فقرواحتیاج را ازاهل غنا وتوانگری مگر آنکه توانگر عالم باشد وفقیر جاهل ، واز آن جمله یکی دیگر آنست که بزرگ ندارد اهل‌خبث وفسق‌را وبا ایشان‌آمدوشد نکندواگرچه خویشان نزدیك او وتوانگران باشند و اقران و امثال او بوندکه با او یار باشند وبا یکدیگر مختلط ومصاحب بوند .

واز آن جمله آنست که ابتدا به ایذای‌کسی نکند و پاداش بدی‌کسی به ایذا رساندن با او نکند ، واگرکسی ازو یاری طلبد برکسی هرآینه دریاری دادن از حد عدالت وحقیقت درنگذرد .

و از آن جمله یکی آنست که هوای نفس نزد او در جنب عقل ، لغو[4] باشد یعنی بیکار وهیچ باشد .

ویکی ازآن جمله آنست که به راه عجز وپستی‌نرود وخود را عاجزنگرداند وننماید درنظر مردم ، وعار نکند ازسعی وجد یعنی خود را باز ندارد ازسعی‌کردن

۱ـ متن : برده باری .

۲ـ متن : نگیرد .

۳ـ متن : دوستی .

۴ـ متن : آفو . ع : « ومنها ان یکونَ الهوی عنده فی جنب العقلِ لغواً » ص ۵۶ .

در رشد و راه حق ، و دیگری آنست که جرأت ندهد اورا گناه گذشته‌یی که کرده باشد وعاقبت کار از آن به سلامت برآمده باشد برمعاودت نمودن به مثل آن گناه ، واز آن جمله آنست که مغلوب نشود در هیچ حالت از حالات خود برحلم و وقار ، وخوشحال نشود به مدح مادحان وتعریف مردم به صفتی[1] چندکه خالی وعاری‌است از آن صفتها ، و از آن جمله آنست که کینه نگیرد بر کسی که عیب او کرده باشد به چیزی که می‌شناسد آن عیب را از نفس‌خود ومی‌داند که آن عیب راکه گفته‌اند دارد، واز آن جمله یکی آنست که قدم ننهد برامری که می‌ترسد که درعقب آن پشیمانی‌و ندامت لاحق او شود چنانکه گفته‌اند : «چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی» و از آن جمله یکی آنست که تحمل کند محنت نیکوکاری را ولجام‌کند نفس خود را از هرلذتی که مخلوط [۳۳ ب] وآمیخته باشد با گناهی .

پرسیده شد که چه چیزست آنچه واجب است برپادشاهان از برای رعیت و چه چیز است که واجبست بر رعیت از برای پادشاهان ؟ ـ گفت : اما مر رعیت را برملوك آنچه واجب است اینست که انصاف دهند ملوك رعیت را وانصاف ستانند از برای ایشان از ظالمان و راه سفر و تردد ایشان را ایمن سازند از دزدان وقطاع ـ الطریق که عبارت از راهزنان باشند و سرحدهایی را که میان ایشان وکفار یا دیگر دشمنان باشد محافظت ونگاهبانی کنند، واما بر رعیت واجب‌است که باملوك اخلاص داشته باشند ودر ظاهر و باطن با ایشان راست و درست باشند وشکر و ثنا و مدح و دعای ایشان گویند .

پرسیده شد که چه چیز است سرور که عبارت ازخوشدلی‌است وچه چیزاست لذت ؟ ـ گفت : سرور آن است که با آن امید آخرت باشد و ماسوای این سرور لهو وهوا وهوس است وآن درمعرض فنا و زوال وبرطرف شدن واضمحلال‌است.

پرسیده شد که آیا[2] هیچ لهو بی‌گناه می‌باشد ؟ ـ گفت : نه .

۱ـ متن : بصفتی که چندکه .

۱ـ متن : اما . ع : «هل یکون لهو بلا اثم» ص ۵۶ .

پرسیدند که چه چیز است «زهو» و چه چیز است «صلف»[۱] ؟ ـ گفت : صلف‌راگاه هست که مدح کرده می‌شود آدمی به آن در بعضی حالات و آن‌گاهی است که صاحب صلف أبا می‌کند وننگ وعار می‌کند ازچیز خوار کم وازمتعرض‌شدن به آن ، و زهو : و هیچ کس[۲] به آن مدح کرده نمی‌شود زیرا که صاحب زهو بلند می‌گیرد نفس خود را بالاتر از مکان و منزلتی که دارد تا به این حد که گاه هست که خود را بلندتر از آن می‌گیرد که جواب سلام کسی گوید که کمتر ازوست .

گفته شد که چه چیز است ریا و چه چیز است تصنع ؟ ـ گفت : ریا آنست که شخصی بد باشد وخود را نیك و نیکوکار نماید ، و تصنع آنست که اظهار کند ازنفس خود خلاف آن چیز را که او بر آنست .

گفتند : کدام یك ازین دو بدتراند ؟ ـ گفت : اما در نفس خود فی الواقع تصنع بدتر است از ریا واما درعمل کردن وکارکردن ریا بدتر است ازتصنع .

پرسیدند که چه چیز است آنچه آدمی را باز می‌دارد از مشغول بودن به غضب ؟ ـ گفت : یادکردن غضب خدا عز وعلا نزد عصیان خلق و گناه کردن آدمی خود در درگاه الهی وحکم الله تعالی وگذرانیدن از وی .

گفتند : چه چیز است چهارخصلت که گفتید که سزاوارنیست که شك کنند در آنها و در پس سر اندازند آنها را ؟ ـ گفت : یکی طاعت الله تعالی ، دوم اختیار کردن آخرت بردنیا ، سیوم طاعت پادشاه در آنچه موافق حق باشد ، چهارم آنکه شك نکند درثواب نیکوکار وحواله کند حال بدکار را به آفریدگار[۳] .

۱ـ متن : «و زهو را تکبر گویند وصلف را دوست داشتن خوش آمد » .

۲ـ متن : و زهو را وهیچ کس را . ع : « والزهو لا یمدح به لان صاحبه :. » ص۵۷ .

۳ـ متن عربی اضافه دارد : « قیل : سمعناکم تقولون : هلاك الملوك فی الدنیا والاخرة فی خصلة لا ترتفع معها حسنة . فنحب أن نعرف هذه الخصلة حق معرفتها ـ قال : استصغار اهل العلم والفضل » ص ۵۷ .

< گفته شد : شنیده‌ایم که می‌گویید : هلاکت شاهان در دنیا و آخرت برخصلتی بسته است که هیچ نیکیی با وجود آن بلندی نگیرد ، پس دوست داریم آنچنانکه شایسته است این خصلت را بشناسیم . گفت : آن خصلت تحقیراهل علم وفضیلت است . >

گفتند که شنیده‌ایم که شما می‌گویید که هر کس که بد می‌شمارد ننگ و عار را می‌باید که بپرهیزد [۳۴ آ] از پنج خصلت، آن پنج خصلت کدامها وچه چیزهاست؟ـ گفت : یکی حرص است ، دوم بخل ، سیوم حقیر دانستن مردم ، چهارم پیروی هوا وهوس ، پنجم تأخیر کردن به وعده‌یی که با کسی کرده باشند .

گفتند : عار پیش شما چه چیز است و کدام است و آیا هیچ عاری سخت‌تر از اینها که شما شمردید هست؟ ـ گفت : بلی، گناهان کبیره .

گفتند : چه چیز است گناهان کبیره و کدامهاست ؟ ـ < گفت > : یکی منع کردن مالدار ازداد و دهش[1]، و دوم سخت‌تر از آنست و آن آنست که چیزی به کسی وعده کنی و بعد از آن خلاف آن وعده نمایی، وچیزی چند که هلاك کنندهٔ آدمیان[2] است واز آن جمله یکی آنست که نظر داشته باشی به چیزی که نه مال تو و نه ملك تو بوده باشد و ترا در آن حقی نیست، وسر تمام گناهان کبیره خوار داشتن حدودی است یعنی حدی چند واندازه وقاعده‌یی چند که الله تعالی تعیین کرده است وسهل داشتن امرها ونهی‌هایی که حضرت الله تعالی فرموده است .

گفتند :کدام زندگانی به فراغت‌تر وخوش گذران‌تراست؟ ـ گفت : زندگانی درفراخی و نعمت و آسانی ، و کفاف معاشی بی‌فقرو پریشانی‌و بی‌توانگری ومالداری بلکه برابر بودن حاصل ما اوقات گذار بی‌زیاد و کم از هردو طرف[3] (؟)

پرسیدند : چگونه‌است مرد را که ایمن‌زندگانی کند ؟ ـ گفت: آنکه صباح که شود مطیع الله تعالی باشد و طاعت کند ، و شام که شود جهد کند در طاعت الله تعالی و رغبت کند ومیل نماید درعبادت خدای تعالی .

گفتند : آیا ممکن است که مرد در جمیع حالات خود ذکر کنندهٔ الله تعالی باشد وسهو کننده نباشد؟ ـ گفت : این گاهی‌است که شخصی که گناهکاراست درجمیع

۱ـ ع : قال : منع الواجد !

۲ـ متن : او میان .

۳ـ ع . «قال : عیش فی رخاء ، وکفاف بلا فقر ولاغنی» ص ۵۸ .

حالات خود حذرناك و ترسان باشد.

و می‌گفت: بخل نیکوتر است از خلاف وعده بودن زیرا که نامیدی قطع امید و طمع می‌کند و خلف وعده بخشش را تیره و ناصاف می‌سازد و اگرچه نفع آن بخشش بزرگ باشد.

پرسیدند که چه چیز است که محتاج است به او صاحب دنیا؟- گفت: فراخ دستی بی‌محنت و وبال، وخوشحالی[1] بی آنکه مقرون باشد به گناه، وخوش طبعی ومطایبه بی آنکه به خواری وضایع کردن وقت انجامد.

وگفت: مردن نیکو کاران راحت ایشان است و مردن بدکاران راحت تمام عالم است.

پرسیدند ازحال مردی که به جدایی و بریده شدن از برادرانش مبتلا و گرفتار شود و سبب و علت این چه چیز است؟- گفت: این از کمی وفای اوست و ترك کردن آنچه واجب نموده است برای ایشان چیزی را که واجب گردانیده‌اند آن را از برای او وگاه باشد که این بواسطهٔ کم تحملی او باشد گرانیهای برادران یا لغزشهای ایشان را.

پرسیدند ازگناهان وازشکر؟- گفت: هر که صحیح شود شکر او برای خدای عزوجل، بری می‌شود ازگناهان.

[۳۴ ب] گفتند: کدام یك از گناهان بزرگتر است بر آدمی؟- گفت: آن که پنهان باشد براو عیب او.

گفتند: کدام چیزها سزاوارتر است که فراموش نشود؟- گفت: اما نزد اهل عقل کسب کردن ایشان گناهان را واما نزد اهل جهل أوتار را (واوتار را در قاموس-اللغه و دیگر کتابهای لغت دو سه معنی گفته است مناسب‌ترین آنها اینجا سرکشی است وشخ گردن بودن چون به جهال نسبت می کند واگر این را نگوییم پس اوتار جمع وتر است بفتح واو وتا، و وتر چلهٔ کمان است یا جمع وتر است بکسر واو

۱- متن: خوشحال. ع «والسرور فی غیر مأثم» ص ۵۸.

بمعنی فرد وطاق هرعدد واینها هیچ کدام مناسب‌تر از اول نیستند واوتار نغمه وساز را نیز گفته‌اند اما اینجا چندان مناسب نیست) .

گفتند : چه چیز یاری دهنده‌تر است مر حسود را بر ترك حسد نمودن ؟ - گفت : اینکه بداند که این حسد ایذایی است که برای نفس خود برمی‌دارد آن را ، واین که بداند که حجتی نیست مر اورا در این که نقل کند نعمتی را از جای آن ، و این که بداند که ازحسد او کم نمی‌شود مگر نفس آن حسود خودش .

گفتند : آیا قدرت دارد حسود که مضرت رساند به کسی که به او حسد می‌ورزد ؟ - گفت : چگونه قدرت برآن دارد و آن حسود نمی‌رسد به آن مگر به بدیی که برسد به نفس او واگر برطرف شود نعمت آن کس که به او حسد برده است آن نعمت به آن حسود نمی‌رسد .

گفتند : کدام چیز است که ملوك به آن موصوف و موسوم می‌شوند نیکوتر و با زینت‌تر است مر ایشان را ؟ - گفت : عفت ورزیدن یعنی نفس خود را پاك و پاکین داشتن .

گفتند : عفت ورزیدن از چه چیز ؟ - گفت : از چیزهای حرام از خوردنی وکردنی .

گفتند : بعداز آن ازچه چیز ؟ - گفت : از آنچه در دست رعیت است .

گفتند : بعداز آن ازچه چیز ؟ - گفت : از این که معروف ومشهور نشود به حرص تا نسبت دهند اورا به حرص و نه به طمع بسیار (و در بعضی نسخ خشوع نوشته است یعنی شکستگی ونیاز تا ازو تازه رویی وقار وتمکین برود) .

گفتند : چه چیز است که جمع می کند برای پادشاهان حمد و ثنا و مدح و تعریف مردمان را و چه چیز است که جمع می کند برای ایشان حزم و تدبیر و دور اندیشی را و چه چیز است که جمع می کند برای ایشان مذمت و خبث را ؟ - گفت : اما امور محموده که مستلزم حمد وثنااند همه در یك خصلت جمع‌اند و آن خصلت آنست که به هرچه اهتمام کردند وبجد گرفتند از امور نیك که به فعل آورند

البته آن را بجا برسانند و تمام کنند ، و اما حزم یعنی دور اندیش بودن آنهم در یك خصلت است و آن پشت گرم بودن و تکیه داشتن است درامور برچیزهایی که بیشتر است ایشان را ، و اما امور مذمومه که مستلزم مذمت و عیب‌اند آن هم همه در یك خصلت جمعند و آن آنست هر گاه که غضب کنند پیش [۳۵ آ] آیند و قدم نهند و کار کنند .

گفتند : پس بگو که چیست آن یك خصلت جامعه که نیست کنندهٔ سخنان بد حسودان و دشمنان است از پادشاهان؟ ـ گفت : آن خصلت که جامع جمیع نیکوییهاست آنست که خاطر شریف پادشاهان متعلق باشد و نگران بود به همنشینی اهل علم و فضل، و فراگیرندهٔ نیکوییها و فعلهای نیك ایشان باشد .

گفتند : پس کدام خصلت است که می‌چسباند باطل را به پادشاهان از بدی‌ها [۱]؟ـ گفت : ازهمنشینی اهل فساد و فسق و بدکاران و نادانان و اراذل و خبیثان[۲].

گفتند که چه چیز است نهایت عقل انسانی ؟ ـ گفت : کوچك دانستن و حقیر و خرد شمردن دنیا درجنب آنچه معاینه و آشکارا دیده می‌شود از نیکویی و نفاست امر آخرت و ترك کردن آنچه در دنیاست ازمکر و فریب و بازی خوردن از لذتها و مزه‌هایی[۳] که ایمن نیست آدمی در آن لذتها از وبال و عذاب آخرت .

گفتند : آیا مر ملوك را در نفسهای ایشان هیچ عبرت گرفتنی هست که بازاریان را نباشد ؟ـ گفت: بلی هست و آن فکر کردن و متفکر بودن ایشان است در زودگذشتن دولت ایشان و کوتاهی عمرهای ایشان و بسیاری میل ایشان در گناهان ، چه ملوك دایم دراین فکر هستند و ازین امور دغدغه‌ها [۴] بخاطر ایشان درمی‌آید .

۱ـ متن : باطل و حق را . ع : « فما الخصلة التی تلصق الباطل و ما یلحق به من المساوی » ص ۶۰ ، بنظر می‌رسد عربی « والحق » صحیح باشد.

۲ـ متن : جنیثان .

۳ـ متن : مزها .

۴ـ متن : دغدها .

گفتند : آیا لذت یافتن و تمتع گرفتن مر پادشاهان را زشت‌تر است یا بازاریان را ؟ - گفت : ملوك را قبیح‌تر است گاهی که شناختند کم تمتعی لذتها را از پادشاهانی که گذشتند و رفتند و بسیاری منغص شدن و تیره بودن عیش پادشاهان گذشته را از سبب چیزی چند که عارض شده بود < بر > [۱] نعمتهای ایشان .

گفتند : کدام یك ازمناقب یعنی صفات نیك مرد زینت دهنده‌تراست اورا ؟- گفت : چند چیز : یکی حلم در وقت غضب که عبارت از سنگینی و وقار و فرو- خوردن خشم است در وقت شعله کشیدن آتش غضب ، دوم عفو نزد قدرت یعنی این که همین که بر ایذای دشمن قادر شدند اورا ببخشند و دشمن را ایذا نکنند چه جای دوست را ، سیوم بخشش چیزها نه بجهت طلب ثواب آخرت در عوض آن ، چهارم سعی کردن وجد وجهد ورزیدن در کارهای نیك برای خانهٔ باقی دایم که در آخرت است نه سعی کردن از برای خانهٔ فانی .

گفتند : کدام مرد سزاوارتر است به اینکه ازو بترسند و ازو بپرهیزند ؟ - گفت : سه کس : یکی سلطان ظالم ، دوم دشمن قوی زوردار ، سیوم یار و دوست فریب دهندهٔ بازی دهنده .

گفتند : کدام عیبها را دشوارتر و مشکلتر است اصلاحشان کردن ؟ - گفت : عجب که خودپسندی باشد ولجاجت که تنگ خویی وستیزه رویی و بجدگرفتن چیزها واز دنبال رانده شدن آنها [۲] . (؟)

گفتند: کدام یك ازچیزها اولی است که از آن بپرهیزند [۳۵ ب] و کناره کنند؟- گفت : هر کدام که نصیب وحصهٔ آن ازهوای نفس بیشتر وبزرگتر است .

گفتند : کدام چیز از چیزها کم یاب‌تر است ؟ - گفت : دوستدار مخلص نه به غرض ، که ناصح عبارت از آنست .

* **احمد بن محمد بن مسکویه** به خازن رازی که جمع کنندهٔ این کتابست می گوید

۱- ع : « والعوارض فی نعمهم » ص ۶۰ .

۲- متن : را نشدن . ع : « العجب واللجاجة » ص ۶۰ .

که چون تمام کردنوشیروان کتاب «مسایل» را یعنی آن کتابی‌را که مردم ازو سخنان پرسیدند و او جوابها گفت چنانکه حالا گذشت[۱] * درآخر آن کتاب گفت که :

درجوانی و خردسالی برگزیننده بودم عقل را و دوستدار بودم علم را و از هرتعلیم وآموزشی تفتیش و تفحص می‌کردم پس دیدم که عقل[۲] بزرگترین چیزها و صاحب قدرترین اشیاست وطبیعت نیکو وعادت وخوی[۳] صالح بهترین امور است وحلم وبردباری نیکوترین و بزینت‌ترین خصلتهاست و مدارا و مواسا بامردم کردن یعنی‌درهرچیز برمردم‌ناگرفتن و درشتی نکردن افضل کارهاست واقتصاد و[۴] ومیانه‌روی درجمیع افعال نیکوترین فعلهاست وتواضع ستوده‌ترین‌خصلتهاست واینها را اختیار نمودیم ـ وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وحسبنا الله و نعم المعین الحمدلله شکراً کثیراً ، یعنی : رحمت کناد الله تعالی بربهترین‌ما که محمداست وآل او که خویشان نزدیکتر اویند مثل‌اولاد و داماد او، بس‌است مارا الله تعالی‌وخوب‌یاری دهنده‌ایست او وشکر مرخدای را شکری بسیار[۵].

۱ـ جملهٔ بین * .. * درنسخهٔ مصحح بدوی نیامده است .

۲ـ متن : عقل که .

۳ـ متن : خوی و .

۴ـ متن : اقتصاد از .

۵ـ جملهٔ بعداز خط فاصله ، درمتن‌عربی‌بصورت «وحسبنا‌الله ونعم‌الوکیل» نوشته‌شده است . ص ۶۱ .

<حکمت‌هایی از بهمن پسر اسفندیار>[1]

بسم الله الرحمن الرحیم و بالله التوفیق، بنام خدای بخشایندهٔ مهربان و حال آنکه به الله تعالی است توفیق ما.

این سخنان که مذکور و مسطور خواهد شد حکمتهایی است که منسوبست به بهمن بن اسفندیار که پادشاه اکثر معمورهٔ عالم بوده[2].

بهمن ملك مشعوف بوده است یعنی بسیار شوق و شعف و میل <و> ذوق سخنان نیکو داشته است که می آورده‌اند از برای او و برمی‌گزیده و انتخاب سخنان نیك می کرده‌اند از برای او و مصاحبان و یاران و ندیمان مجلس او، پس جمع کرد علمای اهل زمان خود را و اهل معرفت را که مشهور بودند به حکمت و فهم و بعداز آن به ایشان گفت که: من شما را جمع کرده‌ام از برای مهمی که فکر کرده‌ام در آن مهم و از برای چیزی چند و امری چند که دوست داشته‌ام شناختن آن امور را و من از شما می‌پرسم[3] از آن امور، پس می باید که جهد کنند و سعی نماید هرمرد از شما رای و تدبیر خود را به مبالغه کردن از عقل و فهم خود بی‌شتاب و تعجیل و بی آنکه شروع درجواب گفتن کنید بی‌فکر و بی تأمل.

خبر دهید مرا ازعزیزترین چیزها و بلندترین چیزها بواسطهٔ خسیس بودن و

۱ــ ع: «حکم بهمن الملك».

۲ــ متن عربی چند سطر بالا را ندارد وچنین آغاز میشود: «کان بهمن الملك مشغوفاً بمحاسن الکلام» ص ۶۱.

۳ــ متن: می‌ترسم. ع: «وانا سائلکم عنها» ص ۶۱.

سهل بودن چیز سهل زبونی که امر قدیمی اورا برپای نداشته باشد.

پس اجماع کردندهمه واتفاق نمودندتمام براینکه [۳۶ آ] چیزی که عزیزترین تمام چیزها وبالاترین همه چیزهاست صلاح وعلم است وصلاح عبارت ازنیکوبودن علم است وپرهیزکاری واجتناب نمودن ازچیزهای بد ومتصف بودن به چیزهای‌نیك وصلاح وعلم زیاده می‌کنند در بزرگی بزرگان تا بحدی که غلامان را به جای ملوك می‌نشانند.

پس ملك بهمن گفت که این‌صلاح وعلم سرامور دنیا ودین‌است، اما هرگاه که به مساعدت ویاری دادن عقل مقرون باشد، زیرا که بنای عمارت به بنیاد اوست وبنیاد علم به فهم‌است‌ومحکم کنندهٔ علم‌رای‌اصیل‌وفکردرست‌است‌وهیچ‌رای درست نیست مگر به معرفت علم وهیچ بنیاد مرعلم را الا به عقل.

بعد از آن، آن مردم گفتند که اقسام چیزها مختلف است و همه برخلاف یکدگراند پس بعضی ازین چیزها محافظت‌کننده‌اند چیزهای دیگر را وبعضی ازین چیزها محافظت‌کردنی‌اند تا ضایع نشوند، پس آنچه محافظت‌کردنی است و اورا پاسبانی‌می‌بایدکرد ونگاه داشت تاضایع نشود آن مال و زر و درم و دینار و اسباب واشیاست، ونگهبان مال عقل است وبعضی ازین چیزها رفتنی است ونیست شدنی وبعضی ماندنی، پس رفتنی ونیست شدنی مال است وآنچه باقی می‌ماند وازضایع شدن محفوظ است عقل و دانش است، پس عقل‌ترا نگاه می‌دارد وتو مال را نگاه می‌داری ومال را از دزدی وخیانت وجورسلطان نمی‌توان‌نگاه داشت وآفتهای‌دیگر بسیار به او می‌رسد و عقل را هیچ از اینها که شمرده شد نمی‌رسد و هیچ چیز برو غالب نمی‌شود و هیچ غصب[۱] کننده اورا غصب[۲] نمی‌تواندکرد و مکر حسود به او مضرت نمی‌رساند ودیگر اینکه صاحب عقل اگرمال نداشته باشد می‌تواند به عقل خود زندگانی‌کند و اوقات گذراند و صاحب جهل ونادانی با وجود مال، معاش و زندگانی به مال نمی‌تواندکرد و این بواسطهٔ آنست که هرکه زندگانی نکند به عقل

۱ و ۲ - متن: غضب. ع: «ولا یغصبه غاصب» ص ۶۲.

خود ، محروم است ازشناختن فضیلت میان نیك وبد و نظر در عاقبت آنچه نیك و حلال است وآنچه نه نیك ونه حلال است و هیچ خیر[1] و خوبی درحیات و زندگی کسی نیست که این خصلتها اورا فوت شده است خصوصاً ملوك را کـه ایشان به آن چیزها ازهمه کس محتاج تراند ، چه ایشان صاحبان سیاست وتربیت رعیت‌اند وسردار همه‌اند وسایر مردم تابع ایشان‌اند وملوك به اصلاح خود محتاج ترند زیراکه رعیت درصلاح وفسادایشانند، چه‌اگرملوك صاحب‌صلاح‌اند ، رعیت همه صاحب‌صلاح‌اند واگر ملوك به فساداند ، رعیت هم مایل به فساداند ، پس رعیت را قوام نیست یعنی استحکام احوال نیست [۳۶ ب] مگر به صاحب رعیت که ملوك باشند ، وقوام نیست بدن را الا به سر و قوام نیست پادشاهی را الا به هیبت ، وهیبت نیست ملوك را الا به عدالت ، ومحتاج بودن ادبها وهنرها و مروتها به عقل همچون محتاج بودن بدن است به غذا وخوردنی ومثل محتاج بودن شهر است به عمارت و آب، وتمام آداب وقاعده‌ها وهنرها ومروتها محتاج‌اند به عقل ، وعقل مستغنی وبی‌نیاز است .

پس عاقلترین مردم بیناترین ایشان است به عاقبتها وسخت نظرترین‌ایشانست درعاقبتها[2].

و راهنمونی کند برعقل نیکویی منافع عقل در اجتناب و پرهیز از خطاهـا و سعادت مقرون است به عقل ، پس هرکس را که عقـل روزی شده باشد عقـل اورا راه می‌نماید براسباب سعادت ، و هرکه را سعادت روزی شده است بـاقی نمانـده است مر اورا غایتی وفایده‌یی که طلب آن کند چه سعادت غایت هرمطلوبست .

وکسی که رئیس و سردار قوم بود گفت که نشانهٔ عقل و علامت عاقل بودن آنست که دیده شود بنده را نگهبان نفس خود ازنفس خود ، ونگهبان صبر وتحمل خود از شتاب وتعجیل خود ، و ریاضت دهد اسب سرکش هوای نفس را تاذلیل و فرمان بردار عقلش گرداند ، چه عقل‌وهوا برخلاف یکدیگرند واختلاف عقل وهوا

۱ــ متن : چیز .

۲ــ « پس عاقلترین ... درعاقبتها » درمتن عربی نیست ص ۶۲ :

بر سر نفس است در موافق بودن و مخالف بودن با نفس ، چه عقل زندان[1] نفس است وهوا سکون وآرام نفس‌است واین که گفتم بواسطهٔ آنست که هوا به تحفه و هدیه می‌برد ازبرای نفس آرزوها و مطلوبهای نفس‌را ولذتهارا ، وعقل منع‌می‌کند وباز می‌دارد نفس را ازآن لذتها وآرزوها مگر درلذتهای حلال نیکو ، ومی‌ترساند نفس را ازعاقبتها ، پس نفس به هرچه نزدیك است به هوا، سریعتر است واز هرچه گران است بر وی ، آزرده‌تر است .

بعداز آن ملك با ایشان‌گفت که اتفاق‌کنید برکلمه‌یی وسخنی‌که جامع باشد جمیع مکرمتها ونیکوییها را ودر غایت ایجاز بود یعنی‌درنهایت مختصربودن باشد، وتمام ارادهٔ خواهنده ومرید را فرا گرفتن آن سخن .

پس آغاز کرد سردارقوم به سخن کردن وبه این‌اسلوب‌گفت که هرکه‌کوچك داند و خرد شناسد نعمت[2] بزرگی را یا عنایت و مرحمت بزرگی را که با کسی کرده است و پنهان‌کند آن نیکویی را ، و بسیار داند اندك شکری و ثنایی[3] را که درمقابل آن نیکویی که‌کرده باشد ازآن‌کس‌که آن احسان بر وی واقع شده است، پس هراینه آن شخص‌که این صفت دارد و این امر ازو بوقوع می‌آید خود را مستوجب تعریف و ثنا کرده است و نیکو ساخته است همسایگی کردن با نعمتهای الهی <را> .

و دیگری ازندما ومصاحبان ملك گفت‌که ای ملك ،کلمهٔ جامعهٔ جمیع مکارم این است‌که هرکه را اگر نعمت به او رسد اورا مست و سرکش و مغرور نکند ، [۳۷ آ] واگر نعمت ازو خطا شود برآن‌حسد‌نبندد[4] ، او درمردی ومردمی‌تمام‌است.

۱ـ بجای زندان (سجن) کلمه غم واندوه (شجن) مطابق متن‌عربی « فالعقل لها شجن والهوی لها سکن » صحیح بنظر می‌رسد ص۶۲ .

۲ـ متن : معین نعمت .

۳ـ متن : ثناهی .

۴ـ متن : بندد . ع : « ولم یحسد علیها اذا أخطأته » ص ۶۳ .

و دیگری گفت : هر که ابتدا کند به احسان نمودن و خوبی کردن با کسان بی آنکه آن کسان آبرویهای خود را در آن احسان صرف کنند و بذل نمایند یا اگر او ابتدا به‌احسان نکند باز گرداند و باز پس دهد ـ آن شخص را که متعرض ریختن آبروی خود درطلب آن احسان شده بود ـ آن آبروی اورا یعنی کاری کند که آبروی ریختهٔ آن شخص باز پس آید و بحال خود ماند ، پس هر آینه این شخص که این کار کرده است خود را مستحق مدح وثنا ساخته است[1]

بعداز آن ملك به ایشان گفت که گفتید و نیکو گفتید واما هر کس که فرا گیرد مجامع مروت را یعنی جمیع آن چیزهایی را که مروت در آنها جمع است وبعمل آورد و آراسته باشد به شرف و بزرگی پس می باید که ترك کند انتصار را یعنی انتقام کشیدن ازدشمن را وطلب یاری کردن را از کسان برای انتقام ازدشمن باآنکه او قادر برانتقام وانتصار باشد .

و ازین صفت رسنده‌تر به کمال نیکویی آنست که تحمل کنند سخن درد کننده را ازمردمان کم ذات کم نام کم همه چیز ، و حلم کردن از لغزشهای صاحبان گناه و عفو کردن ازگناهکاران و دشمنان ، نزد قدرت پیدا کردن برایشان .

و دیگری از ندمای بهمن ملك گفت که چون من فهمیدم خبرهای زمانه و روزگار خود را وحفظ کردم آداب و هنرها را و قیاس کردم طبقه‌های مردم را متنبه شدم برامر بزرگی و دریافتم چیز عظیمی و اشراف پیدا کردم یعنی بالایی یافتم بر سرّ پنهانی که ازبزرگان حکما و دانایان علما مخفی ومحجوب بود که من رسیدم به آن امر عظیم وآن سرّ مخفی رسیدنی بفراغ دل درآنها ، وغایت[2] فکر درآن دو چیز ، و این بواسطهٔ آن بود که من مردی بودم که نجات یافته بودم از یك چیز و بخشیده بودند به من دو چیز را و آن دو چیز در شش خصلت بود <و> بس ، اما آنچه

۱ـ این پاراگراف مطابق نسخهٔ « ف » مورد استفادهٔ بدوی قرارگرفته است ودرنسخهٔ اصلی پیش‌از پاراگراف قبلی چاپ شده است ص ۶۳ .

۲ـ ع : « عنایة » ص ۶۳ .

من از آن نجات یافته بودم آن شره بود و دوستی دنیا وشره را معنیش مکرر گذشت وحاصل معنی شره ، بسیاری حرص و سیر نشدن از دنیاست هرچند جمع کند روی به او نهد[۱] ، واما آن دو خصلت که مرا بخشیده بودند پس من برگماشتم وموکل کردم نفس خود را به نگاه داشتن وحفظ کردن عبرتها وگردیدم ازجملهٔ کسانی که هرروز بر ترس بودند ، واما آن خصال ششگانه : پس یکیش گرفتن و برشکستن من است مرحسد را از دل هرگاه که برخیزد و بجنبد در درون دل ، دوم قهـر کردن من است مرشهوت را هرگاه که میل کند وبرود به جانب خلاف حق ، سیوم میرانیدن من است کینه‌ها و بغضها را ، چهارم [۳۷ ب] صبر نیکو کردن برچیزی که اورا عاقبت نیکو هست وقتی که حادثه‌ها پیش آید و زمانی که بلاها نازل شود ، پنجم سلامت نفس وسلامت روحی که طبیعی من بوده است یعنی برآن مخلوق شده بودم ، ششم سبك مؤونت[۲] بودن برمردم یعنی بار گرانی از جانب خود برخلق ننهـادن و بعضی ازین خصلتها یاری داد مرا بربعضی .

پس بعضی از آن خصلتها چنان بود که من درخلقت وطبیعت خود یافته بودم آنها را بی‌آنکه در داشتن آنهـا تکلف کنم و خود را مـن بمحنت و تکلف در آن اندازم وبعضی ازآن خصلتها خصلتی چند[۳] بود که اصلاح کردم و به صلاح آوردم درنفس خود آنها را به قوت الله تعالی ، وتدارك کردم و دریافتم آنها را به ریاضت و ادب .

این که مذکور خواهد شد

وصیتی است[۴]

و دیگری نیز گفته است به طریق وصیت وسفارش : بگیر ازنفس خود آلت

۱ــ متن : نهند .

۲ــ متن : سنك مؤنت .

۳ــ متن : خپز .

۴ــ متن عربی این جمله را ندارد ص ۶۳ .

جنگ و کارزار برای آنچه واجبست دریافتن آن به عدلی که آمیخته نباشد با آن عدل‌خیانتی ، و به صدقی که داخل او نباشد چیزی‌دیگر و در یاب مطلوبها ومقصودهای خود را به انصاف ، بعداز آن من ضامنم ترا به ظفر و رسیدن به هرچه با این نحو طلب کنی ، پس بتحقیق بدان که آن کسانی[۱] که معاقب شده‌اند در دنیا و ایذا وعذاب یافته‌اند درین نشأه بواسطهٔ این بوده‌است که می‌طلبیده‌اند آنچه را دوست می‌داشته‌اند وآرزوی آن می کردند بجور وتعدی ومی‌خواستندکه آن امور از راه جور و ظلم به ایشان برسد وسعی می کرده‌اند درامور بزرگ بباطل واز این سبب بود که راه به حق نمی‌بردند درآنچه قصد می کردند ، و رشد نمی‌نمودند درآنچه طلب می کردند و بی‌بهره و زیان زده ومحروم ازمطلوبات خود باز می گشتند چنانکه گفته‌اند :

باز می گردم کنون چندین ره پیموده را بی‌دلیلی ره به مقصد بردنم دشوار بود

وبعداز آن که‌این کردی محافظت کن بردوام[۲] بهترین‌صفتی که مشهور ومعروف شده‌ای به آن صفت نیك نزد اهل عقل وشناخت ودرآن صفت زیاده شوی و زیاده کنی خود را درآن وصف در میان مردم عاقل اهل معرفت ، و برتو بادکه بپرهیزی از اینکه متعرض امر مذمومی که مردم آن را مذمت کنند شوی به راهنمونی عمل پسندیده‌یی که پیش‌از آن به مردم نموده‌ای و بدانی که جمیع نیکوییها و خوبیهای ترا گناهان تو فرو می‌گیرد وغرق می کند دربدی زیرا که اندکی بدی درقول و فعل بسیاری از نیکوییها را محو و باطل می‌نماید .

۱ـ متن : کسان .

۲ـ متن : بردوام و .

<عادتهای پیشینیان>

و از جملهٔ عادتها و سیرتهای پیشینگان فارسیان این بوده که در گوشه‌های مجلس‌های خود چهار سطر می‌نوشته‌اند تا هرساعت نظر ایشان و حاضران مجلس برآن نوشته‌ها افتد وخود را دمبدم برآن دارند که آن نیکیها ازیشان صادر شود :

سطراول از آن چهار [۳۸ آ] سطر این بوده است که : « پیش‌ما سختگیری وشدتست بی‌ظلم وعنف ، ونرمی وملایمتست بی‌ضعف و زبونی » . وسطر دوم این بوده است که : « هر که نیکوکار است بامردم جزا می‌یابد نیکویی را به سبب‌احسان ونیکوکاری او ، و هر که بدکننده است به مردم ، آن بدی‌می‌یابدبواسطهٔ بدکنندگی او » وسطر سیوم این بودکه : « بخشیدنیها ودادنی‌ها و روزی‌ها خوبست‌که دروقت وهنگام خود واقع شود » وسطر چهارم این بودکه : « منع و حجاب نمی‌باید ملوك را ازصاحبان سرحدها و گماشته‌هایی‌که درسرحد دشمنان نشسته‌اند ، و ازکسانی‌که به شب آیند و به شب رسند »[۱].

و پیشینگان فارسیان به سرحدها حاکم نمی‌کردند مگر کسی را که به تمام و وکمال در وی‌بوده باشد چهارده خصلت‌ازخویها وخلقهای حیوانات ، واین چهارده خصلت این است‌که : شنونده‌تر باشد از اسپ و بیننده‌تر باشد ازعقاب ، و راهبرتر و راهنماتر باشد از قطاة (که مرغکی است ازکبوترکوچکتر و از فاخته بزرگتر ، خاکستری رنگ و در صحراها به جمعیت تمام می‌گردند و راهبر دارند و صیادان بسیار صید آن می‌کنند) وپرحذرتر باشد ازعقعق (که قسمیست ازکلاغ سفید وسیاه

۱ـ ع : « لا حجاب عن صاحب ثغر ولا طارق لیل » ص ۶۴ .

در غایت حذر و ملاحظه و اورا در بعضی لغات فارسی عکه می‌گویند) ، و صاحب جرأت‌تر باشد ازشیر وجهنده‌تر وچمنده‌تر باشد ازیوز وترسناك‌تر باشد از روباه و بی‌شرم‌تر و بی‌روتر باشد ازگرگ وسخی‌تر وبخشنده‌تر باشد ازخروس‌ودرآینده‌تر باشد به معرکه ومهلکه ازپلنگ وجمع کننده تر باشد مردم را از مورچه‌های ریزه که باهم می‌چسبند وجمع می‌شوند وپاسبان‌تر ازسگ وصابرتر ازحمار در زیر بارودیگر محنتها ومطیع‌تر وفرمان بردارتر ازشتر .

که تو حاکم عادلی میان من و رعیت من ، پس جاری گردان امور را برجایهای آنها و تقصیر مکن از محکم کردن آن امور و به غیر خود رجوع مکن امری را که احاطه می کند به آن فکر تو وفعل تو و می‌رسد به آن علم تو و دانش تو یعنی اگر امری روی دهد که عقل تو و علم تو به آن نرسد پس اگر در آنچنان امری رجوع به غیر خود کنی که عقل وفهم او به آن امر بیشتر و بهتر از تو رسد قصور ندارد ، و به صاحب لشکر خود گفت که تو حصار من وقلعه ونگهبان منی از دشمن ، و امینی براسلحه و آلات ملك وملك گیری من ازشمشیرونیزه‌وتیروکمان وسایرسازوآلت، پس درمقام مناصحت واخلاص باش در دولتخواهی‌ما از روی رغبت ودر کمال خواهش وطاعت از روی ترس و هیبت ، و نگهبانی ما کن از روی کمال هشیاری ؛ و شتاب نما در هنگامهای فرصت ، فرصتها و قابرها(؟) را ازدست مده[1] از روی هواداری ، و به صاحب حراست خود (یعنی به نگهبان و پاسبان سالار خود) گفت که تو سپر منی که به تو خود را نگاه می‌دارم از تیر وشمشیر حادثه‌ها وچشم منی که نظرمی کنم به آن چشم به اشیا ، پس هرگز نگهبانی را از دست مگذار و مباش [۳۹ آ] دایم و همیشه الا باقدرت وتوانایی‌اسلحه حاضر وهشیار وبیدار ، و در دل نگاه مدارسخنی را که دانی که از آن سخن فتنه می‌زاید و به ما عرض کن آن را تا علاج آن کنیم به نوعی که می باید ، وبه صاحب شرط خود (یعنی داروغه وکوتوال شهر خود) گفت که تو سایهٔ منی در رعیت من و ایستاده به تازیانهٔ ادب من ، پس لباس امن و امان پوشان‌مردمی‌را که‌درسایهٔ من‌اند به این که شما بری‌ازگناهید واندکی‌هم بترسان‌ایشان را ازهیبت ومخافت من به اینکه بسیار هم بی‌فتنه نیستند تابیکبارگی بی‌دغدغه نباشند ازمن ، و مترس در اختیارکردن کاری که حق و صواب در آن است از ملامت‌کردن هیچ ملامت‌کننده ، و گفت مر حاجب خود را (یعنی دربان و میربار خود را) که بدرستی که تو عدلی وصاحب حقیقت و راستی در مرتبه‌های خاصان مجلس من نزد من ، ونگهدارندهٔ‌جای‌ایستادن ونشستن‌ایشانی‌درانجمن‌وحافظ[2] مقدار رتبهٔ هر کدامی

۱ــ ع : « وعاجل مواضع الفرص » ص ۶۵ .

۲ــ متن : وحافظ و . ع « والحافظ لمکاناتهم منی » ص ۶۵ ..

درمجلس من ونزد من، پس نظر کن و ببین بسوی ایشان به چشم من و بگردان ایشان را برمقدارمنزلتهای ایشان که نزد من دارند به جای خود[۱] درجمیع حالات ایشان درملامت کردن و دیر آمدن از در من، وبعداز آن بکار در زمین دلهای جمیع ایشان محبت مرا و چنانکه مزارعان می کارند تخمهارا در زمینها ، وبعدازآن به خزانه‌دار[۲] خود گفت که تو امینی برچیزی که به آنست حیات و زندگی رعیت وبه صلاح آن چیز است صلاح ملك ولشکر وجمعیت ، پس نگاه دار هرچه درآمده است درآن خانه[۳] ، وبه تعجیل بدرکن هرچه بایدکه بیرون رود ولازم است رفتنش ومدارا کن در دیر روانه کردن آنچه لازم نیست رفتنش وممکن است ماندنش ، و بعد به صاحب انگشتری (یعنی مهردار خود) گفت که تدبیر صادر نمیشود الا ازتووامرنافذ نمی‌شود الا به تو ، پس اقتصارکن به اندازه‌های نوشته‌های من برمکانهای وقوع امر من و مفرست هیچ چیز را الا ازعلم و دانش من ؛ وبه صاحب دیوان ونفقات گفت که بدرستی که تودارنده خاصه هرچیزی که بکار من می آید و ایستاده‌ای به امری که نفع و ضرّ آن به من باز می‌گردد و رجوع می‌نماید ، پس احاطه کن براحکام من درآنچه به‌آن احتیاج هست درخرج کردن وبینداز آنچه‌نزاع می‌کند چیزی را که آرزو می کشاند به‌آن شهوت را[۴] ، و به صاحب راز و سرّ خود گفت که تو کسی <هستی> که سرّ من[۵] در تو ودیعت[۶] نهاده می‌شود و صاحب عنان امر منی و در مکان محکمی از رای من ، پس بمیران[۷] درسینهٔ خود به پنهان کردن تو سرّ مرا و تحمل کن و بردار گرانی مخالفت مرا، وفرا نگیرد ترا به یك کس ازمردم دوستی و ترحمی درحظ[۸] من وحصه و نصیب من

۱ـ ع : « واجعلهم علی قدر منازلهم عندی ، وضعهم فی کل حالاتهم فی اللؤم والابطاء عن بابی » ص ۶۵ .

۲ـ ع : لخادمه .

۳ـ جملهٔ « واستبطیء الغائب » ترجمه شده است : « نگاه دار ... ، » ص ۶۵ .

۴ـ ع : « واحذف نوازع ما تتوق الیه الشهوة » ص ۶۶ .

۵ـ متن : شر من .

۶ـ متن : تودیعت .

۷ـ متن : بمیزان .

۸ـ متن : خط .

تا بواسطهٔ آن ترحم حق مرا به‌کسی دهی.

وبعداز آن به جمیع [۳۹ ب] آن مردم از وزرا و وکلا و کارداران وشغل‌گذاران مهمات ملك گفت که‌بدرستی که من شناختم آنچه اراده‌کرده بودید به سؤال کردن شما مرا آنچه پرسیده بودید ازمن واگرچه اظهار این‌کرده بودیدکه من شما را واقف گردانم برمثالی که بنای‌کارها برآن نهید، اما من شما را مطلع نگردانیدم برعلم خود الا از آنچه در دلهای شما پنهان بود، تا بدانیدکه من حسد نبردم برشما وکینه نورزیدم به شما چون اظهار آن سخن‌کردم برشما تا تجدیدکنید شکر را برانعامی که به شما کردم‌ازین که عفوکردم ازشما آنچه را قصدکرده‌بودیدازسؤال، وبدانیدکه به کارهایی که گناهکاران می‌کنند ثواب نیکوکاران را نمی‌توان یافت.

وگفت هرمزملك به خورشید :

ومراد از این هرمز پسر انوشیروان‌است ومراد او ازین‌خورشید اسم‌شخصی است‌که ازجانب هرمزبن‌نوشیروان عامل‌اهوازبود وامین‌او بود برشهری که‌بر دجله بود وناظر بود این خورشید درحکم آن شهر و دجله واهواز .

و چنین گفت هرمز به خورشید که نمی‌شناسم مر ترا عیبی غیراز عظمت و بزرگی تو ، اما تعظیم یعنی‌خود را بزرگ داشتن وگرفتن و دانستن‌اگرچه یك‌عیب است اما با او رفیق وقرین است < ده عیب >[1].

خورشیدگفت : کدام‌است آن ده عیب ای ملك ؟ـ گفت : اول‌عجب‌وخودبینی وخودپسندی‌وخود را بلندترو بزرگتراز همه کس‌دیدن ودانستن چنانکه‌بزرگان‌گفته‌اند:

عیبی‌است بزرگ برکشیدن خود را   وز جملهٔ خلق نیك دیدن خود را
از مردمك دیده بباید آموخت   دیدن همه‌کس را و ندیدن خود را

وعاقبت عجب وخود بینی ناامید شدن ازمدعیات ومرادات[2] خود است، دوم تفتیش‌کردن وتفحص نمودن ازحسبهای[3] مردم‌یعنی‌ازهنرهاوحالتهای مردم‌که هرکس چه حیثیت وچه حالت دارد وترك‌کردن حسب خود وحیثیت وحالت خود و از آن هیچ نگفتن وخبر نگرفتن‌که خود چه هنر وچه حیثیت دارد وعاقبت آن طلب‌کردن مردم است عیبهای اورا ، سیوم حیا ورزیدن وشرم نمودن از آموختن‌حسبها وننگ[4]

۱ـ ع : « یقترن به عشرة عیوب » ص ۶۶ .

۲ـ متن : مرادت . ع : «وعاقبته بغض الناس » ص ۶۶ .

۳ـ متن : جیهای . ع : « احساب » ص ۶۶ .

۴ـ متن : تنگ .

داشتن ازیاد گرفتن هنرها وعاقبت این خصلت نقصان ادب و کمی هنروحیثیت‌است، چهارم طلب جلوس درمجالس ومحافل برای نمودن مرتبهٔ خود وعاقبت این‌خصلت آنست‌که یك دوست اورا نماندالاکه دشمن او شود وخواهان افتادنهای‌او ازمراتب بود، و رسیدن قبایح بر وی وافشا کردن رازهای پنهان بدوی تامشهورشود به سستی و زبونی واین‌که هیچ وپوچ است وخراب شود وضایع گردد .

پنجم تجاوزکردن از اندازه وحد خود وپا درازکردن ازگلیم خود و گذشتن از وضع خودکه مناسب [۴۰ آ] اوست و جرأت‌کردن او برپادشاه و عاقبت این خصلت ، خواری‌کشانیدن ومذلت رسانیدن است به خود ، ششم‌ترك‌کردن او حقوق مردم است درعیادتها [1] وپرسشها وسلام‌کردن برمردمان ومانند این‌حقوق وعاقبت این خصلت موجب مذلت وخوار شدن است در نظرها ، هفتم طلبیدن و خواستن مردم است به مسخرگی واستخفاف ، هشتم ترك مشورت نمودن است بامردم وعاقبت آن پشیمان شدنست از آن بعداز فوت آن ، نهم طلب وتوقع آنست از مردم‌که تعظیم اوکنند و اورا بزرگ دانند وعاقبت او آنست‌که دایم ازین ممر به او اهانت رسد، دهم بغض‌داشتن او به اهل فضل است < و عاقبت آن تقصیر به خویشتن > وبغض داشتن اهل فضل است < به او >[2].

۱ـ ع : « فی العبادات » ص ۶۶ .

۲ـ ع : « وعاقبته التقصیر بنفسه وبغض اهل الفضل ایاه » ص ۶۷ .

< آذرباد >

وحکیم فرس آذرباد گفت که تمام امور دنیا قسمت یافته است به بیست و پنج حصه ، و پنج حصه از آن به موجب قضا وقدر به هر کس می‌رسد و پنج حصه از آن به سعی وعمل و پنج حصه از آن به عادت و پنج حصه از آن به گوهر و ذات و پنج حصه از آن به میراث :

اما آن پنج حصه که به قضا وقدر الهی به هر کس می‌رسد وسعی وعمل وکسب وبخت وجد وجهد را در آن دخلی نیست زن است وفرزند و < مال و > پادشاهی و عمر[1].

اما آن پنج حصه که به سعی وعمل وجد وجهد و کسب بهم می‌رسد آن علوم است و بهترین وشریفترین وبزرگترین علمها ، علم به الله تعالی و دانستن هستی خدای عزوجل است وبعداز آن عمارت کردنها وبعداز آن کسب صنعتها وهنرها و پیشه‌ها و شریفترین پیشه‌ها علم چیزی نوشتن است وبعداز آن علم پشته سواری[2] واسپ تاختن است و بعداز آن علم دین است که علم فقه باشد .

واما آن پنج حصه که به حسب عادت هر کس را هست آن خوردن و آشامیدن است وخواب کردن و راه رفتن وبا زنان نزدیکی کردن و بول و غایط جدا شدن .

واما آن پنج حصه که به گوهر وذاتست نیك نفس بودن وخیر بودن وبامردم جوشیدن ومواصلت کردن و پیوستن وسخا ورزیدن واعتماد به مردم داشتن وامید نیکی

۱- ع : « فالاهل والولد والمال والسلطان والعمر » ص ۶۷ .

۲- ع : « ثم الفروسیة والفقه » ص ۶۷ .

داشتن ازمردم و راستی درمعاملات و نیتهاست .

واما آن پنج حصه که به میراث می‌رسد به هر کس آن ذهن است و قوت حافظه وشجاعت وحسن وجمال وتازگی رخسار .

ونیز آذرباد گفت تأنی یعنی صبروتحمل کردن درچیزی که خوف فوت‌شدن آنست افضل ونیکوتر است ازشتاب وتعجیل کردن به سوی ادراك امیدها وآرزوها.

وگفت : ای مردمی که درامور سختی وسخت می گیری ازحیله بترس ، و ای مردمی که درکارها شتاب می‌ورزی از صبر و تأنی بترس و ای که بجنگ می‌روی و جنگ می کنی درعاقبت جنگ فکر مکن .

این فصلی است از کلام حکیم فارسی دیگر[1] :

گفت که هرچیز را [۴۰ ب] داعیه و سببی ـ که بر آن باعث و داعی شده ـ هست ، تو هرچیز را از سببش بطلب ، پس سبب خوش بودن عیش و زندگانی مدارا کردن است بامردم ، وخواجه حافظ گوید :

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروت با دشمنان مدارا

وسبب مدارا یعنی درساختن بامردم وسازگاری کردن باروزگار بسیاری[2] عقل است وسبب پنهان ماندن سرّ مردم پوشانیدن‌وپنهان کردن آنست ، وسبب مزیدنعمت شکر کردن نعمت است و سبب زوال نعمت سر کشی از فرمان و تکبر است و سبب پاك دامنی که عفت عبارت از آنست پوشیدن چشم از دیدن روی نیکو ، مصراع : خواهی که به‌کس دل‌ندهی دیده ببند .

وسبب نشب (یعنی مال اصیل فراوان ازصامت و ناطق) طلب است و سبب عطب (یعنی هلاك شدن ومحنت‌کشیدن) غضب وسبب زینت ادب است وسبب‌فسق وفجور خلوت است وسبب بغض و کینه حدت است (یعنی‌تیزی‌وتند خویی) وسبب محبت هدیه دادن به یکدیگر است و سبب خوشحالی[3] و عیش و فراغت روزگار افتادگی و تواضع است وسبب دوستی و برادری گشاده رویی وشکفتگی‌است وسبب بریده شدن اختلاط و آشنایی و دوستی بسیار عتاب وخطاب کردن است ، وسبب‌فقر

۱ـ متن : «دیگر دیگر» . ع . «فصل من کلام حکیم آخر فارسی ، قال : » .

۲ـ متن : بسیار .

۳ـ متن : خوشحال .

واحتیاج اسراف است وسبب توانگری ومالداری تدبیر نیك است وسبب غضب و بغض مردم خلف وعده است وسبب بلا جدال ونزاع در سخن گفتن است و سبب خوار شدن درنظرها طمع است وسبب ثنا گفتن مردمان و ستایش کردن ایشان سخا و بخشش است وسبب نجات وخلاصی از بلا صدق وراست‌گویی[۱] است‌وسبب‌حاصل شدن مراد نرمی و ملایمت است و سبب خواری سؤال کردن است و سبب محروم شدن ازسعادتها کاهلی و تن‌آسانی است و سبب هلاك شدن مردم مداعبه است (یعنی مزاح[۲] ومطایبهٔ‌سخت کردن بایکدیگر) وسبب بلندی جاه دوست داشتن‌سرداری‌است وسبب غدر وبی‌وفایی میل به دنیاست وسبب نبل (یعنی بزرگ شدن و نجیب شدن و رشید گردیدن) ترك مزریه است (یعنی ترك تکبر وخودستایی کردن یا ترك چیزی چندکه موجب عار وعیب باشد ، نمودن) وسبب حاصل‌شدن‌مال درآمدن به ساحت پادشاهان وعرصهٔ دولتخانه‌های ایشان است وسبب بغض مردم باکسی بزرگ‌گرفتن آن‌کس است خود را به مردم وسخن گفتن به نوعی‌که مردم را بدآیدو تعریف‌خود کردن به چیزی که درتو نیست و قدم از اندازهٔ حد خود فراتر کشیدن ، و سبب میل کردن مردم به‌کسی[۳] نرمی کردن و تواضع کردن آدمی است به مردم و سبب تمام خوبیها وخیرها آنچه گفته شده وآنچه گفته نشده است عقل است .

۱ــ متن : گوهی .
۲ــ متن : فراخ .
۳ــ متن ، کس .

و دیگری گفته است :

استهانت مکن [۴۱ آ] به مال یعنی سهل مشمار و خوار مگیر و حقیر مدان مال را ونتیجه‌های مال را زیرا که مال آلت جمیع مکارم است و یاری دهنده است بردهر و روزگار وقوت است بردین و دلنواز برادران وفراهم آورندهٔ ایشان است و بی‌مال بودن را با اوست کمی جمع آمدن مردم باصاحب احتیاج و تابع بی‌مالی است کم رغبتی مردم به مرد بی‌[۱]مال و کم ترسیدن ازو ، و هرکه در آن محل و مکان نیست که کسی به او میل کند یا ازو بترسد مردم اورا خفیف می‌شمارند و سهل و سبك می‌دانند .

و دیگری گفت به شاگرد خود :

پست کنید و بیندازید کسی راکه عامیان اورا برداشته‌اند و بردارید و بلند سازید کسی را که عامیان او را پست کرده ازنظر اعتبار انداخته‌اند ، زیرا که ایشان یعنی عامیان کاری نمی کنند به عقلهای تمام خود و نه به فهم‌های زیادهٔ خود و نه به عزیمت‌های صحیحهٔ خود .

۱- متن : بمردلی .

و دیگری گفت :

نیستیم ما در کد کردن[۱] وجهد کنندگی وسعی نمایندگی درطلب متاعی که میل داریم که به آن متاع دفع ضرر وعیالمندی کنیم اولیتر و سزاوارتر از آن که کد کنیم وسعی وجهد نماییم درطلب علمی که میل داریم به آن صلاح دین و دنیای خود را .

وبدان بدرستی که تعریف کنندگان ووصف کنندگان چیزها بیشتراند ازشناسایان اشیا و شناسندگان اشیا بیشتراند از کنندگان اعمال[۲] ، و نیست هر که صاحب حصه و نصیبی است ازمغز وعقل لایق ومستوجب آن که اورا لبیب وعاقل گویند و نه سزاوار آن که موصوف شود و وصف کرده گردد به صفتهای صاحبان عقلها ، پس هرکس که می‌خواهد که ازبرای خود حظی وبهره‌یی ازمغز وعقل قرار دهد می‌باید که فراگیرد برای خود عدت وآلت آن را وعقل را برگزینند وترجیح دهد برهواهای نفس خود زیرا که او امر بزرگ کلانی اراده کرده است و آن امر بزرگ به صلاح نمی‌آید برغفلت وبی‌خبری، ویافت نمیشود به معجزه وحاصل نمی‌شود بمجرد اراده واختیار[۳]، واین مغز وعقل مانند امور دنیا نیست که به سعی وکسب حاصل شود مثل حکومت وسلطنت دنیا ومال وزر دنیا و زینت[۴] دنیا که گاه هست که کسی درپی آن نیست وسهل می‌گیرد وجود وعدم آن را که به یك ناگاه به حسب ارث یا اتفاق یا بخت درمی‌یابد آن را ، وکسی که درپی آن است وتردد و سعی درآن به غایت می کند نمی‌یابد آن

۱ــ متن : کدکدن . ع : « لسنا بالکد فی طلب المتاع الذی نلتمس به دفع الضر والغیله بأحق منا بالکد فی طلب العلم الذی نلتمس به صلاح الدین والدنیا » ص ۶۸ .

۲ــ متن : تعریف کننده بجان . ع : « اعلم ان الواضعین اکثرمن العارفین ، والعارفون اکثر من الفاعلین» ص ۶۸ .

۳ــ متن : حاصل نمی‌شود بمجرداراده واختیار . ع : « ولا یصبر علی الاثرة » ص۶۹ .

۴ــ متن : دندنیت دنیا . ع : « ومالها و زینتها .. » ص ۶۹ .

را مانند کیمیاگران که سعی وجد بسیاردرطلب زرمی کنندونمی‌یابند[۱] ومرد بی‌خبری بیکبار درخرابه‌یی و ویرانه‌یی رفته گنجی می‌یابد .

شیخ سعدی گوید :

کیمیاگر به غصه مرده و رنج   ابله انـدر خرابـه یافته گنج

و درمی‌یابد عاجز از دنیا آنچه را خطا می کند صاحب حزم وتدبیر آن را ، و می‌باید که هرگاه [۴۱ ب] که عاقل ضایع کند علم خود را و آنچه او دانسته بوده است آن‌را که‌هراینه‌عقل‌او[۲] حکم کندبرو به مقارنت او باجهال[۳]؛ پس برعاقل‌است که بداند که مردم‌همه مشترك‌اند دردوست داشتن آنچه‌موافق‌طبع < است‌ودشمن‌داشتن آنچه موافق > و مطابق ادعای[۴] ایشان نیست[۵] واین منزلت و مرتبت که بیان کردیم منزلت ومرتبتی است که برابرند در داشتن آن منزلت ، نادانان و احمقان و دانایان و عاقلان .

و بعداز آن مردم اختلاف کرده‌اند در سه خصلت که این سه خصلت جـامع صواب‌اند وجامع خطا ونزد این سه خصلت متفرق وپراکنده شده‌اندعلما وجاهلان و دانایان وعاجزان ، پس اول ازین سه خصلت آنست که عاقل فکر کند درچیزی که ایذا می کند اورا و در چیزی که خوشحال می کند اورا پس بداند که احق و أولی و سزاوارتر به طلب آن اگر ازآن جمله است که واجب است طلب آن ، و سزاوارتر به پـرهیز و اجتنـاب نمودن از آن اگـر از آن جمله است که مکـروه طبع اوست کدام است ؟ ، پس هراینه لایقتر به طلبیدن امری است که درازتروممتدتر و دایم‌تر وباقی‌تر وپاینده‌تر باشد ازجمیع امور، پس‌چون دید آن را که هرچه دایم‌تروباقی‌تر

۱ـ متن : نمی‌یانند .

۲ـ متن : عقل وحکم .

۳ـ ع : « ولیعلم ان العامل اذا ضیع ما عمله حکم‌علیه عقله بمقارنةالجهال » ص۶۹.

۴ـ متن : بدعای .

۵ـ ع : « فعلی العاقل ان یعلم أن الناس مشترکون فی الحب لما یوافق و البغض لما لا یوافق » ص ۶۹ .

است از نعمتها آن بهتر است از نعمتی که دایم‌تر و باقی‌تر نیست ، پس هر اینه بی‌دغدغه عاقل برهیچ می‌دهد آخرت را بر دنیا و بهتر می‌داند آخرت را از دنیا ، و تفضیل[۱] می‌دهد خوشحالی علم را بر لذت هوا و هوس ، و بهتر می‌داند تدبیر جامعی را که به آن اصلاح نفسهای خود و فرزندان خود و کسانی که ازعقب آدمی آیند می کند بر رای حاضری که اندك تمتعی از آن بگیرد[۲] و کمتر فایده‌یی از آن برد و بعداز آن مضمحل و برطرف شود وچندین <خوردن را> بریك خوردن تفضیل دهد وچندین ساعت را بریك ساعت زیاده وبهتر داند .

وخصلت دوم از آن سه خصلت آنست که نظر کند وفکر نمایددر آنچه اختیار می کند و برمی‌گزینند از آن خوف و رجا و امید و بیم را به جای خود گذارد ، پس ترس او نمی‌باشد ازغیر آنچه از آن باید ترسید ، وامیدوار باشد در غیر آنچه توان دریافت آن را ، پس لذتهای دنیایی را ترك می کند برای لذتی چند که دوست داشتنی‌تر از آن لذتها و بهتر از آن آرزوهاست ، وایذا و ضرر نزدیك را تحمل و برداشت می کند از برای ملاحظه وپرهیز از ایذا وضرر دور، پس همین که به عاقبت وآخرت رسید ظاهر شد مر اورا که گریز او از دنیا ، خود را به دولت انداختن بود وطلب او دنیا را خود به نکبت انداختن بود .

خصلت سیوم تیز فرستادن بصر و دیدن است به عزم ،[۳] و بعدازشناخت آن کار فرمودن بصر است به فضیلت چیزی که آن چیز دایم‌تر و باقی‌تر است و بعداز آن ایستادن [۴۲ آ] وثابت قدم بودن درموضع امیدو بیم زیرا که طالب فضیلت وزیادتی خوبیهای چیزها بی آنکه دیده‌ور باشد حیران و سراسیمه است و کسی که فضل[۴] را حاضر می‌داند ودر خود فضل را حاضرمی‌شناسد بی آنکه عزم داشته باشد[۵] و بی آنکه

۱ــ متن : تفصیل .

۲ــ متن : حاحزی .. بگیر.

۳ــ متن : نوم . ع : « تنفيذ البصر بالعزم » ص ۶۹

۴ــ متن : فصل . ع : « ومحصر الفضل بغير عزم و دون رصانة محروم » ص ۶۹ .

۵ــ متن : باشند .

زمان فضل باشد از آن فضل محروم است زیرا که فضلی را که کسی نخواهد و کسب نکند یا در زمان او نباشد ودر محل خود هراینه ازفواید آن محروم خواهد بود.

و برعاقل فرض ولازم و واجب و متحتم است که پیوسته محاسبهٔ نفس خود کند که امروز یك روز از عمر تو گذشت وتو هیچ کار نکردی یا فلان کاربدکردی یافلان کار نیك کردی که نفع تو خواهد داشت و بانفس خود مخاصمه کند یعنی با نفس خود خصمی کند و دشمنی ورزد اگر سر کشی کند و به کارهای ناشایست مشغول شود، حکم کند برنفس که چنین کن وچنان کن و چنان مکن و چنین مکن ، و ثواب دادن نفس و عذاب دادن نفس که اثابت[1] و تنکیل گفته است عبارت ازین است چنانکه یك یك را به تفصیل بیان خواهدکرد :

اما محاسبهٔ نفس آنست که با نفس محاسبه کند به مال نفس وسرمایهٔ او زیرا که نفس را مالی نیست وسرمایه‌یی به غیر ازین چند روز <که> رفته است وبازپس نمی‌آید و همچنانکه از نفقه و خوردنی خود کسی باز می‌تواند گرفت ، عمر چنین نیست که چیزی ازو باز توان گرفت یا بار[2] رفته‌اش را باز پس توان آورد، وهرچه ازعمر و ایام خود را صرف امر باطل ناحقی کرده است نمی‌تواند که باز گردانید آن رابه حق ، پس متنبه می‌شود و آگاه می گردد ازین محاسبه نمودن وحساب کردن در وقت گذشتن سال گاهی که سالی شده باشد یاوقت گذشتن ماه وقتی که ماهی گذشته باشد یا روز ، اگر روزی گذشته باشد پس نظر کند درآنچه فانی کرده و برطرف شده است از آن سال یا ماه یاروز ودر آنچه از برای خود کسب کرده وبهم رسانیده است از اموری که نفع او دارد یاضرر او درامر دین یادنیا آن نوع حساب کردن به حدی که درو تمام محاسبه‌ها را فرا گیرد وچیزی فوت[3] و فرو گذاشت نکند و نفس خود را وعظ گوید و چیزهای نیك را به بادش دهد و از چیزهای بد سرزنش

۱ـ متن : اثابت وتبکیل . ع : « و الابانة لها ثم التنکیل بها » .

۲ ـ ظ : باز .

۳ـ متن : فرا گرد وچیزی قوت .

او کند والزامش دهد و نفس خود را خوار و ذلیل کند تا اقرار واعتراف نماید که بد کرده است و اذعان کند که تقصیر نموده است ، واما خصومت بانفس چرا ؟ ـ زیرا که چون از جملهٔ امور طبیعی نفس امـاره (یعنی امر کننده به بدی) آنست کـه در اموری که ازو و براو گذشته است عذرها گوید و دعوی معقولیت[۱] وخوبی آن‌امور کند وخود را معذور دارد نه [۴۲ ب] مقصر داند ، درامور باقی مانده امیدهای‌دور و دراز پیش نهد ، پس خصومت به نفس کردن واجبست و آن است که آدمی‌رد کند[۲] برنفس و برگرداند برو عذرهای نفس را و دلیلها و شبهه‌های اورا <که> همه را درنظر ما نفس معقول[۳] سازد .

واما قضا یعنی حکم کردن برنفس که چنین کن و چنین مکن ، چرا ؟ ـ زیرا که در جایی که نفس کار بد کرده است می باید که برو <حکم کرد> که این گناه بد بود که کردی وگناه بد آدمی را رسوا می کند وفضیحت می‌سازد ودر نظرها زبون و بی[۴] اعتبار می‌نماید ودر آخرت هلاك می کند ودر جایی که نفس کار نیکی کرده باشد حکم کند براو که این کار نیکی بـود که کردی و کار نیـك سودمند است در دنیـا و نجات دهنده است درآخرت .

و اما اثابت[۵] و تنکیل نفس چرا کند ؟ یعنی خوشحال سازد نفس خود را به یاد دادن نیکوییهایی که کرده است وامیدوار کندش ازخوبی عاقبتش یا امید ثواب و زیادتیها کند که اثابت عبارت ازین بود که گذشت وتنکیل عبارت از آنست که نفس را عتاب وخطاب کند برحقیقت ، و حقیقت و عدم حقیقت هر کار چنانکه یاد بدیهای او کند و بسیار ناگوار وناروا داند و داناند بدیهایی را که از وی صادر شده است تا

۱ــ متن : معقولست .

۲ــ متن : وآن نست که آدمی‌رو کند. ع : « فیردعلیهامعاذیرها وعللها وشبهاتها » ص ۷۰.

۳ــ متن : درنظر نفس ما .

۴ــ متن : زبون بی واعتبار .

۵ــ متن : اثابت وتنکیل . ع : « وأما الابانة والتفصیل » ص ۷۰ .

بلرزد از آن گناهان بد که کرده است ومحزون وغمگین شود تا از آن قبایح که ارتکاب نموده است ، و بدان به حقیقت و درستی که افضل عاقلان وصاحبان دانش کسی است که بیشتر از دیگران محاسبهٔ نفس خود کند و درین محاسبه کردن فتور و قصور راه نیابد که مثلا یك روز کند ویك روز نکند بلکه دایم و پیوسته درمحاسبهٔ نفس باشد ، واما تنکیل به نفس کردن چنانکه شمه‌یی از آن گفته شد به اینکه عقاب کند وعذاب نماید اورا وقتی که عاصی‌شود نفس با آدمی وسخن او و نصیحت اورا نشنود ، در بعضی اوقات به این طریق که الـزام او کند یعنی اورا به زور و زجـر به چیزی چند تکلیف کند که برنفس شاق باشد مثل روزه وطی کردن در روزه که عبارت از دو روز وسه روز چیزی نخوردن[1] است وعباداتی که برنفس کردن آنها گران[2] است و سعی درمکانها کردنی که درآن مکانها طولی هست مثل رفتن به مکانهای دور و درازی که[3] مردم آن را شرف خود دانسته‌اند مثل حج و زیارت مدینه و عتبات عالیـات ایمه و بزرگان دین .

و همچنین برعاقل واجب و لازم است که یـاد کند مـرگ را و مـردن را در هرروزی وشبی چندین بار و آنچنان یادکردنی که دل اورا خبردار کند ونظر اورا از مزخرفات دنیا دور سازد یعنی لذتها وفراغتهای دنیا را ازنظر او بیندازد زیراکه در بسیار یادکردن موت نگهبانی [۴۳ آ] نفس است از بدیها و شرها واما ن دادن نفس است ازحرص وطمع وجزع ازبرای دنیا .

و برعاقل واجب و لازم است که بشمارد برنفس خود بدیهای نفس را که در دین است ودر عقل و رای وادب است ، پس همهٔ این امور را یاجمع کند در سینهٔ خود ودر دل خود یا در خطی و نوشته‌یی وهمیشه آنها را برنفس خود عرض کند، وتکلیف نماید نفس خود را که اصلاح این امور ازخود کند و وظیفه سازد و راتبه

۱ـ متن : بخورد نیست .

۲ـ متن : کردان .

۳ـ متن : دور و رازی .

مقرر کند بر نفس که یك خصلت یادو خصلت یاچند خصلت را در یك روز یا در یك هفته و یك جمعه یادریك ماه اصلاح کند ، پس هرخصلت ذمیمهٔ خود را که نفس اصلاح کرد آن را محو کند از سینه یا از آن خط و هر گاه که نظر کند به آنچه محو شده و برطرف شده است خوشحال شود که الحمدلله که یك صفت ذمیمهٔ من یا بیشتر ، ازمن محو شد و پاك شدم از آن و هر گاه که نظر کند به صفت ذمیمه‌یی که ثابت است وهنوز محو نشده است آن را بنویسد و با خود قرار دهد که این را هم برطرف باید کرد .

و برعاقل واجب است که تفحص نیکوییهای مردم کندو پرسد از آنها و بشمارد آنها را و وضع کند در وظیفه‌کردن آنها بر نفس خود قاعده‌یی چند ودر تعهد کردن نفس او آنها را مثل آن را که ذکر کردیم دراصلاح بدیها یعنی نیکوییها را هم در سینه و دل خود نگاه دارد یا برکاغذهایی[1] بنویسد و بانفس‌خود وظیفه و راتبه‌یی‌قرار دهد در متصف شدن نفس او به آن نیکوییها وبا نفس خود مقرر سازد که هرروز یا هرهفته یا هرماه یك خصلت خوب یا بیشتر را ملکهٔ خود کند و هر کدام را که ملکهٔ خود ساخت نام آن را محوکند ونام دیگری را اثبات کند تا تمام نیکوییها را به‌قدر وسع خود سازد .

و برعاقل واجب است که مصاحبت نکند و دوستی نورزد وهمسایگی نکند[2] بامردم ـ آن قدر که تواند ـ بغیراز مرد صاحب فضیلت در دین وعلم واخلاق تا ازو فرا گیرد علم و دین و اخلاق نیکان را یا باکسی که موافق باشد مر اورا بـراصلاح دین و علم و اخلاق پس تقویت و محکم کند آنچه را پیش اوست از دین و علم و اخلاق واگرچه این شخص را بر وی فضیلتی و زیادتی در دین وعلم وغیره نباشد ، اما همین که موافق اوست در ادارهٔ[3] این امور این هم غنیمت است و اختلاط چنین مردی هم خوبست ، زیرا که خصلتهای نیکوی مرد پاکیزه نمی‌شود و زیاده نمی‌شود

۱ــ متن : کاغذهای .

۲ــ متن : وبا .

۳ــ متن : اراده .

الا به یاران موافق که ازنزد الله تعالی توفیق‌یافته باشند که صحبت درنگیرد تا موافق نیست مشربها ونیست مر صاحبان فضیلت را نزدیکی و خویشی که نزدیکتر باشد به او ازآن‌کس که موافقت دارد با او در عملهای نیکویش تازیاده می کند عمل صالح [۴۳ ب] یا محکم و پا برجا می‌سازد آن شخص را درآن عمل نیکو ، و ازینجهت بعضی از اوایل گفته‌اند که : صحبت مردم کم فهمی که برآمده باشد با علما و ونشو ونما یافته باشد بادانایان دوست‌تر[۱] است به من ازصحبت مرد عاقل تیزفهمی که برآمده باشد باجاهلان ونادانان .

و برعاقل واجب ولازم است که غمگین نشود برهیچ چیز از دنیا که‌ازوپشت کند واز دست او برود .

و برعاقل است که فرود آورد آنچه از دنیا به او رسیده بود و ازو بریده شده بجای آنکه به او نرسیده بود ، وباز وا نگذارد[۲] و از دست ندهد حظ خود[۳] را و بهرهٔ خود را از ذوق وخوشحالی به آنقدرکه روی نهاده‌است به او بی‌آنکه برساند به او آن حظ دنیا و مستی دنیا را و زیاده از سر رفتن را زیرا که با مستی طغیان و ازسر رفتن همراه است وبا طغیان تهاون وسستی رفیق‌است و هرکه فراموش کندکار خود را وسستی کند زیان کند زیان‌کردنی آشکارا .

و برعاقل است که انس‌گیرد[۴] ومصاحبت‌کند باصاحبان عقل به خودی خود، وبگرداند صاحبان عقل را خازنان‌وپاسبانان برفعلهاوکارهای خود وبعدازآن برگوش وچشم و عقل و فکر خود و به این قرار دهد و راحت گیرد دل او به آن وبداندکه ایشان از وی غافل نمی‌شوند اگر او ازخود غافل شود .

و برعاقل است که فرو نگیرد اورا ومشغول نسازد اورا هیچ کار ار شغلها و

۱ــ ظ : مطابق سبك مترجم « دوست داشته‌تر است » .

۲ــ متن : را نگذارد .

۳ــ ع : « ولایدع خطة من السرور» ص ۷۱ .

۴ــ متن : کرد .

کارها هیچ مشغول کردنی چهار ساعت از روز ، چه[1] یکساعت از آن چهار ساعت را هرروز بایدکه به الله تعالی‌مناجات وعرض‌حاجات کند ویکساعت بابرادران خود برسد وصحبت دارد وبا معتمدان خودکه اورا منع می‌کنند[2] ازعیبهای او ونصیحت او می‌کنند درامور ضروریهٔ او ، ونیز یکساعت اصلاح کندامرمنزل خود را ومعاش خود را ، ویك ساعت خلوت کند بانفس خود ولذتهای نفس خود و محظوظ شود ازحظی چندکه حلال ونیکوست و درنیارد درمیان ساعت ودر میان نفس‌خود چیزی را از چیزهای دیگر زیرا که این ساعت او یاری دهنده است برساعتهای دیگرش ، و راحت دادن دلها و آسایش قلوب را زیادتی قوتی است از برای نفس و زیادتی رسایی است برادراك اشیا و دریافتن و رسیدن به چیزها .

و برعاقل فرض است‌که نطر نکند وفکر ننماید و توجه نکند[3] بجز در سه صفت یکی توشه گرفتن برای راه آخرت خود ، دوم مرمت معاش کند یعنی‌تحصیل نانی و زری از برای اوقات گذار دنیای خود نماید ، سیوم حظ‌کردن و لذت یافتن از چیزهای حلال نه از چیزهای حرام‌که آن نه لذت است چنانکه گفته‌اند : لاخیر فی لذة من بعدها سقر ، یعنی خیری نیست در لذتی‌که [۴۴ آ] بعد ازو به دوزخ باید رفتن نعوذ بالله منه .

و برعاقل واجب است‌که مردم را دو طبقه داند و دو طایفهٔ متغایرکه نقیض وضد یکدیگراند بگرداند وبپوشد ازبرای ایشان دو لباس مختلف : پس یك طبقه‌از عامهٔ مردم وعوام الناس است‌که بدان‌اند بپوشد ازبرای ایشان لباس‌گرفتگی وقبض خاطر وچین ابرو ومنع دربان وپرهیز کردن از هرسخن گرفت[4] کردن برهرسخن و در هرکلمه ، ویك طبقه از خاصهٔ مردم و خواص انسان است‌که نیکان‌اند و بکند از

۱ــ متن : چه یکساعت از روز چه .

۲ــ متن : می کند .

۳ــ متن : بکند .

۴ــ متن : کروفت .

بر خود ازبرای ایشان پرهیز را واحتراز را وبپوشد ازبرای ایشان لباس امن و امان را <و> لطف و مصاحبت و داد وستد سخن پرفیض را ودر نیاورد وداخل نکند درین طبقه مگر یك‌کس را از هزار کس که همه صاحبان علم و فضل باشند در رای وتدبیر و <صاحب> اعتماد می‌باشند در دوستی و مددکار باشند در خوشحالی و وفادار در برادری[1].

وبرعاقل‌است که هرگاه که عقل‌او با او مشورت کند آنگه مخالفت‌باعقل خود نکند وهیچ چیز را از خطا خرد[2] و اندك نداند آن امری که در آن امر مخالفت عقل می‌کند اگر آن مخالفت در رای وتدبیر است یا در زلل است که درعلم واقع است یاغافل‌شدن‌است درامری‌زیرا که هرکه خرد دانست یك خرد را دغدغه نیست درین که جمع می‌کند میانهٔ آن خرد وخردی دیگر و بعداز آن باز خردی دیگر پس این هنگام خرد کلان[2] شد وکوچك بزرگ گردید و این رخنه‌ییست‌که سوراخ نکرده است آن را بغیراز جهل ونادانی وعجز و اهمال و کاهلی ، پس هرگاه که این رخنه را نبست احتمال قریب داردکه آن چنان شکافته شود بنوعی‌آب فساد ازآن بیرون رودکه دیگرش نتوان بستن وهیچ چیز بزرگی‌را ندیدیم‌الا که آمده است ازرهگذر چیز خردی‌که حقیر شمرده شده بود وتهاون وسستی درآن‌کرده شده تا آن‌چیزخرد رفته رفته‌کلان شده وحال آنکه ما دیده‌ایم‌که ملك و پادشاهی به دست مردم آمده است از رهگذر اندك چیزحقیری و دیده‌ایم‌که صحت وشفا ازمرضهای مزمن‌حاصل شده است از دوای حقیر سهلی به حیلتی‌که هجوم می‌کرده آن دوای خرد بردردی که خلاصی ازآن درد ممکن نبود و به اندك چیزی صحت از آن درد حاصل شد و دیده‌ایم نهرهای‌بزرگ را که بیرون آمده‌اند ازسوراخ خرد اندك‌که آن را خوار و سهل می‌دانسته‌اند چنانکه گفته‌اند :

۱ــ وفانی باشند بی‌برادری . ع : وأمانة فی السرور و وفاء بالاخاء» ص ۷۲ .

۲ــ متن : خورد .

۳ــ متن : خوردکلام . ع : « فاذا الصغیر قد صارکبیرا » ص۷۲ .

دیدیم بسی که آب سرچشمهٔ خرد چون بیشتر آمـد شتر و بار ببرد

و دیدیم سوختههای بزرگ را ازجانب شرار خردی و دیدیم کینههای بزرگ و دشمنیهای [۴۴ ب] عظیم را از رهگذر کلمهٔ حقیر خرد وسخن سهلی که بسیار بوده که سبب آن کلمه هزل ومزاحی بوده است نه جد و جهد یاخود را نگاه نداشتن در سخنی که برزبان آمده است وعلت آن دشمنی وعداوت اصلی بوده[۱] است، وکمترین امور را تحمل و برداشت[۲] کردن بواسطهٔ خطایی خرد وضایع کردن آن ملوک اند زیرا که چیزی از ایشان ضایـع نمی‌شود و اگـرچه خرد باشد الا ایـن که متصل باشد به امری دیگر که بزرگ باشد .

و برعاقل واجب است که بترسد برامری و دلیری نکند برقرار دادن به رایی که برآن رای هیچکس را موافق خود نبیند و اگرچه گمان برد که او بریقین است در[۳] آن امر .

و برعاقل است که هرگاه که مشتبه شود بروی دو امر از امور و ندانـد[۴] که کدام صواب و راست است و کدام خطا وغلط است آنکه نظر کند و ببیند که کدام یك از آن دو امر به هوا وهوس او نزدیکتر است پس آن را مخالفت[۵] کند وبه فعل نیاورد و بواسطهٔ آن که هوا وهوس دشمن عقل اند پس می باید که حذر و پرهیز از آن کند ، وهرکس که نصب کرده باشد خود را به‌پیشوایی وامام‌گردانیده باشد خود را در دین یادرحکمت و دانشمندی پس بر وی واجب‌است که‌ابتدا کند به تعلیم‌خود و راست کردن‌نفس خود درسیرت باطنی وخوردنی[۶] وعقل و رای‌ولفظ وسخن‌گفتن

۱- متن : نبوده است . ع : «و رأینا الاحقاد والعداوات من قبل الکممة الحقیرة التی ربما کان سببها المزاح أو قلة التحفظ» ص ۷۲ .

۲- متن : برد است . ع : «و اقل الامور احتمالا لصغیر الخطأ و التضییع الملك ..» ص ۷۲ .

۳- متن : از . ۴- متن : وندکه .

۵- متن : مخالفت‌کفت‌کند . ۶- ع : «ومن‌نصب نفسه اماماً فی‌الدین والحکمة فعلیه أن یبدأ بتعلیم نفسه وتقویمها فی السیرة والطعمة ...» ص ۷۳ .

وبرادران مصاحب که معاشر ومختلط با او باشند تا تعلیم دادن او مردم را به سیرت و صفت رساتر باشد از تعلیم زبان زیرا که همچنانکه سخن حکما گوشها را زیور می‌دهد وعقلها ونفسها را محظوظ می‌گرداند همچنین عمل حکمت چشمها را روشن می‌کند و دلها را محظوظ می‌گرداند و تعلیم کنندهٔ نفس خود و ادب دهندهٔ خود سزاوارتر است به بزرگ داشتن و تعظیم کردن او از تعلیم کننده و ادب دهندهٔ مردم هرگاه‌که ابتدا به نفس خود نکرده باشد وابتدا به تعلیم مردم کرده باشد.

والی بودن و حاکم بودن برخلق و پادشاهی و سرداری کردن برعالمیان امر عظیمی وبلای کلانی وامتحان بزرگی است پس بر کسی که والی‌وحاکم خلایق‌است واجبست‌که چهار خصلت داشته باشد تا این‌چهارخصلت ستونهای‌سلطنت ورکنهای حکومت او باشد چه به این چهار خصلت سلطنت او محکم می‌شود و برپا می‌ایستد وپادشاهی او ثابت ومستحکم می‌گردد: ویکی اجتهادکردن یعنی جد وجهد نمودن در اختیارکردن چیزها [۱] برگزیدن امور بربعضی (؟) سیوم بسیار تعهدکردن یعنی خبرداری به شرط نمودن از اشیا، چهارم جزای مهیا داشتن مر نیك وبد را.

امااجتهاد کردن دربرگزیدن‌امور، پس آن‌برگزیدن‌واختیار[۴۵آ] نمودن‌عمال و وزراست یعنی‌فکربسیارکند تا ازمیان بسیاری‌مردم که‌لایق‌عمل‌وکارکردن و وزارت نمودن‌باشند یکی‌را که‌بهتراز‌همه‌باب است، اختیارکند وازمیان‌برگزیندزیرا‌که‌انتظام امور ونظام ملك ومال واستحکام دولت واقبال و معاملهٔ سپاهی [۲] و رعایا و خلایق و برایا درکف [۳] اختیار وقبضهٔ اقتدار واعتبار وزراست وامور پراکنده را جمع‌کننده وزیر است‌که پادشاه از میان جمیع مردم یك کس را بجهت وزارت اختیارکند و بجهت معاملات ملك ومال برگزینند واز میان این همه مردم برچینند که‌گویا که هزار

۱– ع: «الاجتهاد فی التخیر، والمبالغة فی التقدم الی الوصیة، و التعهد الشدید، والجزاء العتید» ص ۷۳.

۲– متن: سیاهی.

۳– متن: کفت.

کس را بجهت وزارت برچیده و برگزیده است اختیار کند نه یك کس را ، همچنانکه دراین ایام خجسته انجام سلطان سلاطین انام برهان خواقین[۱] ایام خاقان اعظم و سلطان افخم المستغنی ذاته الاشرف المطاع عن الاطناب والاغراق فی العقاب وعد الاوضاع نورالدین محمدجهانگیر پادشاه لازال حکمه نافذاً فی الارباع والاقطاع بن سلاطین[۲] العالم اعظم خواقین العرب و العجم جلال الدین والدنیا[۳] اکبر الغازی انار الله برهانه و برهان اخلافه[۴] الماضین الی یوم الدین درمیان وزرای ایام وعظمای[۵] عمال و کتاب انام که هر کدام دستور مملکتی و ناطور ولایتی می توانند بود قرعهٔ اجتهاد و اختیار ایشان به نام یك کس افتاده که چنانکه مؤلف این کتاب گفت که ممکن است که پادشاه از میان مردم یك کس را بجهت وزارت برگزینند که برابر هزار کس باشد گویا کرامات کرده و از غیب خبر داده است در هفتصد سال پیش ازین که درآخر[۶] الزمان امری چنین واقع خواهد شد چه فی الواقع و بی[۷] شایبهٔ تکلف وغایلهٔ تصلف این سخن که درمثل حکما واقع است «انما واحدٌ عدٌّ بالف» یعنی گاه هست که یك کس درمیان مردم پیدا می‌شود که باهزار کس شمرده می‌شود درشان این دولتمند بزرگوار و این وزیر نامدار صادق و واقع است چه درکمالات لازمهٔ وزارت و وکالت واستعدادات مهمهٔ کفایت و کفالت ذات هنرور بی‌عدیل این بزرگوار وعنصر شریف این تمام هنر وزیر نامدار را اعنی نظام امور جمهور را از کبیر و صغیر **خواجه ابوالحسن وزیر** انبته الله نباتاً حسناً یك وزیر است که ورا برابر به هزار نفس نفیس گرامی بلکه زیاده ازهزار وزیرمی‌توان گفت ودانست هم در راستی ودیانت وامانت وهم درسعی

۱ــ متن : خواتین .

۲ــ متن : سلطاطین .

۳ــ متن : والدین .

۴ــ متن : اخلاقه .

۵ــ متن : عظای .

۶ــ متن : خرالزمان .

۷ــ متن : می .

و کد وجد وجهد وهم درغوررسی خلایق و هم در حفظ مال دیوان و هم در رعایت جانب سلطان وهم درملاحظهٔ حال رعایا که ودایع خالق [۴۵ب] البرایااند چه جمیع اموری که لازمهٔ منصب بزرگ وزارت‌اند و مثل این وزیرصاحب تدبیر درین زمانه صورت پذیر نیست (شعر) :

نیامد برش سینه ریش ازغمی — که ننهاد بر ریش او مـرهمی
ندید است چشم زمان وزمین — چواو ازوزارت جهان را امین

امید که روز بروز دولت فیروز این وزیر بی‌نظیردرتزاید وترقی‌بوده آنچنان سایهٔ رعایت والتفات برفرق کاینات گسترد که جهان را ازظلمات ظلم سترد ، آمین یارب العالمین .

و رفتیم برسر ترجمه‌کردن کتاب **جاودان خرد** که بعدازکتاب الله تعالی چنین کتاب پرنفعی در جمیع امور بنظر نزدیك و دور نرسیده است ، پس می‌گویـد که چرا ؟ ـ گفتیم که پادشاه می‌باید که سعی و اجتهادکنند تا چنین وزیری که یکی برابر به هزار باشد برگزیند زیرا که اگر از جملهٔ عمال مختار و بهترین همهٔ آنهـا اوست پس هراینه اورا اختیار خواهندکرد چنانکه اختیارکرده شده است و بیـان نمودیم وچون می‌تواندبود که عاملان پادشاه به عدد بسیار باشند چنانکه عقل دراختیارکردن آنها حیران شود پس هرکه ابتدا کنند برگزیدن عمال وسنت نهداین‌را پس واگرفته است سبب محکم معتمدی را و هرکه امر خود را برخلاف این بنیاد نهاد خلاف و سستی درمهم او راه یافته باشد .

و دوم از آن چهار خصلت مبالغه نمودن در تقدم است یعنی در مقـدم داشتن بعضی‌امور بربعضی‌و تأکید کردن درین‌باب زیراکه‌هرصاحب‌عقل‌وصاحب‌امانت‌جمیع وجوه‌امور واعمال را نمی‌داندواگرفرضاً بداند همه را به جاآوردن نمی‌تواند چون یك کس است صاحب این امور سزاوار به آن نیست که آن امور را به او رجـوع کنند وبه علم او حواله نمایند بی‌آنکه خوداز آن خبرگیرند و آن شخص‌را هم‌واقف وباخبرگردانند وبرای او روشن‌کنند وحجت و دلیل گویند و اما تعهد سخت یعنی

خبرداری به شرط نمودن چنانکه سابقاً گفتیم که خصلت سیوم از آن چهار خصلت است پس بواسطهٔ این است که هرگاه پادشاه و والی این کار کنند که خبرداری کما هوحقه نماید هراینه خود شنوا و بینا خواهد بود و اگر عامل این کارها کند خود را از بد شریران در قلعهٔ امن و امان نگاه داشته باشد و اما جزای آماده و مهیا داشتن که خصلت چهارم است چراست؟ - زیرا که هرکه نیکوکار است اورا مزد نیکویی می‌دهد و هرکه بدکار است به سیاست کردن او از دست او خلاص می‌شود وخودرا وخلق را راحت می‌دهد.

پادشاه وقت هرگز صاحب قدرت و صاحب استطاعت نمی‌شود و در میان خلایق مطاع نمی‌گردد و طاعت او نمی‌برند و مطیع و منقاد او [۴۶ آ] نمی‌گردند مگر به امینان ناصح[۱] و دوستان مخلص، چه امینان ناصح یافت نمی‌شوند مگر با دوستی، و دوستی تمام نمی‌شودمگربا مشارکتی که اختیارو برگزیدن با آن مشارکت نباشد، وچون اعمال پادشاهان وکارهای ایشان بسیار است وممکن نیست که جمیع[۲] خصلتهای نیکو دریك کس موجود باشد پس وجه وطریق درین امر و راهی که عمل به آن مستقیم شود آنست که صاحب سلطنت و حکومت یعنی پادشاه وقت خود به نفس خود دانا باشد هم به امور دنیا و هم به امور آن کسی که اراده دارد که از وی یاری طلبد[۳] درمهمات خود تا بطلبد ازبرای هرعملی وکاری کسی را که شناخته باشد اورا درنفاذ حکم یعنی تیزی وتندی دراجرای حکومتها وامانت و رای درعمل و بعد ازآن برپادشاهان لازم است که خبرگیرند[۴] ازعاملان خود و پرسش نمایند ازحالات ایشان وتفحص احوال ایشان کنند که کار وبار را چگونه می‌پردازند[۵] وبا خلق خدا چگونه سلوك می‌نمایند تامخفی وپنهان نشود برایشان نیکوکاری نیکوکاران وبدکاری بدکاران

۱ـ ع: «الا بالامناء والنصحاء» ص۷۴. حاشیه نسخهٔ طوص: «والامناءالنصحاء».
۲ـ متن: جمع.
۳ـ متن: طبد.
۴ـ متن: خرکرند.
۵ـ متن: پرده‌ازند.

وباز بعد ازین تفحص وخبرگیری لازم است برپادشاهان[1] که هیچ نیکوکار را بی‌اجر ومزد و بی‌جزا نگذارند وهیچ بدکاری را بی‌سزا وایذا نمانند و هیچ عاجزی را که از عهدهٔ کار و عمل بیرون نیامده است به حال خود مقرر ندارند بلکه البته تغیر کنند وعزل نمایندکه اگر این کارها نکردند هراینه نیکوکار سستی کند درکار خود وبدکار دلیر شود دربدی وکار وبار تباه وضایع گردد .

این وصیتی دیگر است از فارسیان :

بسیار راست‌گو باش تا امین باشی برهرچه گویی[2]، و صاحب عهد باش‌یعنی وفا کن به عهد خود تامردم به عهد[3] وپیمان تو اعتماد نمایند ، و شکرگزار[4] باش تا مستوجب زیادتی نعمت و دولت شوی، وبخشنده باش تا از اهل‌خیرونیکویی‌باشی، و رحیم باش‌برمبتلایان به بلاها ومضرتها وبرچنین‌کسان رحم نما تامبتلا به مضرت آن نشوی[5] ، و دوستدار خلایق باش تامعدن اخلاق دیوان وشیاطین نباشی ، و روی کننده‌باش بر پرسنده تافرا گرفته نشوی به جرمی‌وگناهی‌که نکرده‌باشی[6]، وتواضع کننده باش بامردم تاخوشحال‌شوند به خوبی تو ، و دانا وعالم باش‌تاچشم توروشن شود به آنچه به تو داده شده است ، و خوشحال شو ازبرای مردم به خوبیی‌که در ایشان باشد یا به ایشان رسد تا ترا ایذا نکنند به حسد ، وحذرکننده باش از بدیها تا

۱ــ متن : برباشان .

۲ــ متن : کوهی .

۳ــ متن : بعد .

۴ــ متن : شکرگذار .

۵ــ متن : شوی .

۶ــ ع : «وکن مقبلا علی شأنك لئلا تؤخذ بما لا تجترم» ص ۷۴ .

دراز نشود ترس تو ، و کینه‌ور وحسود مباش تامضرت نرسانی وضرر نکنی به نفس فانی شوندهٔ خود چنان مضرت رساندنی و ضرری که آن ضرر و بدی[1] از تو سالها باقی ماند ، و صاحب حیا باش تامذموم و ناپسندیده نباشی [۴۶ ب] نزد علما زیرا که ترس عاقل ازمذمت علما و دانایان سخت‌تراست از ترس او ازسلطان ، وازجملهٔ <علم> است اینکه بدانی که چیزی نمی‌دانی ، احسان کن و نیکویی نما به قدر معاش و زندگانی تو در دنیا وباقی بودن تودر آخرت آنچنان نیکویی کردنی به‌اندازه وحدکه یکی از معاش و معاد تو دیگری را ضایع و تباه نکنند ، پس اگر این برتو مشکل باشدکه هردو را نگاه داری ، پس هرکدام از دنیا و آخرت که در واقع و نفس امر پست‌تر وکمتر باشد آن را ترك کن‌وآن یك را که بزرگترو بهتر باشداختیار کن چنانکه بزرگان ترك کرده‌اند و اختیار نموده‌اند ، و بدان بدرستی که هیچکس نیست که توبه اورا به آتش برد وهیچکس نیست که اصرار به گناه وجد وجهد در آن اورا به بهشت برد ، پس توبه کن از هرچه می‌دانی که گناه است و اصرار مکن برهیچ گناهی واگرچه خرد باشد وفاضلترین نیکوییها سه خصلت است : یکی راست گفتن‌دروقت غضب ، دوم جود نمودن‌و بخشش کردن در وقت عسرت یعنی تنگدستی وافلاس ، سیوم عفوکردن ازگناهکاران و بخشیدن گناه ایشان در وقت قدرت ، وسر گناهان دروغ گفتن است و این بواسطهٔ آنست که دروغ بنیاد نهندهٔ گناهان و مدبر وتدبیرکنندهٔ گناهان است ، ونیکو می‌کند دروغ خود را ومدح وثنا می‌گویدنفس خود را به سوگندهای دروغ وبه انکارکردن راستیها بامکابره وایستادن در روی‌مردم به بی‌حیایی وجدل کردن بامردم به جهل وقباحت ولجاجت نمودن و ستیزه کردن در آن دروغ ، چه بعداز آن‌که ظاهر شد برکسی که سخن آن شخص دروغ است‌البته آن‌شخص دروغگو شروع درسوگند خوردنهای دروغ می کند در آنچه زینت دهد آرزوها و شهوتهای نفس را به جهت بدیها ، پس دلیر[2] می کند و شجاع می‌سازد

۱ــ متن : بدست .

۲ــ متن : دلر .

به آن سوگندها خود را باین که زود باشد که پنهان شود ازو آن دروغ وظاهر شود راستی آن سخنان ، پس اگر فرضاً ظاهر شود راستی ، او مکابره کند به انکار کردن وغالب می‌شود به مکابره و انکار برمردم پس هرگاه که به تنگ آورد اورا مکابره و انکار ، تمام کند دروغ خود را وختم نماید آن را به جدل، پس جنگ وغوغامی کند از جانب آن دروغ به باطل وغلط و دلیلها و حجتها از خود برای آن وضع کند و التماس کند ازبرای او بیان کردن وآشکار آن را ، ومکابره کند به آن دروغ باحق تا شروع کننده باشد به گمراهی‌ها ومکابره کننده باشد به بدیها .

مردان چهاراند : دو آنچنان‌اند که می‌باید که آزمایش و امتحان کرده شود[۱] آنچه پیش ایشان است به تجربه ، و دو آنچنان‌اند که[۴۷ آ] کفایت کرده شده‌است تجربهٔ ایشان یعنی حاجت به تجربه‌کردن ایشان نیست ، اما آن دوکس که محتاج‌اند به تجربه‌کردن ایشان ، یکی از ایشان نیکوکاری است که با نیکوکاران بوده است و دیگری بدکاری است که بابدکاران بوده است پس این‌هنگام تو نمی‌دانی که نیکوکار ازین دوکس که خلطه کند بابدکاران وبدکار ازین دوکس که اختلاط کند بانیکوکاران هراینه شاید که نیکوکار بدکار < وبدکار > نیکوکار گردد[۲] و اما آن دوکس که تجربه کردن ایشان کفایت کرده شده است وحاجت به آزمودن ایشان نیست ، چه ظاهرشده است برتو صورت حال وامر ایشان ، یکی‌ازایشان بدکاری‌است که درمیان نیکوکاران بوده است و دیگری نیکوکاری است که درمیان بدکاران به سر برده است .

حذرکن وبپرهیز[۳] ازخصومت و دشمنی اهل خانه که زن باشد واز خصومت فرزندان و دوستان ومردم ضعیف ، وحجت‌گیر برایشان بی‌آنکه غضب کنی[۴] .

۱- متن : می‌شود .

۲- ع : « ... لعل تبدل البر فاجراً والفاجر براً » ص ۷۵ .

۳- متن : پرهیزار .

۴- متن : «بی‌آنکه غضب کنی باید که غضب کنی» با توجه به متن‌عربی «باید که‌غضب کنی» زاید واشتباه کاتب است : « واحتج علیهم من غیرغضبٍ » ص ۷۵ .

باید که نیندازد ترا بلایی که خلاص شده باشی در بلایی دیگر که مبادا خلاص نشوی از آن.

برمرد عاقل لازم است که هر گاه که عمل کند به چیزی که بداند[1] آن چیز خطاست ازهوای نفس مثلا، چه هوا آفت عقل است و کشانندهٔ هرفتنه است البته آن را ترك کند به آنچه می‌داند که آن صواب است و تهاون و سستی نکند در آن، چه تهاون نمودن وسستی کردن درعمل آفت دین است ودرآمدن او در امری که نمی‌داند که آن صوابست یابیرون[3] است ازصواب سرکشی است وسرکشی آفت عقل است.

بگریز ازکسی که بالای تو است[4] وغالب است برتو، ونرمی کن باکسی که پایین‌تر[5] است ازتو، ونیکوکن داد وستد[6] را باهمسران خود وکسانی که مثل تو و برابر تواند دراحوال و اوضاع ومی‌باید که اثرکند پیش تو این داد و ستد برابران تو، زیراکه این است چیزی که گواهی می‌دهد برای تو به اینکه تعظیم کردن تو و بزرگ داشتن توکسی را که بالای تو است از عاجزی تو و ازشکستگی تو نیست، <و> اینکه نرمی تو با آن‌کس که از توکمتر است نه ازبرای آنست که تو ازو چیزی التماس داری و می‌خواهی که چیزی ازو اخذکنی و بگیری.

پنج کس‌اند که درپنج چیز تقصیر می کنندوجمیع این پنج کس همیشه پشیمان می‌باشند: یکی آدمی سستی که افراط کند درسستی گاهی که کار وعملی که داشت از دست او رود، دوم کسی که جدا شده است ازبرادران و یارانش گاهی که بلاها رسد

۱ـ متن: بداند که.

۲ـ متن: بمیدارد.

۳ـ متن: پروان.

۴ـ ع: «وقره من فوقك».

۵ـ متن: پایان‌تر.

۶ـ متن: سید.

به آن برادران و دوستان ، و سیوم کسی که دشمن او قدرت داشته باشد برو بواسطهٔ بی‌تدبیری وبد رایی او گاهی که کینهٔ اورا بیاد آورد ، چهارم [۴۷ ب] کسی که جدا شده باشد از زن صالحه و مبتلا شده باشد به زن بدکاری[۱] ، پنجم کسی که دلیر بوده است برگناهان وقتی که مرگ او برسد .

چند چیز است که بکار نمی‌آید مگر به قرینه‌های آنها که اگر آن قرینه‌ها با آن چیزها باشد آن گاه آن چیزها بکار می‌آید : اول عقل که بی‌ورع وپرهیزکاری‌از ازبدیها به هیچ کار نمی‌آید زیرا که‌زیرکی ازبهرچنین‌چاره‌ایست، دوم سخت‌گیری وانتقام سخت‌کشیدن بی‌سنگدل بودن که بی‌سنگدلی نفع ندارد، سیوم حسن‌وجمال که بی‌حلاوت وشیرینی ونمك بکارنمی‌آید ، چهارم حسب‌وفضایل‌وکمالات که اینها داشتن بی‌ادب وقاعده دانی بکار نمی‌آید ، پنجم خوشحالی و ذوق صحبت وفراغت که بی‌امنیت و رفاهیت مزه ندارد بلکه بکار نمی‌آید ، ششم توانگری بی‌جود و بخشش ، هفتم[۲] مروت بی‌تواضع ، هشتم[۳] خوشی زندگانی بی‌کفایت ، نهم[۴] جد و جهدکردن وسعی نمودن درکار وبار بی‌توفیق خدای تعالی .

چند چیز است که تابع چند چیز است : پس تمام مروتها تابع <عقل> است و رای وتدبیر تابع تجربه است وصرفه وغبطه[۵] تابع حسن ثناست ، و قرابت تابع‌مودت است وعمل‌تابع قدراست[۶] وانفاق[۷] مردم تابع‌مالداری وتوانگری‌است.

نمی‌باید که ذکرکرده شود ونام برده گردد آدمی فاسق[۸] فاجر در میان عقلا ،

۱ــ ع : « اذا ابتلی بالطاعة » ص ۷۶ .

۲ــ متن : پنجم .

۳ــ متن : ششم .

۴ــ متن : هفتم .

۵ــ متن : صرفه وعنطه .

۶ــ متن : قدرنست . ع : « والعمل تابع للقدر » ص ۷۶ .

۷ــ متن : اتفاق . ع : « والانفاق تابع للجده » ص ۷۶ .

۸ــ متن : فاسق فاسق .

و نه آدمی دروغگو درمیان مردم پاك دامان پاك زبان صاحب ورع وعفت و تقوی ، و نه آدمی فرا گذاشتهٔ گم نام[۱] در میـان مردمان کـریم ، و نه آدمی کافر نعمت به هیچ خیرخواهی .

برادری مکن با آدمی فریبندهٔ بازی دهندهٔ چرب زبان[۲] ، و یـاری مطلب از هیچ مرد عاجز و اعانت مخواه ازهیچ کاهل ، وخوشحال مشو به بیکاری واگرچه در آن تعب ومحنت باشد .

غنیمت دان وغنیمت شمارهر کارخیری[۳] را که به زودی وشتاب وتعجیل کردی آن را ، واز هواهای نفس و آرزوهای دل آنچه تأخیر کردی درآن ونکردی آن را، هر که ارادهٔ کارها دارد محتاج است درآن امور به شش چیز: یکی ادب ، دوم رای، سیوم توفیق ، چهارم اجتهاد ، پنجم فرصت ، ششم یاران ومعاونان و هواداران ، و این شش چیز می باید که جفت باشند تا اثر کنند ، پس ادب و رای جفت یکدیگر اند وتمام نیست یکی ازیشان الا به آن دیگری، ویاران وفرصت جفت یکدیگراند ونفع نمی دهد یکی از ایشان الا به دیگری ، وتوفیق واجتهادجفتند، پس اجتهاد سبب توفیق است وتوفیق سبب حاصل شدن اجتهاد است .

چند چیز است که لازم می گیرد آنها را با[۴] خود هرکه بینایی در عقل خـود دارد : نمی بینی عاقلی را که سخن گـوید باکسی که می تـرسد که اورا دروغگـوی [۴۸ آ] داند و سخن اورا دروغ گرداند ، و سؤال نمی کند از کسی که می ترسد که منع او کند ، و وعده نمی کند چیزی را که اعتماد به رسانیدن آن و وفا کردن به آن ندارد، وامیدندارد به چیزی که تشنیع کرده می شود به امیدداشتن آن، وشروع نمی کند درامری که می ترسد که عاجز شود ازآن ، و او خود شرم می کند از چیزی که حسد

۱ـ فرا گذاشتهٔ کم نام درمعنی کلمهٔ « خذول » عربی آورده است ص ۷۶ .

۲ـ ع : « ولاتؤاخین خبا » حاشیه : الخب (بالفتح ثم التشدید) بالفساد ص ۷۶ .

۳ـ متن : چیزی را .

۴ـ متن : ربا .

می‌برند بر آن گوینده‌ها وسخن گویان بیرون آمدن اورا ازعیب[۱] دروغگوی گردانیدن[۲]، و شرم می کند به نفس خود از مراتب کسانی که اقدام می کنند وشروع می نمایند در کارها از آنکه می‌بیند از فضیحتها و رسواییهای تقصیر کننده‌هادر کارها ، وشرم‌می کند به نفس خود از آنچه می‌پرسند < پرسند > هها سلامت آن را ازمذمت یادکردن و خوف ردکردن آن ، گمنام بودن نیکوتـر است از بلند نـام بودن به ذکـر قبیح و به نام بد ، یافت نمی‌شود هیچ فخر کننده که در میان مـردم پسندیده باشد[۳] و یـافت نمی‌شود کسی که غضبناك باشد همیشه بی آنکه خوشحـال باشد ، و یـافت نمی‌شود صاحب حرصی که آزاد باشد[۴] ، ونه کریمی که حسود باشد ، و نه صاحب شرهی که توانگر وغنی باشد ، ونه ملولی که صاحب برادران باشد .

نزدیك شو[۵] بادشمن خود ونزدیکی کن با او اندك نزدیکی‌وبعضی‌از نزدیکی را آن قدر که < به > حاجت خود ازو برسی و نزدیکی مکن با او بتمام نـزدیکی تادلیر شود برتو با آنچه خوار می کنی نفس خود را به آن ومی‌ترسانی یاری‌دهندۀ خود را ومانند این است چوبی که در آفتاب‌برپا کرده‌باشی‌تاسایۀ آفتاب را بدانی که اگر آن چوب را میل به جانب زمین اندکی دهی سایۀ آن زیاده می‌شود واگر اورا میل به جانب زمین بسیار دهی به حیثیتی که ازحد تجاوز کنی درمیل دادن آن هراینه سایۀ آن کم می‌شود ، مرد صاحب حزم دوراندیش می‌باید که ایمن نباشد از دشمن خود درهیچ حال یعنی خواه دور باشد دشمن وخواه نزدیك وخواه باجماعت‌باشند وخواه تنها که ایمن نمی‌باید بود ازو ، زیرا که اگر دشمن دور باشد ایمن ازمضرت او نمی‌توان بود به مکروکید نمودن او واگرنزدیك باشد ایمن ازبرجستن وچسبیدن

۱– متن : غیب .

۲– ع : «و هو یسخی بنفسه عما یغبط به القوالون خروجه من عیب نفسه بالتکذیب» ص ۷۷ .

۳– ع : «لا یوجد الفجور محموداً» ص ۷۷ .

۴– ع : «ولا الحر حریصاً» ص ۷۷ .

۵– متن : شود .

او نمی‌باید بود واگر باجماعت باشد ایمن ازتابعان او نمی‌توان بود واگرتنها باشد ایمن ازمکر او نمی‌باید بود .

مردکریم اصیل می‌بخشد به برادر خود دوستی را ازیك‌دیدن[1] یا ازشناسایی و آشنایی یك روزه ، و آدمی لئیم با هیچکس دوستی و مواصلت نمی‌کند مگر از روی رغبت به مال او ویا ترسیدن از جاه و جلال او ، یافتیم بلاها را که می‌رانند آنها را حرص و شره به صاحبان و لایقان آن بلاها ، می‌باید‌که نیکو کنی اجتهاد خود را برای نفس خود ازآن [۴۸ ب] چیز و در آن چیزکه تو به آن اهل نیکویی خواهی بود زیراکه اگر تو چنین‌کردی خیر و احسان و خوبی به طلب تو می آیند وترا می‌طلبند ، همچنانکه آب می‌طلبد در وقت سیل تند تیزرو جایهای پست را .

پنج چیز است‌که ثبات وبقا ندارند : سایهٔ ابر ، و دوستی‌بدان ، وعشق‌زنان، وتعریف دروغگویان ومال بسیار .

می‌باید‌که شاد نشود عاقل به مال بسیار و غمگین نشود بواسطهٔ کمی مال زیرا که مال عاقل عقل اوست و آن عمل نیکی که پیشتر از خود فرستاده است به دار آخرت[2].

توانگر شمرده نمی‌شودکسی که مردم دیگر در مال او شریك نیستند یعنی از مال او فیض نمی‌برند ، ونعمت شمرده نمی‌شود آنچه در ثنای بد باشد ، و غنیمت شمرده نمی‌شود آنچه براند نقصان[3] را ونقصان شمرده نمی‌شود آنچه براند غنیمت را ، و داخل زندگانی و حیات شمرده نمی‌شود عمری‌که در فراق دوستان گذرد ، خواجه حافظ گوید :

بی‌عمر زنده‌ام من و زین بس عجب مدار
روز فراق را که نهد در شمار عمر ؟

۱– متن : دین . ع : « عن لقاءة واحدة » ص ۷۸ .

۲– ع : « ولکن ماله وعقله وما قدم من صالح عمله » ص ۷۸ .

۳– ع : « ولا یعد غنماً ما ساق غرماً » ص ۷۸ .

زیرا که ازجملهٔ یاری دادن برتسلی شدن از غمها و آرام نفس ملاقات کردن برادر با برادر است وقتی که برساند هریك از ایشان به صاحب ویار خود پراکندگی غم وغصه وحزن والم خود را یعنی تا باهم غم و درد خودرا گویند ودلی خالی کنند و ازین بهتر امری درباب غم از دل به درکردن نیست و درین باب گفته‌اند :

سینه صافی کو که همچـون شیشهٔ ساعت بهـم
سر بسر آریم و یـك ساعت دلـی خالی کنیم

و هرگاه که میان دوست و چیزی که به آن الف گرفته است جداهی انـدازد پس هراینه ازخوشحالی وسرور محروم شود وانس و آرام او برطرف گردد و بهجت وخوشحالی او نیست و نابود شود .

هرکه را خدای تعالی وسعتی درفهم و قوتی در عقل داده است پس هراینه حکومتی وسلطنتی به او داده است که به آن مالك نفس خود می‌شود و هرکه مالك نفس خود شد به سلطنت وحکومت عقل خود هراینه کم می‌شود تأسف وغم‌خوردن او بر هرچه ازو فوت شده باشد ، واینکه تأسف‌او کم می‌شودبرفوات‌چیزها بواسطهٔ آن است که کم می کند ومی‌شکند[۱] بواسطهٔ یقینی که اورا درآن باب روی داده است هرچه <را که> محکم می کند آرزوها را[۲] ، و سیاست نفس خـود و تـربیت او می کند به این که قهر کند نفس خود را بر دریافتن نیکوییها ، و هرکـه چنین نبـاشد پس هراینه نفس او مالك او می‌شود ، پس می آورد اورا به مکانهایی و جایهایی که اورا هلاك کند بس[۳] است مرتبهٔ آن که پـاکیزه کنندهٔ عقـل و رای تـو بـاشد و راه نمایندهٔ تو به رایهـای راست که [۴۹ آ] مـوجب رشد[۴] تو بـاشد آنچه در غیرخود

۱ــ ع : « ینقض» حاشیه ازنسخهٔ ص « ینقص» ص ۷۸ .

۲ــ ع : « و ذاك أنه ینقض بالیقین ما تبرم الشهوات » ص ۷۸ .

۳ــ متن : پس است . ع : « بحسبك مثقفاً لعقلك ومهذباً (مهدیا نسخهٔ ف) لرأیك...» ص ۷۸ .

۴ــ متن : رسد .

می‌بینی از سیرت نیکویی که مردم بر آن رشك و حسد می‌برند و از سیرت بدی که مردم مذمت آن می‌کنند ، پس هر که نفهمد از احوال مردم آنچه گزینند و اختیار کند از آن احوال وصفات ایشان آن صفت را که افضل وبهتر ازجمیع صفات‌ایشان است و بعد از آن باز آنچه بهتر است از باقی صفاتشان ، و اجتناب نکند و پرهیز ننماید ازآنچه کمتر وبدتر است پس هیچ زندگی و حیاتی ندارد و هیچ حیله‌یی مر مصلحت اورا نیست .

روزگار وزمانه فصیح ترین ادب دهندگان وصریح گو ترین معلمان واستادان‌اند مربس است روزگار ترا و بسنده است‌زمانه مرترا ازدیگرمعلمان و استادان که هرروز چیزی می‌آورد برای تو واعلام تو می کندکه ازکجا وکدام جانب‌این‌خبر را آورده است وباز گشت این خبر به‌کجاست و هرعبرت وتأدیبی و هراعتبار که در آن خبر است ترا بسنده است ، هرکس که امور دنیا را از روزگار بفهمد روشن‌می‌شودشمع فهم او ودرخشنده می‌گرددنورعلم او ومحتاج به غیرخود نمی‌گردد باآنکه هرآدمی را درایام‌عمر و زندگانی او حالتها می‌باشدوچیزهادست می‌دهدواین‌نیست مگربه‌قدر مغرور بودن[۱] او به ایام عمر او وغافل شدن او از اجلش وکم‌محافظت نمودن آنچه ایام او به او فایده رسانده است ازتجربه‌ها ، و هرگاه‌که فهمید آنچه خاطرنشان او می کند ایام ، وحفظ خبرهای مردم‌کرد و تجربه‌ها را نیکو نگهداشت دیر نمی‌شود که آن شخص دانای[۲] تجربه‌کردهٔ تمام عقل ، صاحب حزم وتدبیری‌می‌شود درجمیع اموری‌که می‌خواهد ومردم دیگر به او مشورت وتدبیر می کننددرامور وحوادثی‌که مر ایشان را روی می‌دهد ، و بموجب آنچه عقل او مـی‌فهمد و فهم او اورا یاری می‌دهد رسیدن به امور اورا دست می‌دهد .

و اما کسی که صاحب غفلت وجاهل و نادان است ، پس اگر تمام دنیا را با عجایب دنیا ببیند وهمه با او همراه باشد و هرچه در جمیع قرنهای سابق گذشته و

۱ـ ع : « وانما ذلك بقدر عزته بایامه » ص۷۹. اشتباه است و «غرته» صحیح .

۲ـ متن : دوانای .

رفته باشد هراینه[1] نادان و بی‌فکر خواهد بـود در فریب خوردن از روزگـار و اهل روزگار و دل از دست داده و بی‌عقل می‌باشد در اموری که حادث می‌شود زیرا که غفلت و بی‌خبری تاریکی است ایستاده ، و تیرگی است برسر هم نشسته ، ومعرفت وشناخت چراغیست روشن برای خلق .

واگرنه غایب شدن از فکر و غافل بودن هرمخلوق بودی از آنچه از عقلهای ایشان پنهان است ازعجایب خلقت مخلوقات ، هراینه درآنچه آدمی واقف وبا خبر می‌شود ازآن از نفس خود در وقت رضا و غضب و تنگی معیشت و فراخی آن ، و امساك وبخیلی و بخشش و همت و آرام و اضطراب و اسراف و اعتدال دربخشش [۴۹ ب] وبخل وتندی وتیزی وملامت و دلگیری وعقل و رای و تقصیر درمانند[2] و امثال این امور ، بسنده بود این امورکه درنفس او هست ازعجایب خلقش‌مرمیزان عقل آدمی را وشناختن این امور درنفس خودش اورا مشغول می‌ساخت از اینکه از امور دیگر تعجب کندکه در غیرنفس اوست و احوال خـود را از احوال دیگـران بشناسد بواسطهٔ اینکه درآدمی چیزی چند است‌که می‌تواندکه حال خـود را به آن بشناسد و زیاده برآن هم‌که می‌تواند حال دیگران را هم بشناسدویکی‌را ازین‌امور بردیگری تفضیل دهد و ترجیح نماید و زیاده داند ، پس هرگاه‌که آدمی خواهدکه میل‌کند به چیزی‌که خسیس[3] تر وکمتر است از دو چیزکه نزد او هست ازنیك‌وبد، میل‌کند به‌آنچه‌کمتر وبدتر است ازآن دو چیز وحال آنکه‌بیشتر شده باشدشناسایی او به بدی عاقبت یانیکویی عاقبت آن دو چیز به سبب پشیمانی نفس درایام گذشته، از میان[4] این امورکه گذشت ، پس هراینه دربن امـور چیزی هست‌که منع می‌کند آدمی صاحب‌انصاف را از دعوی حکمت‌نمودن وادعای دانش کردن‌و بازمی‌گرداند

۱ـ متن : که هراینه .

۲ـ متن : درمان .

۳ـ متن : خبیس . ع : «الاخس» ص ۷۹ .

۴ـ متن : از بی‌میان .

مر اورا از اعتقاد به فهم و زیرکی خود داشتن و لازم می‌گرداند براو که اقرار کند به تقصیر در رای و دانش ، چه چون آن امور را می‌بایست به فهم و فکر دریافت ودر آن تقصیر نموده بود که فکر دراحوال خود کند واین امور را به فهم و فطرت خود دریابد ، لاجرم ثابت شد که در آن تقصیر کرده است واما اینکه بد و نیك مردمی دیگر را می‌فهمد و آن خود را نمی‌فهمد[۱] ، بواسطهٔ آنست که بد و نیك مردمی دیگر را به[۲] چشم می بیند لاجرم زودتر می‌فهمد و به خود از روی غفلت و خودپسندی نظرمی کند لاجرم بدی خود را نمی‌فهمد، پس آنچه‌درمردم دیگر به معاینه دیده‌است و به چشم ملاحظه کرده وفهمیده است پیش او ثابت ومحکم کرده است وامور خود ازنظرش افتاده است و عجب‌ترین عجبها آنست که یافت می‌شود در آدمی این امر که دایم باغیر خود خطاب وعتاب می کند و دمبدم تشنیع وعتاب را بردیگرانزیاده می کند ، چنانکه گویا خود در جمیع صفات کامل و تمام است نسبت به آنکس که بر وی عتاب‌می کند واما اگرعادت کند به برطرف کردن‌عارضه‌های دشمنی، واطلاق عدل و انصاف نماید معدوم نمی‌شود ازو آنچه پسندیده است از رای و رسیدن به آنچه‌واجبست‌از آنچه از روی‌آن می کنداز برای خود، وقتی که ساکن‌شوداضطراب او ، اما او گران شمرده است حمیت و غیرت را و تنگ و بی‌طاقت شده است از مخالفت‌کردن نفس خود که امر می کند[۳] اورا به بدیها [۵۰ آ] درآرزوی او ، وبعد از آن طلب دوا و علاج آن به محض تمنا و آرزو می کندکه هرگز آن را به فعل نمی‌آورد وسلامتی نفس بی‌آنکه تحمل مشقتی کند بسیار دور است که به فعل آید، زیرا که همچنانکه زمین لایق زراعت ، بی‌تخم افشاندن بر نمی‌دهد هراینه خلق و خوی آدمی تاتلخی مشقت نکشد پاك و پاکیزه نمی‌گردد و این فضیلت اورا حاصل نمی‌شود الا بعداز آنکه آدمی برهوا و هوس خود غالب نشود ، پس ببین آنچه

۱– متن : وازمود را نمی‌فهمد . ع « وسقط عنه مایلیه من امره » ص ۸۰ .

۲– متن : مردمی ومکر را وبچشم .

۳– متن : امری .

پسندیدهٔ تست ازغیرخود و راضی مشو به غیرازآن، و آرام‌نگیرد نفس‌تو به عیبهایی که[1] ازمردم پنهانست و دیگری آن را نمی‌داند و به تو نمی‌گوید و اظهار عیبهای تو به تو نمی‌کند[2] زیرا که آرام گرفتن‌تو به عیبهای خود، عادت نمودن است بربازپس آمدن آن عیبها و دلیری‌کردن برداشتن عیبها ، وهرگاه که امر بد[3] مکررشد شقاوت وبدبختی برصاحب آن امر مقرر شد وبدبختی‌برنیکبختی غالب گردید .

و بدان بتحقیق‌که اندك عیبی بسیاری از نیکوییها را ضایع و باطل می‌کند بواسطهٔ حسدی‌که موکل وگماشته شده است براهل فضل، پس‌ازین‌حذر کن‌وبپرهیز که ترا به انواع نیکوییها مردم ذکرکنند و نام برند و بعداز آن حسودکی در میان درآید ویك بد از برای تو بگوید زیرا که آن یك بد جمیع نیکوییهای ترا که آن مداح تو برای تو بنیاد نهاده بود از بیخ وبن می‌کند ، واین‌که این بدی ترا حسود می‌گوید چنین خواهد شدکه همراه یادکردن تو به نیکویی شود در هرمکان و هرجا، یعنی هرگاه‌که‌کسی تعریف تو به نیکوییها کند لازم می‌شودکه آن حسود آن بد ترا البته بگوید تا آنکه مداح تو از نیکویی گفتن برای تو به قصد بزرگ ساختن تو و زیادتی حرمت وعزت تو درمیان مردم ، از ترس آن حسودکه آن یك بد ترا می‌گوید زبان درکام خاموشی کشد و نیکویی ترا در هیچ مجلس از ترس آن حسود بدگو نتواند گفت و نگویدکه مبادا در وقت گفتن نیکوییهای تو آن حسود جواب مدح تو به چیزی گویدکه آن مرد را بد آید ، با آنکه هیچکس از دست زبان مردم بدگو وتهمت تهمت گویان بسلامت نیست (شعر)

کس ازدست جور زبان‌ها نرست اگرحق‌پرست‌است‌اگرخودپرست
خدا را که انباز و فرزند و جفت نباشد، شنیدی که ترسا چه گفت !

هرگاه‌که خدا و انبیا واولیا از زبان بدگویان‌بسلامت نرسته‌اند پس چه جای

۱ــ متن : وآرام مگیر نفس تو به عیبهای‌که .

۲ــ متن : نمی‌کنند .

۳ــ متن : بدرستی . ع : «و اذا تکرر القبیح بدا وغلبت‌الشقوة علی‌صاحبه» ص ۸۰.

دیگری باشد و من این را برتو نمی‌ترسم که مبادا عیبی را که تو نداری کسی برای تو بگوید واز آن هم نمی‌ترسم که فعل نیك را خراب وضایع کند[1] واما از آن عیبی که در واقع پیش [۵۰ ب] تو به صحت رسیده است که آن عیب را تو داری و تو از نفس خود شناخته‌ای که آن را داری وحسود تو آن را به تو راست‌می‌گوید ، از آن برتو می‌ترسم و برعمل نیك تو ، اگر زینت دنیا می‌خواهی وحسن وجمال <و> بزرگی وجاهی که روزگار آن را نتواند از بیخ و بن کندن و برانداختن ، و طاعت و انقیاد[2] از مردم در هر[3]چه خواهی و طلبی ، و تعریف و مدح و ثنا در هرعملی که پیش گیری ومحبت ودوستی تو درتمام‌عالم‌منتشروپراکنده‌شود، وهر کس که وصف[4] تو پیش او کنند به تو محبت و دوستی پیدا کند باوجودی که‌ازتو دورباشد ، وعزتی می‌خواهی که هرگز کهنه وضایع نشود وبا آن ظلم وتعدی نباشد ، وشرف وبزرگی دایم باقی که هرگز برطرف نشود ، پس باعقل خود مصاحب ویار باش و از فتوای عقل بیرون مرو وصبر کن‌برنگاهداشت نفس‌خود زیرا که هر که صاحب نگاهداشتن نفس خود ازبدیها باشد هراینه براوج شرف وبلندی بزرگی برآمده باشد و اگرچه اورا مال ولشکر نباشد ، ومپندار فضیلتی را که مروت به‌آن تمام می‌شود وانسانیت وآدمیت به آن کمال می‌یابدکه‌آن فضیلت‌ممتنع‌ومحال می‌سازد برطلبکاران فضیلت اینکه بذل کنددرطلب آن به جهت‌دریافت آن‌ونبخشدچیزهای‌خوب و نفایس‌مرغوب را ، و مپندار که فضیلت به خرید وفروخت یعنی به داد وستد امور مرغوبه به دست می‌آید، که چنین نیست زیرا اگر چنین می‌بودکه به مال و زر بدست می‌آمد هراینه فایده نمی‌رسانید زیاده ازآن مالی را که به قیمت وبهای آن داده می‌شد واگر چنین بودی‌که فضیلت یافت نمی‌شد مگر درشهری‌که به محنتهای بزرگ ومشقتهای عظیم

۱ــ متن : جمله تکراری نوشته شده است .

۲ــ متن : الفیاد .

۳ــ متن : حر .

۴ــ متن : و صفت .

از آن شهر می‌بایست آوردن که البته واجب بود بر کسی که قدر فضیلت می‌دانست و آراسته شدن به فضیلتها را میل می‌داشت، این که فضیلتهارا از آن شهرها به صدهزار محنت و زر خرج کردن بدست می‌آورد و پیش خود می‌آورد و آراسته می‌شد بر آن به هر که ممکن بود و به هرحال که می‌توانست ، اما فضایل و کمالات همه پیش تو هستند لیکن نزد تو محبوس‌اند و در اخلاق تو پنهان‌اند ، می‌دان بیقین که چشمهٔ فضل و کمال درسینهٔ تست لیکن انباشته‌ای ، پس بیرون آر فضایل را از ذات خود وچنانکه آتش را که درآهن پنهانست و به سنگ آتش زنه زدن پیدا می‌شود و ظاهر می‌گردد ، پس همچنین به ریاضت و محنت فضایل را از ذات خود بیرون آر تا ازتو رونق فضایل و کمالات منتشر شود وجلالت جلال وجمال آن ازتو پهن[1] گردد وبزرگی آن فضیلتها ازتو ظاهر شود به این طریق که ترک کنی هرچیزی را که ازغیرخود مکروه می‌داری‌وبد می‌شماری و برطرف کنی<و> بگذاری هرچیزی را که به صاحب خود عیب می‌رساند و هیچ حقی[2] را برخود نگذاری [۵۱ آ] الا اینکه ادا کنی فرض آن را به حسب امکان وقدرت ، نگوید هیچ کس که مروت به مال می‌باشدبلکه مال مروت وانسانیت‌را برطرف می‌کندواطاعت وانقیاد مروت[3] وانسانیت برصاحب مال دشوار می‌شود بواسطهٔ توابع مال و غلبه‌کردن دوستی مال برصاحب مال ، وگاه باشد بلکه بسیار بود که خلق نیکو وعادت‌خوب را مال ضایع وتباه کند ودر کرم و آزادگی طبیعت رخنه اندازد وشرطهای مال و مال داری چندین شعبه‌ها دارد وفضیلت در هرطبقه وشعبهٔ آن موجود است و به زر خریده نمی‌شود ، بلکه نیکی است که می‌کنی آن را به گفتن و اگر بخشش وبذلی نباشد ویا خاموشی است بجای خود اگر سخن گفتن ضرر داشته باشد ، وتو به این قدر لایق ومستحق آن فضیلت می‌شوی فرضاً اگرزیاده بر آن قدرت نداشته‌باشی ، وبموجب زیاده شدن

۱– متن : بهن .

۲– متن : خفی .

۳– متن : مرفت .

درآنچه راه می‌یابی به آن نیکویی ، واجب است بر تو که زیاده شوی درفضیلت .

علاج حسد کن اگر آوازش را از سینه شنیدی یا اثری از آن در دل خود دیدی[1] به اینکه درخت حسد را از بیخ و ریشه از دل و سینه برکنی به سرزنش دادن خود و هر که به حسد مشهور است ، قدر اورا کوچك و خرد[2] دانی زیرا که نعمتی را که به او حسد برده‌ای دارد و آن نعمت اورا حسد تو برطرف نمی‌کند و اگر ازو برطرف شود آن را به تو نمی‌رساند وحال آنکه همیشه برجمیع مخلوقات الهی نعمتهای الهی متواتر ومتوالی می‌رسد و هست و اگرچه آن نعمتها برتو پنهان باشد ، و نعمتها نوع نوع و قسم قسم است وآنچه خدای تبارك و تعالی بنده را در ذات او ونفس او داده است ازسلامتی ذات او ازبلاها وبیماریها وعافیتهایی که به‌او داده است درجوارح واعضا ، هراینه افضل و زیاده است از متاعهای عاریتی دنیا ، وبسا حسودان‌که حسد می‌برند به‌کسی درنعمتی‌که آن حسود بیش ازآن شخص‌آن نعمت را دارد ، پس اگر آن حسود به جای آنکه این چنین حسدی به‌کسی می‌برد مشغول شکر خدای تعالی شودکه آن نعمت را به او داده است این شکرفایده‌مندتر خواهد بود بر وی ، و در حسد دو چیز بد است : یکی آزردگی طبع و محنت بالفعل حال حاضر که دل را سوراخ می‌کند[3] ، دوم کدورت و تیرگی که در عیش و زندگانی حسود حادث می‌شود که بواسطهٔ آن عیش او مکدر می‌گردد .

دور باش از زشتیهایی که‌ازغیرخود مذمت[4] می‌کنی آنها را ، وبدان بتحقیق که تو خود موصوفی به هرصفتی که می‌شنوی آن صفت را درغیرخود ازفعل قبیح ، هرگاه‌که تو هم آن فعل را بکنی ، بپرهیزازشتاب کردن درامور درگفتن و درکردن. وپناه بر از [۵۱ ب] سوختن غضب به حلم‌وبردباری پیشتر[5] از آنکه شعله‌کشدآتش

۱ــ متن : دیده .

۲ــ متن : خورد .

۳ــ ع : «یثلم العقل» ص ۸۱ حاشیه ازنسخهٔ ف : القلب .

۴ــ متن : ندمت .

۵ــ متن : بحکم و برده‌باری بیشتر . ع : «و استفد من حریق الغضب بالاناة قبل أن تلتهب» ص ۸۲ .

غضب در دل تو زیرا که خود پیشتر از آنکه پراکنده و پهن شود آسان و اندك است و هرگاه که شعله کشید هر اینه آن نیکوییهایی که تو به آن نیکوییهاخود را می آراستی و به آنها تجمل می کردی قبیح و زشت می‌شود ، و بدان بدرستی که کس وصف حلیم در وقت رضا نمی کند بلکه حلم در وقت غضب محمود است و کس وصف کریم در وقت امساك نمی کند بلکه در وقت بذل و بخشش تعریف کریم و جواد می کنند ، و بدان بدرستی که تعریف بشجاعت نمی کنند بلکه نام بشجاعت نمی‌برند مگر کسی‌را که ممارست به جنگها و مداومت به حربها کرده شجاعت‌را به‌عمل آورده باشد ، و بدان بتحقیق که آن اموری که فرض و واجب است درمالها کمتر از اموری است که فرض است درخلقها ، وقدر ومقدار تو به مال تو نیست الا آن قدر که همراه تو و رفیق تست وازتست ، اما جاهی که به سبب اخلاق تو است آن هرگز برطرف نمی‌شود وکسی به زور آن را از تو نمی‌تواند کشیده گرفت ، و مال را زمانه تلف می کندالبته ، وفضیلت را خوشحالی وتازگیش‌هرگز کهنه نمی‌شود وضایع وخراب نمی گردد .

وگفت : دیدم خلقی را در بعضی از علما از کسانی که داده شده بود فهمی و دریافتی و دانشی به امور دنیا و زبانی[1] که تعبیر می کرد به آن زبان از روزگار و حادثه‌های روزگار ، پس هر که اورا می‌شناخت بزرگ می‌داشت اورا وبزرگ بود قدر او نزد مردم و چیزی که اورا زیاده کرده بود نزد مردم برنظیران او این بود که فخر نمی کرد به چیزی که نیکو می‌دانست آن را و نمی‌شناخت به این امر اورا الا کسی که تفتیش می کرد اورا از آن چیزو بحث می کرد و مناظره می‌نمود در آن امر با او ونزدیك بود باجمیع طبقات مردم درچیزی که محتاج بودند به او ومی کشیدند اورا به آن امر وکبر نمی کرد با ایشان به زبان خود وبه سخن خود ، و زبان‌درازی نمی کرد باایشان‌و بیرون‌نمی برد ایشان‌را از آنچه می‌دانستند به چیزی که نمی‌دانستند ازسخن ، و می‌فهمانید آدمی کم فهم را به قدر آنچه ذهن او می‌فهمید ، و معانی را

۱ــ متن : زمانی .

تحقیق‌می کردنزد مردم تیزفهم به شرح کردن‌مشکلات آن معانی، پس‌تعظیم‌می کردند اورا علما و دانایان بزرگ و میانه ، واورا دو حظ و دو بهره جمع شده بود ازمردم خاص وعام .

و دیدم مردی را که عیب[1] می کرداورا براینکه‌بذل‌می کند علم را به طبقه‌های مردم ازخاص وعام وقبول دارد وقبول می‌کند هر که را میل[2] به صحبت او می کند، پس گفت این را آن مرد که : برحسب بسیاری رعیت بلند می‌شود شأن پادشاه ، و در هرمخلوق هست آن آلت که محتاج می‌باشند به او ، وکسی که قاصرو [۵۲ آ] مقصر است ازعلم تو هرگاه‌که تو فهمانیدی اورا آن مقدار ازعلم که عقل او طاقت برداشت وفهمیدن آن دارد هراینه‌آن مرد شتاب می کند به تعظیم وبزرگداشت تو، وصاحب احتیاط‌تر است برتو ازکسی که مانند تو ونظیر تست درمذهب تو ، واگر تو صاحب مال باشی[3] هراینه بیشترآنچه صرف می کنی آن را در آن امر مهربانی جمهور و دوستی بیشتر مردم است ، تا عزت‌یابی از ایشان و بسلامت می‌مانی از بدی ایشان یا از چیزی‌که مکروه ایشان است و هر که ترا بزرگ می‌دارد بواسطهٔ علم تو ، بار نمی‌کند مؤنت ومحنتی را که در مال تو است[4] ومرد عالم در هروقت مثل خود را نمی‌یابد تا با او آشناهی و اختلاط کند پس اگر اختلاط وآشنایی نکند عالم و دانا الا به‌کسی‌که مثل او و نظیر اوست درکمال او و علم او پس زندگانی نمی‌کند آنچنان زندگانی که برو رشك وحسد برند ، ونمی‌بینی اورا به غیرازین که وحشت ونفرت دارد ازمردم وهمیشه وحشی‌وگریزان ازمردم عالم ، واین‌امری‌است که آن را تدبیر نمی‌دانم واین را تدبیر نمی‌بینم .

۱– متن : غیبت می کرد . ع : « یعذله » ص ۸۲ .

۲– متن : میل می .

۳– ع : « ولو کنت ذا مال .. » ص ۸۳ .

۴– متن : محنتی بدا که . ع : « و من عظمك لیعلمك لم یحملك مؤونة فی مالك » ص ۸۳ .

و دیدم مردی را که عیب می کرد این مرد عالم را برمخاطبه کردن مردی که امر مکروهی ازو یافته بود درمجلسی ، و این مرد عالم قبول آن عـذر را ازو کرده بود و بسرعت و شتاب ازو عفو می‌خواست پس این مردعالم گفت که ظاهرنمی کنم به نقصان او مگر زیادتی خود را وبه دشمنی او انصاف خود را وبه کمی حجت او وناقص بودن دلیل او تیزفهمی خود را وقدرت خود را درعلم وبه شتاب وتعجیل او وقار خود را و این چیزی بود که نزد قوم آن چیز از من نبود ، بعداز آن آمد پیش من و دست در دامن من زد وازنفس خود قصاص به من می‌داد یعنی گفت هربدی که من کردم تو درعوض آن با من آن بدی را بکن واز من التماس عفو و درگذرانیدن من می کرد همچنانکه غلام ازصاحب خود التماس عفو وبخشش می کرداز گناه خود، پس من سخن نیکی را که بعداز من به‌نام من به یادگار بماند درین‌ماجرا فایده کردم و سود بردم نزدکسی که مشاهده‌کرد ازو آنچه بود ازو و مرا خـواری حـاصل شد به زاری او ومسکینی وشکستگی‌حاصل نشد[1] به اقرار او، و واجب گردانیدبرای‌من فضلی و زیادتی بخششی بر وی به عفوکردن ازو و واجب‌کرد برمن شکرگزاردن[2] را تازنده وباقی باشم .

پس اگر نبینم عاجزشدن[3] ازتحمل‌ایذا ، بودی‌هراینه ازخدای تعالی‌هرصباح درخواست می‌نمودم که مثل آنچه مرا اتفاق افتاده ازو هرروز مرا حاصل شود .

و بعضی از حکما را دیدم براختلاط نمودن به مصافحه‌کردن با مردم (یعنی دستبوس کردن یادست به دست یکدیگر دادن و دست خود را بعداز آن بوسیدن یا نبوسیدن [۵۲ ب] چنانچه رسم مصافحهٔ این زمان است ، وکم اعتماد بود به انس و آرام گرفتن بامردم یعنی همین دست به دست مردم می‌داد وبس آشنایی باهیچکس

۱ـ ع : « ولبس لی‌ذلا بخضوعه ، واستکانة باقراره » ص ۸۳ حاشیه ازنسخهٔ ص: « ولا استکانة » .

۲ـ متن : گذاردن .

۳ـ متن : جز شدن .

نمی کرد ، پس من به او گفتم که تو چرا بامردم مصافحه بسیار می کنی و اختلاط و آشنایی کم می کنی ؟ درجواب گفت که من مردمی بودم که واجب گردانیده بودم برخود که با هر که صفا می‌ورزیدم و آشنایی صاف می کردم بیشتر از آنچه می‌یافتم نزد او از اخلاق فاضله[1] اورا تکلیف می کردم، پس بحث وعتاب مردم بامن به درازا می کشید[2] وچیزی نمی‌یافتم که خرسند شوم به آن ، پس چون درازشد تتبع نمودن وپیروی کردن من در زمانه واهل زمانه و دوام یافت اختلاط من بامردم عالم ، دانستم که من کسی را که مثل من وبرابر من باشد دراخلاق نیکو نمی‌یابم ، پس رای به این قرارگرفت که خود را به تعب ومحنت نیندارم[3] برای کسی که او درگوشه‌گیری است از آنچه درمن است ، و این بواسطهٔ کم اتفاقی شکلهاست زیرا که کم واقع می‌شود که مردم بریك شکل ویك صورت باشند پس همچنین کم واقع می‌شود که مردم بریك خلق و یك سیرت باشند ، و دیدم که اگر من تکلیف می کنم احدی را به خلقی و سیرتی که در خلقت و سرشت او نیست هراینه به وی ظلم کرده باشم درآنچه اورا بر آن می‌دارم وتکلیف می کنم وازوی توقع می‌دارم، پس من هم انداختم از نفس خود اراده[4] وخواهش امری را که واجب می کردم وبذل می‌نمودم به کسی که با او صفای اختلاط و آشنایی می‌ورزیدم پس بخشیدم به ایشان نرمی شانه و سلامتی غایبانه را ونیك ملاقات کردن درحضور را بایکدیگر وسعی کردن دراختیار نمودن آنچه ایشان آن را دوست می‌دارند ومسامحه کردن با ایشان وسهل گیری و آسان[5] گرفتن باایشان درامورى که متعذر بر ایشان وقدرت برآن ندارند وبرخود آن را آسان نمی‌شمارند بلکه ایشان را ممکن نیست که آن را به فعل آرند زیرا که درین واگذاشتن من این

۱ــ متن : فاصله .

۲ــ متن : مردم بد بامن راز می کشید .

۳ــ متن : میندازم .

۴ــ متن : راده .

۵ــ متن : اسان و .

امور را ثوابی است که به آن خواهم رسیدن در آخرت ، و این امر متاعی است که وجود آن درین دنیا نیست بلکه وقوع آن درحین دیگر و نشأهٔ آخرت است . پس تو هم ای مخاطب من طرح کن و بینداز از دل خود و خاطرخودطلب وفا را ازمردم عالم و دل خود را به این معلق مدار[1] که عهد ترا نگاه دارنداگر زمانه باتو جفاکرد وناسازگاری نمود یاروزگار باتوکج باری اختیارکرد ، پس بتحقیق و جزم بدان‌که تصریح به این مضمون نموده‌اند[2] پیش‌از زمانهٔ توکسانی‌که تو به ایشان اعتقاد نیك و حسن ظن داشته‌ای یعنی به این [۵۳ آ] که از مردم عالم توقع وفا مدار ، و این مضمون را شعرهای محقق و دانایان مدقق ونظم ونثر عربی وعبری وترکی و هندی گفته‌اند وهمهٔ مردم عالم به این مضمون متفق الکلمه‌اند ، خاقانی گوید :

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
و زهر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

ولسان الغیب شیراز گوید :

وفا مجوی ز مردم و گرنه می‌شنوی
به هرزه طالب سیمرغ و کیمیا می‌باش

وملا هلالی گوید :

طریقی خوشتر از عهد و وفا نیست
ولی افسوس کان در عهد ما نیست

پس تو هم ای مخاطب من قطع این طمع ازخودکن وبه تیغ یاس سر این اراده را ازتن آرزو ببر واعتقاد وظن[3] خود را درین‌باب به مردم دنیا دروغ دان اگر ضامن شود ظن تو به مردم دانا به حسن وفا ، چه تو سزاواری اگر فهمیدی و شعور پیدا کردی به این سخن‌که من ترا به‌آن امرکردم‌که قطع طمع وفا ازمردم دنیاکن

۱ــ متن : بدار . ع : «لاتعلق» ص ۸۴ .

۲ــ متن : نموده‌ان .

۳ــ متن : وطن .

به اینکه از غم و تأسف نمیری وقتی که معتمدان تو که کمال امید و اعتماد به وفا و دوستی ایشان داشتی از تو اعراض[۱] کنند و روی گردان شوند و ترا تنها گذارند به غم ودردی که به تو روی نهاده است واز تو جدا شوند و دورگردند و روی به لهو ولعب وعیش و نشاطی که دارند آرند و روی به فریب دادن دیگری نهند که غرور و لهو ایشان را بیاراید تا درخت امید ایشان از آن مردم به بار آید و دیگری را به جای تو آرند و اورا به جای تو شمارند زیرا که این مردم فرزندان دنیای غدار غراراند یعنی دنیای بی‌وفای[۲] فریبنده وفرزند حکم پدر ومادر دارد ، پس مردم دنیا هم همچون دنیا بی‌وفا و فریبنده‌اند وعادت کرده و معاشرت نموده‌اند به نکث[۳] عهد وشکستن پیمان ازقدیم الایام ، پس هرگاه که محکم شد ناامیدی ویاس تو ازاخلاق، یابیم وباس تو ازمردم واز وفای ایشان، پس‌ثابت باش تو برآنچه دوست می‌داشتی از ایشان که عبارت از وفای ثابت وعهد درست باشد تا پناه ایشان باشی و حصاری شوی برای ایشان که به تو پناه آورند <و> رکنی گردی که به تو تکیه کنند و اعتماد نمایند وشخصی شوی که در وقتی که بلاها و حوادث روزگار روی[۴] به مردم نهند مردم همه به جانب تو دوند و به تو جزع و فزع نمایند تا تو مردم را از بلا و حادثه[۵] درامان خود درآوری و موجب افتخار و مباهات فرزندان خود و کسانی که ازعقب تو آیند و بعداز تو موجود شوند ، گردی تافرزندان و فرزندان فرزندان تو به مردم عالم به سبب تو فخر کنند و گویند که ما چنین پدری و جدی داشتیم که پناه مردم از بلاها و حادثه‌ها بود ، و برتو باد که بپرهیزی و حذر کنی ازسنت نهادن بد وعادت فرمودن مردم [۵۳ ب] به اعمال زشت وبدعت‌قبیح وافعال‌ناشایسته واگرچه

۱ــ متن : اعرض .

۲ــ متن : بی‌وفای بی‌وفای‌فریبنده .

۳ــ متن : نکت .

۴ــ متن : روزگار وی .

۵ــ متن : بلاد حادثه .

بعضی مردم این چنین عملهای بد وبدعتهای زشت نهاده‌اند ، اما تو منه زیرا که‌سید وسرور و بزرگ ومهترمردم که سزاوار نام مهتری[1] وبرتری است‌ومستحق‌این نام شده است که اورا بزرگتر وسرور قوم می‌نامند و می‌گویند ، مستحق این نام نشده است مگر بواسطهٔ صبری که داشته است برفعلهای نیکو وتحمل کردن او موجبات دوستی و فرایض و واجبات محبت و مودت را و نگاه داشتن نفس خود را از اخلاق دنی زشت و پست[2]، و هرکه شناخت نفس خود را بکرم و شناسانید به مروت ، وحشت نمی‌کشد ونفرت نمی‌کند < از کسی که > نقیض‌اوست درآن‌امریاازکسی < که > برسر او می‌آید از برای کرم و مروت نمودن او ، و در روزی که جزای اعمال نیک می‌دهند او سابقتروپیشتر خواهد بود در یافتن مزد واجراعمال نیکو ازهمه‌کس .

ودیگربدان که نیست‌هیچ عقل‌ازعقلهای مردم عوام محل‌احتمال‌وتحمل‌ادب‌و مکان آن ، پس بار مکن برمردم زیاده‌تر و بالاتر از آنچه امکان وسع و طاقت ایشان است ، زیرا که این هنگام‌گران می‌شودنصیحت‌تو برخلایق وسنگین می‌شودبرایشان کشیدن بار گران ، زیرا که طبیب حاذق[3] و حکیم دانـای ماهر امر نمی‌کند بیماران را به دوا الا به قدر طاقت وتوان بیماران وطبیعت ایشان .

دیدم به صلاح آمدن اخلاق را به اختلاط کردن بامردم عزیزگرامی‌نیکوخلق وضایع شدن‌اخلاق راو به‌فساد آمدن‌خلق‌را به‌اختلاط کردن بالئیمان‌وبدذاتان[4]وسفلگان.

و دیدم خلق را که نمی‌روند دایم الا به آن نـوع که سیاست و تربیت ایشان می‌کنند یعنی اگر به نیکی تربیت مردم می‌کنندنیك می‌شوند واگر به بدی عادتشان می‌دهند بد می‌گردند ، و بسا طبع نیك صالح که به فساد آورد و خراب کرد آن را آشنایی واختلاط بدان وشریران ومصاحبت سفلگان وناکسان و داد وستدکم عقلان

۱ــ متن : بهتری .

۲ــ متن : ونی زشت دلست .

۳ــ متن : طبیعت حاذق .

۴ــ متن : بد دانان .

و ضعیف رایان با آنکه مقرر است در عقلها که گوهر و ذات هرچیز به اصل خود باز می‌گردد و رجوع به اصل ذات خود می کند، مصراع :

هم برسر آن روی که درسر داری

اگرچه جوهر آدمی صلاحیت تربیت داشته باشد در وقتی که از جوهر خود باخبرمی‌شود و ازغفلت خود آگاه می‌گردد ونفس خود را از چرکنی این غرضهای طبیعت به لطافت ادب وهنر و پاکیزگی جوهر علاج می کند و به موعظه‌هایی که دل را تنگ و نرم کند ملایم می‌سازد واگر در ریاضت‌کشیدن نرمی و ملایمت به قاعده کنند هراینه جوهر ذات آدمی از امور بدکه به آنها عادت‌کرده است برمی‌گردد و به اخلاق نیکو وصفات حمیده واوصاف پسندیده آراسته می‌شود .

[۵۴ آ] و دیگری ازحکمای فارس گفته است :

ذلیل و بردبار[۱] سازید اخلاق خود را برای نیکوییها وبرسانید خلقهای خود را به جایی‌که مردم حمد و ثنای شما گویند ، و مکرمتها یعنی صفتهای عزیز گرامی بیاموزانید اخلاق خود را ، و عادت دهیدشان به فعلهای نیکو ، و صبرکنید براینکه اختیار نمایید و برگزینید برنفسهای خود اموری را که برآن امور شما را حمد وثنا می‌گویند ازسبب اتصاف به آن امور ، ومسنجید[۲] طبایع‌مردم را و وزن مکنید مردم را و مسنجید ایشان را بروزن به وزن ، و عزیزکنید خود را وگرامی دارید نفسهای خود را به بی‌نیازی از پیروی افعال مردم بتمام و تفحص‌کردن و پرسیدن ازآن ، و بزرگ سازید قدرها ورتبه‌های[۳] خود را به تغافل‌کردن ازاموردنی‌پست، ونگاه دارید رمق ضعیفان و نفس زدن در آخرحیات ناتوانان را به یاری دادن ایشان ، و سخت بحث[۴] کننده وبسیار تفتیش وتفحص نماینده مباشید از[۵] احوال مردم‌که از نظر شما وعلم شما احوال ایشان غایبست زیرا که برین تقدیر محنت[۶] شما بسیار می‌شود .

۱– متن : برده‌بار .

۲– متن : محشید . ع : « ولا تداقوا الناس وزناً بوزن » ص ۸۵ .

۳– متن : ورتهای .

۴– متن : بخت .

۵– متن : مباشید وبجد از . ع : « ولا تکونوا بحاثین عن مغیبات الاحوال » ص ۸۵.

۶– متن : نحیت . ع : « فیکثر عتبکم » ص ۸۵ .

و دیگری گفت :

برآورید عقلهای خود را به ادب هرزمان‌وقاعدهٔ هروقت، وبگذرانید بامردم زمانه بطریق و قاعدهٔ اهل آن زمانه تادشمنان شما کم شونـد و عرض و ناموس شما بسلامت ماند ، وبگذارید و برطرف‌کنید مشقت خلاف‌ولجاجت وستیزه را درجنگ ونزاع بامردم زیراکه‌گاه‌باشدبلکه‌بسیار باشد که این امور کینه‌های غلیظ دردلهای‌مردم پیدا کنندومحبتهای محکم ودوستیهای‌موکدرا بشکنندو برطرف‌سازند، وسیع گردانید وپهن کنید مشرب[1] را به جهت اختلاط ومعاشرت عامیان زیرا که این وسعت مشرب بزرگترین تدبیری است که به آن امور خود را وکار و بار و مهمات خود را راست می‌کنید و رای وتدبیر می‌نمایید ، و هروصیت و سفارش راکه‌کسی را که نصیحت او می‌کنند آن را فهمید و دانست واز واعظ و ناصح خود آن وعظ و نصیحت را قبول‌کردکه به فعل آورد و توفیق یافت که عمل به آن‌کند پس بعداز آنکه احتمـال الم وغصه نمود وتحمل محنت ومشقت‌کردو برمفارقت وجدایی آنچه به آن خوی گرفته وعادت‌کرده بود صبر نمود ، هراینه الفت گرفت <و> عادت‌کرد نفس‌او به آنچه ناصح به او امر نموده بود واطاعت وانقیاد او درآن امر نمود .

۱ـ متن : مشترب .

فصل

ای بسا که فقر واحتیاج و درویشی و ناداشتن چیزها[1] نوعی از ادبهای‌الهی باشد وموجب خیریت درعاقبت‌ها بود، وحظها ولذتها را وقت‌هاهست ، پس‌شتاب مکن‌وتعجیل‌منما برخوردن میوهٔ[۵۴ ب] نارسیده‌که مزه ندارد زیرا که تو آن میوه را خواهی خورد و دریافت در وقت خودکه عبارت از وقت رسیدن آن میوه باشد تا که خوش مزه ولذیذ شده باشد ، وآنکسی که از برای تو تدبیرمی کند داناتراست به آن وقتی که صلاح تو در رسیدن به امید وآرزوی تو در آن وقت است ، شعر :

آن‌کس که توانگرت همی‌گرداند   او مصلحت تو ازتو به می‌داند[2]

پس‌اعتمادکن‌وامیدوارباش به آنچه خدای تو برای تواختیارکرده وپسندیده است وبه جهت تو برگزیده است از امور تو ومهمات‌ومدعیات‌تو ، ومگردان جمیع اموری را که به آن محتاجی[3] درتمام درازی مدت عمرخود[4]، درهمان یك روزی‌که تو درآنی زیرا که درین وقت دل تو تنگ می‌شود و ناامیدی برتوگرانی می‌کند. و بگردان[5] ای عاقل صاحب دولت ، میان خود و میان چیزهایی که دوست[6]

۱ــ متن : جزها .

۲ــ متن :

آنکس که توانگرت نمی‌گرداند   اومصلحت‌تو ازتو به‌نمی‌داند

۳ــ متن : محتاج .

۴ــ متن : حاصل شده . ع : «و لاتجعل حوائجك طول عمرك فی یومك الذی أنت فیه» ص ۸۶ .

۵ــ متن : مگردان . ع : «اجعل» ص ۸۶ .

۶ــ متن : دولت .

می‌داری از دولت واقبال و زر ومال وجمیع امانی وآمال ومیان جوانان و ملازمان و خدمتکاران خود حجابی و پرده‌یی از چشم داشت زوال و فنای آنها و از توقع برطرف‌شدن ومعدوم گردیدن آنها تا آنکه قدح درتو نکند[1] قصور درنرساند[2] وترا ضایع نکند فوت شدن چیزی از مطلوبهای تو وکم شدن امری از محبوبات تو گاهی که حوادث روزگار و انقلاب لیل و نهار آنها را منقلب بگرداند و از خانهٔ تو به خانهٔ دیگری نقل کنانند و به دیگری رساند زیرا که اگر پیش‌از آنکه این مصیبت به آدمی رسد فوت آن را بردل خود آسان نگرداند و زوال آن را برخود سهل نسازد هراینه مصیبت فوت این امور ومحنت زوال این اشیا دل اورا ریش‌سازد ومجروح گرداند وحال او بگردد وبسیار اورا تفاوت کند اگر یکبار این امور بروهجوم کند وبی‌خبر بیك نوبت برسر او آن بلا بیاید.

و بتحقیق که زمانه قسمت کرده است نعمتها را وازبرای نعمتها وقتی و اجلی و زمانی ومدتی معین کرده است و وعده نکرده است به آدمی که دایم ومخلد باشد با آن نعمتها در دنیا، بلکه چنین آمده است که همیشه این نعمتها را از جماعتی که بیشتر داشته‌اند گرفته است و به قومی که بعداز ایشان آمده‌اند داده است و هرکه هست آنچه پیش او از دولت ونعمت واموال وجاه واسباب هست همه را از دست خواهد داد وازوی جدا ومنقطع خواهدشدالبته ودر شرط الله‌تعالی‌این نبود وقتی که این دولتها و نعمتها را به‌کسان می‌دادکه به ایشان عهد و شرط‌کرده باشدکه رجوع نکند به باز گرفتن آنها از ایشان تاهرگز این نعمتها را او نگیرد از ایشان[3]، بلکه این امر درآرزوی هیچ آرزومند ازعقلای زمان نبود ونیست، واین دولت [۵۵ آ] ونعمت واقبال و زر ومال واسباب واموال نیست به غیراز برای محض تمتع‌گرفتن وبهره بردن ازآنها درچند روزمعین‌معدود نه درتمام ایام عمر وهرچیز[4] را که آخرش

۱ــ متن: «لئلا یفدحك» ص ۸۶.

۲ــ متن: قصور درنو رساند.

۳ــ متن: را ازنکرد از ایشان.

۴ــ متن: وپرهیز را. ع: «وما کان لاخره نهایة وامامه محص ..» ص ۸۶.

را نهایتی هست وسابقش احصا کرده شده باشد یعنی هرچه اول وآخری دارد پس باقی ماندن مدت و زمان آن اندکی خواهد بود .

وهمان حکیم گفت[۱] که مصاحبت کن باپادشاهان وصحبت‌دار با ایشان به هیبت‌وترس وملاحظه‌ازایشان‌واگرچه‌دراز کشیده‌باشدمدت‌انس گرفتن‌و آشنایی‌و آرام‌تو با ایشان ، تاتمام شود وبماند یعنی باقی بماند دوستیهای‌ایشان‌باتو زیرا که پادشاهان محجوب نمی‌شوند ازعوام و در پرده‌های حجاب درنمی‌آیند از مردم عام الا به جهت اینکه هیبت ایشان باقی ماند پیش عوام ودر دل عوام ، پس نگذار متعهد شدن این امر را که به ایشان از روی هیبت اختلاط کنی ازنفس خود[۲] ، و دور مکن از ذهن خود این معنی را اگر به یکی ازملوك پیوستی و به صحبت یکی از پادشاهان مشرف گشتی ، و ناامید مباش از روزگار که به تو هم دولت ونعمت بدهد واگرچه روزگارتوتأخیر کند و زمان تو دیر رساند به تو دولت واقبال را که توناامید ازآن مباش‌ومنتظرباش و ببین با این تأخیر و دیر رسیدن دولت و اقبال به تو آنچه نفس تو تمنای آن دارد وآرزوی آن می کند گاهی که‌آن را پیش‌غیرخودبیابی‌که چگونه عاقبت‌ها آن امور را به نوبت به او رسانیده دست به دست وبه‌کدام چیز حال او منتهی شده است .

۱ــ ع : « وقال آخر» ص ۸۶ .

۲ــ ع : « فلا تدع تعهد ذلك من نفسك » ص ۸۶ .

وا ین ازجملهٔ سخنان حکیم دیگر است :

ای آن کسی که مبتلا وممتحن شده به اندکی از بلا وحقیر شمرده‌ای بسیاری از نعمت و دولت را و ممتحن شده‌ای به یك گزیدن از امری که مکروه تو است و فراموش کرده‌ای نعمتهای پی درپی را ، بـدرستی که من خبردهندهٔ تـوام از کسی که مانند تو ومثل تو بوده درامتحان‌ومبتلا شدن ، وشریك تو بوده درپی‌درپی آمدن‌حادثه‌ها ومحنتها به وی ، می‌باید که تو آن شخص راکه من نظیر تو گفتم پیشوای‌خودبگیری درین باب واز روی تابعیت وپیروی او به او اقتدا نمایی ومتابعت او کنی ، زیراکه مردم گذشته را یاری دادنی هست به مردمی که ازعقب می آیند ، و در پیش آمده‌ها نگاه‌داشتنی هست مرپس آمده‌ها را و بتحقیق که خدای تعالی بلند ساخته‌است‌ازبرای هرپس آمده‌یی علمهای پیش آمده را ، وقوت داده‌است پس آمده‌هارا ازپیش آمده‌ها، بەخبرهای‌پیش آمده‌ها، به‌این‌طریق که‌می گویندپس آمده‌ها که پیشوایان وپیش گذشته‌ها بوده‌اندما راکه‌ممتحن شده‌بودند به چندین نوع‌ازبلا، وکسی که‌اختیار[۵۵ ب]کرده بوده‌به‌ذوق خود گوشه‌نشینی‌را وگم نامی‌را بواسطهٔ رشکی‌و بخلی که برخوبی‌عافیت داشت و به جهت کمال میلی که به گوشه نشینی می‌ورزید وهمت خود را کوتاه‌کرده بود وقصر نموده برگوشه‌نشینی ازبرای حذرکردن و ملاحظه نمودن ازخطر[۱] افتادن از دولت ومتصف ناشدن به پستی کسبها واز برای احتراز نمودن ازعاقبت بد تااگر فرا گیرد پستی و سستی برنیکیهای او و غالب شود وصف گوشه‌نشینی و گم‌نـامی برهمتهای او ، هراینه‌کند <می کند>آن را بددلی‌نفس‌او وتیز می کنداورا کندی دندان‌ناب‌او ، پس شنید به گوش‌غفلت خود ودید به چشم آرزوی خودوسخن گفت

۱ــ متن : خطه .

به زبان همت خود و بعداز آن درآمدند ومزاحمت[1] رسانیدند بردل او ، چیزی چند که درآمده بودند در دل او ومزاحمت رسانیدند امری چند که ضدیکدیگراند برضمیر او ، پس جنگ کردند بایکدیگر برسر محصول و حاصل او ویعنی بر هرچیزی چند که حاصل شده بود ازگوشه نشینی اورا پس هرگاه که عزت کینه افروخت آتشی را که پنهان کرده بود خواری تجاوز و عفو نمودن از گناهان ، وعده می کند کینه‌های او اورا به لذت چاشنی ظفر و رسیدن به مطلب ومدعا ؛ وترك می‌فرماید اورا ازآن امور ، ترس روزگار وحذر ایام ، پس هرگاه که طمع اورا درگذرگاه افتادن و لغزیدن[2] درآورد هراینه توقع شفقت اورا از آن خلاص دهد ، پس این دشمنان قصد آن یاری کردند[3] یکدیگر را بردل او ، ومنتهی‌شد فکرایشان به حاکم گردانیدن عقل او و هرکدام ازاینها می آویزند به حجت و دلیل آوردن خود وانتظار می کشند فصل دادن قضیهٔ اورا ، پس اشاره کرد عقل اورا به صبر و به حلم[4] ، ترسانید اورا ازشرّ وبدی کردن وگناه نمودن ، و دل او مانند قاضی حیران شدکه اگر میل می کند به آمرزیدن و از سرگناهان گذشتن کینه‌هایی که در دل است با او معارضه می‌نمایند وجنگ و جدل می کنند که مکن ، و هرگاه که عفو وگذشتن ازگناهان درنظر او نیك ومستحسن می آید خوف ذل وبیم خوار شدن اورا از خواری می‌ترساند و هرگاه که امید به عاقبت صبر می‌دارد و از صبرکه کلید گشایش آرزوهاست امیدوار می‌شود هراینه پیشواز او می کند به تعجیل سفاهت و نادانیهایی که فی الحال بخاطر او درمی آید ، و هرگاه که بترسد ازگناهان، رخصتهای محمتل که توهم وترس می‌اندازند اورا در نظر او صورت می‌بندند ودرمی آیند، پس‌چون درازکشید جنگ کردن این دشمنان بایکدیگر پیش او و نفرت گزیدن [۵۶ آ] هرکدام از دیگری به سوی او و

۱ــ متن : مراجمت .

۲ــ متن : نغریدن .

۳ــ متن : یازی کردید .

۴ــ متن : حکم .

آوردن[1] دلیلها و حجتها برو و هر کدام آتشی می‌زند به سنگ و آهن خود و یاری می‌دهد اورا به آنچه اورا حاضر باشد ومیسر گردد پس عقل را وزیرخودکرد وعلم را ناصح خود گردانید، پس ترسانیدند عقل وعلم اورا از عاقبتهای گناهان و نزدیك گردانیدند برای او وقت مردن وفنا را ، ونمودند به او نزدیکی راه معاد را که فردا خواهد بود وحاضرگردانیدند ازبرای او درآمدن هواها و بیمها و ترسها را و برهنه کردند از برای او پرده‌های غیب را وکم کردند استعداد و آلت اورا از باطل شدن عمل مقبول و بعداز آن شناسانیدند اورا آن مضرت را که درتعجیل وبشتاب رسیدن به شهوات نفس و آرزوهای دل است از آخر شدن مدت آن بزودی ، و آن نفع بلکه آن مضرت در برآمدن حاجتها هست از کمی وعده ومدت و زمان ، و بعدازآن بیاوردند[2] سایهٔ عافیتی[3] را که درو می‌بود وحصار کفایتی را که درو جای گرفته بود بی‌آنکه اورا حیله‌یی بایست‌کردن در نگاه داشتن آن و بی‌اینکه متعرض مکروهی بایست شد درکفایت آن ، وترسانیدند اورا ازبیرون آمدن ازپناه صنع الهی به‌جای فریب دادن یازحمت‌کشیدن وازبی‌نیازی‌ازمردم بواسطهٔ پناه پروردگار خود به نیاز و احتیاج به خلق خدای بودن باکوفتن حادثه‌ها حیلهٔ اورا ، وکردن آرزوها را نزد همت او ، و متعرض شدن فوت دراستشهاد وگواه آوردن و آخر شدن خوردنش ، پس ترسید از رفتن در راه خذلان وفرو گذاشتن الله تعالی اورا به او و توفیق ندادن او به خیرات و وحشت‌کرد ازجدایی موافقان ومعتمدان وآرام گرفت ازاضطراب‌و ساکن شد از رمیدن وفرونشاند آتش‌شهوت را وپست‌کرد از افروخته شدن حمیت خود را وبازگشت برنفس‌خود به دشمنی کردن به نفس و صف بست بواسطهٔ جنگ کردن باعلم لشکرهای حرص و بدی طینت او ، و پشت‌گرمی یافت برصبر نزدیك بودن مدت صبر ، پس متلاشی و متفرق شد مکرها وکیدهای دشمن او وگمراه شد

۱– متن : آورددن .

۲– متن : او دادند .

۳– ع : « ثم ذکراه ظل عاقبة کان فیه » ص ۸۸ .

بازی دادنهای بازی دهندهٔ او ، و جمعیت دشمنان زبون‌کنندهٔ او درهم شکست پس زبون شد وجزع‌وخضوع کرد مرخواری‌کشیدن را ازترس به غوغا درآمدن باعزت وصبر را ، و خیره‌کرد ازترس فتنه ، پس علمی شد یعنی‌کوه دانشی‌گردید [۵۶ ب] برای‌کسی‌که بعد ازو می‌آید وپیشوایی شد برای‌کسی‌که به او اقتدا کند ونگهبانی شد برای‌کسی‌که به راه وی می‌رود[۱] ومدت اورا نگاه می‌دارد و استعداد اورا مهیا می‌گرداند ، ومحاسبه‌کند براین اعتقادها نفس خود را .

خدای تعالی نفع دهاد ما را وشما را به خبرهای نیکوکاران[۲] ، وتوفیق دهاد ما وشما را براقتدا نمودن وپیروی[۳] کردن نیک‌کرداران[۴].

۱ـ متن : ویرود .

۲ـ متن : نیکوکار . ع : « نفعنا الله وایاکم بأخبار الابرار » ص ۸۸ .

۳ـ متن : بیری .

۴ـ متن : نیک‌کردار . ع : « بالاولیاء الاخیار » ص ۸۸ .

< حکمتهای اهل هند >

این سخنی چند است از آنچه اختیار کرده شده و برگزیده شده است
از حکمتهای اهل هند و دانشهای علمای هند ، این است :

ازمردم عالم‌دو کس‌اند که‌لایق‌وسزاوار ایننند[1] که مردم از ایشان دوری‌گزینند: یکی از ایشان‌کسی است‌که می‌گوید‌که آدمیان[2] را ثوابی وعذابی نیست و نفس را نیز بار دیگر < معاد > نیست ومزد نیکوکار درآخرت نمی‌دهند و بدکار را عذاب نمی‌کنند وحشر ونشر ومعاد وپرسش وسؤال وجواب نیست چنانکه مذهب ملحدان است ، و دوم از ایشان کسی است‌که مـالك و صاحب شهوت و آرزوی دل خـود < نیست، و > قدرت واستطاعت آن نداردکه دل‌خود را وچشم خود را ازشهوت منع‌کند وبازدارد ازآرزوی چیزی‌که چشم < و > دل را روا نیست‌که‌آن را بکنند یاببینند ، پس ارتکابِ می‌کند گناه ، وحرص اورا به فرو گذاشتن مردم اورا به حال خود می‌کشاند وخوار شدن وپشیمانی در دنیا از اعمال ناصواب ، بارفتن به دوزخ وعذاب الیم درآخرت می‌رساند .

سه‌کس‌اند‌که می‌باید تلقین جواب‌کنند به زودی وشتاب[3] : اول پادشاهی‌که امر می‌کند به چیزها و نهی می کند ازچیزها [4] و می‌بخشد و بخش می کند از خزانهٔ خود اشیا را ، دوم زنی صاحب جمال‌که دلالت می‌کند و راه مـی‌نماید برکسی که

۱– متن : نیند .

۲– متن : او میان .

۳– متن : شباب .

۴– متن : امری‌کند بچزها ونهی می‌کند انچزها .

اورا دوست می‌داند از توانگران و صاحبان مال[۱] ، سیوم مردم عالم دانا که به خیر وخوبی توفیق یافته باشد به تعلیم دادن به مردم < دین > خدای تعالی را .

سه کس‌اند که سزاوار آنست ایشان را که غمگین باشند: اول مردی که اسب[۲] خوش شکل نیکو منظر بد فعلی دارد ، دوم صاحب دیگی که جوش زدن و پخته‌شدن آن بسیار باشد اما همینکه بخوردند هیچ مزه وطعم از آن طعام[۳] نیابند ، سیوم مردی که زن صاحب حسن هنرمندی نکاح کند و قدرت این نداشته باشد که با او صحبت دارد آن طور که می‌باید پس این هنگام دایم آن زن اورا دشنام می‌دهد ، مصراع :

ترا ز پای نگارین بجز لگد نرسد

سه کس‌اند که ضایع می کنند آنچه خدای تعالی به ایشان داده است : یکی مردی که جامه‌های پاکیزه دارد و بازرگران و آهنگران می نشیند و با آتشها و کوره‌های پر آتش و دود ایشان نزدیکی می گزینند، دوم مردی تاجر وسوداگری که زنی صاحب جمال ونیکوی و جوان بی‌همال می‌خواهد [۵۷ آ] و بعداز آن ازو غربت اختیار می کند و به سفر وتجارت خود از وی دور می‌شود ، سیوم مردی فهم تیزذهنی که باصاحبان شك وتهمت وفتنه وتکبر ومکر و زشتیها و بدیها و دوستداران مکر و فریب و بازی دادن مردم و گناهکاران می نشینند .

سه کس‌اند که سزاوارند که عذاب کرده شوند به سخت‌ترین عذابی : اول گناهکار صاحب جرمی که ظلم می کند <کسی را که> گناهی وجرمی ندارد ، دوم کسی که به‌سفره‌هایی که مردم می کشندو مردمان‌را به ضیافت‌می‌طلبندواورا نمی‌طلبند آن کس به خودی خود و بی‌طلب در آن مجلس برود و در آید نعوذ بالله منه ، سیوم مردی که ازیاران و دوستان و آشنایان خود چیزی طلبد که در وسع وقدرت آن‌مردم نیست که به او دهند و اگر اورا خبر کنند که آنچه تو از ما می‌طلبی ما را آن امر

۱ــ ع : «والمرأة الجمیلة التی تدلّ علی من یهواها من ذوی الثروة» ص ۹۱ .

۲ــ متن : است .

۳ــ متن : بنابندسیویم .

دادن ممکن نیست و با وجود این عذر که گویند باز آن مرد این عذر را قبول نکنند وبار دیگر آن[1] التماس را کند وبه جد گیرد وخود را از آن نهی نکندو ترك آن ننماید.

سه کس اند که سزاوارند که ایشان را سفیه شمارند یعنی نادان وبی‌عقل دانند وحکم جزم کنند براحمقی و نادانی وکم فهمی ایشان: یکی متطببی[2] یعنی کسی که طبیب نباشد وخود را طبیب[3] گوید وگویاند وعالم به علم طب نباشد وخود را عالم داند و دانا ند که کتابهای طب نخوانده واستادان طبیب را ندیده وخدمت ایشان نکرده ودرمطب ایشان ننشسته وطریق علاج کردن ایشان را ندیده و < از > ایشان تعلیم کردن علاج نگرفته باشد اما کتابی چند از کتابهای طب به دست او افتاده بود و از روی مطالعۀ آن کتابهای طبی، بیماران را علاج می کرده باشدوطبیعتهای داروها ومزاجهای مردمان وقوتهای ایشان را نمی‌داند وبه محض آنچه در کتابهای طبی دیده درمعالجۀ بیماران اکتفا کند بی آنکه تجربۀ آن کرده باشد و از روی آن کتابها مـی‌خواهد که طبابت ناقص برتن و بدن بیماران بیچاره تجربه کند و نفسهای ایشان را هلاك کند و جانهای ایشان را به زیان آرد ، دوم نجاری که تیشه را به دست گیرد و دایم چوب تراشد وخراشد تادکان خود را آنچنان از هیزم پرکند < تا > آنکه جای نشستن او درآن دکان نماند و خود مع زن و فرزندش از آن دکان بیرون آیند ودرایام گرما و تابستان در آفتاب بنشینند ودرزمستان به‌زمینهای سرد وبادهای تندوبارانها به سر برند، سیوم مفتیی که دردین فتوی دهد ونویسد وفقه نداندونحو نداندوازمحل وموضع علم آن ، علم و دانش را فرا نستاند .

سه کس اند که لایق وسزاوار به حال ایشان است که شتاب نکنند و به صبر و آهستگی کار خود را پیش برند ودرمهم[4] خود ثبات ورزند [۵۷ ب] بعدازآن شروع

۱ـ متن : وبا دیگران .

۲ـ متن : متطببیی .

۳ـ متن : طبیعت .

۴ـ متن : بهم .

کنند : اول کسی که به کوه بلند بالا می‌رود ، دوم کسی که میل دارد که مهم بزرگی از امور دنیا را پیش‌گیرد و به جا آرد ، سیوم کسی که تمییز حق از باطل می کند و قضیه و مرافعه را می‌پرسد که می باید که تأنی نماید و از مردمی که خبر دارد صالح و بی‌غرضند پرسد و گواهان حق‌گوی حق پسند طلبد و بعداز آن که عقل کامل را با این امور جمع نمود و رای او به یك طرف جازم شد بعداز آن حکم کند تا اعتقاد صواب کرده باشد و عمل به حق نموده بود .

سه کس‌اند که چیزی‌را آرزو می کنند و تمنا می نمایند و هرگز آن را نمی‌یابند و هیچوقت بر آن قادر نمی آیند : اول کسی که عاصی و گناهکار باشد و برگناهان و خطاهای خود به جد باشدو تکرار کند و ترك ننماید و با این‌حال آرزوی بهشت داشته باشد ، دوم مردی حسود کینه‌ورز که آرزوی این دارد که به جمیع مردمی که عداوت می‌ورزد و دشمنی می‌نماید ظفر کند ، در طعنه بردشمنان به کام دل رسد تا این حد که یکی را از ایشان زنده نگذارد، سیوم کسی که آرزو دارد که در دارفنا که دنیاست دایم و مخلد ماند با آنکه می‌داند که (شعر)

هر که آمد به جهان اهل فنا خواهد بود
وانکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود

و بس نه دیگری (شعر)

آنکه نمرده است و نمیرد توپی وانکه تغیر نپذیرد تویی[1]
ما همه فانی و بقا بس تراست ملك تعالی و تقدس تراست

سه کس‌اند که برنفس خود ظلم و تعدی می کنند و تن و بدن خود را به الم و محنت می‌دهند : یکی کسی که به جنگ می آید بی‌سپر و بی‌زره و بی کلاه خود و حاصل کلام بی‌چیزی که دافع[2] زخم دشمن باشد ازسپر و زره و امثال اینها و با این برهنگی از زره وغیره ، خود را درمیان صفهای[3] مبارزان می‌اندازد و به اعتقاد خود

۱ـ متن : خداست .
۲ـ متن : واقع .
۳ـ متن : صفتهای .

توکل به حفظ و حمایت الهی کرده می‌گوید که : نمی‌برسد بمن بغیر از آنچه خدای تعالی برمن قضا کرده است ، پس هراینه خالی نمی‌شود ازضرب شمشیری یا طعن نیزه یا زخم تیری ، و گاه باشد که کشته شود بلکه بیشتر این است و حال آنکه در باب توکل گفته‌اند نه این است که او خیال کرده است بلکه این که کسی جمیع قواعد و آداب حزم و احتیاط را که در میان بنی نوع مقرر است به جا آورد مثل پوشیدن زره و کلاه خود وبدست گرفتن سپر وامثال این امور مقررهٔ معتاده و بعداز آن از روی کمال احتیاط و هشیاری و توکل به کرم آفریدگار به جنگ و کارزار از زخم و قتل رود[۱] و آنچه مقدر است نصیب او شود ، چنانکه املح المتأخرین شیخ سعدی گوید : (شعر)

گرچه کس بی‌اجل نخواهد مرد   تو مرو در دهان اژدرها

چنانکه مولانای روم درمثنوی درین باب گفته است : [۵۸ آ] (شعر)

گفت پیغمبر به آواز بلند   باتوکل زانوی[۲] اشتر ببند

دوم مرد مالداری که فرزندی و خویشی ندارد و روزمره[۳] و معیشت خود را برخود تنگ گرفته است و رزق و روزی خود را درخوردن ونوشیدن وپوشیدن کم می‌کند وگاه باشد بلکه بسیارمی‌باشد که آن مردمالدار را بواسطهٔ طمع کردن برمالش و بر بی‌کسی او بکشند و اگر زنده می‌ماند زندگی در نهایت احتیاج و ترس و باك وخوف وبیم می گذراند ، سیوم مرد پیر وپیر درصورت ، نزدیك به فنا رسیدهٔ[۴] درمعنی فنا شده ، یعنی درغایت پیری و بزرگ سالی ،که زن جوان صاحب جمالی نکاح می کند پس لاجرم و ناچار آن زن جوان صاحب جمال آن پیر کلان سال را دشنام می‌دهد ولعن وطعن می کند وبه هرجوان صاحب قوت وتوان نوخاستهٔ آراسته

۱- متن : وکارزا از زخم وقتل اررود .

۲- متن : از انوای .

۳- متن : خویش ندارد و دروزمره .

۴- متن : بفناسیدهٔ .

که دل او خواسته یکی از یکی بهتر و صاحب حسن‌تر و زورین‌تر ، صحبت‌می‌دارد و ازو تمتع می‌گیرد و لذت برمی‌دارد وگاه باشد که آنچنان با آن جوانان بسازد و به نوعی از ایشان راضی وخرسند باشد وبا ایشان‌بپردازد که ازبرای خاطر آن‌خوبان سعی درهلاك آن پیر ناتوان نماید .

چهار کس‌اندکه استخفاف می‌کنند به نفسهای خود وسبك می‌کنند وخوار و حقیر می‌گردانند خود را درنظرها و بی‌مقدار[۱] : اول‌کسی که هذیان و یاوه گوید و مشهور ومعروف به خندهٔ قهقهه وخنده‌های هرزه باشد وتکلم کند به سخنان لاطایل[۲] که ازو کسی‌نپرسیده باشد وچیزی چند گوید که معنی آنها را نداند وهرچه به خاطر او رسد فی‌الحال‌گوید وابتدا به تکلم‌کند بی آنکه کسی‌ازو پرسیده باشد ، دوم‌کسی که برمردم حکومت وسلطنت‌کند بی‌آنکه مددی ویاری دهی ازو به خلایق برسد ، سیوم غلامی‌که باصاحب خود بدرشتی[۳] سخن گوید و سخنان غلیظ سخت در روی مالك خود گوید ، چهارم‌کسی که درآید برقومی ودرمجلس مردمی‌که باهم خلوت کرده‌اند به جهت مهمی‌بی‌آنکه اذن طلبد یا آن مردم‌اورا رخصت دخول ودرآمدن درآن مجلس دهند .

چهارکس‌اندکه سزاوار است‌که برایشان بخندند وبا ایشان تمسخر واستهزا کنند : اول‌کسی که می‌گویدکه در جنگ‌گاهها حاضر بوده‌ام و جنگها کرده‌ام و با شجاعان و دلیران درآویخته و مقابله نموده جنگ کرده‌ام و در معرکه‌های هولناك سوار شده درآمده‌ام وسواران را زیرکرده از اسب به زیرآورده‌ام[۴] وحال‌آنکه اصلا درجسم او وتن‌وبدن <او> اثر هیچ زخم ونمونهٔ هیچ جراحت نباشد[۵] نه‌زخم تیر

۱ــ متن : بمقدار .

۲ــ متن : بطایل .

۳ــ متن : بدرستی. ع : «والغلام‌الذی‌یغلظ‌القول‌لصاحبه‌ویرد علیه الصواب» ص۹۲.

۴ــ متن : ... وسواران را زیرا که ده‌ام و درمعرکهای هولناك سوار شده درآمده‌ام و سواران را زیراکه‌کرده از است بزیرآورده‌ام .

۵ــ متن : بنماشد .

ونه نیزه ونه شمشیر و این بسی مستبعد می نماید که کسی گوید که می تواند بود که در جنگ [۵۸ب] گاهها[۱] درآمده باشد وجنگها کرده باشد وحضرت الله تعالی اورا از زخم وطعن وضرب نگاه داشته باشد ، دوم کسی که خبر کند مردم را که من اززهاد وعبادم وازکسانیم که ترك دنیا کرده‌ام واز برای آخرت و روز قیامت کار می کنم و حال آنکه این مرد فربه و پرخون و شکم بزرگ و پرپیه باشد پس این نیز سزاوار آنست که بر وی بخندند و به جمیع امور تهمت زده‌اش گردانند که از جملهٔ علامتها ونشانه‌های زاهدان یکی < آن > است که کم طعام ومتغیراللون و دل پریده[۲] ورنگ از روی رفته و مرغ روحشان پرواز کرده وترسناك وهولناك و پربیم ومنتظر امرخدا که اجل و رفتن است باشند که آیا کی باشد که اجل ایشان در رسد ؟ شب[۳] یا صباح یاوقتی دیگر و هر که چنین باشد اورا گوشتی وپیهی‌ونشاطی‌وفرحی‌نمی باشد ، سیوم زنی که زعم او وگمان او این باشد که بکریست چالاك وحال آنکه بیوه‌ای باشدناپاك واز مردان باك نداشته باشد وخود را از ایشان دور ندارد و ایشان را از درآمدن در خود منع نکنند پس به وهم می‌اندازد مردم را که او بکر است امـا خود می‌داند که او چه چیز است ودرچه فکر است، چهارم مردی[۴] که به معرفت‌ودانش‌وعلم آراسته بود وحال آنکه ازعلم ومعرفت خالی باشد واز دانش بی‌بهره و بی‌نصیب‌بود ، پس اگر درین اثنا سایلی امر مشکل از وی سؤال کند ، آن مـرد رسوا شود و فضیحت گردد ومدهوش[۵] ومبهوت شود وبر وی بخندند[۶].

سه کس‌اند که ایشان را روا و جایز است که پشیمان باشند و ندامت کشند :

۱ــ متن : کامها .

۲ــ متن : تغیراللون و دل بریده . ع : « طائری القلوب » ص ۹۳ .

۳ــ متن : شت .

۴ــ متن : مردم مردی که .

۵ــ متن : بدهوش .

۶ــ متن : مردی بخنیدند .

یکی کسی که برمردی سفیه نادان اشاره برحلم[1] و بردباری کند و بعداز آن اگر آن سفیه اشارت اورا قبول نکند به او جنگ و جدال کند و دایم به او درمقام ستیزه و نزاع باشد تابیرون آید بر وی به سخنانی که سزاوار نیست که بگویند و بشنوند بعداز آن ازگفتن و کردن‌خود پشیمان شود، دوم مرد عاقلی که مردسفیه نادانی‌را برمی‌انگیزاند به ظرافت ومطایبه باخود تا به تاب رود وبه مضحکی‌وطرفگی‌سخنان طرفهٔ مضحك گویدو آن عاقل بر آن سفیه خندد واورا آوازکند به‌نام‌ولقب‌طرفه‌تا آزرده‌شودوسخنان بد گوید واین مرد عاقل پرهیزکند ازین که دست برساند به او به زدن و آن مردسفیه هیچ باك ندارد از زبان و دشنام او ، سیوم مردی که سرّخود و راز خود را به کسی گوید که امتحان او به امانت و دیانت نکرده باشد وباوجود آن درچنان امربزرگی اورا امین می‌گرداند وبه او اعتماد می‌نماید آنچنان اعتمادکه به خود دارد.

سه‌کس‌اندکه خود تعب ومشقت [۵۹ آ] سخت بـرسر خود می‌آرند : اول کسی‌که از جانب پس سر خود به پس سر خود می‌رود وگاه باشدکه به چاهی افتد یا به نشیبی و گوی ، دوم‌کسی‌که دعوی می‌کندکه من از هیچ چیز نمی‌ترسم و دل مرا هیچ چیزازچیزهای مهیب‌هولناك به وهم‌وترس‌نمی‌اندازد وازاقران[2] وامثال خود نمی‌ترسم وبعضی ازمردم را به این سخن بازی می‌دهد ومی‌فریبد ومغرورمی‌گرداند اما همین‌که صفهای جنگ ملاقـات یکدیگرکـردند نزدیـك به آن رسیدکه جنگ کنند آن مرد که این همه دعوی می‌کرد و لاف می‌زد گاهی به جانب[3] راست خود می‌بیند و گاهی به جانب چپ خود نگاه می‌کند برای حیله‌کردن‌که بگریزد و اول کسی‌که بگریزد او باشد ، سیوم مردکند فهم پست ذهن‌که چیزهـا را دیر می‌فهمد و حال آنکه علوم‌لطیف ونازك‌می‌خواندو کتابها <ی> مغلق‌مشکل‌را مطالعه می‌کند و معانی دقیق باریك تخیل و تعقل می‌نماید و طبع خـود را تکلیف به چیزی چندکه

۱ــ متن : کلم .

۲ــ متن : نمی‌ندازد واز اقرار .

۳ــ متن : عجایب .

طاقت آنها ندارد می‌کند که تکلیف مالایطاق عبارت ازین نوع تکلیفی است ، پس این مرد همیشه درمحنت ومشقت است وهرگز به فایده‌یی نمی‌رسد .

سه کس‌اندکه دوستی ایشان بهم ناپیوسته منقطع می‌شود : اول دوستی و یار <ی> آن‌که ایستادگی نکند به حق‌یاری و دوستی‌یار و دوست خود در[1] وقتی که بلاها وحادثه‌ها برسر یار و دوست او آید امداد[2] نکند ومعاونت ومدد او ننماید وغایب بودن‌خود را ازیار خود ودیدن‌اورا دیر کشاند وسستی کند دردیداراو[3] ورفتن به‌زیارت او یعنی دیدن او ، و نزدیکست که هرگزنرود به دیدن اومگربه‌کراهت[4] و بی‌میلی وناخواهشی و بعداز آنکه به این بی‌میلی به دیدن او رود در هرسخن که آن یار و دوست گوید ونطق زند به او جنگ ونزاع کند و گوید که تو نمیدانی و خبر نداری و نمی‌فهمی و امثال این سخنان مهر برنده گوید ، دوم کسی که با یاران و دوستان خود در وقت دولت ونعمت وشادی وخوشحالی درمی‌آیدوگرمی و دوستی می‌کنند وهمین‌که غمی ومحنتی رو دهد از ایشان بریده شود ومهر ومحبت را قطع کند چنانکه گویا هرگز دوستی وآشنایی نبوده است چنانکه شیخ گرامی سعدی[5] گفته است : (شعر)

این دغل دوستان که می‌بینی — مگسانند گرد شیرینی
تا حطامی[6] که هست می‌نوشند — همچو زنبور برتو می‌خوشند
یا ز وقتی‌که ده خراب شود — کیسه چون کاسهٔ رباب شود
ترك صحبت کنند و دلداری — دوستی خود نبود پنداری

۱ـ متن : و .

۲ـ متن : انداد .

۳ـ متن : دید و دادید و .

۴ـ متن : به‌کراهب .

۵ـ متن : نظامی .

۶ـ متن : خطامی .

سیوم مردی که ترا به جهت کاری که به تو دارد می‌خواهد وبا تو آمد و شد می کند تا آن وقت که او به مدعای‌خود برسد وآن کار او ازتو ساخته شود [۵۹ ب] وبعداز آن ازتو بی‌نیاز می‌گردد وبه‌تو بی‌حاجت می‌شود ودوستی او به زوال‌آن امر زایل می‌شود و برطرف می‌گردد.

سه کس‌اند که دعوی مهارت واستادی‌وتمام بودن درکارهامی‌کنند وحال‌آنکه آن سه‌کس نادانان‌وکند فهمانند: اول‌کسی که‌آوازها را نمی‌داند ومقامات موسیقی[1] را نمی‌شناسد واتفاقات نغمات واختلافات مقامات را نمی‌داندوباوجود این نادانیها شروع می کند در عود نوازی ونغمه پردازی، دوم مصوری که به زعم خود در فن تصویر ماهر واستاد است وحال‌آنکه رنگها را بهم‌نیك[2] نمی‌تواندمخلوط ساخت وبه قاعده درهم‌آمیخت وآمیزش‌داد وشکلها و صورتها را درست نمی‌تواند پرداخت و باهم تالیف وترکیب داد وحرکتها را نیکونمی‌تواند ادا کرد چه جای اموردیگر را از چهره پردازی و تشعیر وتحریر و دیگر فنون تصویر، سیوم کسی که گمانش این است و زعمش چنین که ازبس که جمیع علوم اولین و آخرین را می‌داند وعالم به جمیع علمهای دین و دنیاست هراینه اورا احتیاج به دانستن هیچ علمی از علوم و عملی از اعمال نیست وحال آنکه او مخرج حرفها ونقطه‌ها ندارد و حدود منطق و سخن گفتن و قاعدهٔ حرف زدن را نمی‌داند و روزمرهٔ درستی ندارد و نمی‌داندکه چگونه سزاوار است‌که سخن گوید و سخن خود را کجا گوید و نهد و چه وقت خرج کند.

سه کس‌اند که کار می کنند به ناحق در حق: اول‌کسی که به زبان به مردم چیزها می‌دهد وبه فعل نمی‌آورد یعنی به عطا و دادن محقق و واقع نمی‌گرداند آن را، دوم‌کسی که در وقت چیزی خوردن جلد وچالاك وتند وتیز است ودر وقت‌کار کردن دیر و کند وکاهل خیز است، سیوم‌کسی که قدرت و استطاعت آن نداردکه غضب خود را ساکن‌کند وهوا وهوس نفس خود را مالك شودو هرگاه که میل کند

۱ــ متن: مواسیقی.
۲ــ متن: نغرك.

به امر عظیمی مرتکب آن شود و آن را بجا آورد .

سه کس‌اند که به سنت وعادت بزرگان گذشته عمل می کنند پس هرچه در آن باب کنند ملامتی برایشان متوجه نمی‌شود و کسی را نمی‌رسد که ملامت ایشان کند : اول کسی که طعامی راست می کند پاکیزه و نیکو ، موجود ومهیا می گرداند آن طعام را پیش‌از رسیدن وقتش تا آن طعام را ببرد نزد سید و مهتر خود در وقت خـود تا اورا انتظار نفرماید ، دوم مردی که به سیرت فاسقان و بی‌باکان راضی نشود وطریقهٔ فسق وفجور[۱] را نپسندد و به یك زن از زنان دنیا که خود مالك و صاحب او بـاشد قانع و راضی شود وچشم در دنبال زن غیرخود نکشد و دراز [۶۰ آ] نکند ، سیوم کسی که کار بزرگی را پیش گـرفته و می‌کند با بـاورت نمودن و مشورت با علمـا به گفته وتدبیر ایشان عمل نمودن .

چهار چیز است که سزاوار[۲] است هرمردکریم اصیل بخشنده را که نذر کند در راه خدای تعالی که آن چهار چیز ازو برطرف نشوند و از دست اونروند ، یکی اسب[۳] تازی فربه خوش خرامی که به نرمی‌آب راه رود وآن اسب ازبرای سواری و برنشستن بزرگان‌وسرداران لایق وسزاوارباشد ، دوم‌گاو زراعت‌کنندهٔ سر[۴]براهی که اجابت می کند واطاعت می‌نماید صاحب خود را به هرکاری دیگر که اورابرآن دارد ، سیوم زن عاقله‌یی که مطیع شوهر باشد وموافق طبع ومطابق مدعای او بود ، چهارم غلام مخلص که صاحب غایت جد و جهد باشد در خدمت از روی اخلاص و راستگو باشد درلهجه و[۵] سخن گفتن واز صاحب‌ومولای‌خود ترسان وهراسان باشد.

چهار کس‌اند که سزاوار نیست ایشان را که غمگین‌شوند وحزن والم به‌خود

۱- متن : رفیق ومجور را .

۲- متن : که اوار است .

۳- متن : یکی است .

۴- متن : هربراهی .

۵- متن : لو .

راه دهند : اول عاقلی که جاهلی اورا نسبت به چیزی می کند[۱] که اورا بد می آید و مکروه[۲] طبع اوست اما آن چیز حقیقتی[۳] ندارد و صدق و واقع <نیست> ، دوم مرد شکم دوستی که توانگر و بی‌نیاز ازمردم باشد ومال بسیارداشته‌باشد ، سیوم مرد میانه‌روی درخرج که عیالی نداشته باشد ، چهارم عالمی ودانایی که احتیاج به سعی کردن در زیاده کردن و زیاده شدن خود درعلم نداشته باشد .

چهار کس‌اند که امید نیست که کسی بر آن چهار کس قدرت و توانایی داشته باشد : اول زنی که چندین شوهر چشیده باشد و از ایشان تمتع گرفته بود و مزهٔ چندین مرد را دریافته بود محال است که به یك مرد راضی و خرسند شود ، دوم مردی که عادت داده است زبان خود را به دروغ گفتن محالست که تواند که راست گوید ، سیوم مردی گمراه که گم شده‌است دربیابان خودپسندی‌وسر کشی وخودبینی وپستی[۴] وسفلگی وناکسی که محال است که‌این طور خود واین وضع خود راگذارد و به تواضع و پیش سلامی و بامردی و ملایمت پیش آید[۵] چه این از حیز قدرت او بیرون است واگر خواهد که ازین امور تغییر طبع خود نماید تامردی فاضل شود که محبوب خلایق و دوست داشتهٔ مردم شود نتواند ومضمون شعر :

خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا به وقت مرگ از دست

اینجا صادق است .

چهار چیز است که سزاوار است که پیش‌از وقت رسیدنشان کرده شوند و بروقت‌آمدنشان مقدم داشته شوند : اول مردی که می‌خواهد با دشمن خود مکروکید کند در دفع[۶] کردن دشمن ازملك خود پیش ازآنکه وقت جنگ وخصومت رسد و

۱ــ متن : می کنند .

۲ــ متن : می آید دیگر و .

۳ــ متن : حقیقی .

۴ــ متن : دستی .

۵ــ متن : آمد .

۶ــ متن : در وقع .

به‌جهت جنگ مردم حاضرشوند چه می باید که آنچه‌اورالازمهٔ دفع‌دشمن است‌پیش‌از آمدن [۶۰ ب] دشمن‌موجود ومهیا کندخواه مکری‌وحیله‌یی‌باشد وخواه‌اسباب حرب وادوات طعن‌وضرب ، دوم‌کسی که حقی نزدکسی‌دارد وبا آن‌کس‌خصومت می کند به جهت حق خود می‌بایدکه اول برود وحاکم عادلی را درقضا و قاضی عالم عادلی را پیدا کندکه پاك دامان[۱] وخدا ترس باشد وبه هوای نفس‌قضا نکند وحکم نفرماید و رشوت قبول نکند وحکم خود را نقیض نگوید[۲] و باطل و شکسته نکند و آنچه در هرباب حکم کرده باشد فراموش‌نکند[۳] واز آن حکمی که کرده‌است پشیمان[۴]نشود بواسطهٔ آنکه عکس آن بعداز حکم بر وی ظاهرگردد و بواسطهٔ خاطر مرد بزرگی حیف برمرد خردی‌روا ندارد وبواسطهٔ مردتوانگری‌جانب‌فقیرمحتاج‌را وانگذارد[۵]، سیوم درتدبیر معیشت مردم توانگر را سزاوار است‌که مرد عاقلی دانایی پیدا کند[۶] که درکار وبار خود اشاره‌کند[۷] وکارهای ایشان را به راه تردد[۸] بسازد .

چهارم صاحب مروتی که مرد بزرگ عالی شانی را به مهمانـی طلبیده باشد سزاوار آنست‌که پیشتر از آمدن[۹] او اسباب طعام را موجود <و> مهیا گرداند و هرچه به کار مهمانی او می آیددرکار دارد[۱۰] ازمصالح‌طعام وغیرطعام ازامورضروری مهمانی زیرا مباداکه در وقتی که‌آن‌مرد بزرگ بیاید و اواین‌امور را موجودومستعد نساخته باشد آن مرد بزرگ‌که مهمانست تعجیـل‌کند و امور ضروریـهٔ مهمانان را

۱ــ متن : پاك دانان .

۲ــ متن : بگوید . ع : «ولاینقض قضاءه» ص ۹۵ .

۳ــ متن . بکند .

۴ــ متن : پشمان .

۵ــ متن : ونگذارد .

۶ و ۷ــ متن : کنند .

۸ــ ع : «وینفذ له اعماله» ص ۹۵ .

۹ــ متن : آمدان .

۱۰ــ متن : در کار دار .

دمبدم بطلبد وحاضر نباشد ولازم شود برمیزبان که درحضورمهمان ملازمان وخادمان خود را ایذا کند و دشنام دهد وبا ایشان درشتی کند وحال آنکه این امور درحضور مهمان لایق نیست .

چهارکس‌اندکه فکر نمی‌کنند در نیکو گفتن و بد گفتن و ثواب بردن یا گناه‌کردن : اول بیماری‌که دردش سخت وبسیار باشد ، دوم کسی‌که‌ازقوی‌ترازخود می‌ترسد ، سیوم کسی‌که بادشمن‌خود مکابره می‌کند وبحث وجدل می‌کند[۱] ، چهارم مظلوم‌کینه داری‌که صاحب جرأت باشد برصاحب خود .

چهار چیز است‌که می‌بایدکه ترك‌کرده شوند وصاحبان آن امور ، آن‌چهار چیز را وا گذارند و بجا نیارند : اول چیزی‌که ادا می‌کند و می‌کشاند به غم و پشیمانی ، دوم چیزی‌که عمر را کوتاه می‌کند ومرگ را نزدیك می‌گرداند ، سیوم گناه‌کردن وعاصی شدن به خدای تعالی برای‌راضی‌شدن مخلوقان ازو ، چهارم‌یاری[۲] کردن دوستان برچیزی‌که بدن وعقل را ضایع وتباه‌کند .

چهار چیز است‌که هیچ‌کس را سزاوار نیست‌که اعتمادکند به آنها : یکی مار گزندهٔ حمله‌کننده و هردرندهٔ ضرر رساننده زیرا که پرورش آنها و انس دادن آنها باخود < ضرر دارد > وخود به آنها اعتماد نبایدکرد ، دوم امامان وپیشوایان [۶۱ آ] فاسق‌که‌ازخدانترسند، سیوم مالی‌که جمع شده‌است‌نزد مردم مسرف‌زیراکه همه را به اسراف از دست می‌دهد ، چهارم مرگ واجل‌که نمی‌توان دانست‌که‌کی تشریف می‌آورند وکی برآدمی حمله می‌کنند .

چهارکس‌اندکه لایق وسزاوار نیست ازهیچ‌کس‌که با ایشان مزاح و مطایبه کنند وشنوند وباهم خنده‌کنند وبه هزل نمایند: اول مرد بزرگ‌شأن وجبار[۳] صاحب عظمت و جبروتی مانند پادشاهان بزرگ عظیم الشأن[۴] رفیع المکان ، دوم مرد عالم

۱ـ ع : « والمکار لعدوه » ص ۹۶ .

۲ـ متن : ماری .

۳ـ متن : شانی وچهار .

۴ـ متن : بادشان بزرگ عظیم ایشان .

عابد ، سیوم مرد دنی طبع لئیم[۱] ، چهارم مرد اندوهناکی که می گرید برمصیبتی[۲] .

چهار کس‌اند از آدمیان که مال پیش ایشان دوست‌تر است ازجانهای ایشان : یکی مردی که نوکر می‌شود و مرسوم ومواجب قرار مـی‌دهد با امیری که به جنگ می‌رود ، دوم سوداگری که به دریا سوار می‌شود، سیوم دزدی که خانه‌ها را سوراخ می کند زیرا که یا ازصاحب خانه خلاصی ونجات ندارد یا از پادشاه وقت ، چهارم رشوه‌گیری که صاحب جور وظلم باشدکه مال این نیز به ازجانست زیرا که در آن رشوتی که به ظلم و جور مـی گیرد نمی‌ترسدکه خدای تعالـی اورا به آتش دوزخ درآورد .

چهار کس‌اندکه کارهای خود را و حکمت و دانش خود را ضایع و خراب کنند : یکی نیکوکاری که عملهای نیکو می کند وآن نیکیهای خود را درمیان مردم پهن می کند و می گوید چنین کردم و چنان کردم که گویا منتی می‌نهد بـرمردم ، دوم کسی که انعام نیکی به مرد دون سفله می کند وجاه بزرگی به کسی که لایق او نیست ومستحق واهل آن نیست می‌دهد ، سیوم کسی که عزت می نهدواکرام می کند غلامی را که سست زبان و پست لفظ باشد و اورا رحمی و شفقتی نبود ، چهارم مـادری که به فرزند خود نیکی ونیکوکاری می کند وچیزی می‌دهد وبا او خوبی می کند .

پنج کس‌اند که درپنج چیز تقصیر می کنند وهمیشه این پنج کس از تقصیرات که می کنند پشیمان‌اند[۳] : یکی کسی که درکار تقصیر می کند هرگاه که منفعت آن‌کار ازو فوت شود نادم می‌باشد و می‌بینندکه مردم ازکاری که می کنند نفع می‌برند و مزد واجرت[۴] می‌یابند وغم می‌خوردکه من چرا کاری نکردم[۵] تا در وقت مزد و اجرنفع

۱ــ متن : مروتی طبع لئیم . ع : « والدنیء الطبع اللئیم » ص ۹۶ .

۲ــ متن : که می گوید برمعیبتی .

۳ــ متن : پشمان از .

۴ــ متن : آجره .

۵ــ متن : کار نکرم .

برم ، ازکار نکردن پشیمان می‌شود و فایده ندارد ، دوم شخصی که به غربت افتاده و از دوستان و خویشان خود منقطع و بریده و جدا شده باشد وقتی که می‌شنود که دوستان ویاران اورا بلاها ومحنتها پیش آمده او ازآن سفر رفتن وجدا شدن پشیمان می‌شودکه چرا من پیش ایشان حاضر نبودم تا در وقت بلا ومحنت به کار ایشان آیم ومدد ایشان نمایم ، سیوم شخصی که دشمن او طلب مکنت وقدرت کرد ازو و اورا مکنت و قدرت داد وقتی که کینهٔ [۶۱ ب] دشمنی اورا بداند پشیمان شودکه چرا قدرت وتوانایی دادم ، چهارم شخصی که مفارقت کرد وجدایی‌جست اززنی صالحهٔ نیکوکار وقتی که مبتلا شود وگرفتار گردد در دست زنی فاجر وبدکردار ، پشیمانی خوردکه چرا زن صالحهٔ نیکوکار را از دست دادم تا به دام این بدکار افتادم ، پنجم شخصی که جرأت می کند برگناهان وقتی که مرگش‌می‌رسد وآن هولهایی که‌گفته‌اند می‌بیند هراینه ازگناه‌کردن پشیمان می گردد .

هفت‌کس‌اندکه می‌بایدکه خواب نکنند : یکی کسی که میل داردکه خونی بریزد ، دوم‌کسی که صاحب مال بسیار است و حرص دارد و برآن مال می‌ترسد ، سیوم قرض‌دار فقیر محتاجی که قرض خواهان اورا گرفته باشند و ازومطالبه نمایند چیزی را که قادر برآن چیزنیست ، چهارم بیماری صعب دایمی‌دارد وطبیب ندارد، پنجم مردی‌که زن بدکاری داشته باشد ، ششم همسایهٔ بدی‌که به همسایهٔ خود حسد داشته باشد ، هفتم‌کسی که ازکسی یاچیزی‌که به او الفت داردکه دوست داشته‌ترین خلق باشد نسبت به او، از وی جدا شود .

هفت‌کس‌اند که رحم ندارند و در دل ایشان بخشایش نیست : یکی مرد کینه‌دار حسود ، دوم‌کسی‌که مردها را به‌کرایه برمی‌دارد ، سیوم راهزنان و قطاع‌الطریق، چهارم‌کسی که تشنگان را ازآب منع‌می کند، پنجم‌جلادی‌که مردم را تازیانه می‌زند ودر زیر تازیانهٔ او مردم می‌میرند یا پوستهای مردم در زیر تازیانهٔ او منقطع می‌شود و بریده می‌گردد بی‌آنکه گناهی از آن مردم نسبت به او صادر شده

باشد ، ششم صاحب مسلخ یعنی صاحب سلاخ خانه‌یی[1] که گوسفندان را می کشند، هفتم طمع کنندهٔ درچیزی که ازو نیست .

ده کس‌اند[2] که سزاوار نیست که با ایشان کار و عمل کنند و آشناهی نمایند : یکی کسی که مشورت کند < با کسی > که علمی نیست اورا ، دوم کسی که درکارها ثبات واستحکام ندارد و در رای و فکر خود هردم به رنگی می‌باشد و چنین کسی را متلون المزاج و متزلزل الرأی می‌گویند ، سیوم خودپسندی که برای خود تنها کار کند ودرکار وبارخود به هیچ کس‌مشورت‌ننماید، چهارم کسی که‌مال خود را بیشتراز جان خود خواهد وعزیزتر از روح و روان خود داند ، پنجم مردی که عقلش‌ضعیف و زبون باشد ، ششم کسی که به سفر دوری سوار شود و پرخطر باشد ، هفتم کسی که عتاب می کند برکسی که سر اورا فاش کرده است و خود سر خود نگاه نمی‌دارد[3] و به مردم می‌گوید و حال آنکه خود اولی است به این که عیب خود کند و برخود عتاب نماید زیرا که او خود افشای سر خودکرده است به‌کسی که آن شخص ازوی به دیگری سر او [۶۲ آ] نموده است ، هشتم <کسی> که بسیاربحث از روی‌جدل وخصومت‌کند و نزاع و جدال در امری نمایدکه هیچ کار او نیاید ، نهم شخصی که غضبناك گردد و غضب کند برکسی که پروایی از غضب او ندارد و اورا به چیزی نمی‌شمارد ، دهم شخصی که درغایت شتاب به جنگ رفته باشد .

ده کس‌اند که سزاوار نیستند که خاطر از ایشان ساکن باشد و دل از جانب ایشان ایمن بود تا آنها را تجربه کنند و بیازمایند و بعداز آن وصف کرده شوندبه‌آن اوصاف که دعوی می کنند که ما داریم : یکی مرد شجاع دلیری که دعوی شجاعت و دلیری می کند اورا در وقت وقوع جنگ و ملاقات دشمن باید آزمود ، دوم مرد

۱ــ ع : « وصاحب المسلحه » ص ۹۷ اشتباه است .

۲ــ متن : درآن اند .

۳ــ متن : نگاه می‌دارد . ع : « والعاتب علی‌من یفشی‌سره ولایتحفظ بعده وهواولی ...» ص ۹۷ .

ظریف سخن‌گویی صاحب تعرض که دعوی ظرافت و لطافت داشته باشد اورا به معاشرت و آشنایی واختلاط وسخن گفتن وشنیدن دروقت عشرت باید آزمودن ، سیوم مرد حلیم[1] را که اورا در وقت غضب می‌باید آزمودن ، چهارم سوداگر را در وقت حساب کردن می‌باید آزمودن به وقوف و دیانت ، پنجم دوست را در وقت شدت و سختی و محنت باید آزمود ، ششم سخی جوانمرد را در وقت سؤال کردن چیزی از وی باید آزمود ، هفتم مرد متورع[2] را یعنی‌صاحب ورع وتقوای‌پرهیزکار را به زر ومال دادن وبه چیزهای حرام تکلیف نمودن ، هشتم مرد کریم را در وقت شکر کردن باید آزمودن ، نهم مرد صاحب عقل و حزم را در وقتی که مصیبتی به او درآمد و حلول کرد باید آزمودن .*

ده کس‌اند که همیشه درغضب وبدگویی مردم گرفتارند : اول مرد زودغضبی که نه گرانی[3] دارد ونه عفو و بخشش ، دوم صاحب گرانی که درگرانی کردن ماهر نیست وگرانی[4] را درغیرموضع ودر غیرمجلس به عمل‌می‌آورد ، سیوم ماهر تمامی که ارادهٔ صلاح ندارد و تدبیر شکفتگی وگشاده رویی می کند و خود را به تکلف[5] برگشاده رویی می‌دارد ، چهارم خبیث زبان بدگویی که یك کس از زبان او رهایی ندارد ، پنجم خمیده قامت ریاکننده که خمیدگی قامتش طبیعی او نیست[6] وشیمهٔ او نه، بلکه برخود می بندد تامردم برعجز او رحم کنند، ششم‌گناهکاری حریص‌وبخیلی خبیث[7] که <نظر> به جمع کردن مال داشته باشد ، هفتم صاحب علمی که به علم

۱ـ متن : علیم . ع : « والحلیم عند الغضب » ص ۸-۹۷ .
۲ـ ع : « والمستودع بالدراهم والمحارم » ص ۹۸ .
۳ـ ع : « السریع الغضب آلذی لا تؤدة له ولاعفو » ص ۹۸ .
۴ـ ع : « وصاحب المودة الذی لیس بماهر فیستعمل‌المودة فی‌غیرموضعها » ص ۹۸.
حاشیه : ص ـ « صاحب التؤدة » به جای « صاحب المودة » .
۵ـ متن : تکلف سیوم .
۶ـ متن : اوست . ع : « والمنحنی المرائی الذی لیس الانحناء من شیمته » ص ۹۸.
۷ـ متن : خبیث کند که .
* این امور که شمرده شد نه چیز بود اما مؤلف ده گفت .

خود ضنت داشته یعنی بخیلی نماید و به مردم تعلیم نکنند از روی بخل و رشك، و ضنت و بخل درمعنی بهم نزدیك‌اند ، هشتم متصنعی یعنی کسی که خود را برمی‌سازد به حیله و تقلید عابدان و زاهدن می کند به ریا و غرض او ثواب دنیاست یعنی مال و نعمت دنیا وخود را شبیه عبادت [۶۲ ب] کنندگان می گرداند به صنعت و دروغ و ساختگی و در واقع و نفس امر آن عبادت نیست زیرا که عبادت آنست که از روی اخلاص به الله تعالی باشد چنانکه هیچ غرض ازغرضها منظور او نباشد بلکه به محض قربت باخدای تعالی و تقرب الی الله واقع باشد بلکه بعضی ازمدققان قربت وتقرب را نیز غرضی از غرضها دانسته‌اند و محض الله و فی الله و لوجه الله گفته‌اند و دلیل ایشان این آیت است که : «وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین»[1] یعنی و امر کرده نشده‌اند بجز اینکه بندگی الله تعالی کنند از روی اخلاص یعنی هیچ غرض ازغرضهای دنیوی بلکه اخروی همه درآن نباشد و خاطر مردم و ریا گرد آن نگردد که ریا گرد ازباطن هرعبادت برمی آرد ، نهم کسی که عملها می کند وحال آنکه او ایمن‌تر ازغیر خود است یعنی ازآن کسان که عمل نکرده‌اند ، دهم شخصی که مسلط است به قوت خود برضعیفان .

ده کس‌اند که خود را به رنج و محنت و عنا می‌اندازند و هم غیر خود را ، یکی صاحب اندك عملی که تکلف می کند و خود را به محنت و کلفت می‌اندازد که علوم دیگررا مطالعه‌نمایدو بحث کند و نمی‌تواند کرد و به حق آن علوم قیام نمی‌تواند نمود پس خود را به رنج وعنا می‌اندازد که آن علوم را درس گوید و نمی‌تواند گفت و هرکه را پیش او درس[2] می‌خواند وازوی علم اخذ می کند ومی آموزد نیز به رنج می‌اندازد، دوم مردی که دایم چیزهای محال وامورممتنع می‌خواهد واراده‌های باطل می کند وچیزی می‌طلبد که هرگز به آن‌نرسد، سیوم شخصی که عاقل نباشد و دعوی عقل کند وخود را عاقل داند وحال آنکه نه ازبرای خود مطالعه می کند وفکر ونظر

۱– سوره ۹۸ آیهٔ ۵ .

۲– متن : درین .

را کار می‌فرماید و نه بافیلسوفان و دانشمندان بحث و مناظره می کند ، چهارم مرد پرفخر پرلاف پردعوی که از حد خود پا درازکند و از اندازه و درجهٔ خود گذرد و صاحب زیادتی در داد و دهش وعلم و غیره برمردم نیست اما از مردم می‌خواهد و توقع دارد که مدحش گویند و تعریفش کنند وپیش او نیازمندی وعجز نمایند وزبونی کنند بی‌آنکه از وی به مردم انعام و افضالی رسیده باشد ، پنجم کسی که بواسطهٔ مغرور بودن به رای وتدبیرخود، خود را ازمشاورت کردن به مردم بی نیاز و مستغنی نماید وبعدازآنکه پشیمان شود ازمردم آن رای وتدبیر را طلبد نیابد ، ششم صاحب حکم وسلطنتی که پاك دامانی می‌ورزد وعفیف است یعنی صاحب عفت است وعفت ورع و تقوی وپاك دامانی را گویند و از غایت عفت نفس خود را به رنج و محنت می‌اندازد دراصلاح کردن [۶۳ آ] حال کسی که اورا تعریف نمی کند ودرآن اصلاح کردن مردی نمی‌یابد وازوی به چیزی وعلمی نمی‌رسد، هفتم سفیه طیاشی یعنی نادانی که خود را دانا می‌داند وجنگی[۱] که باتمام مردم به هرکه برسد وبه هرکس که نشیند جنگی کندوپشت وپناهی وسند وتکیه‌گاهی ندارد، هشتم مردی که زیادتی کندبرکسی که از وی به حسب شأن بزرگتر است و رفعت ومرتبه و مکان او زیاده است ، نهم کسی که مصاحبت می کند باملوك وپادشاهان به خیانت وسخنان مغشوش به دروغ و ساخته می گوید واگر مثلا داروغه و ناظر و خزانه دار براتی نویسند بر وی از برای آدمیی ، او آن برات را قبول نکنند و رد کند و برگرداند و امر[۲] ایشان را به تأخیر اندازد بی‌آنکه او را نفعی ازآن باشد وحال آنکه آن آدمی که به جهت او[۳] برات نوشته بودند به یك جاییست که ضرور وناچار بودکه وجه آن برات را که به او امر کرده بودند بدهد[۴] ، و اورا هیچ کس خوب نمی‌گوید که نگذاشت که بدهند . *

۱ــ متن : جنگره . ع : « والسفیه الطیاش المغالب للناس ولاظهرله ولاسند » ص ۹۸ .

۲ــ متن : امیر .

۳ــ متن : از .

۴ــ متن : بدهند .

* این امورکه شمرده شد نه چیز بود اما مؤلف ده گفت .

شش کس‌اند که هر آن[1] اندوه وغم ایشان را خطا نمی‌کند یعنی ازایشان‌جدا نمی‌شود : یکی فقیری که محتاجی بوده و تازه باشد به توانگری ، دوم کسی که مال بسیاری دارد و برمال خود می‌ترسد ، سیوم کسی که طالب مرتبه‌ییست که بالاتر ازقدر و مقدار اوست ، چهارم کسی که حسد دارد بر رزق غیر خود ، پنجم کسی که کینه و بغض دارد بر کسی که ازو مدد نمی‌تواند طلبید و ازو یاری نمی‌تواند خواست و کسی ازو انتقام نمی‌تواند کشید ، ششم کسی که مختلط ومصاحب باشد با اهل ادب وهنر و اورا هیچ ادبی وهنری نباشد .

شش کس‌اند که ضایع می‌کنند و برطرف می‌سازند شش صفت خوب را به شش صفت بد که درایشان هست : یکی کسی که سخت روی وسخت‌گوی است و از هیچ قول وفعل باك ندارد اگر هنر دارد[2] کسی تعریف او نمی‌کند و مدح و ثنای او نمی‌گوید ، دوم کسی که کار او بازی دادن وفریب دادن مردم باشد برادران ودوستان با او اعتبار و اعتماد نمی‌کنند واز دست او می‌روند ، سیوم کسی که بی‌ادب است بزرگی و شرف را از دست خواهد داد بواسطهٔ بی‌ادبی و بی‌هنری ، چهارم آدمی که حریص است کسی اورا مدح و ثنا نمی‌گوید ، پنجم آدمی بخیل ، نعمت را بواسطهٔ بخل از دست داده‌است واز آن حظی ندارد ، ششم کاهل، منافع کار وعمل را از دست داده است .

چهار چیز مدد می‌کنند برکار و عمل : یکی صحت بدن ، دوم توانگری ، سیوم علم و دانش ، چهارم توفیق .

۱ـ متن : مران . ع : « ستة لاتخطئهم الكآبة » . ص۹۹

۲ـ متن : اگر هزارد که .

و دیگری گفت :

سزاوارترین کسی که از وی حذر باید کرد سه کس‌اند : یکی دشمن فاسق ، دوم یار بی‌وفای غدار[1] ، سیوم پادشاه جابر .

وگفت : شعلهٔ شوق را تحمل کردن [۶۳ ب] آسانتر وسبکتر است ازملامت کشیدن .

وگفت : به عافیت یافت می‌شود خوشی و خوشگواری هرخوردنی وطعام ، پس پیشتر از لذت طلب عافیت کن ، شماتت کردن به کسی که اورا بلایی پیش آید یعنی خوشحالی کردن به مردن دشمنان مثلا یا بیماری ایشان ، محض بازی خوردن است زیرا که این امریست عام که به همه کس رسیدنی است : (شعر)

ای‌دوست‌برجنازهٔ دشمن چوبگذری شادی مکن که‌برتو همین ماجرا رود

وسستی یعنی سست‌گرفتن کارها وامور مستلزم فقر وفاقه و بی‌سامانی‌وپریشانی‌است، و حرص بدبختی است چه حریص اگر چیزی می‌یابد راحت ندارد و اگر فایده‌یی می کند به‌کسی نفقه وخرج نمی کند پس درآدمی حریص سه چیز جمع‌است : یکی محنت وتعب ، دوم شره‌که گرسنه چشم بودن وسیر ناشدن است هرچند بسیاربیابد، سیوم بخیلی .

مذمت کردن عاقلان و دانایان کسی را، بدتراست از عقوبتی که پادشاهان کنند اورا زیرا که این فروگذاشتن است وآن تعزیر نمودن وایذا کردن .

۱ـ متن : عذرا .

شرایط صحبت پادشاه

این بیست چیز است که مذکور می‌شود :

اول اخلاص صافی خالص که به هیچ غرض از اغراض وامری‌ازامور آمیخته نباشد[1] ، دوم نگاه داشتن رازهای‌ایشان ، سیوم زینت دادن‌امر پادشاه یعنی بجا آوردن حکم ایشان بر بهترین زیب و زینتی، چهارم اختیار کردن و برگزیدن‌اراده وخواهش پادشاه براراده وخواهش خود وغیرخود ، پنجم راست‌کردن هرکار برنهج موافقت طبع ومرضی خاطر پادشاه درکراهت[2] و رضا یعنی اگر پادشاه چیزی را بخواهدکه واقع شود یعنی خواهدکه به‌کسی مضرتی یا اهانت و ایذایی رساند وهمچنان کند و اگر خواهد که چیزی واقع شود و خوب واقع شود همچنان کند یعنی هرچه‌کند موافق طبع پادشاه‌کند و به هرنحو که ارادهٔ خاطر پادشاه باشد بجا آورد خواه مکروه طبع او باشد خواه پسندیدهٔ طبع او بود ، ششم از خیانت وغل وغش و دغلی و دغا درامورپادشاه وخدمت‌وصحبت‌ایشان پرهیز کند واجتناب نماید ، هفتم با هرکه پادشاه بپیوندد اونیزبپیوندد وازهرکه بریده شود او نیز بریده شود ، (شعر)

با هرکه آن جناب گرفت انس انس‌گیر

وز هرکه اجتناب نمود اجتناب‌کن

هشتم آنکه هیچ سر ازاسرار وهیچ راز از رازها نباشدکه ازپادشاه پنهان‌کند ومخفی دارد بلکه هرسخنی که باشد درخدمت‌پادشاه برطبق حق‌برطبق عرض نهد ، نهم آنکه

۱- ع : «النصیحة» ص ۹۹ .

۲- متن : کراست .

ازطاعت پادشاه به هیچ وجه ودرهیچ وقت سر نپیچد ، دهم آنکه [۶۴ آ] از چیزی که موافق طبع پادشاه باشد نفرت نکند و به آن بی‌میل نباشد ، یازدهم آنکه اگر پادشاه چیز اندك کمی به او دهد خشم نگیرد ودر دلش بد نگذرد ، دوازدهم اینکه منتظر بخشش و عنایت دایم او[۱] نباشد و همیشه نیکیهای اورا نبیند ، سیزدهم آنکه مردم بد را برپادشاه به وجه بدی دلالت نکند، چهاردهم آنکه اگرچیزی ازو سؤال کند با او دروغ نگوید ، پانزدهم آنکه هرحکمی که کند و اورا به آن امر فرماید بر وی گران‌نباشد ، شانزدهم آنکه‌اگرپادشاه جوری وجفایی بر وی کند زبان‌درازی نکند ونگوید چرا به من جور وجفا می کنی، (شعر) :

اگر به جور برانی وگر به لطف بخوانی
تو پادشاهی و ما بندهٔ توایم و تو دانی

هفتدهم آنکه اگر پادشاه ازوی راضی شود مغرور نگردد[۲] ، چه‌گفته‌اند (شعر) :

شاه اگر لطف بی‌عدد راند بنده بایدکه حد خود داند

هشتدهم آنکه‌کسی را که پادشاه ملامت‌کند تو عذر مگو وکسی را که پادشاه عذر او[۳] بخواهد تو ملامت مکن ، نوزدهم آنکه بحث و نزاع با پادشاه کم کند ، بیستم آنکه مستغنی بودن خود را ازو اظهارنکند .

شش کس‌اندکه سخت است زندگانی کردن با ایشان برمصاحبان ایشان : حاکم درشتخوی و قاضی رشوت‌گیر و آشنا و یار بازی‌دهندهٔ فریبنده و خدمتکار خیانت‌کننده و زن نادان احمق فربه فراخ رو و بازی دهنده‌یی که بیکاری وکاهلی را دوست دارد .

وگفت می بایدکه برپادشاه به جرأت‌وگستاخانه درنیاییوبی‌خبرانه وبی‌ادبانه

۱ـ متن : او دایم .

۲ـ متن : ومغرور نگردد .

۳ـ متن : وکیتی را که پادشاه غدار و بخواهد . ع : « و لایعذر من لام و لا یلوم من عذر » ص ۱۰۰ .

با او حرف نزنی واگرچه فرضاً برادر تو باشد ، و بایدکه به طریق حجت و بحث پیش نیایی واگرچه ترا با پادشاه آشنایی‌گرم و دوستی قدیم واختلاط بسیار باشد ، ونیز در بحث و نزاع حق در طرف تو باشد نبایدکه پادشاه را الزام دهی واز روی حجت‌گیری با پادشاه‌بحث‌ونزاع کنی ، ونبایدکه باپادشاه به طریق‌نصیحت پیش آیی واگرچه ترا با پادشاه آن حق‌وآن نسبت باشدکه‌توانی‌نصیحت پادشاهان‌کردن زیرا که پادشاه را سه چیز عارض می‌شود بی‌سه چیز ، یعنی‌سه چیز دارد وسه چیزندارد: یکی آنکه قدرت برهمه چیز دارد و کرم نـدارد ، دوم حمیت دارد و نصفت ندارد یعنی غیرت می‌ورزد ودر وقت غیرت ورزیدن مبادا انصاف را مرعی ندارد، یاحتی خادم مخدومی را ملاحظه ننماید ، سیوم لجاج دارد یعنی‌ستیزه‌کردن ومکابره‌نمودن بی‌آنکه قدر کسی را شناسد یاعزت اورا نگاه دارد .

و خوب نیست مر عاقل را که بکارد دشمنی و عداوت را در دلهای مردمان بواسطهٔ تکیه‌کردن واعتماد نمودن برزور وقدرت خود همچنانکه خوب‌نیست صاحب تریاق فاروق را مثلا [۶۴ ب] که زهر خورد بواسطهٔ اعتماد بر تریاق فاروق‌که دارد .

هرکس‌که جمع‌کند ازبرای تو بادوستی‌که باتو دارد رای وفکر درست[۱] را وتدبیرنیکو را پس‌تو هم جمع‌کن‌ازبرای او بامحبت او و دوستی‌او طاعت‌لازم را .

بدترین چیزی‌که مشغول‌کردی به‌آن عقل خود را یاضایع‌کردی به آن عمر خود را اشاره‌کردن به نصیحت بوده است بر مرد خودپسندی‌که معتقد خود باشد[۲].

خوشا کسی را که اگر ضعیف باشد ازخیر رساندن ، ضعیف هم باشد از شر رسانیدن ، وشیخ سعدی گوید (شعر) :

من آن مورم‌که درپایم بمالند   نه زنبورم‌که از دستم بنالنـد

وبعضی‌گفته‌اند آرزوهای بی‌جا حاکمان شیطانان‌اند بردلهای غافلان .

تمام شد حکمت هند چنانکه تمام شد حکمت فرس وحالا شروع می‌کنددر بیان حکمتهای عرب ومی‌گوید :

۱ــ متن : درشت .

۲ــ متن عربی دراینجا تمام شده است وبقیه ازخود مترجم است .

< حکمتهای عرب >

. . . وابتدا کردم

ازجملهٔ حکمتهای‌قوم عرب به‌کلام فرستادهٔ خدای تعالی وسخن‌رسول‌الله ـ درود باد بر وی و سلام ـ و بعد ازو به سخن[1] ولی فاضل او امیر مؤمنان علی بن ابی‌طالب وامامان دین ازفرزندان او و بعداز آن به سخن پیغمبران دیگرعلیهم‌السلام واگرچه عرب نبوده‌اند وگاه باشدکه بگذرد درین میان سخن پادشاهانی‌که نیافته باشم مر ایشان را نسبتی ونسبی[2] به یکی از ایشان .

گفت پیغمبر ما ـ درود باد برو وسلام ـ که مرد بسیار است بابرادرش .

وگفت : دست بالا بهتر است از دست پایین[3] .

وگفت : ابتدا کن به‌کسی‌که عیال دارد[4] .

وگفت : جرم‌نمی‌دهد دست راست‌تو بردست چپ تو وفقیرومحتاج نمی‌شود هرگز سوداگری‌که[5] راست‌گو و راست‌کار و راست‌کردار باشد .

وگفت : شکمهای اسپان گنج است و پشتهاشان نگهبان است از دشمنان و غیرهم .

وگفت : بهترین مال چشم بیدار است برای چشمی‌که درخوابست .

وگفت : درخت خرما طعام دهنده‌ها است در محل و محکم نشسته‌هاست در

۱ــ متن : ولی فاضله به سخن .

۲ــ متن : بسنی .

۳ــ متن : پایان . معنی جمله : کسیکه انفاق می کند بهتراست ازکسیکه آن را می گیرد، این جمله را ابن حنبل والطبرانی از ابن‌عمر نقل‌کرده است . حاشیه ص ۱۰۳ متن عربی .

۴ــ طبرانی از حکیم بن خزام نقل‌کرده است . معنی حدیث اینکه : درنیکی به‌کسیکه واجب است برای تو ابتدا کن و بردیگران پیشی نه .

۵ــ متن : را که .

وحل یعنی درگل .

وگفت : اسپان را بسته است خیر و برکت درپیشانی‌هاشان[1] .

وگفت که مردم همچون شترنادانی‌اندکه‌بار برداشتن نداند وسواری[2] نیاموخته باشد وامید نیست که آن شتر را راحلهٔ خود توان‌کردکه بار بردارد یاکسی سوار آن شود وهمچنین مردم زمانه را امید خیر از ایشان نیست[3].

وگفت که چیزی که‌کم باشد وبس باشد بهتر است از چیزی که بسیار باشد ومشغول گرداند به لهو وعبث .

وگفت که همیشه امت من به خیر و خوبی می‌گذرانند مادامی که امانت را غارت[4] ندانند وصدقه‌کردن را محض زیان ندانند[5].

وگفت : سر عقل بعداز ایمان ، مدارا کردن است [۶۵ آ] بامردمان .

وگفت که رحمت‌خدای‌تعالی برکسی بادکه‌سخن‌خیری‌بگوید وغنیمت‌برد یااز سخن شر خاموش باشد وبه سلامت گذرد .

وگفت که برسر راهها منشینید و اگر ابا کنید ازین و نشنوید و برسر راهها نشینید[6] پس چشمها را بپوشانید ومردم را که به شما < سلام می‌دهند > سلام بدهید و اگرکسی راه را گم‌کرده باشد اورا راه بنمایید واگرکسی ناتوان و ضعیف باشد اورا مددکنید ویاری دهید .

وگفت که بدرستی که الله تعالی سه چیز را برای شما می‌خواهد ومی‌پسندد و سه چیز را برای شما مکروه می‌دارد و نمی‌پسندد ، اما آن سه چیز را که از شما

۱ــ رجوع شود : بخاری‌کتاب مناقب باب ۲۸ ، مسلم‌کتاب زکات باب ۲۵ ، ابوداود کتاب جهاد باب ۴۱ .

۲ــ متن : سر .

۳ــ ع : الناس کامل مائة لاتکاد تجد فیها راحلة » ص ۱۰۳ .

۴ــ متن : را انند عارت .

۵ــ متن : بدانند. ع : « لاتزال‌امتی‌بخیر ما لم ترالامانة مغنما والصدقة‌مغرماً » ص۱۰۳.

۶ــ متن : نشیند .

می‌خواهد و برشما می‌پسندد یکی این است که اورا بپرستید و بندگی کنید و شریکی برای اواثبات نکنید و اورا یك ویگانه دانید ، دوم آنست که دست اعتصام و توکل به‌حبل المتین عنایت او زنید وبس و ازو خواهید هرچند خواهید نه ازدیگری، و از آن او باشید نه ازآن دیگری و ازیکدیگر جدا نشوید جمع باشید باهم و متفرق نشوید، سیوم آنست که اخلاص‌داشته باشید واز روی محض‌اخلاص و نصیحت‌خالص با آن کس که اورا والی امور شما گردانیده است و حاکم و پادشاه شما ساخته است پیش آید وبا او نفاق و دشمنی وعداوت و دو روهی نکنید ، وآن سه چیز را که برشما مکروه دارد وازشما نمی‌خواهد که صادرشود یکی قیل وقال‌است بایکدیگر وجنگ‌کردن به آواز بلند وبد گفتن باهم ، دوم بسیاری سؤال کردن‌ازمردم وچیزی طلبیدن و گدایی‌کردن وطمع نمودن و تصدیع مردم بسیار دادن به طلب چیزها از ایشان اما اگرگاهی به اضطرار واقع شود و تکلیف مالایطاق نباشد سهل است ، سیوم ضایع کردن مال به اسراف وتلف‌کردن آن به عبث وماحصل اتلاف[1] مال .

وگفت : مر تراست ازمال تو آنچه خوردی و فانی‌کردی و برطرف ساختی یاپوشیدی و کهنه‌کردی یاخیر کردی وتصدق نمودی وگذرانیدی .

وگفت : پناه می‌برم به خدا از دعایی که نشنود و دلی که شکسته و زار نباشد و زاری نکند ، (شعر)

منبعد من و شکستگی و در دوست
چون دوست دل شکسته می‌دارد دوست

وعلمی که نفع ندهد وفایده نکند .

وگفت : هدیه بدهید به یکدیگر و بستانید وتحفه بدهید و بستانید تا بایکدیگر محبت و دوستی داشته باشید و دوستی ومحبت شما باهم باقی وپایدار بماند .

وگفت: اگر بایکدیگر کشف‌می کردید یعنی اظهار می‌نمودید اسرارخودرا هراینه

۱ـ متن : ولی ماحصل واتلاف .

دفن نمیکردید[1] یعنی پنهان نمی نمودید از یکدیگر هیچ چیز را و احتیاج بر پنهان کردن نمی بود.

وگفت : هلاك نشود و نشده است هرمردی که قدر خود دانسته است و اندازهٔ[2] خود شناخته است .

وگفت : نیکو نیست تملق کردن یعنی چاپلوسی[3] نمودن ولابه [۶۵ ب] کردن بامردم مگر[4] درطلب علم .

وگفت : بیاویز تازیانهٔ خود را که عبارت از قمچی[5] باشد در جایی که تو و اهل خانهٔ تو آن را ببینند .

وگفت : رحم کنید و مهر آورید برعزیزی که ذلیل[6] و خوار شده باشد و برتوانگری که فقیر و محتاج شده باشد و برعالمی و دانایی که در میان جاهلان و نادانان باشد .

وگفت : بترس ازخدا درمهم مردم ومترس ازمردم در راه خدای .

وگفت : فرزند بد دل کننده است و بخیل کننده است و محزون و غمگین کننده است .

وگفت : تهنیت گفتن یعنی مبارك باد دادن کسی را که کسیش مرده است برثوابی که درآخرت خواهد بود اورا درمصیبت او ، اولیتر و نیکوتر است از تعزیت رسانیدن او برمصیبتی که در دنیا رسیده است اورا .

وگفت : ذکرمرگ بسیار کنید ویادخراب کنندهٔ لذتها که اجل است بسیار نمایید.

وگفت : خوشا آن کسی را که خرج کند زیادتی مال خود را و نگاه دارد زیادتی سخن خود را .

۱– متن : دفع می کردید . ع : « لو تکاشفتم ما تدافنتم » ص ۱۰۴ .

۲– متن : ازازهٔ .

۳– متن : چاملوسی .

۴– متن : دیگر : ع : « لایحسن الملق الا فی طلب العلم » ص ۱۰۴ .

۵– متن : قمحی ، درترکی تازیانه را قمچی گویند .

۶– متن : دلیل .

وگفت : نهی کردم شما را از مخالفت کردن مادران و روی سختی کردن با ایشان واز زنده دفن کردن دختران وازمنع کردن سایلان ازطلب کردن ازمردمان(ومنع وهات را معنیهای دیگر هم محتمل است)[۱].

وگفت : معدهٔ آدمی خانهٔ درد است وپرهیز سرهر دواست[۲] وعادت دهید بدن خود را به آنچه به آن عادت کرده است.

وگفت : برو پیش دانایی یاشاگردی یاجواب گوینده یی یاسؤال کننده یی وقسم پنجم مباش که هلاك می‌شوی.

وگفت : ای عجب مر کسی‌راکه تصدیق کرده است دارالخلود را (یعنی خانهٔ دایم بودن را که آن آخرت است) و حال آنکه او سعی می کند از برای دارالغرور (یعنی خانهٔ فریب ومغروری).

وگفت : تعلیم نکرده‌است هیچ پدری هیچ پسری را چیزی که افضل و نیکوتر باشد از ادب نیکو.

وگفت : به تحقیق که اگر من درسختی ومحنت باشم ومتوقع ومنتظر آسانی وفراغت باشم برتر است[۳] به من ازین که در فراخی ونعمت باشم و متوقع و منتظر[۴] سختی وشدت باشم[۵].

وگفت : اگر دشواری[۶] وتنگدستی درسوراخی می بود می بایست که دو فراخی و دو مالداری بیایند و اورا از آن سوراخ بیرون آرند.

و می‌گفت رسول الله که درود خدای برو بادکه تنگی بکش تا گشاده شوی

۱ــ ع : «وقال : نهیتکم عن عقوق الامهات و وأد البنات ومنع وهات» ص ۱۰۵.

۲ــ متن : وپرهیز هنر مرد واست. ع : «والحمیة راس الدواء» ص ۱۰۵.

۳ــ متن : تراست.

۴ــ متن : منتظر و.

۵ــ این حدیث درمتن عربی ص ۱۰۵ الحکمة الخالدة نیامده است.

۶ــ متن : وسواری.

یاتنگ شو تا فراخ شوی ودر سخن دیگر آن حضرت است که سخت بگیر[۱] عنـان و زمامهای هرچیزی را تا گشاده شوی یا گشاد < ی > یابی .

وگفت : هیچ آدمی نیست مگر آنکه درکار وکردار او کمی هست از علـم و دانش او ـ که کم باد گمراهی آدمی ـ[۲] زیرا که خوشحال می‌شود به‌مالش که‌زیاده می‌شود وعمرش که کم می‌شود .

وگفت : درسخنی که گذشت مر اورا یعنی‌درشأن‌کسی‌می گفت که طلب کنندهٔ حق را برغصب[۳] کنندهٔ [۶۶ آ] مال آن چنان تندیی هست که ملحق مـی‌سازد طالب حق را به ظالم .

وگفت < مردی گفت[۴] > که زشت‌کناد خدای دنیـا را ، دنیا به او گفت که زشت‌کناد خدای هر کدام ازمن وترا که عاصی‌تریم به پروردگار خود .

وگفت در سخنی < که > درحضرت او گـذشته بود : وکدام درد دردناکتر[۵] است ازبخیل بودن .

وگفت : بشارت ده مال بخیل‌را به حادثه‌یی که‌آن‌را پیش‌آیدیامیراث خوری که آن را متصرف شود .

وگفت : مرا حق تعالی به پیغمبری نفرستاده[۶] است الا ومگر به جهت اینکه تمام‌کنم اخلاق نیکو را .

وگفت : هرکه را فرزندی و طفلی خردسال[۷] باشد بایدکه آن کس از برای بچهٔ خود بچگی کند وطفولیت ورزد .

۱ـ متن : یکر . ع : « تضایقـی تنفرجی . وفی حدیث آخـر : اشتدی أزمة تنفرجی » ص ۱۰۵ .   ۲ـ ع : « ضل خلاله ! » ص ۱۰۶ أ .

۳ـ متن : غضب .

۴ـ ع : قال : من قال .

۵ـ متن : که وکدام درد دردتر است . ع : « وأی داء ادوی من البخل » ص ۱۰۶ .

۶ـ متن : بفرستاده .

۷ـ متن : خوردسال .

وگفت : صلهٔ رحم یعنی باخویشان پیوستن به نیکویی کردن با ایشان ، فرزند را زیاده می‌کند ومال را بسیار می‌سازد .

وگفت : مرد سخت را سختی او به کشتی گیری وانداختن مردم بر زمین نیست بلکه مرد سخت نیست الا آن کس که نفس خود را نگاه می‌دارد ومالك می‌شود در وقت غضب تا ازو بدیها صادر نشود[۱].

وگفت : مردم به زمانه و روزگار خود شبیه‌تر[۲] وماننده‌تراند از پدران خود یعنی مردم تابع زمانه‌اند هر که را زمانه[۳] نواخت مطیع اویند و هر که را زمانه انداخت دشمن اویند واین را به نظم هم آورده‌اند (شعر)

دوستند آنکه را زمانه نواخت دشمنند آنکه را زمانه فکند[۴]

وگفت : جنگ بازی مردان است[۵].

وگفت : مؤمن آینهٔ برادر خود است .

وگفت : فضیلت وزیادتی علم ازفضیلت عبادت بهتراست .

وگفت : سوگند دروغ خانه‌ها را از آدمیان خالی می‌گرداند .

و گفت که بدرستی که از جملهٔ بیان است سحر یعنی سخن[۶] گفتن مانند سحر است .

وگفت : پشیمانی توبه است .

وگفت : دوست داشتن تو چیزی را ، کور می‌کند و کر می‌کند < ترا > .

وگفت : شکر خدا نمی‌کند هر که شکر مردم نمی‌کند .

۱ــ متن : درنشود .

۲ــ متن : شنبه‌تر .

۳ــ متن : زیانه .

۴ــ ع : « الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم . »

۵ــ متن : بازی و دانیست . ع : « الحرب خدعة » ص ۱۰۷ .

۶ــ متن : از سخن گفتن .

وگفت : یتیمی نیست بعدازخواب دیدن که عبارت از احتلام[1] و بالغ شدن باشد.

وگفت : بترسید و بپرهیزید از واسطه‌ها ومیانجی‌ها زیرا که خواری با کمی است[2] !

وگفت : رضای مردم غایتی ونهایتی دارد که آن را نمی‌توان دریافت.

وگفت : ملاقات دوستان غم زداست .

وگفت : هر که را عمل او دیر کند به او یعنی بکار او نیاید[3] هراینه نسب او شتاب نمی‌کند به اصلاح حال او .

وگفت : علم خزانه‌هاست[4] وکلید آن خزانه‌ها پرسیدن است .

وگفت : تندرستی و فراغت را یعنی بیکار بودن مردم را در این دو امر زیان زده‌اند . (دربعضی نسخ بجای مغبون ... مضبوط است وآنگاه معنی این میشود که برتندرستی وفراغت رشك باید برد)[5].

وگفت رسول الله صلی‌الله علیه وآله مر عبدالله پسر عباس را که ای پسرك آیا ترا نیاموزانم سخن چندکه امید است که الله تعالی ترا به آن سخنان [۶۶ ب] فایده رساند ؟ ـ پسر عباس گفت که گفتم : بلی ای فرستاده وای پیغمبر خدای ! ـ گفت : خدا را نگاه دار تا[6] خدا ترا نگاه دارد، خدای را بشناس‌یاخود را بشناسان باخدای در راحت وفراغت تا بشناسد خدای ترا در سختی و محنت ، اگر چیزی می‌طلبی و سؤال می‌کنی ازخدا بطلب و ازو سؤال کن ، و اگر یاری می‌خواهی پس از خدای یاری بخواه و اگر توانی که کارکنی برای خدای تعالی به راستیی که در یقین است

۱ـ متن : اختلام .

۲ـ ع : « ایاکم والذلة ! فان الذلة مع القلة » حاشیه : ایاکم و الوشائظ ص ۱۰۸ .

۳ـ متن : بیاید . ع : « من ابطاء به عمله لم یسرع به نسبه » ص ۱۰۸ .

۴ـ متن : خزابهامت .

۵ـ ع : « الصحة والفراغ مغبون فیهما الناس . » ص ۱۰۸ ، حاشیه ندارد .

۶ـ متن : واز ناخدا .

پس بکن[1] واگر این را نتوانی کردن پس بـدرستی که در صبر کردن بدانچه مکروه طبع وناخوش خاطر تست خیر وخوبی بسیار است و بدان بـدرستی که یاری دادن خدای تعالی باصبر همراه است وفرج وگشاده شدن کارهای بسته بعداز کشیدن محنت وبلا البته هست ، وبدرستی که با هردشواریی البته آسانی هست .

وگفت : سه چیز است که نجات دهنده و رستگاری بخشنده است مر آدمی را ازمحنت وسه چیز است که هلاك کننده وخراب کننده است مر آدمی را ، پس‌اما آن سه چیز که نجات دهنده‌است : یکیش ترسیدن ازخداست درپنهان وآشکارا ، دوم میانه‌حال بودن درفقیری و توانگری ، سیوم حکم به عدالت کردن است در رضا و غضب ؛ وآن سه چیز که هلاك کننده‌اند : یکی از آن سه بخیلی‌است که اطاعت‌کرده شده است یعنی بخیلی به زر و زور بسیاری[2] برآدمی غالب شده است واورا مطیع وتابع خودکرده است ، دوم هوا وهوس‌نفس‌را که پیروی‌کرده شود به همان معنی که گذشت، سیوم پسندیدن مر خود را ونفس خود را وازخود وازاعمال‌خود راضی بودن مرد .

وگفت : ای مردمان مخالفت مکنید برخدای تعالی امر اورا پس بدرستی‌که ازجملهٔ مخالفتها وخلافها که باخدا ورزند یکی آنست‌که سعی‌کنند درآبادانی‌کردن آنچه خدای تعالی قضا کرده وحکم فرموده در وی به خراب شدن آن .

وگفت : محکم نگاه داریدمالهای خود را به زکوة دادن و دواکنید بیماران خود را به صدقه دادن و برگردانید بلاهای دهر را ازخود به استغفار وتوبه‌کردن .

پرسیدند از حضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم که‌کدام عمل ازعملهـا وکدام کار ازکارها فاضلتر ونیکوتر است ؟ ـ گفت : اینکه درآوری در دل برادر خودیعنی در دل مؤمنی ، خوشحالی را و بگشایی از دل او گره غم را یا طعام دهـی اورا از واسطهٔ احتیاجی‌که به آن دارد .

۱ـ متن : پس مکن . ع : « فافعل » ص ۱۰۸ .

۲ـ متن : بزرور بسیاری‌که بر .

وگفت ، هرکه خود را بدکار داند وبدکننده بیند پس او البته نیکوکار ونیکو کننده است .

وگفت : گناهی و بدکاریی که ترا از آن بد آید واز آن ایذا کشی بهتر است ازنیکی ونیکوکاریی که ترا خوش آید وترا درعجب اندازد .

وگفت : هرگاه که بنده گفت یا گوید که بار خدایا مرا [۶۷ آ] بیامرز هراینه خدای او که پاکست وبلند قدر است گوید که بتحقیق که آمرزیدم من ترا و لیکن تو هنوز نمی‌دانی این را که من آمرزیده‌ام ترا .

او گفت : هرکه گناهی کرد و دل او برآن گناه دردکرد و آن گناه دل اوی را به درد آورد[۱] خدای تعالی آن گناه را به او می‌بخشد واگرچه او ازآن گناه‌توبه واستغفار نکرده باشد وآمرزش نخواسته باشد ازو .

وگفت : هیچ بنده‌ایی رانعمتی‌نرسیده شد و دانسته باشد آن بنده‌که آن‌نعمت از خدای تعالی به او رسیده است الا که بتحقیق که نوشته باشد خدای تعالی مر آن بنده را که شکرآن نعمت را ادا کرده‌است وگزارده[۲] است واگرچه‌آن بنده خدای را درعطای آن نعمت حمد نگفته بود وشکر نکرده باشد .

و گفت : ای پسرآدم تو به تمنای دور خود نمی‌توانی رسید و اجل خود را ازخود دفع نمی‌توانی کرد وخود را از رزق خود دور نمی‌توانی کرد[۳] ، پس به چه چیز ودر چه چیز خود را بدبخت می کنی و بی‌سعادت می‌سازی ؟ ای بدبخت ، ای بی‌سعادت ، ای صاحب شقاوت !

۱ــ متن : دل او برا بدرد آوراد .

۲ــ ع : « مامست عبداً نعمة فعلم أنها من‌الله تعالی‌الا کتب له شکرها وان لم یحمده » ص ۱۱۰ .

۳ــ متن : نمی‌توانی کرد ونه رزق خود .

وگفت * علیه‌السلام از آنچه دانسته شده است از پیغمبران[1] اول ، یعنی این سخنان از پیغمبران گذشته گفته بودند و دریافت شده است :

هرگاه تو شرم نمی‌کنی و شرم نداری پس هراینه بکن هرچه می‌خواهی ، معنیش این است که هرگاه که تو چیزی نیاورده باشی وعملی در درگاه الهی نکرده باشی که از آن شرم باید کرد پس مکن هرچه می‌خواهی !

و روایت کرده شده است که پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم خطبه می‌خواند در اول زمانی که پیغمبرشده بود درمکة و تکبیرمی‌گفت در آن وقتها و بعداز آن می‌گفت که‌ای‌مردمان‌شمامرخواهید[2] مردهمه‌البته‌همچنانکه‌درخواب می‌رویدحالا ، و برانگیخته خواهید شد به زنده‌کردن خدای تعالی مر شما را البته درقیامت همچنانکه از خواب بیدار می‌شوید حالا ، پس هر که را زعمش[3] این است که هرگز نمی‌میرد پس‌می‌باید که هرگز خواب نکند و هر که را گمانش این است که بعداز مردن زنده نمی‌شود پس می‌بایدکه هرگز از خواب بیدار نشود زیرا که فرقی میان خواب و بیداری و میرانیدن و زنده‌کردن نزد قدرت خدای نیست واز جملهٔ کلام فصیح آن حضرت که شبیه است به معجزات آن حضرت[4] یکی این است : درحالتی که سؤال کرده بودند

* این مبحث از احادیث درمتن عربی نیست ودر صفحهٔ ۱۱۰ پس‌ازحدیث‌بالا « وگفت ای پسر آدم » برگزیدهٔ سخنان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آغاز می‌شود .

۱ــ متن : پیغمبری اول یعنی این سخن ازسخنان پیغمبران .

۲ــ متن : مرده‌اید خواهید مرد .

۳ــ متن : ازغمش .

۴ــ متن : آن حضرت است .

مردم ازیشان درباب کشته شدن کسی در راه خدای تعالی به‌طریق شهادت که چگونه است ؟ - پس گفت که شهادت همچون آب خوردنی است که پیشی می‌گیرد سردی آن برگرمی آن .

وگفت علیه‌السلام : گزیده نمی‌شود مؤمن از یك سوراخ دو بار یعنی باید که گزیده نشود یعنی بازی و فریب نخورد دو بار[۱] از یك چیز و اورا تجربت[۲] حاصل شود .

وگفت : عفت ورزید یعنی پاك دامان باشید و فعل حرام [۶۷ ب] مکنید تا زنان شما بعفت باشند .

وگفت : برداشته می‌شود این علم یعنی آموخته می‌شود علم دین از هرخلفی یعنی از هر که بعداز گذشتگان می آید و دشمن این علم می‌باشند[۳] ونفی می کنندیعنی برطرف می‌سازند این علم را تحریف غالیان[۴] (و تحریف چیزی را غلط خواندن به صورت خطی آن چیز گویند مثلا «زید» را که «زبد» بخوانند و برعکس «حسن» راکه «جش» یا «خش» بخوانند وبرعکس «شمع» را که «سمع» بخوانند و برعکس علی هذالقیاس واین صورت خوانی را تحریف می گویند وغالیان کسانی را می‌گویند[۵] که در امری غلو کنند همچنانکه نصاری در شأن حضرت عیسی غلو کردند تا به این حد که بعضی اورا خدا گفتند وبعضی پسر خدای تعالی عن ذلك غلوا کبیرا) پس معنی این حدیث این می‌شود که آموخته می‌شود این علم که دین نبی باشد ازکسانی که بعداز نبی می آیند و دشمن این دین می‌باشند مثل کفاری که مسلمان شدند به این طریق که برطرف کنند ازین دین تحریفات وغلطها وصورت خوانیهای

۱- متن : وبار .

۲- متن : وار تجربت .

۳- متن : می باشد .

۴- متن : از این علم تحریف غالیان را .

۵- متن : لسانی را که می گویند .

غلو کنندگان را و نسبت دادن باطلان و دروغگویان و بیکاران این دین را به خود و تأویل کردن جاهلان سخنان مشکل این دین را .

وگفت : هرکه به او مشورت می کنند می باید که معتمدو امین باشدودرمشورت دادن خیانت نکند .

وگفت : اگرپسر آدم را دو وادی (یعنی دو صحرا زیرا که وادی ، صحرایی و دره‌یی را که در میان دوکوه واقع شده باشد می گویند) پراز مال باشد هراینه می‌خواهدکه ضم کنند به آن دو وادی ، یك وادی سیومی دیگررا وپر نمی کندشکم[1] پسر آدم را به غیراز خاك .

وگفت : آفت سخن ، دروغ گفتن است[2] یعنی دروغ گفتن تمام سخنان آدمی را خراب وضایع می کند واگرچه راست ومعقول وحکمت باشد زیرا که‌یك دروغ که گفته شد همه را به آن قیاس می کنند و همه ضایع وعبث می‌شود ، وآفت علم فراموشی است ، وآفت دلیری وشجاعت یاغیگری است وظلم کردن بر زیردستان ، وآفت همت وجوانمردی و بخشش منت نهادن است وآفت حسن و جمال تکبر و خودپسندی و راه رفتن از روی کبر و رعنایی است وآفت حسب یعنی هنرهایی که آدمی کسب کرده است فخرکردن است و مباهات نمودن و لاف زدن ازکیفیت هنر خود در میان مردم است[3] ، بترسید از خدای تعالی در دو صنف ضعیف و ملاحظهٔ خاطرهای ایشان کنید : یکی زنان ، دوم کنیزان وغلامان .

بپرهیزید ازفتنه زیرا که فتنه روی می کند به شمبه و پشت می کند به آن[4] !

سرشته شده است دلها بر دوست [۶۸ آ] داشتن کسی که نیکویی کرده‌است به آنها ، و دشمنی کسی که بدی کرده است به آنها .

۱ـ متن : شکم وپسر .

۲ـ متن : سخن گفتن است .

۳ـ متن : ازکیفیت درمیان مردم آدمی بودن فخرکردن است و ...

۴ـ متن : روی می کند بشمبه وپشت می کند بیان .

بهترین مردم کسی‌است که هرگاه که چیزی به او داده شود شکر کند و هرگاه که به بلایی گرفتار شود صبر کند و هرگاه که غضب کند به‌کسی‌ازوعفو کند[1] و ببخشد و درگذاراند ، خوب جرعهٔ آشامیدنی است خشم و قهر و غضب مر آن‌کس را که صبر تواندکرد و کند بر فروکشیدن آن جرعه .

چهار خصلت تباه‌کنندهٔ عقلهاست : یکی‌همسایگی با احمق و آشنایی‌وهم‌زبانی با نادان ، دوم خلوت‌کردن با زنان و دور و دراز صحبت داشتن با ایشان و شنیدن سخنان دور و دراز از ایشان ، سیوم گناهان بسیارکردن چنانکه الله تعالی درمصحف فرموده است‌که کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون[2] و حاصل معنی این است بعداز آنکه سخنی را که از پیش‌گذشته است رد می‌فرماید که « این چنین نیست‌که گفته شد بلکه غالب شد بر دلهای‌ایشان آنچه‌کسب‌کرده بودند یا می‌کردند آن را از گناهان یعنی ازبدی‌ها و طمع‌هایی‌که داشتند بر دلهای ایشان غالب شد ، چهارم همنشینی بامردگان ، پس‌گفته شدکه کیانند مردگان یا رسول‌الله ؟ ـ فرمودند که‌کسانی‌که غافل وبیخبرند ازآخرت بواسطهٔ دنیا ؛ ومولانای روم گوید (شعر) :

ای پسر بامردگان صحبت مدار　　　مردگانند اغنیای روزگار

هرگاه‌که شما سه‌کس باشید پس نفع و نتیجه نمی‌دهد دوکس بی‌سیومی و این ازآن جمله است‌که به تجربه رسیده است .

۱ــ متن : و هرگاه‌که غضب‌کند به‌کسی ازو عفو کند بکسی ازو عفو کند .
۲ــ آیه ۱۴ سورهٔ ۸۳ (المطففین) .

واز جملهٔ سخنانی که برگزیده شده است از [1] :

امیرمؤمنان علی پسر ابی‌طالب که برو سلام باد این است که :

گفت : نگرفت خدای تعالی بر اهل جهل که بیاموزند تا گرفت بر اهل علم که بیاموزید و بیاموزانید .

و گفت : وحشت تنهایی نگاه دارنده‌تر است عزت را از انس ملاقات .

و گفت : حذر کن از کسی که تعریف تو می‌کند به چیزی که نیست در تو ، چه نزدیك است که تهمت کند ترا به چیزی که نیست در تو .

و گفت : بخیلی و ترس و بد دلی وحرص ازیك بیخ رسته‌اند که جمع می کند آنها را بدگمانی باخدای تعالی .

و گفت : نعمت جاهل همچون باغی است برمزبله‌ای .

و جابر بن عبدالله گفت که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب[2] به من گفت که ایستادن دنیا و باقی ماندنش به چهار چیز است و دنیا باقی می‌باشد مادامی[3] که آن چهار چیز باقی‌اند : اول عالمی که به علم خود عمل کند ، دوم جاهلی که ننگ وعار نکند ازخواندن و آموختن ، سیوم توانگری که به مال خود کرم و جود کند وبخشش نماید ، چهارم فقیری که آخرت خود را به دنیای خود نفروشد ، هرگاه عالم علم خود را ضایع کندهراینه جاهل عار کند که علم ازوفراگیرد وهرگاه [۶۸ ب] توانگر[4]

۱– متن عربی این قسمت درص ۱۱۰ کتاب الحکمة الخالدة آمده است .

۲– ع : « علیه‌السلام » ص ۱۱۰

۳– متن : نادانی که .

۴– متن : تونگر ، اغلب توانگر به صورت تونکر نوشته شده است .

بخیلی نماید به مال خود ، فقیر آخرت خود را به دنیا بفروشد پس هرگاه که چنین کردند خراب شدند وهلاك گردیدند و به سر در آمدند پس دراینجا وای برایشان و بعداز آن محنت و هلاك و فریاد و واویلاه برایشان که با خود بدکردند و عالمی را خراب کردند .

وگفت درآخر خطبه‌یی که خوانده بود برمردم : اما بعد بس بدرستی که ذمت من درگرو دین[1] است ومن ضامن آنم که ضایع نشود زراعت قومی که برتقوی باشد، واین که خیر وخوبی تمامش درکسی است که شناخته است قدر خود را .

وگفت : بخیل فقیر بی‌مزد است ، یعنی درویشی است که بر درویشی خود ثواب ندارد .

و خطبه خواند امیر علیه‌السلام وگفت در آن خطبه : حذر کنید از دنیا که دشمن اولیاء الله است یعنی دشمن دوستان خداست و دشمن دشمنان خداست اما اینکه دشمن دوستان خداست بواسطهٔ آنکه دوستان خدا را غمگین کرده است و اما اینکه دشمن دشمنان خداست بواسطهٔ اینکه دشمنان خدا را مغرور کرده است یعنی فریب داده است .

وگفت : بسیار پرهیزید وسخت کناره کنیداز تمناهای دور از وقوع و آرزوهای محال زیرا که آنها می‌برند خوشحالی و تازگی نعمتهایی را که خدای تعالی به شما داده است ،کوچك می‌گردانند[2] بخششهایی را که خدای تعالی به شما کرده است درنظر شما ، وحسرتها و تأسفها درمی‌آورند به شما برآنچه به وهم می‌اندازند شما را نفسهای شما .

وگفت : زاهد نگردانیده است مردم را در طلب علم یعنی ترك طلب علم را برمردم خوشگوار نگردانیده است الا آنچه دیده‌اند یعنی به سبب آنکه ازکم نفع

۱ــ متن : این .

۲ــ متن : می گرداند .

یافتن عالمان به علم ایشان و کم فایده یافتن آن کس که علم آموخته است از آن علمی که خوانده و دانسته است دیده‌اند وحضرت پیغامبر علیه السلام در دعایی که می کرده است عباراتی[۱] می گفته است که ترجمه‌اش اینست که پناه می بریم ما به خدای تعالی ازعلمی که نفع نکند وفایده نرساند.

وگفت: هرچیزکه هست گاهی عزیز می باشد که کم باشد وکم یافت بود و علم عزیز می باشد وقتی که بسیار باشد.

وگفت: بطلب رزق و روزی را ازجایی که کفیل وضامن شده است که به تو رسانیده شود زیرا کسی که قبول کرده است که رزق را به تو برساند خیانت وغدر در آن نمی کند و وفا[۲] به وعدهٔ خود می نمایدومطلب رزق را از کسی که او هم طلبکار رزق است مثل تو و ترا بر وی ضمان نیست یعنی ترا دعوی اینکه تو ضامن رزق من شده‌ای به او نیست، اگر باتو وعده کند خلاف وعده خواهدکرد واگر برای تو ضامن شود غدر وخیانت خواهدکرد و وفا به ضامنی خود نخواهد نمود.

ونوشت امیر علیه السلام به سلمان فارسی که ازجانب امیرعلیه [۶۹ آ] السلام حاکم مداین بود: امابعداز سلام، بدرستی که مثل دنیا مار است که نرم است دست مالیدنش وکشنده است زهرش، پس کم[۳] کن ازآنچه خوش می آید ترا در دنیا بواسطهٔ آنکه کم همراهی می کندترا، وبگذارغم خود را ازمحنتهای دنیا که ریخته شود ازآنچه یقین کرده‌ای ازفراق دنیا، وبباش وقتی که آرام گرفته تر باشی در دنیا ترسناك‌تر گیرد ایام دیگر تو در دنیا[۴] زیرا که صاحب دنیا هرگاه که آرمیده باشد در دنیا بخوشحالی البته اورا ازآن خوشحالی بدرمی برد و به مکروهی و بدحالتی

۱ـ متن: راعباتی.

۲ـ متن: ودقا.

۳ـ متن: کرم.

۴ـ ع: «وکن آنس ما تکون بها احذر ما تکون منها» ص۱۱۱. ترجمهٔ این عبارت درمتن نامفهوم است وترجمه روان آن چنین است: «هرچه بیشتر برآن (دنیا) انس بگیری بیشتر ازآن برحذرباش.»

می‌رساند والسلام (شعر)

از آن سرد آمد ایـن کاخ[1] دلاویـز   که چون جا گرم کردی گویدت خیز[2]

و وصف کرد جعفربن یحیی برمکی[3] بلاغت را وبعداز آن گفت که آن مثل کلام امیرالمؤمنین است آنجا که این عبارت را گفت (که ترجمه خواهد شد وچون این عبارت تا به زبان عربی است فصیح و بلیغ است وچون ترجمه کـرده شود آن فصاحت وبلاغتش نمی‌ماند بنابر آن اول به عربی نقل کرده شد) فرمود که «أین من سعی واجتهد، واعد واحتشد ، وجمع ومدد[4] وبنی وشید، وفرش ومهد» !- یعنی کجاست آن کس که سعی کرد واجتهاد نمود وتردد کرد واستعداد فرمود ودرسعی کردن بسیار جد وجهد نمود وآماده ساخت ومهیا کرد وجمع فرمود و گرد کردوشمرد و ذخیرهٔ روزگار نهاد وسپرد ، وبنا کرد ومحکم گردانید وفرش انداخت وگسترانید .

جعفر چون این عبارت را خواند تعریف این عبـارت به فصاحت و بـلاغت چنین کرد که : پس امیرالمؤمنین تابع گردانید هرلفظ را به لفظی که مناسب اوست واگر بعضی ازاین الفاظ به بعضی‌دیگر نقل کرده شود هراینه کلام او راست و درست می‌شود اما کجاست آسمـان از زمین[5] یعنی در آن صورت فـرق ازآسمان تـازمین ظاهر می‌گردد .

و امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت :کسی را کـه‌کسی ازو چیزی سؤال کـرده طلبیده است آزاد است تاوعده کند یعنی بعداز آنکه وعدهٔ عطا کند بندهٔ او می‌شود تا آن وعده را وفا کند .

۱ــ متن : کاج .

۲ــ متن : خز .

۳ــ متن : بریکی .

۴ــ متن : عدد .

۵ــ ع : «ولکن : أین سماء من أرض» ص ۱۱۲ .

وگفت : هر که کسی را پیش کسی غمازی کند یعنی بدگویی کندیاسخن چینی کند یا آن معنی کند که دراین زمانه آن را چغلی می گویند هر اینه هم ظلم کرده است به آن کسی که بدی او گفته است وهم خیانت کرده است به کسی که پیش او بدی آن کس گفته است .

وگفت : بسا زندگیی که سبب آن متعرض شدن به مرگ است وبسا مردنی که سبب آن طلب حیات است .

وگفت : آسایش دهید نفسها را وطلب کنید برای نفسها حکمتهای نیکو زیرا که نفسها ملال می یابد همچنانکه بدن ملال[1] می یابد .

وگفت : فقیه یعنی دانشمند علم دین ونصیحت گویندهٔ مردم آن کس است که مردم را از رحمت الله تعالی نا امید نکند واز مکرخدای تعالی ایمن نگرداند واز لطف خدای تعالی مأیوس وبی [۶۹ ب] بهره نکند ومردم را در گناهان ومعصیتهای خدای تعالی رخصت ندهد و دلیر نگرداند .

وگفت : نیکویی گمان داشتن بخدای تعالی آن است که هیچ چیز امید نداشته باشی ازهیچکس غیرازخدای تعالی ونترسی ازهیچ چیز وهیچکس مگراز گناه خود.

وگفت : تو به هیچکس نیکی نکرده وبه هیچکس بدی نکرده‌ای زیرا که خدای تعالی می گوید یعنی درمصحف فرموده است که «هر که کار نیکی کرده است ازبرای نفس خود کرده است وهر که بد کرده است برنفس خود کرده است.» چنانکه نظم کرده گفته‌اند (مصراع) :

هرچه کنی به خود کنی گر همه نیك وبد کنی .

ومردی پرسید از امیرالمؤمنین ، ازمردی که گناه کند واستغفار کند وتوبه کند بعداز آن گناه کند وتوبه کند یعنی این حال چگونه است ؟ـ امیرعلیه‌السلام درجواب گفت که دایم توبه کن تاشیطان حسرت خورد .

و روایت کرد حسن بن علی ازپدر خود ازرسول صلی الله علیه وسلم که رسول

۱ـ متن : بلال .

گفت که خدای تعالی می گوید : ای پسر آدم اگر عمل کنی به آنچه من فرض کرده‌ام بر تو پس تو از عبادت کننده‌ترین مردمانی واگر پرهیز کنی و کناره نمایی از آنچه من ترا نهی کرده‌ام از آن ومنع نموده‌ام پس تو پرهیزگارترین مردمانی واگر قناعت کنی به آنچه من ترا رزق داده‌ام[۱] و روزی توگردانیده‌ام پس تو از بی‌نیازترین مردمانی .

پرسیده شد امیرالمؤمنین را رضی‌الله از نعیم یعنی از نعمت وظاهراً مرادنعیمی باشدکه درقرآن وارد است[۲] که در روز قیامت آدمیان را از نعیم خواهندپرسید ، ـ گفت : هرکه نان گندم خورد وآب شیرین آشامد و به سایه‌یی درآید و آسایش کند این نعمت است .

وگفت : بدرستی که گناهان اسپان چموش‌اندکه سواره کرده شده است برآنها صاحبان آنها ولجامهای آنها را از سران اسپان کنده‌اند ، و درآورده‌اند[۳] آن اسپان چموش صاحبان خود را به آتش دوزخ پس صاحبان آن اسپان چموش یعنی گناهان درآتش‌دوزخ دایم درشدت ومحنت وعذاب می‌مانندو بدانیدکه تقوی یعنی پرهیزکاری ازگناهان ازترس‌خدا ، شتران برده‌بار مطیع‌هموارندکه صاحبان آنها را برآنها سوار کرده‌اند وبدست صاحبان آنها مهارهای آنها را داده‌اند وبعدازآنکه به منزل رسیدند فرود می آورند ازآنها صاحبان آنها را که برآنها سواراند وگشاده می‌شود از برای ایشان درهای بهشت وگفته می‌شود به‌آن مردم که درآیند دربهشت‌بسلامت وباایمنی از هرعذاب و هرمحنت[۴].

وگفت امیرالمؤمنین در خطبه‌یی که ازو بود نیکوترین چیزها پیش حضرت الله تعالی چیزی است که نیکوترین چیزهاست پیش مردم واین سخن [۷۰ آ]دلالت می کند بر اینکه حسن و قبح اشیاءِ عقلی است نه شرعی زیرا که خدای تعالی امر

۱ـ متن : دادم .

۲ـ متن : واز دست .

۳ـ متن : درآوردند .

۴ـ ترجمهٔ سورهٔ الحجر آیة : ۶ « وقیل ادخلوها بسلام آمنین » .

نمی کند الا به چیز نیك ونهی نمی کند مگراز چیز بد پس بترسید[۱] ازظلم نفسهای خود.

وگفت در خطبه‌یی دیگر که بار خدایا مر تراست سپاس و ستایش بر آنچه می‌گیری و می‌دهی و می‌ستانی و می‌بخشی ومر تراست حمد و شکر بر بلایی که می‌دهی ومی‌فرستی و به آن بلا مبتلا می کنی آنچنان حمد که پسندیده‌ترین حمدها باشد مر ترا و آنچنان شکری که دوست داشته‌ترین شکرها باشد به‌سوی تو و آنچنان حمدی که فاضلترین حمدها باشد پیش تو و آنچنان حمدی که برسد به هرچیزی که تو اراده کرده‌ای و آنچنان حمدی که ازتو چیزی را پنهان نکند ومحروم ومحجوب نگرداند ونزد تو کوتاه وقاصر نکند وبرسد ازتو چیزی را یا برساند به فاضلترین رضای تو و بعدازآن گفت که وصیت می کنم شما را به خصلتی چندکه‌اگر بزنید شما به سوی آنها زیر بغلهای شتر را یعنی اگر برشتران سوار شوید وبه طلب صاحبان‌این‌خصلتها بردر خانه‌های ایشان روید وشتران خود را بردر خانه‌های ایشان خوابانید که هراینه سزاوار آن باشند وآن خصلتها این چهار[۲] چیزاست که شمرده می‌شود: اول می‌باید که امیدوار نباشد هیچکس به غیراز خدای خود ، و دوم اینکه هیچکس نترسد از هیچ چیز به غیراز گناه خود ، سیوم اینکه شرم نکندکسی اگر ازو بپرسند چیزی‌را که نمی‌داند ازین که بگوید که نمیدانم ، چهارم شرم نکندکسی را اگر چیزی را نمی‌داند از اینکه آن چیز را بیاموزد .

وگفت : هرکه قوی و زورداراست می‌باید که قوی و زوردار برطاعت‌خدای خود باشد یعنی زور خود را در طاعت خدای صرف کند تازوردارتر شود و هرکه ضعیف و بی‌زور است می‌باید که برحرامهایی[۳] که خدای تعالی مقرر نموده است بی‌زور باشد یعنی درکردن آنها بی‌زوری خود را صرف کند تا نکند ، ـ و

۱ـ متن : مترسید . ع : « ولا تخافوا ظلم ربکم و خافوا ظلم انفسکم » از ظلم خدای خود مترسید وازظلم نفسهای خود بترسید » ص ۱۱۳ .

۲ـ متن : این بسوی .

۳ـ متن : احرامهایی .

ابن مقفع[1] که یکی ازفصحا و بلغای مشهور عالم است می‌گفته است که می‌بایدکه اجتهادکنند بلیغان روزگار اینکه زیاده‌کنند درین سخن امیر یـك حـرف را (یعنی نمی‌توان زیاده‌کردن ودرکار نیست بلکه لطفی ندارد) .

وگفت : هرکه میانه‌روی‌کند یعنی اعتدال ورزد در خرج‌کردن زر در وقت بی‌نیازی و توانگری و در وقت فقیری و محتاج بودنش هراینه از برای حادثه‌هـای روز<گار> و بلاهای لیل و نهار استعدادی نموده‌است؛ شکرگوی هرکه را به تو نعمت <داده است ونعمت> ده به هرکه <تر>ا شکرگفته است .

هرکه ترا ترسانیده است تا ترا ازبلاها ایمن گـردانیده است بهتر است آن شخص[2] مر ترا ازکسی‌که ترا ایمن‌گردانیده است اما بعدازآن‌ترا ترسانیده است .

مشمارآن شر را شروآن بدی را بدی‌که بواسطهٔ آن شروآن بدی چیزخیری وخوبی را دریافته‌ای .

منع نکرده است مرا رعایت‌کردن[3] حق شخصی از برپای داشتن‌حق [۷۰آ] را بر وی .

۱ـ متن : این مقنع . ع : « فکان ابن المقفع یقول : .. » ص ۱۱۳ .

۲ـ متن : سخن .

۳ـ متن : راعایت‌کردون .

+ وازجملهٔ کلام اوست رضوان خدای برو بادکه :

بازگفتن عذر به یاد دادن گناه است .

نصیحت کردن کسی درمیان جماعت مردم دل‌کوفتن و رسوا نمودن اوست .

زاری و بی‌قراری‌کردن درمصیبتی که روی دهد سخت‌تر است ازمحنت صبر کردن بر آن .

راست‌گویی باشجاعت همراه است و دروغ گفتن باترس و بددلی .

راحت نفس با ناامیدی است ، خواری باطمع است .

صبر کردن برمصیبت ، مصیبت رسانیدن است بردشمنی که خوشحال شده به آن مصیبت .

بندهٔ شهوت و آرزوی نفس خوارتر و بی‌مقدارتر است ازبندهٔ زرخریده .

بپرهیز ازکسل و دور باش از کاهلی زیرا که تو اگرکاهلی کردی هیچ حق را ادا نکردی و نمی‌توانی‌کردن و برهیچ حق صبر نمی‌توانی نمودن .

یهودیی به امیرالمؤمنین گفت که دفن نکردید پیغمبر خود را تا اختلاف [1] کردید ، پس امیر در جواب او گفت که اختلاف نکردیم در پیغمبر یعنی درحقیقت پیغمبر بلکه اختلاف کردیم ازپیغمبر یعنی ازاینکه مبادا چیزی کنیم که آن حضرت به آن راضی نباشد یا نفرموده باشد ، اما شما بعداز غرق شدن فرعون [2] و بسلامت بیرون شدن شما از دریا باآنکه چنین معجزه دیدید هنوز پایهای خود را از گل دریا نشسته بودید که به پیغمبر خود گفتید که‌از برای ما خدایی بسازهمچنانکه‌این بت‌پرستان

۱ــ متن : ثارخیلاف .

۲ــ متن : وغون .

را خداها هست، موسی به شما گفت که شما قوم نادانید[۱]. +

و روایت کرده‌اند که رسول الله صلی‌الله علیه وسلم گفت که در جایی که باید عبادت کرد خدای تعالی را پنجاه جاست که باید ایستاد و در هرمکانی که باید ایستاد هزار سال باید ایستاد ، پس بعضی ازمفسران گفته‌اند که این خبر موافق است باقول الله تعالی که ملایکه وجبرئیل بالا می‌روند به سوی‌خدای‌تعالی در روزی که مقدار آن روز پنجاه هزار سال است[۲].

وحی کرد حضرت الله تعالی به بعضی ازپیغمبران که بندهٔ من استخاره می کند یعنی‌طلب‌خیر وخوبی می کندازمن درامری‌ازامور پس‌هرگاه که من آنچه خیراوست برای او قرار می‌دهم و می‌سازم او به آن راضی نمی‌شود .

وگفته شده است که درقول خدای عزوجل‌درمصحف این‌مضمون راکه «این جماعتندکه امتحان‌کرده است خدای تعالی دلهای ایشان را ازبرای تقوی[۳]» ـ این معنی داردکه شهوت را از ایشان برده است .

وگفته شده است در قول خدای عزوجل : « واما شما به فتنه انداختید خود را[۴]» ـ یعنی به شهوتها .

۱ـ فاصله بین + ... + درمتن عربی الحکمة الخالدة نیامده است .

۲ـ سورهٔ « المعارج » آیه ۴ : « تعرج الملائکة والروح‌الیه فی‌یوم‌کان مقداره‌خمسین الف سنة » .

۳ـ سورهٔ « حجرات » آیه ۳ : « اولئك الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی » .

۴ـ سورهٔ « حدید » آیه ۱۳ : « ولکنکم فتنتم انفسکم » .

<عارفان>

و بعضی از عارفان گفته‌اند بلی یارب یعنی ای پروردگار من تو گفته‌ای که من آمرزگارم ، پس از آمرزگار[1] نمی‌ترسم وعبادت او و بندگی او می کنم .

و در وحی قدیم چنین آمده است که مسکین بندهٔ من خوشحال می کند اورا آنچه ضرر می‌رساند به او .

وصیت می کرد حکیمی به پسر خود ، پس گفت که اگر میل داری [۷۱ آ] که برادری کنی با آدمیی و با اوعقد برادری‌بندی‌پس‌اول اورا به غضب آور و برنجان و بعداز آن با او معامله‌کن پس اگر ترا انصاف داد برادری‌کن با او ، واگرنه حذر کن ازو و کناره گیر .

وحسن گفته است (وظاهراً حسن بصری مراد است) : هرچه از دشمن خود پوشیده‌ای آن را بردوست خود ظاهر مساز .

و دیگری گفت : ازمردم مهاجرت کن یعنی جدا شو ودوری‌گزین و بروپیش کسی که به تو رغبت[2] دارد ، موافق این مصراع که :

ناز برآن کن که خریدار تست.

پرسیده شد از بعضی‌مردم‌ازمروت که چیست؟ـ گفت : فیض‌دادن یعنی‌رسانیدن تو چیز خوب را به مردم یا به زبان یا به مال یا به جاه .

۱ـ متن : آمرزگان .

۲ـ متن : کل دارد . ع : « هاجر الی الراغب فیك » ص ۱۱۴ .

حاجب مرد[۱] کسی است که عمل فرماید آن مرد را برعرض[۲] وناموس او . بخشش نگهبان عرضهاست .

هر که ازخود راضی است غیر او می‌بیند درو چیزی را که او خود نمی‌بیند در خود .

کسانی که نسبت داده می‌شوند به علم بسیارانـد ، و اگـر تحصیـل علم کنند همان تحصیل ایشان را فانی می‌گرداند .

صواب می کند هر که درکاری تأمل می کند وفکر می کند وشتاب نمی کند یا احتمال‌قریب‌دارد که صواب کند وخطا می کند هر که درکاری‌شتاب می کند یانزدیك است که خطا کند .

وگفته شد[۳] به بعضی‌ازعلما که ابوذرغفاری می گفت که « فقر واحتیاج دوست داشته‌تر است به من ازبی‌نیازی و توانگری ، و بیماری دوست داشته‌تر است به من ازصحت[۴] وتندرستی، ومردن دوست داشته‌تر است به من از زنده بودن » - پس آن عالم گفت که خدا رحمت کناد ابـوذر را اما مـن می‌گـویم که هر که توکـل می کند برخدای تعالی آنچنان‌که حق توکل وسزاوار معنی توکل‌است دراینکه‌اختیارخوب آن است که خدای تعالی برای بنده کند هراینه واجب نیست که بنده درحـالی باشد سوای آن حالی که خدای تعالی برای آن بنده اختیار می کند .

و دیگری گفت : هرگاه که خدای تعالی به بنده‌یی خیری خواسته است اورا آرام وانس می‌دهد به تنهایی .

و ربیع بن خیشم[۵] گفت که علم را بیاموزید و همینکه علم خواندید از مردم

۱- متن : صاحب . ع : « حاجب الرجل عامله علی‌عرضه » ص۱۱۴ .

۲- متن : غرض .

۳- متن : گفت شد .

۴- متن : صحبت .

۵- متن : حینم .

کناره[۱] کنید و گوشه گیر شوید .

و دیگری گفت که اگر تنهایی < را > راحتی به غیراز خلاصی ازمدارا کردن بامردم وسلامتی ازشر ایشان نیست ، که < این خود > هراینه[۲] بسیار است .

بعضی ازامرا مرد زاهد مجتهدی را گفتند که ما زاهدتر ازتو وصابرتر ازتو کسی ندیده‌ایم ـ گفت : زهد من تمام خواهش است وصبرمن تمام جزع وناتوانی وبی‌صبری‌است بعدازآن آن مرد[۳] گفت که این‌سخن را ازبرای من تفسیر کن ومعنی گو ـ گفت که اینکه می گویم که زهد[۴] من تمام خواهش است به این معنی است که خواهش چیزی است که آن چیز بزرگتر است‌ازآنچه تو درآنی واما اینکه می‌گویم که صبر من جزع [۷۱ ب] وبی‌طاقتی ازآتش‌دوزخ است[۵].

زبان علم راست‌گوهی است وبیشتر چیزی که تو می‌شنوی دروغ است .

سخن بگوی بادروغگوی به صدق و راستی زیرا که شك می کنددرسخن تو که راست است یادروغ است .

زبان سوگندخورنده دلالت می کند بردروغ بودن صاحبش .

صبرکن برعملی که ناچار است مر ترا ازثواب آن عمل ، وصبرکن ازعملی که صبر نیست ترا برعقاب آن عمل .

بیمارترین دلها دل حسود است .

منغص‌ترین وتیره‌ترین زندگانی مردم زندگانی‌حسودان است .

بهترین امور از رهگذر عاقبت عفو است .

۱ـ متن : کناه .

۲ـ متن : ترانیه . ع : « لو لم تکن فی الواحدة من الراحة الا الخلاص من مداراة الناس والسلامة من شرهم ، لکان کثیراً طیباً » ص ۱۱۵ .

۳ـ متن : مردم .

۴ـ متن : زاهد .

۵ـ ع : « فقال فسرلی ما قلته » ص ۱۱۵ بجای « آن مرد گفت که‌این‌سخن ... الخ »

گفته شد بعضی ازمردم را که چرا مال جمع می کنیوحال آنکه توحکیمی؟ـ گفت : تانگاه دارم به مال عرض واداکنم ازو فرض ومستغنی شوم به آن ازقرض .

گفته شد به بعضی ازصالحان که فلان ترا دشنام می‌دهد ـ و آن شخص دوست او بود ـ گفت : او درحلالی است ازمن[۱] ، گفتند اورا که چرا ؟ ـ گفت : دوست نمی‌دارم که سنگین کند خدای تعالی ترازوی مرا به گناهان برادران من .

وگفت[۲] : نیست برگناهکار بیشتر ازتوبه ، پس چگونه بر کسی که هیچ گناه ندارد بیشتر ازعذر باشد !؟

وگفته شد مر اعرابی را چند پسرمر ترا هست ؟ـ گفت: مرا پیش خدای پنج است ومرخدای را پیش من سه است .

گفت مردی ابن‌سماك را که وعظی گوی مرا ـ گفت : می‌ترسانم ترااز اینکه درآیی به بهشتی که عرض آن برابر به تمام آسمانها و زمین است وترا درآنجاجای نهادن یك قدم نباشد .

و دیگری گفت : وای برآن کسی که تنگ آمده باشد ازو رحمت خدا که فرا گرفته است از وسعت همه چیز را .

وحکیمی گفت : اگرمی‌دیدید دویدن وآمدناجل‌را هراینه‌روی می گردانیدید ازفریب دادن امل که عبارت ازآرزوهای پهناور است .

مردی حکیمی را بد گفت ، آن حکیم ازو اعراض کرد یعنی روی‌گردانید ، آن مرد حکیم <را> گفت که من ترا می گویم ، حکیم گفت که من هم ازتو روی می گردانم .

مردی بابعضی ازپادشاهان سخن درشتی[۳] گفت ، پادشاه گفت : جرأت کردی

۱ـ متن : درجلالیت ازمن . ع : «وهو فی حل» ص ۱۱۶ .

۲ـ ع : «وقیل» .

۳ـ متن : سخنی درستی .

برمن به سخن خود ، آن مرد گفت : زیرا که من با تو سخن گفته‌ام به عز ناامیدی نه به خواری طمع .

و دیگری گفت : عجب دارم از کسی که ظلم می کند برغیر خود که چگونه انصاف می‌دهد از نفس خود وعجب دارم از کسی که انصاف می‌دهد از نفس خود که چگونه ظلم می کند برغیرخود .

حسن بصری گفت : دنیا مرداری است ومردم سگان آن مرداراند .

وگفت : هر که نایستد[1] درمکانها ومحلهای تهمت اورا مزد غیبت نیست .

وگفته شد مر حکیمی را : آیا تو میدانی که چیزی از طلا بزرگتر و عزیزتر باشد ؟ـ گفت : بلی ، آن کس که ازطلا مستغنی است .

کسی کسی[2] را تعزیت چنین گفت که آن کس که پیش‌از تو درگذشته است تو درماتم [۷۲ آ] او ثواب‌داری و آن کس که بعداز تو می‌ماند او درعزای توثواب خواهد داشت .

حسن بن علی رضی‌الله عنه گفت که شکر مر آن خدای را که اگر تکلیف می کرد ما را که ناله و زاری و جزع کنیم برمصیبتی که ما را روی دهد هراینه باز می گشتیم به گناه ومعصیت او می کردیم[3] و ثواب داد ما را برصبری که ناچار است ازبازگشتن به آن .

وجعفربن محمد یعنی امام جعفر صادق رضی‌الله عنه با اصحاب خود گفت : برشما باد به صبرکردن زیرا که عاقل صاحب تدبیرثواب ومزد می‌یابد به صبر کردن و حال آنکه باز به صبر باز می گردد آخرکار کسی که جزع و بی‌صبری می کند ؛ + به قضای خدای راضی شو ورنه بخروش وپیش قاضی[4] شو + .

۱ـ متن : بایستد . ع : « من لم یقف مواقف التهمة لم یکن له أجرالغیبة » ص ۱۱۷ .

۲ـ متن : بسی .

۳ـ متن : باز می کشیم به گناه ومصیبت او می کردیم .

۴ـ عبارت بین + ... + درمتن عربی نیست .

تیمی گفت[1]: بدرستی که خدای تعالی نعمت داد برمخلوق به قدر قدرت خود و تکلیف کرد ایشان را به قدر طاقت ایشان.

و دیگری گفت: فاضلترین مردم کسی است که بامردم تواضع می کند باوجود رفعت و بلندیی که برمردم دارد و ترك دنیا می کند و زهد می‌نماید با وجود توانگری و مالداری و انصاف می‌دهد باوجود قوت و زوری که دارد.

و گفت مردی مرعمر بن عبدالعزیز را: ما به خیریم مادام که خدای تعالی <ترا باقی> دارد، عمر عبدالعزیز گفت: تو به خیری مادامی که ازخدای تعالی بترسی.

بعضی ازصالحان زنی[2] صالحه را نکاح کرد و به آن زن گفت که من بدخلقم، آن زن به او گفت که بدخلق‌تر از تو کسی است که ترا به بدخلقی ملجأ می‌سازد.

بعضی ازعقلا گفت: عاقلترین مردم عذرگوی‌تر و عذردارترین مردم است نزد مردم.

و دیگری گفت: هر که پناه نبرد ازعلم خود به عقل خود، هلاك شد ازسبب علم خود.

أغمش[3] را گفته شد که ای ابومحمد تو زر را بسیار دوست می‌داری؟- گفت: دوستش نمی‌دارم الا برای اینکه از مثل تویی استغنا کنم یا دوست نمی‌دارم مگر استغنا ازمثل ترا.

۱- سلیمان ابن طرخان التیمی، حاشیه ص ۱۱۷ متن عربی. درمتن فارسی یتمی نوشته شده است.

۲- متن: زن.

۳- أغمش لقب امام ابومحمد سلیمان بن مهران الاسدی الکاهلی. وفات ۱۴۸ ه. (حاشیه حکمة الخالدة ص ۱۱۸).

<ازاشارات صوفیه>

از اشارتهای خوب عجیب صوفیه است که بعضی از صوفیه شنیدند قومی را که قرآن می‌خوانند ، گفت : «وای برشما که افترا نکنید برخدای تعالی دروغ را وشما را به عذابی گرفتار خواهد کرد[1] . »

وبعضی ازصوفیه از دوست توانگری که داشت مددی طلبید ، آن دوست به آن صوفی گفت که تو خدایی داری این مدد را ازو بطلب - صوفی گفت که من شرم می کنم که ازخدای خود غیراز خدا چیزی بطلبم (شعر) :

آنان که به جز کوی وفا جا ننمایند   از دوست بجز دوست تمنا ننمایند

پرسیده شد ازمعنی قول حضرت پیغمبرصلی‌الله علیه و سلم که «هرگاه نفس قوت خود را یعنی خوردنی یك سالهٔ خود را مثلا نگاهداشت و ذخیره کرد وآرام گرفت وتسلی شد» که این چه معنی دارد وغرض حضرت پیغمبر ازین قوت چه چیز است ؟ - درجواب گفت که قوت نفس معرفت الله تعالی است [۷۲ ب] وشناختن آن حضرت است یعنی آنکه عالم را آفریدگاری وصانعی‌وخالقی‌هست ، آن آفریدگار یکی است و دو نیست و دیگر صفات کمال ونعوت‌جلالی که حضرت‌الله تعالی‌دارد.

پرسیده شد : از زاهدان که کیستند ؟ - گفتند که شما همه زاهدانید[2] درخدای عزوجل .

پرسیده شد از انس[3] یعنی رام شدن وباکسی آرام گرفتن که آن کدام است ؟-

---

۱- سورهٔ «طه» آیه ۶۱ : «لاتفتروا علی الله کذباً فیسحتکم بعذاب» .

۲- متن : ازاهدانید .

۳- متن : آتش ،

گفت : وحشی شدن یعنی ازهمه کس گریختن حتی ازخود تا آرام به خدا گیری و به یاد آنحضرت رام شوی وانس گیری .

دیگری ازصوفیه گفته است که اگر دنیا ازمارها وعقربها و درنده‌ها مثل شیر وپلنگ واز افعی‌ها پر ومملو باشد من ازآنها نمی‌ترسم اما اگر در دنیا ازنوع بشر وبنی آدم یکی باقی باشد من ازو می‌ترسم زیرا که آدمی از جمیع اینها که شمرده شد بدتر است .

و دیگری گفته است به طریق مناجات به درگاه قاضی الحاجات : اگرقصد کردم که به جانب تو آیم مرا به تعب ومحنت انداختی واگر ازتو گریختم طلب کردی، باتو راحت است وکام ، وبا غیر تو نه انس ونه آرام ، پس فریاد و استغاثه به تست ازتو (شعر) :

پیش کـه بـرآورم ز دستت فریـاد هم پیش توازدست تومی‌خواهم داد

واین سخن به قول آن دیگری می‌ماند که گفت که ای عجب و تمام عجب که من شکایت می کنم ازو ، باز می‌گردم ازو به او و اطـاعت می کنم اورا به او ، پس همه اوست .

و دیگری گفت : هر که شناخت‌مقدارآن چیزی را که می‌طلبد ، سهل‌وآسان می‌شود براو هرچه در طلب آن بذل می کند یعنی از هرچه دارد ازمال و زر و قـوت طاعت وعبادت وغیرها .

و سؤال کرده شد بعضی[1] از ایشان را از قول خدای تعالی : «و اما السائل فلاتنهر»[2] یعنی «واما کسی را که ازتو چیزی می‌طلبد وسؤال می کنداورا زجرمکن و نهیب مده[3] و بخواری مران یامحروم مگردان» ـ آن شخص گفت که مراد از این سایل سؤال کننده ازعلم است نه ازچیزی دیگر . ودر قرآن مثل این است قول حق

۱ـ متن : یعنی .

۲ـ سورهٔ «الضحی» آیهٔ ۱۰ .

۳ـ متن : بده .

سبحانه وتعالی : «عبس و تولی ان جاءه الاعمی»[۱] کـه در شأن عبدالله بن ام مکتوم واقع است که در وقتی که حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم جمعی از بزرگان‌قریش را به شرف اسلام مشرف می‌ساخته است و از کمال میل مسلمان شدن آن جماعت می‌پرداخته است ، وابن ام مکتوم اعمی بود ندیده وندانسته است که ارادهٔ حضرت چیست آمده وفریاد کرده که یارسول الله مرا تعلیم کن از آنچه خدای تعالی ترا تعلیم کرده است از علمهای خود ، چون در چنان وقتی بوده است که مردم بزرگ نشسته بوده‌اند وخواهش حضرت این بوده است که آنها را مسلمان کنند و ابن ام مکتوم در میان سخن آن حضرت سخن گفته و آن اراده وآن مهم را برهم زده است [۷۳ آ] حضرت را خوش نیامده‌روی درهم کشیده است و به منزل شریف‌تشریف برده روانه شده است ، بعداز آن سورهٔ «عبس و تولی» به طریق عتاب به حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم نازل شده است و حاصل تمثیل آن عبارت به این‌عبارت اینکه قصد ابن ام مکتوم که سایل بوده سؤال ازعلم وحکمت‌بوده است نه ازچیزی‌دیگر، پس این عبارت شبیه به عبارت سابق است که «و اما السائل فلاتنهر» که مراد ازین سائل فقیر سؤال کنند <ه> ازعلم است .

وپرسیده شد ازقول حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله که «هرگاه که دیدید اهل بلا را پس سؤال کنید عافیت[۲] را ازپروردگار خود» که این چه معنی دارد ؟ - گفت که مراد ازاهل بلا اینجا اهل غفلت‌اند از ذکر الله تعالی .

وگفت درقول الله تعالی درسورهٔ یوسف[۳] که «ولقد همت به وهم بها لولا أن رأی برهان ربه»[۴] که خدای تعالی همت دریوسف ایجادکرد تا طعم عصمت را بچشد[۵].

۱- سورهٔ «عبس» آیهٔ ۱ .

۲- متن : عاقبت .

۳- متن : پوست .

۴- سورهٔ یوسف آیهٔ ۲۴ .

۵- متن : بجسد .

نظر کرد بعضی ازملوك به ملك خود وخوش آمد اورا ، گفت که بتحقیق که این‌ملك است اگر بعدازوهلك نباشدیعنی‌اگرمردن‌وخراب‌شدن‌آن را در نیابد و بتحقیق که این سرور است وخوشحالی است اگر فریب نباشد وایـن روز است اگـر امید به فردا باشد .

و بعضی از ایشان گفته‌اندکه بزرگترین حجاب عارفان بهشت است ، گفتند : چرا ؟ ـ گفت[1] : بواسطهٔ آنکه مشغول شدن به بهشت وغافل شدن ازخدا همین گناه بزرگ است ، گفته شد به اوکه چرا تو بهشت را مکروه می‌دانی و نمی‌خواهی ؟ـ گفت : زیرا که از زیر خواری کن بدر آمده است یعنی مخلوق است[2].

روایت‌کرده شده است‌که بعضی ازپیغمبران را فرشته‌یـی نزد او آمده گفت که آمده‌ام پیش تو وازبرای توعقل و دین وعلم‌را همراه آورده‌ام تو هرکدام ازین سه چیز را که می‌خواهی اختیارکـن ، آن پیغمبر عقل را اختیارکـرد بعداز آن آن فرشته به آن دو دیگرکه دین و علم باشد < گفت > که شما بـالا رویدکـه شما را اختیار نکرد وعقل[3] را اختیارکرد ، علم و دین‌گفتندکه پس ما بالا نمی‌رویم زیراکه ما را امرکرده‌اندکه باعقل همراه باشیم پس آن سه با پیغمبر مـذکور برسیدند .

واتفاق‌کرده‌اندجمیع علماواجماع‌نموده‌اندجمیع‌عقلابراینکه هرکه‌را عقل‌او کاملترین و تمامترین هرصفتی که‌دروست، نباشد هراینه هلاك او کاملترین چیزی‌است که درو خواهد بود .

حـکایت‌کـرده شده است‌که ابـوربیعهٔ نحـوی گفت کـه ایـن سخـن را کـه گذشت به اصمعی نقـل‌کـردم ، اصمعی گفت‌کـه ایـن خـوب سخنی است و یـك سخن دیگر نزد من هست‌که شبیه و مانند است به این سخن ، گفت‌که طایفهٔ عـرب می‌گفته‌اندکه هرکه را دراو خصلتی باشدکه به‌کمال رسیده‌تر ازعقل‌اوست [۷۳ب]

۱ـ متن : گفتند .

۲ـ ع : «لانها اخرجت من تحت ذلکن» ص ۱۱۹ .

۳ـ متن : علم .

او سزاوار است به اینکه آن صفت سبب مردن او باشد .

ابوربیعه[۱] گفت که این‌دوسخن را به ابوعبیدة[۲] نقل کردم، گفت که‌این دوسخن هردوخوب‌اند اما من یك سخن دیگرشبیه به این دوسخن دارم و آن‌اینست که عرب می‌گفت که هر که نباشد غالبترین خصلتهای خیر براو عقل او، در غالبترین‌خصلتهای خیر براو مردن اوست ، ابوربیعه گفت که این سخنان را هرسه به ابودلف[۳] گفتم ، ـ گفت که اینها همه خوب سخنان است و نزد من‌سخنی‌دیگرهست شبیه به این‌سخنان : علما گفته‌اند که هرچیزی که هست هرگاه که بسیار باشد ارزان می‌شود بغیراز عقل که هرگاه بسیار می‌شود گران می‌شود .

واما سخن خلیل بن‌احمد نحوی که‌استاد سیبویه بوده‌است چون با ابن‌مقفع[۴] جمع شد و آنچه هرکدام بیکدیگر گفتند آن خود مشهور است :

و وحی فرستاد الله تعالی به بعضی از پیغمبران که مست مشو زیراکه مستی تو دوست داشته‌ترین مخلوق مرا به من ازتو می‌برد که آن عقل است .

و وحی کرد خدای تعالی به یکی از پیغمبران که چون قصدکرد مرا بندهٔ من بتحقیق که به من رسید و واصل شد .

و بعضی ازعلما گفته‌است که اگرمردی دنیا را به بدترین صورتی و زشت‌ترین وجهی که می‌طلبند بطلبد خوبتر و نیکوتر است اورا ازین که دنیا را به نیکوترین وجهی که آخرت را به آن می‌طلبند بطلبد[۵].

محمد بن واسع که یکی ازبزرگان‌اولیاء الله‌است مردی را دید که می‌خندید، به او گفت که‌اگرمردی‌را دربهشت می‌دیدی که می‌گریست، از وی تعجب‌نمی‌کردی؟ ـ

۱ـ متن : ابوربیه .

۲ـ متن : ابوعبید . ابوعبیدة معمربن المثنی متوفی ۲۱۰ یا ۲۱۱ .

۳ـ متن : به ابودن . ع : «ابودلف» ص ۱۲۰ .

۴ـ متن : این مقنع .

۵ـ ع : «لان یطلب الرجل‌الدنیا بأقبح ما تطلب به الدنیا أحسن من ان یطلبها بأحسن ما تطلب به الاخرة» ص ۱۲۱ .

گفت : بلی ، گفت : پس آن‌کس که دردنیا می‌خندد و نمی‌داند‌که جای بازگشت‌او به‌کجاست یعنی به بهشت است یا به دوزخ ؟ ازو عجب‌تر است .

غایت هنر مرد شجاع تیرانداز آن است‌که تیر او یك مرد را بکشد اما فکر و رای مرد عاقل به یك انداختن تیر تدبیر لشکری را به تمام می‌کشد ، وازین قبیل است آنچه گفته‌اند :

به شمشیری یکی تا ده توان‌کشت به رایـی لشکری را بشکنی پشت

و بعضی از امرا وزیر خود را گفت‌که بفرما جمع‌کنندگان اموال و احوال را که کارها را به نرمی وملایمت و ترك درشتی‌کنند زیرا که علقه (که آن را زلو و زیلو و دیوچه‌گویند و آن کرمکی‌سیاهیست که درآبهای‌ایستاده می‌باشد و براندامهایی که خون متعفن‌دارد می‌نهند تاخونهای عفن را به نرمی‌وملایمت جذب‌کند وبکشد) هراینه می‌یابد و می‌کشد ازخون آدمی‌بی‌آنکه ایذایی به او رساند یاآوازی به‌گوش او شنواند آنچه پشه آن را با آن تندی‌گزیدن وهول <و> آواز‌کشیدن نمی‌یابد .

این لفظی چند است از بعضی ازملوك فضلا و بعضی
سلاطین عاقل دانا :

حرص کم می کند قدر مرد را و زیاده [۷۴ آ] نمی کند چیزی درحظ او و نصیب او .

حسد و دروغ ونفاق سه پایه‌های دیگ خواری‌اند .

جزع که عبارت‌از بی‌تابی و زاری و بی‌صبری و بی‌قراری است محنت و تعب آن بیشتر ازمحنت و تعب صبر است .

چوب تر زندگانی هرروزه فسرده می‌شود تا یکبارگی خشك شود .

هر که سست گذارد عنان آرزوی خود را برسد به اجل خود .

هر کس که با اعتدال زر خود را خرج کند هم خوردن او درازتر است و هم داد و دهش اورا دوامش بیشتر است .

بدترین سلاطین کسی است که بی‌گناه ازو ترسد .

به صلاح آوردن مال بهتر ازطلب کردن مال است .

امید و آرزوی دراز[1] پادشاهی شیطان است بردلهای غافلان .

اطاعت کن مرا درآنچه‌امر کرده‌ام ترا ومشناسان مرا به آنچه اصلاح می کند ترا[2] وخواجه حافظ گوید :

۱ــ متن : امید درآز و واز .

۲ــ ع : « مکتوب فی التوراة : أطعنی فیما أمرتك ـ فما أعرفنی بما یصلحك ! » ص ۱۲۱ .

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن
که دوست خود روش بنده پروری داند

بعداز آن گفت بدرستی که‌اول حرفی که نوشته شده است درزبور این است که «ای خوشا و خوبیا مر آن مردی را که نرفته باشد به راه خطا کنندگان و نکرده باشد کارهای‌گناه‌کاران را» ، واول حرفی که نوشته شده‌است درالواح یعنی‌لوحهایی که بعداز آن به تورات نقل‌کرده شد این بود که «وای برظالمان و چاه ویل‌که در دوزخ است از برای ظالمان است» .

وآنچه روایت‌کرده شده و اختیار نموده شده است در وحی قدیم یکی این است که الله تعالی می‌گوید که ای پسرآدم اگر دنیا به تمامش ترا باشد ، نیست ترا از دنیا به غیراز قوت یعنی خوردنی ، پس هرگاه که قوت ترا از دنیا دادم و حساب آن را برغیر تو کردم پس من به تو احسان‌کرده ونیکویی نموده‌ام .

و گفت : دردکننده‌ترین دردی‌کریم را گاهی است که ازکسی حاجتی برای خود طلبد و دردکننده‌ترین دردی حکیم[۱] را گاهی است که باسفیهی یعنی با نادان[۲] بی‌خبری خطاب‌کند یعنی سخن گوید .

و بزرگان و دانایان قدیم گفته‌اند که صبر دو است : یکی صبر کردن است از آنچه می‌خواهی‌وآن را دوست می‌داری وبه تونمی‌رسد و دیگری صبر کردن است برچیزی که تو آن را داری و نمی‌خواهی[۳] ومکروه می‌شماری ، بعداز آن اختلاف کرده‌اند که‌کدام صبر از دیگری افضل است و زیاده و بهتر[۴] است ، قومی‌گفتند که صبرکردن‌ازآنچه دوست می‌داری و به تو نمی‌رسدافضل‌است ازآن صبری دیگر ،

۱ــ متن : حلیم .

۲ــ متن : تادانان .

۳ــ متن : می‌خواهی .

۴ــ متن : بهترتر .

و دیگران گفتند که نه بلکه صبر کردن برچیزی که تو آن را داری ومکروه می‌شماری افضل است .

مردی نزد مطیع بن ایاس آمد و گفت که آمده‌ام به نزد تو درین حال که خواستگاری کنم دوستی ترا یعنی به عقد نکاح خود درآورم دوستداری ترا ، مطیع به او گفت که پس [۷۴ ب] مهر این خواستگاری این را بساز که قبول نکنی درمن هرگز قول مردم بد و گفتهٔ هیچکس را .

عبدالله بن ابی صالح گفت که طاوس درآمد برمن و من بیمار بودم ، به او گفتم که ای ابو عبدالرحمن دعا کن برای ما یعنی که خوش شوم ! طاوس گفت : تو خود دعا کن برای‌خود که حق‌سبحانه و تعالی قبول‌می کند دعای مضطر یعنی‌درمانده را هرگاه که دعا کند واز الله تعالی چیزی طلبد .

و أحنف گفت : شکر را سه منزل است یکی‌محبت دل است ، دوم ثنا گفتن به زبان است ، سیوم مکافات کردن به عمل و کار است .

محمد بن حنفیه در قول الله عزوجل : « فاصبر صبراً جمیلا » یعنی پس صبر کن صبر کردنی نیکو ، گفت که مراد صبریست که آمیخته نباشد با آن شکایت کردن بامردمان ، وگفت که ازشروط صبر اینست که بشناسی که چگونه صبر می‌باید کرد و ازبرای که صبرمی‌باید کرد وچه می‌خواهی به صبری که می کنی‌واگراینها نباشدپس تو نیز مانند حیوان بی‌زبانی‌خواهی‌بود که درگرسنگی‌ومحنت صبرمی کند ونمی‌داند که چه می کند پس تو هم مانند او صبر در محنت وبلا می کنی و اضطراب می کنی بی‌آنکه بدانی معنی صبر را وبشناسی حقوق صبر را وصبر را درمحل‌خود وموضع خود ننهی وقدر آن ندانی .

از برای مردی مزدی و اجرتی مقرر ساخت بجهت اینکه احنف بن قیس را دشنام دهد و سفاهت کند ، پس آن مرد پیش احنف آمد و گفت : ای ابوبحر خدا به تو خیر نرساناد و نیکویی نکناد ! ـ احنف خندید وگفت : آیا ترا هیچ میلی به

خوردنی و آشامیدنی هست؟ زیرا که تو بار سنگینی برداشتی به خود و زجر کرده می‌روی چیزی بخور تاقوتی داشته باشی.

و دیگری را مقرر کرده شدکه چیزی داده شود براینکه احنف را درمیان مردم سبك كند، آن مرد پیش احنف آمد و اورا آن قدر دشنام دادکه در طرف وسیع حوصله نگنجد، احنف تبسم کرده گفت: ندانسته‌اند[1] که کجا نهاده‌اند بزرگی و قدر خود را.

و عیب کرد مردی احنف را به دمامه (و دمامه را چندین معنی گفته‌اند آنچه اینجا مناسب است کوتاهی قد وقامت است و فربهی بسیار) یعنی به او گفت که تو بسیار کوتاهی وبغایت فربه وحقیر وبد قیافه وبه احنف گفت که همان مثل درشأن تو راست آمدکه اگر بشنوی نام معیدی را بهتر است ازین که ببینی[2] اورا، (و معیدی عریان بادیه را می‌گویند و این مثلی است در میان عرب که در جایی می‌گویند و در شأن شخصی مثل می‌زنندکه شنیدنش بهتر از دیدنش باشد) ـ احنف گفت که تو مرا عیب کردی به چیزی که بامن درآن امر مشورت نکرده بودند یعنی این عیب را درخلقت وسرشت وآفرینش من کرده‌ای وخدای تعالی که مرا ایجاد کردبامن[۷۵آ] مشورت نکردکه ترا کوتاه وحقیر خواهم ساخت تامن راضی نشوم (شعر):

من اگر نیکم اگر بد چمن آرایی هست
که از آن دست که می‌پروردم می‌رویم

اکثم بن صیفی می‌گویدکه ازجملهٔ تعظیم و بزرگداشت آدمی نفس خود را وگرامی داشتن ونیکویی کردن مرد باخود آنست که سخن نگوید به هرچه علم او به آن احاطه‌کرده است یعنی گرد آن را فرا گرفته‌است، وعرب می‌گوید: بساکلمه‌یی که می‌گویدکه بگذار مرا!.

۱ــ متن: نداشته‌اند. ع: «ما اعلمهم أين وضعوا خطرهم» ص ۱۲۳.

۲ــ متن: نبینی.

ودرمحراب غمدان[1] (به ضم غین معجمه وسکون میم وفتح دال مهمله و نون بروزن عثمان) قصری بوده است دریمن که لیشرح[2] (به فتح لام وبعد ازو یای منقوطه ازتحت وفتح شین معجمه وسکون رای مهمله وسکون حای مهمله ، آن را بنا کرده بوده‌است وبه چهار رنگ و وجه[3] هرروز می‌نموده و می‌گردیده‌است : سرخ وسفید و زرد و سبز و در درون آن قصری دیگر ساخته بوده‌اند سقف به هفت سقف و در میان هرسقف چهل گز فاصله بوده است به بلندی) پس در محراب غمدان که چنین عمارتی عظیم بوده است نوشته بوده‌اند دربالای محراب آن قصر به خط مسند (بضم میم وسکون سین مهمله وفتح نون وسکون دال مهمله که خطی‌است حمیری درحمیر که پایتخت یمن بوده‌است آن خط متعارف بوده‌است) این مضمون را به لفظ‌عربی نوشته بودند که مسلط کن خاموشی را بر زبان خود اگرعاقبت ترا ناچار وراحت‌ترا درکار است ، ودر جانب راست محراب آن عمارت نوشته بوده‌اند که پادشاه آتش است پس تو منحرف شو ازمکافحت او یعنی روی بگردان ازمواجهه ومقابله نمودن با او ، وشیخ نظامی گوید (شعر)

از صحبت پادشه بپرهیز چون هیزم[4] خشك از آتش تیز

ودر جانب چپ محراب آن قصرنوشته بوده است: بگذارگریه را به مادر غیرخود ودر زبان فارسی مثل این سخن مقرر است که اینکه مادر من می‌گرید بگذار تا مادر او بگرید ، واین سخن را کسی درباب مقابله بادشمن غدار گفته بوده است وبعداز آن مثل شده است و مراد ازین عبارت اینجا نیز نزدیك به این معنی است یعنی به مواضع مهلکه بی‌جهتی درمیا .

وگفته شد به حضرت‌عیسی علیه‌السلام که دلالت کن ما را برعمل صالحی که

۱ـ متن : عمدان بضم عین معجه .

۲ـ متن : یشرح .

۳ـ متن : رنگ ووچه .

۴ـ متن : نیزم .

بسبب آن مستحق ثواب شویم ! گفت : هرگز سخن نگویید ونطق نزنید، گفتندکه چگونه توانیم که هرگز هیچ نگوییم ؟ ـ گفت : پس نطق نزنید مگر به خیر وخوبی .

وحکیمی گفت : چرامردم خاموشی را ستایش کرده‌اندزیرا که خاموشی ظرف اخبار[1] است وتأویل کرده‌انداین سخن قوم‌را که گفته‌اند: اگر گفتن از نقره است خاموشی ازطلاست که مراد ایشان آنست که اگر سخن گفتن درطاعت الله از نقره است هراینه خاموشی [۷۵ ب] و خود را نگاه داشتن از گناهانی که خدای تعالی تعیین فرموده است ازطلا خواهد بود .

وخلیل بن احمداز بعضی ازملوك از آن کسانی که عمردراز درپادشاهی گذرانیده بودندحکایت کرده است که در وقتی که نزد او و از باب پشیمانی سخن مذکور می‌شده است کسی ازو پرسیده که تو از کدام چیز که در پادشایی خود کرده‌ای پشیمان‌تری؟ ـ گفت : از جد و جهدی که در رضای کسی کرده‌ام که او شکر نمی‌گفته است و منت نداشته است .

ومأمون خلیفه می‌گفته است که خواسته نمی‌شود ملك وپادشاهی الا ازبرای نفاذ امر وحکم یعنی اطاعت کردن مردم حکم پادشاه را و نفاذ امر خواسته نمی‌شود الا ازبرای اینکه دنیا به آن گذرد و دنیا گذشته نمی‌شود الا ازبرای اینکه به مستحقان بدهی وبه مستحقان ندهی پس چه مقدار است حظ تو یعنی نصیب تو از دنیا * ؟

وگفته شد مر رقبة بن مصقله[2] راکه تو بسیار شکی درحدیث ؟ ـ گفت : این بواسطهٔ حمایت کردن است بریقین .

۱ـ متن : طرف اختیار . ع : « لانه وعاء اخبار » ص ۱۲۳ .

۲ـ متن : رقیه ابن مصقله . ابو عبدالله رقبة بن مصقله ، کوفی ، متوفی ۱۲۹ . حاشیه ص ۱۲۴ الحکمة الخالدة .

* کلام زیر ازمتن عربی ترجمه نشده است : « و قال بعض الصحابة : ما کذبت منذ اسلمت ، الا أن الرجل یدعونی الی طعامه فأقول : ما أشتهیه » یعنی یکی از صحابه گفت : از روزی که اسلام آوردم دروغ نگفتم مگراینکه کسی به طعامم میطلبد میگویم اشتها ندارم .

و گفته شد بعضی از این مردم را که چه نیکو هست انسان را اینکه صبر کند ازچیزی که اشتها و آرزو دارد ! او گفت که بهتر از آن اینست که آرزو نکند الا آنچه سزاوار است .

و بتحقیق که گفته شده است اینکه ازجملهٔ عصمت است یعنی ازجملهٔ حفظ و نگاه داشت خدای تعالی ترا[۱] این است که نیابی یعنی اینکه چیزی نداشته باشی وقدرت برچیزی نیابی ودر اشعار فارسی آمده است که (شعر) :

چگونه شکر این نعمت گزارم[۲] که زور مردم آزاری ندارم

و عبدالله بن مسعود گفت : بگردانید میان خود و میان حرام مانعی وفاصله‌یی ازحلال .

وحمید طویل به سلیمان بن علی که عم سفاح ومنصور دوانیقی بود دروقتی که حاکم بصره بود به طریق‌وعظ وپند ونصیحت گفت : اگرچنین بودی توکه وقتی که خدای خود را عصیان می کردی گمان می‌بردی که او ترا می‌بیند پس هراینه برامر عظیمی جرأت کرده بودی[۳] واگر گمان می‌بردی که او ترا نمی‌بیند[۴] هراینه کافر شدی[۵].

خواندم در بعضی کتب ازآسمان فرود آمده این را که نیست نفع کنندهٔ تو علمی که می‌خوانی هرگاه‌که عمل نکردی به‌آنچه می‌دانی ومثل این مثل مردی‌است که پشته‌یی از هیزم بست و ارادهٔ برداشتن آن کرد و نتوانست برداشت ، آن را برزمین نهاد وباز پاره‌یی دیگر هیزم جمع کرد و بربالای آن نهاد که بردارد .

ومسیح علیه‌السلام گفت : دشمن‌ترین علما به نزد خدای تعالی آن‌کس‌است که نام را و یادکردن مردم ورا بنام دوست دارد واینکه جا فراخ کنند مر اورا در مجالس بزرگان واینکه اورا به طعام دعوت کنند وبخوانند، وحق می گویم که بتحقیق

۱ـ متن : مرا .

۲ـ متن : گذارم ، شعر ازسعدی است وصحیح آن : کجا من شکر این نعمت‌گزارم .

۳ـ متن : بوده .

۴ـ متن : می‌بیند . ع : « ولئن ظننت أنه لایراك لقدكفرت » ص ۱۲۵ .

۵ـ متن : شده .

که بشتاب گرفته‌اند مزدهای خود را در دنیا .

وگفته شده است که سخت‌ترین مردم نزد [۷۶ آ] مردن به حسب ندامت یعنی ازسبب پشیمانی علمایی‌اندکه تقصیر کرده‌اند .

وگفتندکه بیاموز « نمی‌دانم » گفتن را ، چه اگرتو گفتی که « نمی‌دانم » تعلیم تو می‌کنند تا بدانی واگرگفتی که « می‌دانم » آنقدر ازتو بپرسند تا وقتی که ندانی ، وهیچ یك ازیاران محمد صلی الله علیه وسلم نگفت که « سلونی » یعنی ازمن بپرسید بغیراز علی بن ابی طالب علیه‌السلام ، چه او برسر منبرگفت که « سلونی عما دون العرش » یعنی بپرسید ازمن ازآنچه پایین[1] عرش است .

سهل بن اسلم عدوی گفت درقول الله عزوجل : « واما السائل فلاتنهر»[2] اینکه این نه سائل طعام است بلکه سائل علم است (واین سخن یکبار دیگر بالاترگذشت) یعنی کسی که ازعلم تو چیزی بپرسد یا بطلبد اورا محروم مکن و زجر منما .

و مجاهد گفت درقول الله تعالی « و سئلوا الله من فضله »[3] یعنی خدای تعالی را بطلبیدازفضلش که نه مراد متاع دنیاست بلکه مراد ازآن علم است * .

ابودرداء روزی‌گفت : ای اهل‌دمشق آیا شرم ندارید که جمع می کنید چیزی که نمی‌خورید وبنا می کنید چیزی که درآن ساکن نمی‌شوید وآرزومی کنید چیزی را که به آن نمی‌رسید ، وچه پادشاهانی که پیش‌ازشما بودند جمع می کردند ونگاه می‌داشتند وآرزو می کردند وآرزوهای دراز ، وبنا می کردند بناهای بسیارمحکم ، به یکبار صباحی شد که هرچه جمع کرده بودند همه متفرق شده بود و آرزوی‌ایشان محض فریب وبازی خوردنی بود وخانه‌های ایشان‌قبرهای ایشان شد واینك قوم عاد

۱ــ متن : پایان .

۲ــ سورهٔ « الضحی » آیهٔ ۱۰ .

۳ــ سورهٔ « نساء » آیهٔ ۳۲ .

* قول مجاهد درمتن عربی ضبط نشده است . رك ص ۱۲۶ .

که مابین عدن تاعمان را از اموال و اولاد پر کرده بودندامروز اثری از آنها نیست و وکیست که ازمن بخرد ترکهٔ عاد را به دو درهم تا بدو دهم .

و می‌گفت : هر که از دنیا بی‌نیاز نیست پس‌اورا دنیا نیست .

به محمد بن سیرین گفتندکه صباح را چگونه کردی؟ ـ گفت : چگونه صباح کندکسی که هرروز یك کوچ به جانب آخرت نزدیك‌تر می‌شود .

حاکم بصره به مالك بن انس گفت که دعا کـن برای من به خدا ! ـ گفت : در خانه مظلومی هست که برتو دعای بد می کند همان بس است .

مجاهد گفت : مراد درقول خدای عزوجل از « و أولی الامر منکم »[1] صاحبان عقل‌اند .

معاویه گفت : غضب ندارم برکسی که ملك <من> است[2] و غضب ندارم برکسی که ملك من نیست .

ثنا گفت مردی برمحمدبن واسع ، محمد به او گفت : ای مرد اگـر گناه را بویی می‌بود تو نمی‌توانستی که به من نزدیك شوی .

و ابن سماك گفت : بدرستی‌که مردمی را فریب داده و مغـرور ساخته است پوشیدگی حال او ودرفتنه وبلا انداخته است اورا مدح وثناء ، می‌بایدکه برتوغلبه نکنند نادانستن غیرتو ترا .

و دیگری گفت : دوست ندارم‌که مرا به طاعت خدا غیر خدا بشناسد .

ایوب سختیانی گفت‌که راست [۷۶ب] نگفته‌است بخدای وصدق ندارد به او بنده‌یی‌مگر آنکه‌خوشحال کند آن بنده‌را اینکه‌هیچکس‌شعور ندارد‌به مکان‌ومنزلت‌او[3].

و دیگری گفت : عزلت گیرازشر یعنی کناره[4] گیر از بدی زیرا که شر بشتاب

۱ـ سورهٔ « نساء » آیهٔ ۶۲ .

۲ـ متن : نیست . ع : « ما غضبی‌علی من‌أملك ! وما غضبی علی‌من‌لاأملك ! » ص۱۲۷.

۳ـ ع : « ما صدق الله عبداً الا سره ألا یشعره بمکانه » ص ۱۲۷ .

۴ـ متن : ازشریعتی کناه کیر .

می‌رساند آدمی را به شر .

آمدمردی‌پیش رسول‌خداصلی‌الله‌علیه‌وسلم‌وگفت: یارسول‌الله راه نمای‌بر کاری که هرگاه‌که آن کارکنم دوست دارد خدای مرا و دوست دارند مردم نیز مرا ، پس گفت : زهد وزر در دنیا تادوست دارد خدای ترا و زهدکن در چیزی‌که در دستهای مردم است تا دوست دارند مردم ترا ، نیست میان بهشت و آتش منزلی‌که بندگان خدا آن را منزلگاه سازند و فرود آیند درآن جای ، پس رحمت‌کناد خدای بر آن مردی‌که ازبهشت و دوزخ هرکدام را که بهتر و نیکوتر است اختیارکند .

این سخنی چند است که اختیار کرده‌ام از وصایای
لقمان مر پسر خود را :

مغلوب گردان غضب خود را به حلم[1] ، وسبکی خود را به سنگینی ، وهوا و هوس نفس <را> به تقوی، وشك را به یقین، و باطل را به حق ، وبخل را به مال خود .

باش درسختی به تمکین و وقار ودرمکروهاتی که‌رخ‌نماید به صبرودرفراخی ونعمت به شکر ودرنماز به شکستگی ونیاز ودرجانب[2] خیرات کردن وصدقه دادن به سرعت وشتاب .

اهانت مکن وخوار مساز کسی را که طاعت و اطاعت حق می کند واکرام و اعزاز مکن کسی را که باخدای تعالی عاصی است وگناه می‌کند .

دعوی مکن چیزی را که نه از تست وانکار مکن حق را که برتو هست .

ودرمیان باطل وناحق درمیا وناحق مکن ، واز آنچه حق و واقع است شرم مکن ، ومگوی آنچه‌نمی‌دانی، وبه تکلف‌ومحنت خود را مدار برکاری که‌نمی‌توانی، وخود را بر بزرگی‌مدار وبزرگ مدان وبامردم بزرگی‌مکن وعظمت مفروش وتکبر منما ، وفخر ومباهات بامردم مکن ، واعراض وغوغا بامردم مکن ، و اظهار الـم و بی‌طاقتی پیش مردم مکن وآه مکش‌و اف مگوی، وخویشی را قطع مکن، وهمسایه را مأیوس ونا امید مگذار ، وخوشحالی به مصیبتها مکـن و رازهـای پنهانی را فاش مکن ، وحسد مبر ، وبد مردم به حضور وغیبت مگوی، واگر[3] به تو بدکنند بیامرز،

۱ــ متن : حکم .
۲ــ متن : جانت . ۳ــ متن : اکبر .

واگر نیکی کنند شکرگوی[۱]، واگر به بلایی افتی صبر کن ، نگاه دار اشك را وحذر کن ازغیرت[۲] ، ونصیحت کن مؤمنان را وعیادت کن بیماران را وحاضر شو به نماز مردههای ایشان ، وبرس ماتم وعزای ایشان را ، وتوانگر کن فقیران ومحتاجانشان را، وقرض ده مصاحبان خود را ، وانتظار ده قرضداران خود را ، و لازم گیر خانهٔ خود را وقانع شو بهقوت خود وخوی کن به خلقهای نیکان وعزیزان وپرهیز کن ازخلقهای لئیمان[۳].

وبدان ، ای پسرك من که [۷۷ آ] مقام کردن در دنیا اندك است واعتماد کردن به دنیا غرور وفریب است وصرفه وغبطه ورزیدن محض خواب وخیال است ، پس اگر اینها کنی جوانمرد وآسانگر ونزدیك وامینی ! ، وکلمهٔ جامعهٔ جمیع خوبیها این است که بپرهیزدرجمیع احوال خودوعصیان مکن خدای را درهیچ چیزازامورخود.

۱ــ متن : مگوی .

۲ــ ع : «احفظ العبرواحذر الغیر» ص ۱۲۸ .

۳ــ متن : لیمان .

حسن بصری می‌گفت که یادکردن نعمت < شکر > گفتن است[1].

یزید رقاشی وعظ می‌گفته است برادران خود را و می‌گفته است که در خیال من این درمی‌آید که اگر سخن من در دل من فایده می‌کند هراینه در دلهای شما هم فایده می‌کند، اما چون کند به گوینده‌یی که مدخول باشدیعنی در دل اوقصوری باشد که وعظ به او نفع نرساند پس چگونه وعظ او به دیگری نفع رساند ؟

بگیرید طلا را ازسنگ ومروارید را از دریا و سخن شیرین گوارای پاك را از آن کس که گفته باشد آن را واگرچه عمل نکرده باشد به آن .

خالدبن صفوان گفت که مردی را دیدم که عمرو بن‌عبید را دشنام داد چنانکه هیچ چیز از بدیها نگذاشت که نگفت ، پس چون خاموش شد ، عمرو به او گفت که خدای تعالی مزد دهاد ترا برهرچه راست‌گفتی‌و بیامرزاد ترا آنچه غلط وخطاکردی؛ خالد گفت : من حسد نبردم برهیچکس همچون حسدی که بردم برعمروبـن عبید[2]، برحلم او و برآن دوکلمه که او گفت .

وبشربن حارث گفت : هر که ازخدا دنیا می‌طلبد ، پس نمی‌طلبد از خـدای مگر ایستادن بسیار را در دنیا .

وسفیان‌گفت : هرگاه خواهی که‌قدر دنیا را بدانی به بین که دنیا پیش کیست.

و دیگری گفت که آنچه فوت شده ازتو از دنیا ، آن غنیمت تست .

۱ـ ع : «ذکر النعمة شکر» ص ۱۲۸ .

۲ـ متن : مردم پر عمرو غبید .

وحسن را ازین قول خدای‌عزوجل پرسیدند که حاصل مضمون آن اینست که حضرت حق سبحانه‌وتعالی‌درمصحف مجید فرموده‌اند این مضمون راکه « بدرستی که کسانی که می‌خرند عهد خدای وسوگندهای خود را به قیمت اندك »[1] پرسیدند که آن قیمت اندك چه چیز است ؟ ـ گفت : دنیا به تمامش آن قیمت اندك است .

و گفت که‌دنیامی‌طلبد کسی‌راکه‌ازومی‌گریزد ومی‌گریزداز کسی که‌اورامی‌طلبد پس‌اگردریافت آن‌کس‌را که ازو می‌گریخت ، زخم می‌زند اورا و مجروح می‌سازد اورا ، واگر دریافت آن‌کس را که طلب می کرد ، می کشد اورا .

و حکایت کرده‌اند که یکی از بیکاران به حضرت مسیح علیه‌السلام گذشت و آنحضرت سنگی را بالش خودکرده زیر سر خود نهاده بود ، آن شخص گفت : ای عیسی از دنیا به این سنگ راضی شدی ؟ حضرت عیسی آن سنگ را به جانب آن مرد انداخت وگفت : این مر ترا باشد بادنیا که مرا حاجتی به آن نیست .

و دیگری‌گفت : کارکن ازبرای دنیا بقدر درنگ‌کردن تو در دنیا و کارکن ازبرای آخرت همچنین یعنی بقدر درنگ [۷۷ ب] کردن تو درآخرت .

و حکایت کرده شده است از وحی قدیم که الله تعالی می‌گوید که هرگاه که عالم یعنی دانا دنیا را دوست داشت لذت ومزهٔ مناجات و راز گفتن اورا با من از دل او می‌برم و می کنم .

عبدالله بن مبارك به مردی گذشت که میان مقبره‌یی و مزبله‌یی ایستاده بود ، عبدالله به او گفت که ای مرد نزد تو دو گنج است ازگنجهای دنیا وتو در میان هردو ایستاده‌ای وعبرت نمی‌گیری ، یکی‌گنج اموال ویکی‌گنج مردان .

وحکایت کرد اسحق بن ابراهیم موصلی وگفت که حمزهٔ قاری به من گفت که ای اسحق مرا درشأن تو رایی وتدبیری هست ، بگویم ؟ ـ گفتم : بگو، گفت : آیا راضی می‌شوی با این فهم وادب وعقل‌که تو داری‌که عوض تو از آخرت زیادتی طعامی باشد ؟

۱ـ ع : « ان الذین یشترون بعهدالله وایمانهم ثمناً قلیلا » سورهٔ آل عمران آیهٔ ۷۱ .

وحسن بصری گفت : بسا کسی که هلاك شده است بواسطهٔ مدح و ثنایی که اورا کرده‌اند ، وبسا کسی که مغرور شده وفریفته گردیده‌است به اینکه بدیهای اورا برو پوشیده وپنهان کرده‌اند ، وبسا کسی که به او استدراج کرده‌اند یعنی باطل مکار بدکاری است که تصور کرامات کرده است و کرامات نیست و مهلت داده‌اند اورا تا وقت دیگر که ازو انتقام کشند .

و دیگری گفت : کیست صاحب آن حوصله که به امر بزرگی رسیده باشد و سرکشی وبد مستی نکند ، و کیست که پیروی آرزوهای نفس کند و به عتاب وخطاب گرفتار نشود و کیست که‌بازنان مصاحبت کند وبه‌فتنه <نیفتد> و کیست که از رذلان[1] وکم دانان چیزی طلبد وخوار نشود، وکیست که با شریران پیوندد وپشیمان‌نشود، و کیست که با پادشاه صحبت دارد و دایم به سلامت باشد ؟

وگفت : بد حال‌ترین مردم کسی است که به هیچکس اعتماد نداردوهیچکس به او اعتماد ندارد بواسطهٔ بد فعلی او .

وامیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام گفت : بدرستی که بی‌بهره‌ترین مردم درسعی و کوشش و زیان کارترین مردم در متاع خود مردی است که به محنت ومشقت انداخته‌باشد بدن خود را درآرزوهای خود وبه‌آرزوهای خود مشغول‌شود[2] ازآخرت خود و بعداز آن تقدیرات الهی یاری نکرده باشد با ارادهٔ او و از دنیا بحسرت بیرون رود وقدم درآخرت بی‌توشه نهد .

به بعضی ازصحابه گفته شد : چه‌کردند خویش وقوم تو ؟ ـ گفت : زمانه که سیرنمی‌شودازخوردن مردم، همهٔ ایشان را خورد وفروبرد ، وفردوسی درباب ملوك گذشته گوید :

زمین خورد واز خوردشان دیر نیست
هنوزش ز خوردن شکم سیر نیست

۱ـ متن : رزلان .

۲ـ متن : شد .

وحضرت امیر علیه‌السلام گفت[۱] : خدای زشت کناد دنیا را همچنانکه زشت کرده است اورا زیرا که هرگاه که اقبال [۷۸ آ] ورزد و روی با آدمی کند نیکوییهای غیر اورا به او می‌دهد و هرگاه که بگرداند ازو <و> برو پشت کند نیکوییهای اورا می‌برد .

ومسیح علیه‌السلام با کسانی که در شأن او غلو کرده بودند به حدی که اورا به خدایی نسبت داده بودند و بعضی به پسری خدا ، در دفع این بعضی سخن با ایشان گفت که بدرستی که من از[۲] صباح که ازخواب برخاستم آنچه امیدوارم که به‌فعل آید مالك آن نیستم و قدرت بر آن ندارم وآنچه آن را بد می‌دانم و مکروه می‌شمارم[۳] قدرت بردفع آن ازخود ندارم ومن درگرو[۴] عمل خودم که اگر نیك کنم بامن درعوض آن نیکی کنند واگر بد کنم بامن درعوض آن بدی رسانند و حال آنکه تمام نیکیها در دست کسی دیگر است که اوغیرمن‌است، پس کدام فقیر محتاج ازمن فقیرتر ومحتاج‌تر است؟ و کدام غلام و بنده به صاحب و آقای خود ازمن به صاحب و آقای <خود> محتاج‌تر است ؟

مردی شنوانید احنف را یعنی بد او گفت پس بسیارشنوانید اورا ، پس‌چون خاموش شد ، أحنف گفت : ای یار[۵] آنچه خدای تعالی برمن‌ازتو واز من پوشانیده است بیشتر ازاین است که تو گفتی .

و احنف گفت : شتاب کردن درپنج چیز پسندیده ونیکوست : یکی در عقد نکاح دختر بکر اصیلهٔ نیکویی که شخصی که کفؤ ومثل وبرابر او دراصالت و حالت باشد ، آن دختر را بطلبد که‌نکاح کند می‌باید به تعجیل‌وشتاب‌قبول‌نمودن ومهم‌سازی او کردن وبه خانهٔ آن شوی فرستادن ، دوم در میتی که سرد شده باشد بشتاب غسل

۱ــ درمتن عربی به صحابه نسبت داده شده است : « و قال» . ترجمهٔ فارسی صحیح بنظر می‌رسد . ۲ــ متن : اوز .

۳ــ متن : شمار .

۴ــ متن : کرد .

۵ــ ع : « یاهذا » .

و کفن ودفن او باید کردن، سیوم در پرسش بیمار که روند زود از پیش او باید برخاستن بیرون آمدن ، چهارم درنماز در وقتی که شروع کردند درمقدماتش و دخـول کردند در نماز زود باید اداش کردن، پنجم مهمانی که در خانه فرود آمد به‌شتاب و تعجیل خوردنی برای او باید بردن .

و دیگری گفت که مرد عالم فاضل‌می‌باید که درمجلس‌خود ازسه چیزاجتناب وپرهیز نماید ومردم هم می‌باید که درمجلس علما وفضلا ازسه چیز اجتناب و پرهیز نمایند : یکی از دعابت[1] یعنی مزاح‌وبازی ومطایبه وهزل وظرافت وطرفگی‌زیراکه آخر مطایبه وهزل ، دشمنی وکینه وبغض[2] است ، مزاح ومطایبه البته مثمر عداوت است ومولوی معنوی گفته است : (شعر)

از مزاح افتد میان خلـق جنگـ‌ک وز حسد خیزد عداوت بی‌درنگ

دوم ازنام بردن زنان وعورات درمجالس زیرا که درمروت سخیف و کثیف است و به رکاکت می‌کشد ، سیوم از رسانیدن به نام طعام و از یادکردن خوردنیهـا زیرا که این خبر می‌دهد از رغبت داشتن نفس او درطعام .

وحسن گفت : مرخدای‌راست روزی که درآن روزحکم‌می‌کند به‌راستی‌وجزا می‌دهد براعمال وقصاص می‌کند ازنیکویی‌ها وبدیها .

[۷۸ ب] ومردی به وزیری گفت که اگر صباح دنیا به تو مشغول بود شام از تو فارغ خواهد شد .

وبه اعرابی گفتند که به چه چیز فلان شخص مهتر وبزرگ قوم خود شد ؟ ـ گفت : به حسبی که طعن برآن نمی‌توان کرد وعقلی که ازآن مستغنی نمی‌توان بود.

آورده شد نزد عمربن‌الخطاب ـ رضی‌الله عنه[3] ـ زن نوحه‌گری که برمرده‌های

۱ـ متن : وعابت .

۲ـ متن : بعضی .

۳ـ ع : رحمه الله .

مردم[1] نوحه می‌کرد ، خاطرهای مردم را به قلق[2] واضطراب درمی‌آورد و غصه‌های سربسته را سر می‌گشاد وگریه‌های کرده شده را به حرکت درمی‌آورد ، پس عمر گفت که خدای دورکناد اورا ازرحمت‌خود وازخانه‌های‌مردم ، زیرا که هیچ حرمتی مر اورا نیست‌وهیچ حق با اونیست وهیچ نفعی به او نیست چه‌بدرستی که الله‌تعالی[3] امر فرموده است به صبر و این زن نهی می‌کند از صبر و الله تعالی نهی کرده است ازجزع و زاری و ناله ، و این زن امر می‌کند به زاری و ناله و اشك خود را می‌ریزد وبه غصهٔ غیرخود گریه می‌کند و زنده را غمگین می‌سازد ومرده‌را ایذا می‌نماید .

وحسن گفت : اگر نفس تو طاعت تو نبرد در آنچه تو اورا برآن می‌داری ازآنچه اورا خوش نمی‌آید[4] وبد می‌داند وپیروی[5] مکروه می‌نماید ، پس تو هم طاعت ازو مبر درآنچه او ترا برآن می‌دارد ازآنچه او آن را می‌خواهد و دوست می‌دارد .

وگفت : عادتها قهرکننده‌هااند ، پس‌هرکس که عادت‌کند به چیزی درپنهانی وخلوت هراینه‌اورا رسوا وفضیحت <می> کند درآشکارا وعلانیت درمیان کثرت وجمعیت .

و روایت کرده‌اند که عیسی علیه‌السلام مردی راکه مستحق دعا نبود دعاکرد و گفت‌که خدا ترا نگاه دارد ، بعداز آن مردمی‌که حاضر بودند به حضرت عیسی گفتند‌که شما این چنین دعایی برای مثل این مردکردید ؟ ـ حضرت عیسی گفت‌که این زبانی است‌که عادت به‌کلمهٔ خیر[6] گفتن کرده است وبرای همه‌کس می‌گوید .

۱ــ متن : نوحه‌گری را که برمرده‌های مردم‌که .

۲ــ متن : تعلق .

۳ــ متن : تعه .

۴ــ متن : نماآید .

۵ــ متن : بروی .

۶ــ متن : خبر .

به حصین گفتند که خوشحالی وسرور چیست ؟ ـ گفت : عقلی که ترا برپای دارد ومحکم ایستاده کند وعلمی که ترا زینت دهد و فرزندی که ترا خوشحال کند و مالی که ترا بس باشد و کفایت کند و امنیتی که ترا راحت دهد و عافیتی که این خوشحالی‌ها را برای تو جمع کند ، بعد از آن به او گفتند که تو هیچ چیز برای کسی جمع نکردی ؛ گفت که اگر جمع می کردم که دایم و باقی < نمی > ماند ، یعنی برای چه جمع کردمی ؟

و بکربن عبدالله مزنی گفت که الله تعالی امر کرده است به طاعت خود ویاری داده است بران ودرترك طاعت خود عذر قبول نکرده است ونهی کرده است ازگناه ومستغنی کرده است بندگان خود را ازگناه و درکردن گناه عذری[1] ننهاده است .

وحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که فضیلت علم بهتر وبیشتر است ازفضیلت عبادت .

وفرمود که سلیمان [۷۹ آ] نبی را علیه‌السلام مخیرگردانیدند میان ملك ومال وعلم ، او اختیار علم کرد ، پس علم وملك ومال را هرسه به او دادند بواسطهٔ آنکه او اختیار علم کرد یعنی ملك ومال تابع علم < اند > .

وعبدالله بن[2] عباس رضی الله عنه دراین آیت که « یرفع الله الذین آمنوا والذین اوتوا العلم درجات » یعنی بلند می کند خدای تعالی کسانی را که ایمان آوردند و کسانی را که به ایشان علم داده‌اند درجه‌های‌ایشان را، گفت که ظاهراً مراد این‌است که درجهٔ علما را بلند می کند بردرجهٔ مؤمنان .

وحکایت کرده شده است که در مناجات موسی علیه‌السلام از الله تعالی پرسید که بار خدایا کیست داناترین وعالم‌ترین خلق تو؟ـ فرمود که آن عالمی که می‌خواهد که باعلمی که دارد علمی دیگر را ضم کند .

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام شنید که غیبت می کرد مردی کسی را پیش‌پسر

۱ـ متن : زرری . ع : « ولم یجعل فی رکوبها عذراً » ص ۱۳۳ .

۲ـ متن : اند .

او حسن بن علی رضی الله عنهما ، پس امیرالمؤمنین به امام حسن علیه‌السلام گفت که[۱] ای پسرك من دور دار گوش خود را از آن زیرا که این مرد نظر کرده است به زشت‌ترین چیزی که درظرف[۲] او بوده است و آن را درظرف تو ریخته است .

وسفیان ثوری گفت که هرگاه خدای تعالی را با بندهٔ خود ، کاری همی[۳] نباشد میان او ومیان دنیا وا می‌گذارد یعنی اورا به دنیا وا می‌گذارد وسر می‌دهد .

هشام بن عبدالملك به بعضی ازعابدان شام گفت که مرا وعظی گوی ! ـ آن عابد سورهٔ « ویل للمطففین »[۴] را بر وی خواند وبه اصل معنی این سوره ترسانیدن کسانی است که اهل کیل وترازوی‌اند به اینکه : « چاه ویل (که چاهیست در دوزخ پراز مار وعقرب آتشی وپراز آتش) از < برای > کسانی‌است که اگرترازوسنجند[۵] به‌کیل به مردم دهند واگر ستانند تمام و مستوفا ستانند » ، تا این آیت که « یوم < یقوم > الناس لرب العالمین »[۶] یعنی « روزی که می‌ایستند مردم برای پروردگار عالمیان » . پس واعظ گفت که این‌وعید وتهدیدبرای کسی‌است که کم کرده باشد در کیل وترازو ، پس چیست ظن تو به‌کسی که تمامش را گرفته باشد !

وصف کرد بعضی ازعابدان مردی را که اسراف کرده بود برنفس‌خود یعنی گناه بسیارکرده بود ، وگفت که چه دراز است مستی پیاله‌یی که آن پیاله را فلان شخص آشامید ، آنچه می‌ترسم بروی ازعاقبت ، خمار آن پیاله سخت‌تر است از مست شدن او به آن پیاله ، زیرا که امید بازگشت او ازآن نیست وتوبهٔ او از آن قبول نه واین ازو دور نیست ، ها این است که رسید ! .

۱ـ متن : « که » بعداز « السلام » نوشته شده .

۲ـ متن : خری خری که درظرف . ع : « فانه نظر الی اخبث ما فی وعائه » ص۱۳۳.

۳ـ متن : حمی . ع : « اذا لم یکن لله فی العبد حاجة خلی بینه وبین‌الدنیا » ص ۱۳۳.

۴ـ متن : متففین .

۵ـ متن : سنجیده یا .

۶ـ سورهٔ للمطففین آیه‌های ۱ الی ۶ .

و دیگری گفت : هیچ چیز منع کننده پهلوتر ازعلم نیست[۱] زیرا که او پاره‌یی از خود را به تو نمی‌دهد تا تو تمام خود را به او نمی‌دهی و هرگاه‌که تو تمام خود را به او دادی اینکه او بعضی ازخود را به تو دهد برخطر است یعنی باآنکه تو تمام خود را به او داده باشی معلوم نیست‌که او بعضی ازخود را [۷۹ ب] به تو دهد .

ابراهیم بن ادهم را وقتی که به او گفتند که تو چرا بامردم صحبت نمی‌داری وبا خلق مصاحبت نمی کنی ؟ گفت‌که اگر صحبت باکسی دارم‌که درعلم ومعرفت ازمن‌کمتر است او مرا به جهل خود ایذا خواهدکرد واگر صحبت با کسی می‌دارم که در علم و معرفت برمن فایق وبالاتر ازمن است او با من تکبر می کند و بـزرگی می‌فروشد واگر صحبت باکسی دارم‌که مثل من وبرابرمن‌است درعلم ومعرفت وهمه چیز ، حسودی به من می کند، پس‌مشغول شدم به‌کسی‌که درصحبت او ملال نیست[۲] ودر وصال او بریدن وانقطاع[۳] نه ودر انس وآرام با او وحشت وبیگانگی نه .

و اویس قرنی‌گفت : نشنیده‌ام هیچ‌کلمه‌یی ازحکما که نافع‌تر باشد مرا از این‌کلمه‌که کارکن برای یك روی وبساز با او تا تمـام رویها را بـرای تو[۴] متکفل و وضامن شود وکفایت‌کند وبسازد واین اویس ازبزرگان ابـرار ومهتر و بهتر زهاد و علماست وابن[۵] ابی لیلی فقیه ذکرکرده‌است که‌اویس‌قرنی یافته شد درمیان‌کشته‌های پیاده‌هـای امیرالمـؤمنین علی بن ابی‌طالب کـرم الله وجهـه یعنـی در روز صفین در جنگ معاویه .

وابن‌السائب[۶] گفت : < صالح‌المری مرا زیارت‌کردگفتم >[۶] که‌ای‌ابوالبشر

۱ــ ع : «لاشیء امنع جانباً من العلم» ص ۱۳۴ .

۲ــ متن : نیت .

۳ــ متن ، نقطاع .

۴ــ متن : متو .

۶ــ متن : این .

۶ــ متن : ابوالمساب . مطابق متن عربی تصحیح شد ص ۱۳۵ .

از کجا آمدی ؟ گفت : ازمنزل خود و درین آمدن همیشه باتو درسخن بودم وموعظه، گذشتم[1] به خانهٔ فلان ومنزل فلان ، تابسیاری ازخرابه‌ها را برشمرد و بعداز آن گفت که پس هرخانه‌یی به من ندا می کرد و مرا آواز می‌داد که ای صالح بگیر موعظه و پند خود را ازمن که فلان شخص مرا گذاشت ومرد و رفت وفلان کس در من فرود آمد مرا گذاشت و رفت تاخلق بسیاری را شمرد و بعداز آن همه گفتند یعنی خانه‌های خراب همه[2] گفتند که بعداز آن ما هم درپی ایشان رفتیم یعنی خراب شدیم .

وبعضی از زاهدان گفته‌اند که تنهایی و وحدت سر بندگی وعبادت است .

و ذوالنون گفت : هر که انس گرفت به تنهایی حق تعالی مونس اوست .

و دیگری گفت : هر که انس گرفت به تنهایی پس اعتقاد دارد به اخلاص .

شکایت کرد مردی به حسن بن صالح ، حاجت ونیستی وفقر خود را و گریه کرد ، حسن گفت که والله که تمام دنیا عوض گریهٔ تو نیست، همان انگار که گرسنگی يك نوع است از انواع مردنی که آدمی به آن می‌میرد وبمیر .

حجاج به اهل مکه گفت که به چه سبب فلان کس را سردار خود کردید ؟ ـ گفتند : مدد می کرد عیالمند ما را ، و راستگو می‌دانست سخن گویندهٔ ما را[3] ، و پرسش می کرد بیماران ما را ونماز می‌گزارد برمرده‌های ما ، وما را به کنیت‌های ما مثل ابومحمد وابوعلی و ابوالحسن و غیره می‌خواند نه به نامهای ما ، ازین سببها اورا سردار خود کردیم .

وبعضی ازعلما گفت که نعمت صافی گوارا آن است که [۸۰ آ] برغضب کننده‌یی نباشد که آن را غضب کند وغارت تواند کرد وصاحب حسدی نتواند که بر آن حیله کند وپادشاهی نیارد که به گرفتن آن تحکم و زیادتی کند یعنی آن نعمت «علم» است.

وگفت : مرگ امریست که نمی‌توان دانست که کی ترا می گیرد بلکه ناگاه

۱ـ متن : من گفتم که گذاشتم .

۲ـ متن : هم .

۳ـ متن : مرا .

به‌تو می‌رسد پس چرا استعداد آن نمی کنی پیش‌از آنکه ترا دربرگیرد .

و اعرابی گفت : چیست قومی را که نهاده‌اند رکاب خود را در غیر منزلهای خود ، گمان می برند که می‌مانند از آن سفری که پیش روی ایشان است ، این چنین نیست که ایشان تصور کرده‌اند و کی این می تواند بود .

اعرابی گفت : به مشقت مینداز امیدوارخود را به خدمت مطالبه ، یعنی طلب کردن چیزی ازتو ومقصود او اینست که کسی که ازتو چیزی را امیدوارست پیش از آنکه آن را ازتو بطلبد تو به او بده واورا به محنت طلبید <ن> مینداز .

ویونس بن حبیب نحوی گفت که عرب نمی گوید که « تزوجت بامرأة » یعنی جفت گردانیدم به خود به زنی ، بلکه می گویند که : « تـزوجت امرأة » یعنی جفت گردانیدم به خود زنی‌را پس اینکه‌الله تعالی‌درمصحف می گوید که«وزوجناهم بحور-عین»[1] یعنی جفت گردانیدیم ایشان را به حورعین، معنی آن اینست که قرین‌ساختیم ایشان را به حور عین یعنی نزدیك ساختیم پس درآنجا یعنی دربهشت ازدواج‌مائی هست یعنی‌مانند جفت گردانیدن‌چیزی هست ومقارن کردن‌ومقارنه دادن است و بس، نه آنچنان تزویجی و زن و شوهری که عوام فهمیده‌اند و مـی کنند <و> اما فقیر می‌گویم که فرق میان این دو عبارت که نقل کرد ازعرب بسیار است وچنان نیست که یونس نحوی گفت، زیرا که آنچه عرب نمی گویند « تزوجت‌بامرأة » صیغهٔ «تزوجت» است به اثبات « تا » دراول صیغه ، وآن عبارت که الله تعالی درقرآن فرموده است « زوجنا » است به حذف « تا » وعبارت‌قرآن به حسب‌علم صرف ونحو درست‌است وآن عبارت اول که عربان می گویند « تزوجت بامرأة » است وآن درست نیست .

و دیگری گفت کـه بگـذار آن چیز <ی> را کـه پیشی می گیرد به دلهـا انکار آن واگرچه نزد تو هست اعتذار آن یعنی عذرگفتن ازآن زیرا که چنین‌نیست که هرکه چیزی را انکارکند ، تو آن قدرت داری‌که توانی‌که به عذرگفتن‌آن انکار را از دل او بیرون آری .

۱ـ سورهٔ « الدخان » آیهٔ ۵۴ .

ودیگری از صالحان گفت که بدرستی که من از خدای تعالی شرم می‌دارم که مرا ازخود به دیگری مشغول بیند و او خود به من متوجه باشد.

و دیگری گفت: خوب وخوش نیست دنیا و آخرت مگر باخدای تعالی وچه وحشتناك ساعتی است آن ساعت که تو غایب[1] باشی در آن ازیاد خدای تعالی! ـ و این سخن نزدیك است به قول دیگری که گفت: هر که گذشت براو ساعتی در غیر آنچه [۸۰ ب] خلق شده است برای آن، یعنی درغیر عبادت خدای تعالی ومعرفتش، پس بتحقیق که سزاوار آنست که غم واندوه او بر وی دراز باشد.

بعضی ازعارفان، معاذهٔ عدویه را که نظیر رابعهٔ عدویه است، شنید که دراثنای نماز شب ـ و او شب را به عبادت زنده می‌داشت ـ می‌گفت که ای نفس خواب پیش توحاضراست اگرخواب را <بر> نماز مقدم داشتی هراینه درازمی‌شد خواب تو[2]، آن عارف گفت که این سخن زنی است که زندگی ومردن را نمی‌داند، پس تو پند گیر به سخن او وبه یادکردن زندگی ویادکن زندگی را تامرگ را بشناسی.

وسعیده دختر زید ـ که خواهر حماد بن زید است ـ می‌گوید: هر که فکر کند درنعمتهای خدای تعالی که بر وی است و بعداز آن فکر کند درتقصیری که درشکر ـ گزاری[3] او می کند، شرم می کند از سؤال کردن و چیزی طلبیدن از خدای تعالی و دعا کردن.

عاصم جحدری گفت که شنیدم ام طلق را که می‌گفت که نفس خود را مالك نگردانیدم برآنچه آرزو می کرد از آن زمان که الله تعالی مرا برنفس من مسلط ساخت ومرا بر وی حکم وسلطنت داد، و ام طلق همان زن است که می گوید که نفس پادشاه است اگر تو تابعیت او کنی، و بنده و مملوك است اگر اورا محنت دهی و مشقت فرمایی یعنی نفس شهوانی این حال دارد.

۱ـ متن: غایت.

۲ـ ع: «یانفس! النوم امامك! لوقدمت لطالت رقدتك» ص ۱۳۷.

۳ـ متن: شکر گذار او.

وبعضی گفته‌اند که هر که مشتاق شد خدمت کرد و هر که خدمت کرد پیوست و هر که پیوست رسید و هر که رسید شناخت و هر که شناخت دانست[۱].

واحمد بن حنبل[۲] روزی به اصحاب خود گفت که هر که دوست می‌دارد که بشناسد دور بودن خود را از راه عارفان یعنی خداشناسان[۳] باید که نزد زیده[۴] خواهر بشر حافی رود زیرا که من رفتم و نزد او درآمدم، او به من گفت که ای احمد تو راه خود به خدای تعالی نمی‌بری ومردم را به خدای‌راه می‌نمایی.

وام کلثوم عابده با آن کسی که به او گفته بود که «بیرون بیا وتفرج صنع خدا کن»، گفت که دیدن قادر مرا از دیدن قدرت ومقدور مشغول کرده است یعنی فارغ گردانیده است.

وبعضی ازعارفان گفت که همهٔ مردم مأمور شده‌اند به‌گفتن «لا اله الا الله» به غیراز حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که آن حضرت مأمور شده است به دانستن «لا اله الا الله» وعلم به آن، و این است قول الله تعالی: «فاعلم أنه لا اله الاهو» به جهت بلندی حال پیغمبر و بزرگی محل او و رفعت جا و مکان او از خدای تعالی.

وبعضی ازملوك به پسر خود گفت که لذت عفو یعنی مزهٔ بخشیدن گناه وانتقام ناکشیدن ازبدخواه را عاقبت ستوده و ذکر خیر پسندیده درعقب است ولذت انتقام وتشفی را، یعنی شفا دادن نفس را از کینه کشی بدخواه الم مذمت کردن وغم پشیمان شدن ازآن را در دنبال است.

[۸۱ آ] وگفت: کسی که به مردم حسد می‌برد وبغض وکینه می‌ورزد هرگز بزرگی نمی‌یابد وازتأسف خوردن وغم وحسرت بردن جدا نمی‌شود.

۱ـ ازمتن عربی «و هر که شناخت دانست» ساقط شده اشت.

۲ـ متن: چنبل.

۳ـ متن: خداشنان.

۴ـ متن: زبدهٔ.

و دیگری گفت : هر نیکی کننده‌یی که‌هست به خودنیکی‌می کند نه به دیگری، پس التماس مکن یعنی مطلب از غیرخود شکر نعمتی را که تو به خود داده‌ای و تو عرض خود را به آن نگاه داشته‌ای .

وقیس بن عاصم[1] گفت که بزرگی و سرداری در چهار چیز است : بخشیدن مردم مال ونعمت را ونگاه داشتن نفس از رسانیدن به مردم ایذا وبلیت[2] را ویاری دادن مرصاحب‌ومولی‌را وبه‌تعجیل آوردن‌طعام وخوردنی به جهت‌مهمان‌از برای‌خدا.

و سخن می گفتند قومی در مجلس أوزاعی وبا او اعرابیی بود از بنی علیم[3] که سخن نمی گفت : پس آن قوم حاضر به آن اعرابی گفتندکه به حق و راستی شما را گنگان و بی‌زبانان عرب گفته‌اند ونام نهاده‌اند ، آن عرب گفت که حظ مرد درگوش اوست وحظ غیراو از زبان است ،گویندکه این سخن را به اوزاعی‌گفتیم <پس گفت> : به به و واه واه بتحقیق که سخن گفت ازبرای شما و نیك سخن گفت[4] .

تیاذوق[5] نام شخصی که طبیب[6] حجاج بود گفته است که پسر تو ریحانهٔ تو است یعنی گل ولاله تو ومانند دستهٔ‌گل و ریحان است در دست تو که‌ازو محظوظی وبا او بازی می کنی تاهفت سال دیگر و بعداز آن تمام عمر دشمن تست .

و می‌گفت که ازجملهٔ دولتها وسعادتهای مرد آن است که چهارچیز به حسب بخت واتفاق اورا نصیب شود : یکی فرزند نجیب رشید مقبول معقول ، دوم طعام لذیذ خوش‌گوار ، سیوم زن موافق‌سازگار، چهارم خدمتکار نیکوکار که بینا به‌خدمت

۱ـ متن : عاضم .

۲ـ متن : بینت .

۳ـ متن : از بی‌علم .

۴ـ ع : « فقال : وابیه لقد حدثکم فاحسن » ص ۱۳۹ .

۵ـ متن : دیناذوق .

۶ـ متن : طبیعت .

او باشد یعنی مزاج دان وخدمت دان باشد .

اعرابیی[۱] زن صاحب جمالی خواست و آن اعرابی خود بدشکل بود ، آن زن به‌اوگفت که من امیدوارم که من‌و توهردو ازاهل بهشت باشیم! اعرابی گفت: از کجا این‌حکم کردی برای‌من وخود به‌اینکه‌امیدوارم که بهشتی باشیم من‌و تو؟ـ زن گفت : زیرا که مثل من زن صاحب جمالی را به‌تو دادند وتوشکرخدای به‌این‌نعمت کردی ومثل تو مرد بدشکلی را به من دادند ومن درچنین عذابی وبلایی صبر کردم .

وبعضی ازایشان گفته‌اند که‌هر کس که قبول کرداحسان وبخشش‌ترا ، فروخت مروت خود را به تو (یعنی می‌باید که هرگز به تو بی‌مروتی‌نکند ومعنیهـای دیگرهم محتمل است) .

وگفت که هر که مدارای او بامردم کم‌است تعریف وستایش با اوجفا می‌کندو محبت و دوستی از او اعراض می‌نمایدومذمت نیکیهای‌اورا مباح می‌گرداند وغیبت وبدگویی فضل او[۲] راکم می‌سازد ، و زندگانی‌می کند درخردی[۳] وکم بودن درنظر مردم وپشیمان[۴] زندگانی می‌نماید .

وگفت : شریك باش[۸۱ ب] با اهل‌زمانهٔ خود درمجلسها وجدا باش‌ازایشان درکاری‌که مشغول بودن به آن منفعتش بیشتر باشد .

وگفت : بدرستی‌که تواضع با این درجه‌که دارد امان از قهر و غضب است وحمایت‌کننده است ازملامت‌کننده ونگهبان وحرز است ازناخشنودی مردم .

وگفته بود درآخر کتابتی‌که به دوست خود نـوشته و اورا نصیحت می‌کرد وپند می‌داد که اگر زبان می‌داشت کتابت وسخن می‌توانست‌گفتن هراینه می‌گفت که من گروم مرآن‌کس را که طلب رشد و راه راست می‌کند به راهنمونی من وگروم

۱ـ متن : اعابنی .

۲ـ متن : باو .

۳ـ متن : خوردی .

۴ـ متن : پشیمانی . ع : «واقام فی صغار وندم» ص ۱۴۰ .

آن کس راکه طاعت وانقیاد می کند مرا اجابت[۱] مرا به اینکه نجات بیابداز حسرت بردن ودریغ خوردن‌وازپشیمانی‌ازکارهاوضامنم که به صرفه وغبطه سلوك نماید وبه سلامت ازبلاها باشد اگر سخن مرا قبول کند.

و دیگری گفت که بدرستی که خدای تعالی رضای خود را ازتو درنیکو نظر کردن تو به خود واحوال خود ونفس خود گردانیده است وناخشنودی خود را از تو در بد نظر کردن تو به نفس خود وبه احوال خود گردانیده است، پس ببین که چگونه خواهد بود ایستادن تو به شکر خدای (یعنی بسیار و بی‌شمار شکر خدای باید کرد).

گفته شد مر بعضی ازفلاسفهٔ مسلمانان را که چرا رغبت‌نمی کنی[۲] ومیل‌نداری به‌مال؟ـ گفت: چرارغبت کنم‌درچیزی که به‌حسب‌اتفاق می آید نه[۳] بموجب‌استحقاق، و سخاوت و جود امر می کند به تلف کردن آن و زهد امر می کند به ترك تعرض به آن، وحرص امر می کند به جمع کردن آن وبخل امر می‌کند به نگاه داشتن و خرج نکردن آن.

و عمربن الخطاب رضوان‌الله علیه می‌گفته است که به خدای شکایت می کنم از نادانی و کند فهمی مرد امین وازبیداری وهشیاری مرد خائن.

و قیس بن عاصم گفت: هرکه ترسد ازبد رسانیدن تو به او، اعتقاد می کند به بد بودن[۴] تو وبدی تو با او، وهرکه بترسد ازصولت تو یعنی از حمله‌کردن تو با او، دشمنی ورزد به دولت تو.

و دیگری گفت: هرکه خلوت کرد به علم هراینه به وحشت نمی‌اندازد اورا هیچ خلوت و هرکه انس گرفت به‌کتاب ازو فوت نشده است هیچ سلوت (یعنی هیچ خوشحالی).

۱ـ متن: مرا جانب. ع: «وانقاد لاجابتی بالنجاة» ص ۱۴۰.
۲ـ متن: نمی کند.
۳ـ متن: به بموجب.
۴ـ متن: ببدن.

و گفته‌اند که هر که کند هرچه خواهد ببیند چیزی که از آن بکاهد یعنی بدیها بیند .

و گفته شده‌است که هر که به تلخی گذرد زندگانی کردن او <شیرین می‌شود>[1] مردن او .

و گفت : ازجملهٔ شرطهای عقل نیست اینکه تعجیل کند انسان به غم خوردن ازبرای درد ومحنتی که هنوز آن درد ومحنت به او نرسیده باشد زیرا که اگر چنین کند پس ساعتی را که درآن خوشحال می‌باید بود به غم و ملال خواهد گذرانید و ساعتی‌راکه درآن به راحت باید بود به محنت می‌گذراند[2] پس‌برین تقدیر غم خود را دو برابر [۸۲ آ] آنچه شدنی است خواهد ساخت و قصد ما اینست که یعنی آن شخصی که چنین کاری می‌کند هراینه چیزی را که واقع نشده است بتعجیل وشتاب برخود واقع می‌گرداند و ممکن است که این واقع نشود ، پس اگر واقع آن غم یعنی غم انتظار آن غم هم به آن رسیدن به آن پیوسته شد ، پس به این سبب زمان دو غم متصل شد باهم واگر واقع نشد پس بی‌تقریب خوشحالی را برخود تباه کرد بی‌آنکه غمی ومحنتی بوده باشد ، وفضیلت عقل درین است که آدمی تاتواند زمان غم خوردن خود را کوتاه گرداند و حال آنکه کسی که خود را به غم نیامده مشغول می‌گرداند غم خود را دراز می‌کناند وخواجه حافظ[3] می‌گوید : (شعر)

غم ناآمده خوردن به نقدم رنجه می‌دارد
همان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را

و پرسیده شد بعضی از ایشان را از حکیم ، (یعنی از این که حکیم کیست وحکیم که را می‌گویند ؟) گفت: هر که عیبهای دنیا را شناسد زیرا که هر که عیبهای دنیا را شناسد مغرور به دنیا نمی‌شود وفریفته وفریب خوردهٔ دنیا نمی‌گرددومیل کلی

۱ـ متن : حال است . ع : «حلت وفاته» ص ۱۴۱ .

۲ـ متن : میگذارند .

۳ـ بیت فوق در دیوان حافظ مشاهده نشد .

واعتماد تمام به دنیا نمی‌نماید زیرا که مثل این چنین‌شخصی در پی میل نمودن او به دنیا ومتاع دنیا همچون مثل کسی است که عـرض می کنند به او متاع پر غل وغشی برای خریدن ، پس اگر این مرد عیبهای آن متاع را شناخت هراینه این‌شناخت او مانع او از خریـدن آن متـاع مـی‌شود و مـانع او از رغبت کـردن و میـل نمـودن به آن متاع می گردد واگر نشناخت که آن متاع معیوب است رغبت در خریدن آن می کند زیرا که متاع عیب ناك رواج ندارد مگر پیش کسی که پنهان‌است بروعیبهای پوشیده وپنهان او .

احنف می گفت که من عاقل بـی‌دولت را امیـدوارترم به دولتش از دولتمند بی‌عقل .

وگفت : ازبرای تست ومر تراست از دنیای تو آنقدر که خرج تست <که> برآخرت خود خرج کرده‌ای .

عمربن‌الخطاب رضی‌الله عنه ملاقات کرد مردمی‌را [۱] که شبیه بودند باصوفیان زمان ما ، گفت به ایشان که شما چه‌کسانید ؟ـ گفتند : ما متوکلانیم؛ گفت : نه بلکه مستأکلانید یعنی خواهندهٔ خوردنید (یعنی گدایانید ومیل خوردن مال مردم دارید) و من خبرکنم شما را ازمتوکلان که کدامند از زمان؟ـ متوکلان آنهایی‌اند که دانهٔ خود را درشکم زمین‌اندازند و برخدای خود توکل کنندیعنی‌امید رستن آن دانه را برخدا بندند وآن را ازخدا توقع دارند .

عمروبن عاص گفت که هیچکس مرا نگفته [۲] است که تو به من کاری را دیـر کرده‌ای ! ـ گفتند که چون ؟ ـ گفت : زیراکه من وعده‌نکرده‌ام به هیچکس‌ونمی کنم هیچ چیزی را تا لازم آید مراکه مهیاکنم وفاکردن به‌آن را ومنع‌نمی کنم هیچکس را ازچیزی تاعذر مقبولی ازبرای آن مهیا نگردانم .

خطبه‌یی خواند عمر بن عبدالعزیز [۸۲ ب] پس حمدکرد خدای تعالی را و

۱ـ متن : مردی می را .

۲ـ متن : بگفته .

ثنا گفت برخدای تعالی و بعداز آن گفت : ای مردمان بدرستی که نظر کردم من در معاد شما یعنی درآخرت وحشر ونشر شما ، چنین یافتم که هر که تصدیق به قیامت و معاد آرد احمق و بی‌عقل است و هر که تکذیب قیامت وحشر ونشر می کند یعنی آن را دروغ می‌داند و باور ندارد[1] ، در عذاب قیامتش می بینم که هلاك <می‌شود> والسلام علیکم و رحمة الله وبرکاته .

وحی فرستاد حضرت الله تعالی به پیغمبری که اگر نفس تو خوش نباشد به اینکه تو همچون لقمهٔ خاییده باشی در دهانهای آدمیان ، ترا پیش خود ازصالحان ودرجملهٔ نیکوکاران ننویسیم .

وبعضی از ایشان گذشت بردر خانه‌یی که اهل آن خانه برمرده‌یی می گریستند گفت : عجب است ازقومی که برمسافری که به خانه و منزل خود رسیده است گریه می کنند .

وگفته شد به زاهدی که زاهد در دنیا کیست ؟ ـ گفت : آن کس است که نطلبد چیزی را که نیست تانیست نکندچیزی را که هست .

و دیگری گفت : ای پسر آدم تأسف مخور برچیز<ی> که نیست شده که به تو باز نمی‌گرداند آن را فوت و خوشحال مشو به موجودی که نمی‌گذارد اورا برتو موت .

خدای تعالی وحی کرد به داود علیه‌السلام که بشارت ده گناه کاران را وبترسان دوستان وتصدیق کنندگان[2] را ـ گویا داود ازین سخن که حاصلش این بود که «دشمنان را بشارت ده و دوستان را بترسان» تعجب کرد وبه طریق تعجب گفت که گنهکاران را بشارت دهم وصدیقان را بترسانم ! الله تعالی فرمود : بلی بشارت ده گنهکاران را که بزرگ نمی آید مرا گناهی که می آمرزم آن را ، وبترسان صدیقان را که عجب یعنی خودپسندی نکنند به کارهای خود ، یعنی کارهایی که می کنند ازعبادت وطاعت

۱ـ متن : ندارزو .

۲ـ متن : کنندگانی .

درنظر ایشان خوب و بسیار ننماید وپسندیدهٔ طبع ایشان نیاید زیرا که آن اعمال در نظر الله تعالی درنمی آید ودرجنب بزرگی‌الله تعالی‌وبسیاری نعمتهایی که به بنده داده است سهل می‌نماید.

وبعضی گفته‌اند که خدای تعالی رحمت را عام گردانیده است نسبت به همه کس وهمه چیز وعذاب را خاص گردانیده است به بعضی زیرا که فرموده است که من عذاب خود را می‌رسانم به[1] هرکه من خواهم و رحمت من فرا گرفته است هرچیز را.

و ابوسلیمان دارانی[2] گفت که اجتماع صوفیه باهم به شب[3] بدعت‌است‌زیرا که معلوم می‌شود ایشان ازکار می‌گریزند.

و دیگری گفت که عابد احمق وعالم فاسق فتنه برفتنه زده‌اند.

و دیگری گفت که چهار چیز است که سزاوار نیست که کم آن را کم دانند یعنی کم آن هم بسیار است، گناه کوچك و دین اندك یعنی قرض کم و دشمن حقیر وحرص کم.

و دیگری بگفت که حزن واندوه بسنده نیست ازغمی که به‌کسی‌می‌رسد یعنی [۸۳ آ] غم را نمی‌برد و دشمن را شاد می کند و زاری‌جزع را رد[4] نمی کند یعنی‌باز نمی‌گرداند مصیبت را و به مصیبت می‌اندازد عقل را، و خشم و کینه ازکسی در دل داشتن در دنیا نفع نمی‌کند ودر دین گناه است.

جسم برنمی‌دارد نفس را بلکه نفس برمیدارد جسم را.

بدان بدرستی که‌عقل وفکر تووسعت‌ندارد هرچیزرا یعنی‌به‌همه چیز نمی‌رسد پس‌مخصوص گردان به آن اهل حق را و بدرستی که اعزاز واکرام تو به تمام مردم

۱ــ متن: وبهر.

۲ــ متن: دوری. ع: «الدارانی» ص ۱۴۳.

۳ــ متن: بشت.

۴ــ متن: رو.

عام وفا نمی‌کند پس‌خاص کن به آن اهل فضل را ، وبدرستی‌که شب وروزهردوفرا نمی‌گیرند حاجات وضروریات ترا پس سبقت جوی به یکی ازین دو برخود .

وحی کرد حق سبحانه وتعالی به داودکه پاك گردان جامه‌های اندرونی خود را زیرا که پاك‌کردن جامه‌های بیرونی نفع تو نمی‌کند نزد من ، ای داود ! اگر تو می‌دیدی بهشت را و آنچه من مهیا کرده‌ام در آن هراینه‌کم می‌شد نگاه‌کردن تو به دنیاوبهتراز بهشت که‌بردارم[1] پرده‌های حجاب را ازخود وبگویم : کجایند مشتاقان ! ؟

وبعضی از ایشان وعظ می‌گفتندکه ای قوم شما خود محاسبه‌کنید با خود حساب خود را پیش‌از آنکه درقیامت باشما محاسبه کنند زیرا که این حساب یعنی حسابی‌که خود باخودکنید در دنیا آسانتر است برشما ازحسابی‌که با شما کنند در آخرت و رفق ونرمی آن بیشتر است باشما ازفردا ، وزن‌کنید اعمال خود را قبل‌از آنکه وزن‌کرده شوید[2] یعنی درآخرت‌که این سنگین کننده‌تر است ترازوی شمارا .

بزرگترین گناهان آدمیان‌کم شناختن عیبهای خود است[3] .

خطبه‌یی خواند ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ ودر آن خطبه گفت‌که بدانید ای بندگان خدای‌که شما خواهید رفتن دراجل نزدیکی‌که علم آن ازشما غایب است، پس اگر توانیدکه این‌کار کنیدکه این اجل‌شما نیاید الا در وقتی‌که شما طاعت‌خدای می‌کنید و به کار حق مشغولید پس چنین‌کنید ، اما بیقین این را نمی‌توانیدکرد چه در دست شما نیست مگر الله تعالی شما را این توفیق دهد پس شتاب‌کنید و سبقت گیرید بریکدیگر درشتاب‌کردن درکارهای خیر ومهلت ازآن اجل‌زیرا که قومی‌چند ازمردم گذشته‌که اجلهای خود را ازبرای غیرخود خیال‌کرده بودند و می‌پنداشتند که دیگران می‌میرند وایشان نخواهند مرد، باری خوردند وبه کار خدا نپرداختند ، پس

۱ـ متن : برادرم .

۲ـ متن : شوند .

۳ـ متن : بزرگترین عیبهای آدمیان کم شناسان است عیبهای خود را . ع : « قلة معرفة الانسان بعیوبه اکبر ذنوبه » ص ۱۴۴ .

شما حذر کنید ازین که مبادا شما هم مثل آنها باشید و به طاعت وعبادت نپردازید[۱].

و امیرالمؤمنین ـ رضوان الله علیه ـ خطبه‌یی خواند ودرخطبه گفت که امابعد! بدرستی که دنیا پشت کرد و رفت وفریاد زد به وداع یعنی به بانگ بلند گفت که من وداع شما کردم و رفتم وبدرستی که آخرت روی کرد وآمد ومشرف شدیعنی بلندی جست براطلاع یعنی برمطلع [۸۳ ب] شدن ازو <و> خود را نمودن به مردم، وبدانید که امروزمیدان است یعنی جای کار کردن و طاعت وعبادت کردن دنیاست نه آخرت و فردای روز قیامت سباق[۲] است یعنی روز پیشی گرفتن و پیش رفتن وگرو را بردن فردا است نه امروز، و بدانید که شما امروز در روزهایی هستید که محض امل است یعنی امروز آرزوی بی‌ماحصل دارید[۳] وبعدازامروز روز اجل شماست پس هر کس که درایامی که باید که کار کند کوتاهی کنددر کار کردن وتقصیر کند درطاعت وعبادت الهی پیش‌از رسیدن اجلش، پس هراینه آن‌کار را زیان خودکرده ونقصان خود نموده باشد پس ای بندگان‌خدای کار کنید از روی کمال میل وغایت رغبت[۴] به طاعت وعبادت همچنانکه کار می کنید درغایت ترس، وحکیم‌سنایی درین‌باب گوید (شعر):

کار پیش آر وبگذر ازگفتار — که درین راه کار دارد کار

بدانید که من ندیدم همچون بهشت چیزی را که طلبکار او درخواب است و ندیدم همچون دوزخ نیزچیزی را که گریزندهٔ او درخواب است، وبدانید که هر که را حق فایده و نفع نرساند البته باطل اورا ضرر می‌رساند و هر که را هدایت به راه راست به او مستقیم نمی‌شود البته گمراهی به او جور می کند، وبدانید که شما را امر کرده‌اند که از دنیا سفر کنید وبه راه آخرت روید وشما را برتوشه راه[۵] آخرت

۱ـ متن: پردازند.

۲ـ متن: ساق.

۳ـ متن: داردید.

۴ـ متن: غبت.

۵ـ متن: اه.

راهنمونی کرده‌اند یعنی[1] گفته‌اند به شما که آن عبارت از طاعت و عبـادت است و بدرستی که ترسناك‌ترین چیزهایی که از آنها من می‌تـرسم برشما پیروی کردن هـوای نفس است < و > درازی امید .

وحجاج خطبه خواند ودرخطبهٔ خود گفت که هر که را درد می کند و به‌تنگ آورده است وعاجز کرده است اورا درد او و مرض او پس برمن است دوای او و علاج کردن او ، و هر کس که شتاب دارد و می کند به آمدن اجل‌او ، پس برمن‌است که به شتاب آورم اجل اورا یعنی بکشم اورا وبدرستی که عقل وتدبیر و جد وجهد درامور از دست من تازیانهٔ مرا برده‌اند[2] وشمشیر مرا قمچی من ساخته به دست من داده‌اند ، پس بدانید که بند شمشیر یعنی کمربند شمشیر من در گردن من نهاده است وقبضهٔ شمشیر من در دست من است و طرف تیز نای شمشیر من قـلادهٔ گردن‌کسی خواهد شد که به من مغرور می‌شود واز من ایمن می گردد .

و غیرحجاج دیگری گفته است : هرکه شیرین است زبـان او ، بسیار است برادران او .

عقل‌یاری و دوستی‌است که آدمی‌اورا ازخود می‌بردوجدا می‌کند ، وآرزوی نفس وهوا و هوس دشمنی است که آدمی همیشه اورا پیش کرده وخود ازپس او به راه می‌رود .

محنتهای قضا وقدر سابق است بر پرهیز وحذر .

بلا[3] درپس سر فراغت وسستی سوار است .

کسی که صاحب فتح وظفر است به مراد و مقصود خـود [۸۴ آ] و صاحب خوشحالی و سرور[4] است از حصول مدعای خود ، می‌بایـد که مسافت زمین را در

۱ـ متن : کرده‌اید معنی .

۲ـ متن : بدده‌اند . ع : « استلبا » ص ۱۴۴ .

۳ـ متلا : ببلا .

۴ـ متن : مستور .

راه رفتن دور نداند زیرا که مقصود حصول ظفر است .

طمع مکن در هرچه می‌شنوی .

وامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت : هر که مبالغه می کند درخصومت ظالم است و هر که تقصیر می کند درخصومت مظلوم است و کسی که بامردم دشمنی می کند قدرت برین ندارد که ازخدای تعالی بپرهیزد .

و دیگری گفت که تواضع بابی‌هنری‌ونادانی‌وبخیلی به نزدیك علما پسندیده‌تر وستوده‌تر است ازتکبر باسخاوت وفضل وهنر ، پس بزرگ دار نفس‌خود را به‌یك نیکویی که غالب است بردو بدی و قطع کن یك بدی را که محو می‌کند دو نیکویی را .

عاجز بودن بردو قسم است : یکی تقصیر کردن است درطلب چیزی که‌یافتن آن ممکن بوده و میسر نشده است ، دوم جد و جهدکردن است در طلب امری‌که ممکن بوده است که به جد وجهد حاصل شود وحال آنکه فوت شده است .

احمد بن ابی خالد که وزیر مأمون خلیفه بوده است براحمد بن ابی هشام دربارهٔ[1] امری عتاب وخطاب کرد ، پس احمدبن ابی هشام عذری از آن امرگفت ، احمدبن ابی خالد گفت که قبول نمی کنم عذر ترا تا به تو بدی کنم‌احمدبن‌ابی‌هشام گفت که سوگند به خدای‌که اگر تو بدی با من کنی که من دشمنی نکنم به تو مگر همان‌ظلم‌راکه به من‌خواهی کرد، وبه طمع نینداخته‌است مرا درتو به غیرازسرکشی تو وظلم تو .

گفته شد به میمون بن مهران‌که رقیه زن هشام (و ظاهراً مراد او هشام بن عبدالملك است که‌ازخلفای بنی‌امیه است) در وقت مردنش‌هرغلام وکنیزی که‌داشت آزادکرد ، میمون گفت : بسیار بدکرد زیرا که این‌طایفه باخدای تعالی‌دوبارعاصی می‌شوند <و> دو مرتبه گناه می کنند زیرا که به چیزی‌که در دست ایشان است بخیلی می کشند وهمین که از دست ایشان رفت وملك دیگران شد آن زمان اسراف

۱ـ متن : ماة .

در آن می کنند .

ابن شبرمة [۱] گفت : اغراق در یك علم کردن یعنی فرو رفتن در خواندن یك علم فقط از شأن علما و حکما و بزرگان و بزرگ زادگان دنیا بلکه از سایر - الناس دنیا نیست بلکه اخذ کردن از هرفن از علوم شأن این مردم است تا عالم به جمیع علوم شوند وجامع باشند میان جمیع علوم، وآن کس که یك علم فقط می‌خواند و می‌خواهد که یکه ویگانه در آن علم باشد غرض او آنست که با مردم جنگ ونزاع در علم کند واین چنین مردی که به یك علم یگانه می‌شود که اورا یکفنه [۲] می گویند ، دوست می‌دارد که با مردم جنگ ونزاع وبحث وغوغا کند واز آن اورا آبرو و مال دنیا کسب شود .

و وهب بن [۸۴ ب] منبه گفت : سب مکن ابلیس را درعلانیه و حال آنکه تو دوست او باشی درپنهانی .

مردی برمرد عالمی خطایی گرفت ، او گفت : ای‌مرد ! هرکه چیزی نمی‌داند براو خطا نمی‌گیرند در هرچیز [۳].

و ابن سماك به صوفیان گفت که اگر این لباس شما موافق باطنهای شما و درونهای شماست پس می باید که دوست داشته باشید [۴] که مردم بر باطنهای شما مطلع شوند واگر مخالف باطنهای شماست پس وای برشما که هلاك شدید .

گفته شد به <مسعر> کسی که نرخ غله قرار می‌داد [۵] : آیا دوست می‌داری که به تحفه آرند پیش تو عیبهای ترا ؟ - گفت که از دوستدار ناصح مخلص قبول

۱- متن : ابن شربه .

۲- متن : بکفته.

۳- متن : نه‌که خطا نمی کنند . ؟

۴- متن : باشند .

۵- مسعربن کدام بن ظهیر کوفی ازمحدثان است که درسال ۱۵۵ فوت کرد . مترجم متوجه نشده معنی لغوی اسم اورا نوشته است .

دارم واما از دشمن شماتت کننده دوست نمی‌دارم .

احمدبن عیسی گفت که سخن چینی مردم بدگوی را همین عیب بس است که خوبترین چیزها که راست‌گویی است در آن زشت می‌شود .

وگفت: هر که‌گمان می‌برد که او دوست‌نمی‌دارد مال‌را نزد من دروغگوست تاوقتی که بدانم که راست می‌گوید وبعدازآنکه دانستیم که فی‌الواقع‌راست می‌گوید آن زمان نزد من احمق است یعنی نادان و بی‌عقل و ابلهی است که هیچ نمی‌داند .

واصمعی گفت که حاضرجواب‌ترین مردمان کسی است که غضب نمی کند و نکرده است .

بعضی ازعابدان گفت که خاموش کرده است مراکلمه‌یی که شنیدم آن کلمه را از ابن مسعود ـ بیست سال است ـ که می گفت که هر که سخن او موافق فعل او نیست سرزنش نمی کند مگر خود را .

وجعفر صادق رضوان الله علیه گفت که بپرهیز از افتادن استرسال (واسترسال زیادتیهای مویها را می‌گویند وظاهراً مراد اینجا زیادتیهای سخن است) زیراکه‌آنها بخشیده نمی‌شوند .

وگفت علیه‌السلام : عافیت تا هست قدرش نمی‌دانند وهمین که برطرف شد قدرش می‌دانند. دنیا ثابت نیست‌و نمی‌شود مگر برعم زاده‌هایی[1] که بایکدیگردوست ومهربان‌بوده‌اند به نیکویی وباهم آمیخته وآویخته‌بوده‌اند به ادب ومجتمع بوده‌اند بریاری دادن یکدیگروحاضربوده‌اند باهم به اتفاق وغایب می‌شدند بی‌غیبت یکدیگر کردن وبه مثل این چنین مردم عمر دولتها دراز مـی‌شود و ممالك و ولایتهـا محکم نگاه داشته می‌شود. و هیچ قوم خوارنشده‌اند بعد از آنکه عزیز بوده‌اند و[2] ضعیف نشده‌اند تا ازهم جدا نشده‌اند وجدا نشده‌اند تا باهم دشمن نشده‌اند وکینه وبغض با هم نورزیده‌اند تا باهم حسد نبرده‌اند وحسد نبرده‌اند تابعضی‌را بر بعضی نگزیده‌اند.

۱ـ متن : یکر برعم‌رادها .

۲ـ متن : ضعیف نشده‌اند .

اجماع کرده‌اند حکما و اتفاق نموده‌اند براینکه پست همت‌ترین مـرد کسی است [۸۵ آ] که از روی ترس کار می کند.

و اجماع کرده‌اند براینکه هرکس که معاتبه کند یعنی با مردم جنگ وغوغا و سرزنش کند بتحقیق که حق خود را تمام اخذ کرده و گرفته است.

واجماع کرده‌اند براینکه بهترین مردم کسی‌است که نفع وفایده به‌مردم رساند، خوارترین مردم کسی است که به مردم تکبر کند وبزرگی وفخر نماید و داناترین‌مردم کسی است که تعجب او از حادثه‌های روزگار کمتر از دیگران باشد، وغمناک‌تریـن مردم کسی است که رتبهٔ بالا از رتبهٔ خود طلبد وعاقل‌ترین مردم کسی است که عقلا را اطاعت کند، وضعیف‌ترین مردم کسی‌است که توانگری را برنمی‌دارد یعنی‌طاقت‌بار توانگرشدن‌ندارد و زودبی‌حوصلگی‌وتکبروسرکشی‌می کندوقوی‌ترین‌وزوردارترین مردم کسی است که برنفس خود غالب است وبر[۱] آرزوها وهوا وهوس[۲] خود غالب و برخاموشی قادر باشد.

گفته شد به بعضی از حکما که بهترین سخنان کدام است؟ ـ گفت: آنکـه محتاج نباشی به آن به سخنی دیگر.

و دیگری گفت: نمی‌ایستد عزت غضب به خواری[۳] عذر گفتن.

وگفت: وصلت جوی و وسیلت‌کن به باقی ماندن عزت خود به تنهایی.

وازسخنانی که ازحارث بن کلده که طبیب عرب بودحفظ کرده شده است‌این است که دفع کن به دوا هرچه آن را دفع کردن می‌توانی وبرای دفع کردنش راهی می‌دانی و میاشام هیچ دوا را[۴] مگر از روی ضرورت زیراکه دوا اصـلاح نمی کند چیزی را الا که ضایع کند مثل آن را.

۱ـ متن: اوست زبر.

۲ـ متن: وس.

۳ـ متن: خوررى.

۴ـ متن: دورا.

و این خبر به منذر رسیدکـه شیخی[۱] یعنی هرمـی[۲] را در بعضی از الـوسات عرب یکصد وبیست سال عمر اوشده است وچشم وتن او معتدل‌است و رنگش‌تازه است وتن وجانش به قوت است ونشاط وشهوت دارد ، پس منذربن نعمان که‌پادشاه یمن بودکس نزد او فرستاده اورا طلبید پیش خود حاضر ساخت وبعداز آن حالت وطریق معیشت و زیستن او پرسید ، هرم[۳] گفت : غمی نداشتم که دور بودی برمن دفع کردن آن ، و دراز نکشانیدم[۴] صحبت‌زنی را که قرینهٔ من یعنی‌همخوابه ومونس من بودی که مرا خوش نیامدی ، ودر درون خود دو طعام را جمع نکردم ، و دیگر ارادهٔ آشامیدنی تنك و خوشگوار وخوشبویی می‌بودکه با[۵] آن کراهت نبودی ، و هرگاه که دربدن من خلطی جمع شدی بدن خود را ازآن خلط خالی می‌کردم ، و یك خصلت را ازفایده مندترین خصلتها درصحت بدن یافتم وآن آنست که من خود هرگز باه را به حرکت دادن نخواندم و به زور نطلبیدم مگـر آنکـه طبیعت آن را برانگیزاند ، واگر اتفاقاً آن واقع می‌شد اگر در روز بود تتمهٔ آن روز را حرکت کم می‌کردم وازخوردنی وخواب [۸۵ ب] آن قدر فرا می‌گرفتم که‌محظوظ می‌شدم.

۱ــ متن : شخی .

۲ــ متن : هری .

۳ــ متن : هر .

۴ــ متن : بکشانیدم .

۵ــ متن : اما .

ودر باب نگاه داشتن آدمی تندرستی را به خود گفته شده است که

سزاوار نیست که کسی طعام خورد مگر تا پاك شدن معده ازطعام سابق و پاك شدنی بتمام و کمال و گرسنگی راست درست وطعامی خوردن که موافق طبع ومزاج باشد و باید که وقتی دست ازطعام کشند که هنوزاشتهای طعام باقی باشد و باید که وقتی که طعام می‌خوری دراثنای طعام خوردن شروع در آب خوردن نکنی تا تمام غذای خود را اخذ نکنی‌ونخوری وبعدازطعام را تمام خوردن وآب نخوردن دراثنای‌طعام باید که ساعتی صبر کنی که آب نخوری وپیشتراز آنکه آب خوری به حرکت کردن معتدلی خود را ریاضت دهی یعنی‌حرکت به اعتدالی کنی نه بسیار ونه‌کم نه قوی و نه ضعیف ، ومی‌باید که البته به تاریکی طعام نخوری ودر زیردرختی که‌آن را ندانی که چه درختی است[1] وچه حاصلیت دارد خواب نکنی وطعامی‌را که نمی‌دانی که چه چیز است وچه حال دارد نخوری وطعامی‌که درپخته شدن سوخته شده باشدنخوری وطعامی که بسیارگرم باشد نخوری وطعامی که بسیار چرب‌باشد نخوری ومی باید که طعام تو نان‌گندم وگوشت حیوان یك ساله‌باشد وگوشت را شسته باید پخت وخورد وشراب تو باید که آب انگور تنك صاف‌کرده باشد ونزدیکی تو به زن جوان باشد وخدمتکاران تو پسران خردسال ویاران و رفیقان‌تومردمی‌باشند که‌باتویاری ومددکاری کنند وازجملهٔ اهل علم وفضل باشند .

بختیشوع طبیب که طبیب‌هارون‌الرشیدوپسرش‌مأمون‌بود وقتی که می‌خواست بیماران را حقنه[2] فرماید وقتی می‌فرمود که قمر متصل به ذنب می‌بود که فی‌الحال و

۱ــ متن : درغلتست .

۲ــ متن : خفنه .

در ساعت قولنج بیمار از آن حقنه گشاده می‌شد و وقتی که می‌خواست که بیمار را دارو خوراند صبر می کرد تا قمر به مناظرهٔ زهره می‌رسید ، آن وقت بیمار را دارو می‌خورانید که بیمار همان روز خوش می‌شد .

و فضل بن یحیی برمکی گفت که کسی که جماعت دارد صاحب لشکر است اگر احیاناً درجنگک خانگی یامثل آن خراشیدن رویی یاسرشکستنی اورا پیش آید که نقصان وتاوان آن را از دشمنان اخذ می نماید و کسی که صاحب مفارقت مردم است یعنی جماعت ندارد اگر احیاناً کشته شود یاحرمت وعزت آورد یانعوذبالله عرض و ناموس‌او به زیان شود حق او ضایع وتباه می‌شود ، وگفت که جمع شدن دو ضعیف باهم مستلزم زور و قوتیست که از آن دو ضعیف دفع کند بدیها وجدا شدن دو قوی [۸۶ آ] ازیکدیگر مستلزم سستی و زبونی است که درایشان قوت می کرد وکسی که جماعت دارد اما خود غافل است ومثلا درخواب است که هراینه آن غافل بودن او را مضرت نمی‌رساند زیراکه نگهبانان او بسیارند وکسی که تنها و بی‌جماعتست اما هشیار است هراینه آن هشیاری وبیداری اورا نفع نمی‌رساند بواسطهٔ بسیاری طالبان او و جمع نشدند ضعیفان قومی الا که قوی شدند وجدا نشدند قویهای قومی ازهم الا که ضعیف شدند .

وخدای عزوجل گفت که «دست زنید به ریسمان خدای تمام شما وازهم جدا نشوید»[۱].

گفته شد مر بعضی از علما را که مردم به تو بسیار اظهار دشمنی و[۲] کینه و بغض می کنند ، و عامیان هم بسیار طعن در تو می کنند ، در جواب گفت که ما[۳] همچون خاریم درچشمهای مردم وهمچون ریش وجراحتیم درجگرهای مردم وهیچ گناهی نیست ما را به غیرازین که اثر نعمت خدای را برما بینند و ایشان را راهی[۴]

۱ـ ع : «واعتصموا بحبل الله جمیعاً ولاتفرقوا» سورهٔ آل عمران آیهٔ ۹۸ .

۲ـ متن : بر .

۳ـ متن : تا . ۴ـ متن : رائی .

برتحصیل آن نعمت نیست ، پس این مردم حسودی چندانندکه شفایی از درد حسد ندارند وخلاصی ازآن درخاطر نمی‌آرند .

نفع نمی‌توان برد از آبی‌که درمیان زمین[۱] ایستاده باشد مادامی که آن را جاری نگردانند وروان نسازند ونه ازطلایی‌که درمعدن وکان است مادامی‌که ازآن بیرون نیارند ونه ازعلم مادامی‌که پنهان است وبه مردم نرسانند[۲] آن را .

هرکس‌که رفتن راه جاده‌یی را که مردم ازآن رفته وآمده‌اند لازم نگیرد در وقت راه رفتن البته راه را غلط می‌کند و هرکس‌که فرع را اخذ می‌کند پیش‌از محکم‌کردن اصل ، می‌افتد .

عقلهای آدمیان محتاج است به ماده‌یی ازخارج یعنی الهام‌نبوی وتأییدالهی، و طبایع محتاج‌اند به قهر و غلبه‌یی‌که از روی تدبیر برطباع باید کرد و آرزوهای نفس محتاج‌اند به باز گردانیدنی از روی حکمت .

نادانیی‌که درکتاب وخط نوشته شود ثابت‌تر ومحکم‌تر است ازجهلی‌که از زبان ناشی‌گردد[۳] زیرا که اثر قلم را بقا وثباتش بیشتر است از اثر زبان ، پس اگر کتاب را انیس وهمنشین خودکردی پس حذرکن با آن همنشین از آفت خلوت‌که آن دلگیر شدن ازغلط وسقم‌کتاب است یعنی‌کتاب بایدکه صحیح باشد .

نفس زدنهای مرد گام نهادن‌ها وقدم نهادن‌های اوست به جانب اجل او[۴] ، و امید دراز فریبندهٔ مرداست ازعمل او ، و وعده دادن، مرض بخشیدن مال است .

ترکهٔ میت عزا پرس[۵] یعنی دل شادکن وارثان اوست .

هرگاه‌که رای بسیار وفکر واندیشهٔ درست هجوم آردوازدحام‌کند هرآنچه

۱ــ متن : مین .

۲ــ متن : نرساند .

۳ــ متن : کرد .

۴ــ متن : اورا .

۵ــ متن : غزا پرس . ع : ترکة المیت عز لورثته» ص ۱۵۰ .

از آن رای وفکر حق وصواب خواهد بود مخفی و نهان خواهد ماند.

[۸۶ ب] بگذارید تدبیر را که غایب شود.

معاویه به احنف گفت که وصف کن از برای من مردان را، ـ گفت: سری چنداند که بلند کرده است ایشان را حظ ونصیب وشانه‌یی چنداند که بزرگ کرده است ایشان راتدبیروسربنی چنداند که مشهور کرده است آنها را مال و دمی ودنبالی چنداند که دریافته است ایشان را ادب و بعداز آن مردم که بعداز اینهااند که‌شمردم مانندبهایم‌اند اگرگرسنه شوند بچرند یعنی چیزی بخورند تامحنت‌نکشندودر رنج نیفتندازگرسنگی واگر سیر شوند خواب کنند.

و به صعصعة بن صوحان گفت که وصف کن ازبرای من مردم را، ـ گفت: یاسواری است دشمن را دفع می کند ازبیضهٔ اسلام یامزارعیست که سعی می کند در عمارت و آبادانی، یا عالمی است یعنی دانایی است که مشغول باشد به دیانت، و غیراینها که گفته شد جمیع بیکاری‌اند که آب را تیره می‌سازند و نرخ غله را گران می کنند.

وامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود که مردم سه طایفه‌اندبلکه فی‌الحقیقه دو طایفه‌اند: یکی ربانی، دوم متعلم یعنی شاگرد عالم ربانی که بر راه رستگاری‌باشد وباقی مردم خرمگسی[1] چنندند بیکار، اشاره به بی‌عقلی وبیکاری ایشان است.

ومطرف بن عبدالله گفت به آدمی که سخن می گفت به چیزی که‌لایق وسزاوار نبود؛ گفت: ای فلان! اینکه تو می‌گویی املایی‌است که می کنی بر هردو نویسندهٔ خود وکتابتی را به نزد خدای خود می‌فرستی.

گفته شد به بعضی از مردم که کیست از همه دور سفرتر؟ ـ گفت: هرکه را سفرش در طلب برادر صالحی باشد.

وگفته شد: بشناس برادر خود را برادر توکه پیش‌از تو بود.

و گفته شده است که اگر عقل تصویر کرده می‌شد < آفتاب پیش او تاریك

۱ـ متن: حرنکسی.

می‌بود واگر نادانی تصویر کرده می‌شد >[1] ظلمت وتاریکی پیش او روشن می‌بود.

یحیی‌بن‌خالد برمکی‌را یك صفحهٔ نوشته بود که به معلم فرزندان خود می‌داد و اورا می‌فرمود که تعلیم فرزندان او کند هرچه درآن صفحه نوشته است ، ومن از آن صفحه این چندکلمه را انتخاب کرده برچیدم وازآن میان برگزیدم :

شکرگفتن کلید همه بخششهاست .

مذمت نمودن قفل همه مطلوبهاست .

صبر جامهٔ تسلی است .

بی‌صبری خانهٔ غم است .

به احسان‌کردن ، آزاد بنده می‌شود .

هرکه عزیزست[2] برو معصیت[3] سهل می‌شود برو طاعت[4].

هرکه یاری جوید به دنیا اورا سپارد به بلاها وحادثه‌ها .

زبونی بسیار ترك استعداد توشهٔ آخرت است .

دل بیمار را بشتاب درمی‌آید < باطل‌ها > .

حسن بصری می‌گفت : خدای بیامرزاد جماعتی چند را که دنیا پیش ایشان به عاریت سپرده بود وآن امانت را ادا کردند[۸۷آ] به‌کسی که‌ایشان را امین‌دانسته به ایشان سپرده بود وخودها سبك گرفته .

وگفت که بتحقیق که ما ندیدیم[5] کسی را که‌آخرت را به او دادند به‌عمل‌دنیا وگفت < : دیدیم کسی را که دنیا را به او دادند به عمل آخرت >[6] .

۱ــ از روی متن عربی افزوده شد ص ۱۵۱ .

۲ــ متن : اعریزست .

۳ــ متن : مصیبت .

۴ــ ع : « من عزت لدیه المعصیة هانت علیه الطاعة » ص ۱۵۱ .

۵ــ متن : تاویدیم .

۶ــ ع : « قدرأینا من اعطی الدنیا بعمل الآخرة ومارأینا من اعطی‌الآخرة‌بعمل‌الدنیا.» ص ۱۵۱ .

پرسید ابراهیم بن ادهم راهبی را یعنی زاهد گوشه نشینی را ازملت نصاری که ازکجا می‌خوری ؟ ـ راهب گفت : جواب این پیش من نیست برو ازخدای تعالی پرس که او ازکجا طعام به من می‌دهد.

و دیگری گفت: درویش پسر آدم ! اگراز آتش می‌ترسید همچنانکه ازدرویشی می‌ترسید از هردو رستگار شده بود واگر به بهشت این قدر میل و رغبت < داشت همچنانکه میل ورغبت د > ارد به توانگری به هردو می‌رسید، واگرازخدامی‌ترسید درباطن همچنانکه ازخلق خود می‌ترسد درظاهر < هر > اینه در دنیا و آخرت هردو صاحب سعادت می‌بود .

و شقیق < بلخی > گفت[1] : فقرا سه چیز اختیارکردند و توانگران سه چیز اختیارکردند: اما فقرا یقین‌را وفراغت دل‌را وسبکی‌حساب‌را، وتوانگران تعب[2] نفس ومشغولی دل وسختی حساب را اختیار نمودند .

یحیی‌بن معاذ < رازی > گفت : اگر عالم زاهد نباشد[3] عقوبت اهل زمان خود است .

بدترین امرا کسی است که ازملایان وفضلا دورتر است وبدترین قراء یعنی علما نزدیکترین ایشان است به امرا .

وبه ابن مبارك گفتند که اگر الله سبحانه وتعالی به تو وحی کند که تو امشب وقت خفتن خواهی‌مردن، امروز چه کار می کردی؟ ـ گفت: برمی‌خاستم ودرآن‌روز طلب علم می کردم .

وقتاده گفت : عجب دارم ازتاجر که چگونه به سلامت می‌ماند[4] وحال آنکه او در روز < سوگند می‌خورد > وشب حساب می کند[5] ؟

۱ـ متن : شفیق کست .

۲ـ متن : تو نکران لقب .

۳ـ متن : باشد .

۴ـ متن : ناند .

۵ـ ع : «وهو بالنهار یحلف وبالليل یحسب» ص ۱۵۲ .

و پیغمبرصلی‌الله علیه وسلم گفت که به من وحی کرده نشده‌است که مال جمع کن و از جملهٔ سوداگران باش لیکن به من وحی کرده شده است که تسبیح‌گوی به حمد پروردگار خود وازسجده کنندگان باش یعنی‌ازنمازگزاران[1].

و بعضی‌دیگر گفته‌اند که‌نگاه[2] مکن که کی گفت‌ولیکن ببین که‌چه گفت، مصراع: تو سخن را نگر که حالش چیست؟ ، به گزارنده سخن منگر .

و بشربن حارث گفت که حکمت همچون عروس است که خانه را خالی می‌خواهد .

وگفت : چون به تو اخلاص می‌ورزد کسی که باخود غل وغش می کند ؟

ویحیی بن معاذ گفت که عجب کردم از آن کس که اورا مالی باقی‌هست‌ورب‌العزة ازو قرض می‌طلبد یعنی عجب است ازین که همهٔ مال خود را فدا نمی‌کند !

وگفت : هرکه استعداد ازبرای مردن خود نکرده است یعنی‌طاعتی وعبادتی وکار نیکی برای خدا وآخرت خود نکرده است پس هراینه‌مردن او به طریق موت فجاءة است یعنی مردنی به ناگاه[3] واگرچه یك‌سال بیمار وصاحب فراش باشد، پس می‌باید کار توکار کسی باشدکه گرفته می‌شود در هرساعت ، یعنی‌کار به جد وجهد تمام می‌بایدکرد .

وگفت : ترك دنیا سخت است و ترك بهشت ازآن سخت [۸۷ ب] تر و مهر بهشت ترك دنیاست .

و دیگری گفت : طلب خیر وخوبی سخت است وترك شر ازآن سخت‌تر است زیرا که هرنیکی وثوابی وخوبیی که درعالم هست برتو لازم نیست که همه را توکنی واما شر وبدی همه اقسامش[4] را برتولازم‌است که <ترك> کنی .

۱ـ متن : نمازگذاران .

۲ـ متن : گاه .

۳ـ متن : بیگنا کاه . ع : «وان کان صاحب فراش سنة» ص ۱۵۳ .

۴ـ متن : راقساش .

عباس بن مرداس [1] را گفتند که تو چرا ترك شراب خوردن کردی ؟ــ گفت : مکروه می‌دارم این را که صباح که شود سید قوم وبهتر و مهتر ایشان باشم وشام که شود سفیه[2] ونادان وبی‌عقل ایشان باشم .

وتیمی [3] گفت : طلب حاجتهای خود ازسه کس مکنید و حاجت نزد سه کس مبرید : یکی به غلامی که بگوید که امر وحکم ازغیرمن‌است یعنی در دست صاحب ومالك من‌است، دوم به مردی که‌تازه عهداست به توانگری‌که اورا نو کیسه[4]گویند، سیوم به صرافی که همت او مصروف است براینکه چیزی بدزدد یا در هرصد دینار یاصد مثقال یك حبه زیاده بسنجد یابگیرد .

خلیل‌بن احمد گفت که عزلت باقی می‌دارد بزرگـی آدمی را ونگاه می‌دارد عرض وناموس را وپنهان می‌دارد فاقه واحتیاج را و برطرف می کند عوض حقوقی را که برآدمی لازم است گزاردن[5] آن حقوق .

وحسن گفت : ای پسرآدم ! تو نیستی بغیراز روزهای[6]جمع شده باهم، پس هرگاه‌که یك روز رفت پاره‌یی ازتو هم رفت وگذشت .

وگفت : خدای بیامرزاد مردی راکه‌گذشت ومغرورنکرد اورا بسیاری مردم، زیرا که این چنین مردی تنها می‌میرد وتنها حساب کرده می‌شود .

وگذشت حضرت عیسی به قومی که گریه می کردند،گفت : چیست ایشان را که گریه می کنند ؟ گفتند که اینان قومی‌اند که بواسطهٔ گناهان خـود گریه می کنند ، حضرت عیسی گفت : پس می‌بایدکه ترك گناهان‌کنند تا آمرزیده شوند .

۱ــ متن : مراداس .

۲ــ متن : سیفه .

۳ــ متن : یتمی .

۴ــ متن : نوکیه .

۵ــ متن : گذاردن .

۶ــ متن : روهای .

گذشت بعضی ازعابدان به گوشه نشین نصرانیی ، پس آواز داد ونداکرد به او وگفت که ای راهب ! بسیار تعجیل کردی از وحشت تنهایی ، راهب گفت که ای جوان ! اگرمی‌چشیدی‌شیرینی تنهایی‌را هراینه راحت می‌جستی به‌تنهایی‌ازنفس‌خود.

شافعی ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: هر که را همتش[1] چیزی باشد که به شکم آورد، قیمت او چیزیست که ازشکم بیرون آید .

فضیل گفت : در این زمانه سه چیز میطلبید[2] که نمی‌یابید : یکـی عالمی که عمل به علم خود کند مطلبید[2] زیرا که این هنگام شمااورا اعتبار نخواهیدکرد وپیش او چیزی[3] بخواهید خواندن وشما خود بی‌علم و بی‌دانش‌می‌مانید، دوم طعام‌بی‌شبهه مطلبید زیرا که بی‌طعام می‌مانید ، سیوم آنکه یار و دوست بی‌عیب مطلبید زیرا که بی‌یار و دوست می‌مانید .

در وحی قد <یم : ای‌پسر آدم ! بدرستیکه ترا آفر>[4] یدم تاسود کنی برمن وسود بری ازمن نه آنکه ترا آفریدم برای آنکه من سود کنم برتو وسود برم ازتو، پس مرا به بدل و عوض هرچیز فرا گیر زیرا که من یاری [۸۸ آ] دهندهٔ تـوام از هرچیز و بر هرچیز .

حاتم اصم گفت : من گواهی نمی‌دهم به راستی مگرازبرای کسی که ازمردم گوشه گرفته وکناره جسته است ، پس‌گواهی مدهید شما الا ازبرای ایشان .

گفت : نیست‌کسی که محجوب شده است بواسطهٔ آشنایی به خلق از خدای تعالی مانندکسی که محجوب شده است بواسطهٔ خدمت خدایتعالی ازخلق .

و گفت که امید داشتن به خدای قوی‌تراست ازترسیدن ازو زیراکه تو ازو ، بواسطهٔ گناه خود می‌ترسی وبواسطهٔ کرم و جود او به او امیدواری .

۱ــ متن : هتمش .

۲ــ متن : میطلبید .

۳ــ متن : پیش ازپزی .

۴ــ ع : « فی الوحی القدیم : یا ابن آدم ! انی خلقتك لتربح علی » ص ۱۵۴ .

وحکیمی گفت : دلیل براینکه آنچه در دست تست نه ازتست این است که می‌دانی که پیش‌از تو از دیگری غیر تو بوده است .

وگفت که‌اعتماد مکن به شکر گفتن کسی که تو به‌او چیزی‌می‌دهی تا بازنداری ازو آنچه می‌دادی .

وگفت : همت فلان شکر گفتن اوست خدای خود را وشرم می کند ازطلب کردن زیاده ازو .

هر که علم او زیاده شود سزاوار است اورا که‌حذرکنداز‌محکم[1] کردن‌حجت برخود ، پس بایدکه هم نفسی کند باصالحان وهم زبانی نماید با ایشان تاملحق شود به‌ایشان درحالات‌ایشان ومی‌باید که دوست‌داشته‌باشدصالحان را تاشریك‌باشدباایشان در دوستی واگرچه درمثل عملی وکاری که ایشان می کنند مقصر باشد وآن را نکنند.

جاهل ونادان مذمت دنیا می کند وجوانمردی نمی کند به اینکه اندك چیزی از دنیا ازخود بیرون‌کند وبدهد وتعریف جود وکرم می کند وخود بخیل است ، و آرزوی توبه می کند به طول امل و درازی امید، وبتعجیل توبه نمی کنداز‌ترس آمدن اجل وامید می‌دارد به ثواب عملی که نکرده است ومی‌گریزد ازمردم تاپنهان شود و اورا بطلبند وطلبیده می‌شود واز برای‌اینکه شهرت‌کند ومشهور شود، خود را مذمت می کند تامردم تعریف‌او کنند، ونهی‌می کنداز‌تعریف[2] کردن خود اما میل‌داردکه‌مردم آن نهی را قبول نکنند وهمچنان مدح وثنای او کنند .

ثنا گفت مردی برعالمی ، آن عالم گفت که شکر مـر خدای را که مـرا از تو پوشیده وپنهان داشته است .

و حسن گفت : مردم سخن گفتن راآسان‌تر وسهلتر ازکار‌کردن یافته‌اند ، و ازاین جهت تعریف‌کننده‌ها بسیارند و تعریف‌کرده <شده> ها کم‌اند ، و خدای تعالی ابا دارد ازین‌که قول را قبول‌کند مگر[3] به عمل .

۱ــ متن : حکم .

۲ــ متن : تعزیت . ع : « ینهی عن مدحه » ص ۱۵۵ .

۳ــ متن : بکر .

این وصیتی است ازقس بن ساعده مر پسر خود را

بدان ای پسرك من ! بدرستی که روده را تره[1] بس‌است، و آب آمیخته باشیر یاچیز دیگر آن را سیراب می کند .

و هر که ترا سرزنش به چیزی می کند در او مثل آن چیز[2] هست .

و هر که به تو ظلم می کند کسی خواهد یافت که به او ظلم کند .

و هر گاه تو باخود وبا کسی که از تو پایین‌تر[3] است عدالت کردی ، کسی که بالای تست برتو عدالت می کند .

[۸۸ ب] و هر گاه که می‌خواهی که از چیزی نهی کنی اول خود را از آن نهی کن .

وجمع مکن چیزی‌را که نمی‌خوری ، <ومخور آنچه> را که احتیاج به‌آن نداری تا ازتو منقطع نشود .

واگر خواهی که وجیزه کنی می باید[4] که گنج تو به غیراز عمل صالح‌چیزی دیگر نباشد .

وبسیار عیال ومشترك توانگری باش یعنی بایدکه مردم بسیاری را عیال خود دانی و زر ومال ترا مستحقان ومحتاجان در آن شریك باشند .

۱ــ متن : نزه .

۲ــ متن : نیز .

۳ــ متن : پایان .

۴ــ متن : می آید .

وقوم <و> خویش‌خود را ببند یعنی‌سد رمق‌قوم خود به عطا و بخشش کن یا آن قدر با ایشان نیکی کن که از تو جدا نشوند .

و کسی که مشغول مهمی[1] است با او مشورت مکن واگرچه صاحب تدبیر و عاقل باشد ، واز کسی که ترسان وهراسان باشد تدبیر مپرس ومطلب واگرچه فهیم و دانا باشد .

وطوقی درگردن خود منه که نتوانی آن را کندن مگر به مشقت .

واگر باکسی جنگ کنی عدالت کن ، واگر باکسی سخن گویی میانه گوی .

وخون خود را به کسی به عاریت مده وپیش کسی به ودیعت مسپار[2] واگرچه نزدیك باشد خویشی وقرابت او ، زیرا که اگر چنین کردی همیشه وکیل خواهد بود و آن کس را که پیش او به ودیعت سپرده‌ای اختیار با اوست در وفا کردن و غدر نمودن وتو تازنده خواهی بود بندهٔ او خواهی بود ، پس اگر جرمی وجنایتی برتو کرد تو اولی خواهی بود به آن ، واگر وفا کرد ممدوح دیگری غیر تو خواهد بود .

و دیگری گفت : دنیا خانهٔ تجارت است پس وای برآن کس که از دنیا زیان ونقصان را توشه برد .

دعایی است این : بار خدایا همچنانکه نگاه داشتی روی مرا ازسجود کردن غیر تو پس نگاه دار زبان مرا ازسؤال کردن ازغیر تو .

شیر را ازو می‌ترسند واگرچه بسته باشد وسگ خوار است و اگرچه مطوق به طوق ومجلل به جل یاجلاجل باشد.

بهترین مدح‌ها و ثناها که مردم را گویند آن ثناست[3] که برزبانهای فضلای نیکوکار گذرد .

۱ــ متن : فهمی .

۲ــ متن : مسار .

۳ــ متن : شناست .

باز گردانیده نمی‌شود[۱] ترس[۲] و بیم دشمن و تندی پادشاه به مثل اظهار نامرادی ومذلت وشکستگی چیزی .

صلح و صلاحی کـه دشمن کند از آن مقوله صلحی نیست کـه محل اعتمـاد باشد وخاطر از آن جمع بود .

دشمن را هرگاه که به او صلح کردی ازو خـود را نگاه دار و به پـرهیز ازو چنانکه خود را ازماری که در آستین تو باشد نگاه می‌داری و ازو در ترس و بیمی .

و دیگری گفت : یاری نکرده برمروتها بغیر از زنان نیکوکار .

و گفته‌اند که نیست صاحب ضعف و بی‌قدرتی[۳] را همچون زمین عشر که ده‌یك باشد زیرا که ده یك مال را سلاطین سابق از رعایا می‌گرفته‌اند که عشر عبارت از آن است [۸۹ آ] وهیچ تاجر را مالی مثل زبان بستهٔ خاموش نمی‌باشدو بعضی زبان بستهٔ خاموش را به زر طلا تفسیر کرده‌اند[۴].

و دیگری گفت : خواب اول شب را آخـرش غنیمت ایـن کس است یعنی برای بیدار شدن در آخر شب خواب کردن در اول شب خوب است[۵].

وگفت : خوشا کسی که اگر از کردن خیر ضعیف باشد < از کـردن شر نیز ضعیف باشد >[۶] .

سه چیز است که به‌سه چیز یافت نمی‌شود <اول دانش با تنبلی یافته نمی‌شود، >[۷]

۱ـ متن : می‌شود . ع : « لایرد » ص ۱۵۶ .

۲ـ متن : ترین .

۳ـ ع : « لیس لذی ضفف مثل ارض عشر» ص ۱۵۶ ضفف : شدة العیش . العیال.. (حاشیه) .

۴ـ ع : « لیس لذی ضفف مثل ارض عشر ، ولیس لتاجر مثل صامت » ص ۱۵۶ .

۵ـ متن : خواب .

۶ـ ع : « ... کان ضعیفاً عن الشر» ص ۱۵۶ .

۷ـ ع : « العلم بالکسل » ص ۱۵۶ .

دوم قدر و رفعت ومکان ومنزلت پیش زنان که آن نزد زنان به حسب یافته نمی‌شود (وحسب با آنکه معلوم است مراد از آن هنر وفضیلت وحالتی است که مردم به‌سعی وکد بهم می‌رسانند یاهنری است دادهٔ الله تعالی ونسب اصالتی است که آدمی را از رهگذر نجابت[1] پدران می‌باشد مثل پادشاه‌زاده‌ها[2] وسید زاده‌ها وامرا و وزرا زاده‌ها[3] وامثال اینها ، شیخ سعدی گوید :

بزرگ زادهٔ نادان به شهروا مـاند که در دیارغریبش به‌هیچ‌نستانند.)

سیوم مزد وثواب پیش خدای تعالی که آن به ریا حاصل نمی‌شود .

زندگانی در امنیت بافقر و درویشی[4] گواراتر است از زندگانی در توانگری باترس وبیم وخواجه حافظ گوید :

خوش خفت بوریا وگدایی وخواب امن[5].

اما این سخن پیش طـالبان دنیـا مسموع نیست زیرا که ایشان طـالب تـوانگری و مالداری‌اند[6] به هرنحو که باشد خواه[7] با امنیت وخواه باخوف وترس .

و حضرت مسیح علیه‌السلام گفت که می باید که حذر کند کسی که مـی بیند که خدای تعالی رزق اورا دیر می‌دهد که مبادا برو غضب کند و دنیا را برو بگشاید .

وگفت : زشت‌ترین پاداشها و عوضها که مردم بامردم کنند جزای بدی دادن است وشیخ سعدی گوید :

بدی را بدی سهل باشد جزا .

۱ــ متن : نجائب .

۲ــ متن : آزادها .

۳ــ متن : اوها .

۴ــ متن : درویش .

۵ــ این مصراع در دیوان حافظ چاپ قزوینی دیده نشد.

۶ــ متن : نالداری.

۷ــ متن : وخوا .

و عکرمه گفت که نشسته بودیم پیش ابن[1] عباس ـ رضوان الله علیهما ـ که پرنده‌یی فریادی کرد ، مردی از آن قوم که نشسته بود گفت که خیر است خیر است[2] یاخیر باشد خیر[3] باشد ! ـ ابن‌عباس گفت که نه خیری‌هست و نه شری ، مرغی آوازی کرد و رفت .

وگفت که نزدیك ترین وقتی از اوقات بنده با خدای عزوجل آن وقتست که بنده‌یی ازخدای چیزی می‌طلبد[4] وسؤال می کند ونزدیکترین وقت او بامردم آنست که از ایشان چیزی نطلبد وسؤال نکند .

شعبی گفت : عمربن الخطاب ـ رضوان‌الله علیه ـ شرط می کردبرعاملان خود که سوار چهارپا نشوید و رخت باریك لطیف را نپوشید وآرد نبیزید .

۱ـ متن : این .

۲ـ متن : جز است .

۳ـ متن : خر :

۴ـ متن : می‌طلبند .

این فصلی است درطب اهل هند

می‌بایدکه مـرد بازن[1] نزدیکی نکند وقتی که کمرش بسته باشد یا یك عضو از اعضاش را به چیزی بسته باشد ، و نه وقتی که فکر او مشغول به چیزی ازچیزهـا باشد و نه مست باشد و نه غضبناك .

و می‌گویند که خوار مدار وسهل مدان ومینگار چیزی را که از آن مثل‌تویی بهم می‌رسد[2] .

گاه هست که [۸۹ب] خدای تعالی به پادشاه جابر که صاحب هواهای مختلف وآرزوهای متفاوت است‌توفیق رفیق ویانصیب می کند یا[3] اینکه ارکان دولت‌دانای عاقل می‌دهد تا[4] مدت پادشاهی او تمام شود وبسر آید .

ربیع گفت که شنیدم شافعی را که می‌گفت‌که هرکه را به غضب آوردنـد و غضب نکرد او حمار[5] است و هر که غضب کرد وبعداز آن‌استرضای‌خاطراو‌نمودند ودرپی رضای خاطر او شدند و او راضی نشد او جبار است .

ذوالنون گفت‌که خدایا چون دوست دارم نفس را وحال آنکه گناه توکرده است وچون دوستش ندارم وحال آنکه ترا شناخته است ؟ـ می‌بینی که چه[6] خواسته

۱ـ متن : بازان .

۲ـ ع : « لاتحقر شیئاً یکون منك مثله » ص ۱۵۷ . حاشیه « منه مثلك » .

۳ـ متن : با .

۴ـ متن : ما .

۵ـ متن : جمار .

۶ـ متن : چو .

است به این سخن خود و کدام یك از دو نفس را ، وخطاب کرده است به کدام یك از آن دو نفس ؟

و دیگری گفته است که نقصان یکروز ویك شب آن کس راست که به طعامی طلبیده شد ونرفت و زیان سالی آن کس راست[۱] که بکاشت و ندروید و زیان تمام عمر آن کس راست که نخواند ونوشت و زیان ابداآلابدین کسی راست که ازبرای آخرت خود کار نکرد .

گفته شده است که عفو نکرده است ازگناه ونگذشته و نبخشیده گناه را آن کس که گناه را به تو می‌شنواند وبه گوش تو می‌رساند .

سه چیز است که ازنشانه‌های خود را بزرگ دانستن است : یکی دایم‌بازنان معاشرت کردن یعنی اختلاط نمودن و صحبت داشتن ، دوم مردم را پیش پادشاهان بردن وآوردن، خود را درمیان شدن[۲] سیوم قصه‌ها بربالای کرسی‌ها گزارانیدن[۳] چنانکه در ولایتها هنگامه‌های قصه خوانان می‌باشد .

عنزی[۴] گفت که گذشتم باجماعتی ازصوفیه به صومعه‌یی که درآن راهبی بود که نفس خود را بریده بود، باخود گفتیم که ازو بپرسیم که چرا نفس‌خود را بریده است ؟ پس نشستیم‌دربرابرصومعهٔ او وباصوفیه سخن می کردیم و ازوالتماس کردیم برما مشرف شود ومتوجه گردد[۵] پس چون با ما[۶] متوجه شد به او گفتیم که چراآلت خود را بریده‌ای ؟ ـ گفت : زیرا کـه توهم و تصور غلط من این بود که شهوت در آن آلت است وحال آنکه شهوت درنفس است ومن ازسی‌سال تا این زمان یك‌نگاه

۱ـ متن : کس است .

۲ـ ع : « والد الة علی السلطان » ص ۱۵۸ .

۳ـ متن : گذارانیدن .

۴ـ متن : غنری :

۵ـ متن : کرد .

۶ـ متن : ما با .

کرده‌ام و آن نگاه تا امروز برمن وبال است .

حسن بصری روزی به مطرف بن‌عبدالله‌شخیر[1] گفت که‌اصحاب خود را وعظ گوی و نصیحت کن و پند ده ! ـ گفت : می‌ترسم که چیزی به ایشان بگویم که خود آن را نمی‌کنم .

حسن گفت که کدام ازماهرچه می‌گوید می کند ؟ شیطان این سخن را دوست می‌دارد تا به‌آن سخن برشما ظفر یابد ونگذارد یك کس را که امر به معروف‌ونهی ازمنکر کند .

و حکیمی به اصحاب خود گفت که من راست می‌گویم و حق می‌گویم که تصدق [۹۰ آ] کردن به یك حرف ازحکمت نافع‌تر وفایده‌مندتر است‌ازصدقه دادن جمیع آن چیز را که در دنیا هست .

و گفت : هر که را به این محتاجی که راز[2] خود را ازو پنهان کنی پس راز خود را به او فاش مکن .

خوشحالی دنیا این‌است که قانع‌شوی به‌آنچه خدای‌تعالی به تورزق وروزی داده است ، وغم دنیا حرص زیادتی آن است .

و هر که را فکری هست ، در هرچیز اورا عبرتی هست .

پس گفت که زودباشد که‌رانده شوی به‌سوی آنچه‌تو ملاقات[3] آن خواهی کرد.

و گفت که جمع[4] نشده <ده> کس بغیر آنکه در آن ده کس یك مرد شجاع جنگ کنی هست ، و گاه هست که هزار کس جمع می‌شود و یك عاقل درمیان آنها نیست .

۱ـ متن : شنخیر .

۲ـ متن : ازز .

۳ـ متن : بلاقات .

۴ـ متن جمیع .

ابن[1] مبارك گفت که ادب را طلبیدم وقتی که ادب کنندگان ازما فوت[2] شدند ، پس برسید به بقیهٔ آنهایی که مانده‌اند پیش‌از آنکه فانی شوند .

درمثلهای عامه است ـ وحال آنکه[3] ایشان آن را برظاهر آن حمل می کنند و می بینند ـ که ابلیس نزد حضرت‌موسی علیه‌السلام آمده وحضرت موسی باخدای‌تعالی مناجات‌می کرد ، پس فرشته‌یی به‌ابلیس گفت‌که تو چه امید داری برتو، وحال‌آنکه او درین حالتست با خدای تعالی در مناجات است ؟ ـ ابلیس گفت‌که آن امید دارم ازو که ازپدرش داشتم در وقتی که دربهشت‌بود.

این‌دعایی‌است وترجمه شده : بارخدایا بسیارمده مرا ازدنیا تاطغیان‌نکنم واز سر بدر نروم وباتو برنیایم ، وکم هم مده مرا از دنیا تاترا فراموش نکنم .

بار خدایا بگردان از برای من درخیر وخوبی حظی ونصیبی و جد وجهدی ، ومعاش مرا تنگ وتیره وسخت مگردان .

بار خدایا من می‌دانم که من چیزی را نمی‌توانم که بستانم وبگیرم مگرآنچه تو به من داده‌ای ونه تمام وکامل گردانم الا آنچه را تو به من روزی کرده‌ای پس‌مرا روزی‌کن تقوی وترس ازتو وعالم بودن[4] به تو مادامی‌که مرا باقی می‌داری .

و روزی‌کن مرا لطف وکرامت یعنی‌گرامی داشتن وعزیز داشتن ازجانب‌تو وقتی‌که مرا بمیرانی و وفات دهی .

و روزی‌کن مرا شکر نعمت توکردن درآنچه ازعمر من باقی مانده است .

سزاوار است عاقل را که خوشحال شود به آن سخن‌که نگفته است از خطا مثل خوشحالی او به آنچه خاموش نشده است ازآن ازصواب .

حماد گفت‌که یونس[5] وحمید گفتند که‌اگردرمی‌یافتنداصحاب پیغمبر صلی‌الله‌ـ

۱ـ متن : این .

۲ـ متن : قوت .

۳ـ متن : بال‌آنکه .

۴ـ متن : اودن .

۵ـ متن : نویس .

وسلم حسن را هراینه محتاج می‌بودند به او وحال آنکه حسن متولد شد و او بنده ومملوك بود وغلام امیة دختر نضر[۱] بودکه عمهٔ انس بن مالك‌باشد و نام پدرش‌یسار[۲] بود وازجملهٔ غارتهایی بودکه ازمیسان آورده بودند .

گفته شد به بعضی از ایشان‌که چونی تو ؟ ـ گفت : شکر خدا می‌گویم پیش مردم ومذمت مردم می‌کنم [۹۰ ب] پیش خدای .

احمدبن‌ابی‌خالد به طاهر گفت که‌خود را شجاع مشمارتاخود را صاحب جود وکرم نبینی زیرا که هرگاه‌که برخود قادر نباشی بردشمن خود هم قادرنخواهی‌بود.

معاویه ، یزید پسر خود را دیدکه غـلامی را می‌زد ، گفت : ای پسرك من ! چون[۳] است‌که حلم وبردباری تو درنیافته است آن‌کسی را که میزنی وحلم تو ازتو باز نمی‌دارد این زدن را ؟

دوکس بودندکه همراه هم به مجلس یـونس < بـن > حبیب آمـد و شد می‌کردند ، بعداز چند وقت یکی ازآن دوکس غایب[۴] شد ، یونس ازآن دیگـری پرسیدکه رفیق تو چه شد ؟ ـ گفت : مرد ، گفت : سبب مردنش چه بود ؟ ـ گفت : مخلوق بودن او .

اکثم بن صیفی[۵] به پسران خود گفت‌که ای پسران من باهم نزدیك شوید در دوستی و دوستداری و برخویشی ونزدیکی نسبت اعتماد وتکیه نکنید .

و گفت‌که خاموشی به خـواب رفتن عقـل است و سخن گفتن بیـدار بودن عقل است .

وحسن گفت : شکرگفتن عالم برعلم او ، بذل کردن و بخشیدن علم است به

۱ـ متن : نصر .

۲ـ متن : بسیار.

۳ـ متن : پسرکه من جوان .

۴ـ متن : غایت .

۵ـ متن : صفی .

مستحق آن علم .

حسن گفت که ای پسر آدم ! پیری تو وعظ تو می گوید و بیماری تو ترا می ترساند پس بشنو از کسی که وعظ تو می گوید وحذر کن از کسی که ترا می ترساند.

مردی به احنف گفت ـ و می‌خواست که احنف را به غضب آورد ـ که هیچ عیبی در تو نیست بغیر از فربهی و کوتاهی، گفت: زیرا که این امری است که در آن بامن مشورت نکرده بودند (ویکبار دیگر آن سخن گذشت) .

به بعضی از کسانی که طلب عملها می کرد گفته شد که چه کارمی کنی؟ ـ گفت: خدمت امید می کنم تاقضا فرود آید .

نابینایی به خدمت حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه و آله رفت، حضرت به زنان[1] خود که حاضر بودند فرمودند که برخیزید ، گفتند[2] که او نابیناست، فرمود که شما هم نابینایید ؟

دختر عبدالله[3] بن مطیع به طلحه شوی خود گفت که من همت وحقیقت از قوم تو نمی‌بینم ، گفت : چرا ؟ ـ گفت : زیرا که همینکه تنگدست و مفلس شدی ترك تو می کنند ومی‌روند وهمینکه مالدارشدی می آیند ؛ گفت : این از کرم ایشان است : می آیند پیش ما در وقتی که ما بر ایشان قوت و زورداریم ومی‌روند از پیش ما وقتی که ما برایشان ضعف داریم وبی‌زوریم .

ابن اعرابی[4] گفت : مرا همسایه‌یی هست که برمن تکبر وبلندی‌وگرانی[5] نکرده است هرگز بیش از یکبار .

بعضی از صوفیه گفت که خوش نیست دنیا مگر به یاد تو و نه آخرت مگر به عفو

۱ـ متن : زبان .

۲ـ متن : گفته .

۳ـ متن : عندالله .

۴ـ متن : عرافی .

۵ـ متن : بکر وبلندی واکرانی .

تو ونه بهشت مگر به دیدن تو[۱].

خوانده شد پیش بایزید بسطامی آیتی که مضمونش این است که الله تعالی می‌فرماید که «بدرستی که خدای خرید از مؤمنان نفسهای ایشان و مالهای ایشان را به‌اینکه‌بهشت از ایشان باشد»[۲]، بایزید گفت که هر که نفس خود را فروخت [۹۱ آ] چگونه اورا نفس می‌باشد؟

یحیی‌بن معاذ گفت که هر که طعام‌سیر می‌خورد معاقب به سه عقوبت می‌شود: اول پرده بردلش انداخته می‌شود، دوم پینکی[۳] برچشمش، سیوم کاهلی و کسل بربدنش*.

و گفت که غضب خدای سخت‌تر است از آتش‌دوزخ وخشنودی خدای‌بزرگتر است ازبهشت.

و حکایت می کرده است بایزید بسطامی که چون قصد[۴] خانهٔ کعبه کرد، مرد سیاهی دربادیه دوچار اوکرد وبه او گفت که ای بایزید به‌کجا می‌روی؟ - گفت: به مکه، گفت: عجب کاری است تو خدای را به بسطام‌گذاشتی وآمده ازمکه‌اش می‌طلبی؟ - بایزید گفت که این را که ازو شنیدم مبهوت ومتحیر شدم وبعداز آنکه ملتفت شدم ندیدمش.

و هرگاه که شبلی درمجلس خود می‌نشست یعنی درمجلس وعظ گفتن، ابتدا این آیه را می‌خواند که خدای عزوجل فرموده است که «و الیه[۵] یرجع الامر کله،

۱- متن: بو.

۲- سورهٔ توبه آیهٔ ۱۱۲: «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بأن لهم الجنة.»

۳- متن: بنیکی، ترجمهٔ کلمهٔ نعاس ص ۱۶۰.

۴- متن: چون قاصدکه چون قصد.

۵- متن: والبته.

* جملهٔ زیر ترجمه نشده است: «قیل لبعض الحکماء: لم لا تأکل طیبات الطعام؟ - قال: لانی أحب أن أعیش عیشاً عقلیا، والناس یحبون ان یعیشوا عیشاً بهیمیاً».

فاعبده و توکل علیه »[1] یعنی و به سوی بار خدای باز می گردد تمام کارها و تمام امور، پس بندگی کن خدای را و بپرست اورا و توکل کن بر وی یعنی تمام امور خدا به‌او واگذار؛ و هرگاه که مجلس‌را قطع می کرد این آیه را می‌خواند که «وان الی‌ربك المنتهی»[2] یعنی ای نفس بدرستی که به سوی خدای تست منتهی‌یعنی‌انتهای[3] هر کس و آخر بازگشت هر کس.

وگفت : شنیدم معروف کرخی را که باخود مناجات می کرد ومی گفت که‌ای نفس چند گریه‌کنی ؟ مرا خلاص کن وخود را هم خلاص کن.

اهل مکه به فضیل شکایت از قحط کردند ، فضیل گفت که مدبری غیر خدای می‌خواهید[4] ؟

عبدالله بن مسعود گفت که هیچ نفس زنده نیست الا که مردن بهتراست اورا اززندگی زیرا که اگر نیکوکاراست خدای‌تعالی‌می‌گوید که «وما عندالله‌خیر للابرار»[5] یعنی آنچه پیش خدای تعالی است بهتر است مرنیکوکاران را ؛ و اگر بدکار است خدای تعالی سخنی راکه حاصلش‌اینست می گوید که «ونپندارند وگمان نبرند آنانی که کافراند که آنچه ما برایشان می‌خوانیم بهتر است مر ایشان را بلکه نمی‌خوانیم بر ایشان الا ازبرای اینکه گناه ایشان زیاده شود »[6].

مردی به محمدبن واسع گفت که مرا وصیتی کن!ـ گفت : وصیت این‌می کنم تراکه تو دردنیا و آخرت پادشاه باشی . ـ آن مرد گفت که چگونه پادشاه باشم ؟ ـ

۱ـ آیهٔ ۱۲۳ سورهٔ هود .

۲ـ سورهٔ نجم آیه ۴۳ .

۳ـ متن : اینهای .

۴ـ متن : بد بری .. می‌خوامید .

۵ـ سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۹۷ .

۶ـ سورهٔ آل عمران آیه ۱۷۲ : «ولایحسبن الذین کفروا انما نملی‌لهم خیر لانفسهم، انما نملی لهم لیزدادوا اثماً» .

<گفت:> زهد کن در دنیا یعنی ترك زیادتیهای دنیا کن .

حسن گفت که عالم را هیچ عیب نمی‌باشد زیرا که اگر عالم خاموش می‌باشد واگر کسی با او سخنی می‌گوید می‌فهمد واگر او سخنی به کسی می‌گوید می‌فهماند.

و عالمی به پسر خود گفت که ای پسرك من ! من برای نیکوکار می‌ترسم و برای بدکار امیدوارم ، پس چه گمان داری به امیدواری من برای نیکوکار هرگاه که امیدوارم برای بدکار [۹۱ ب] و چه گمان داری به ترس من برای بدکار هرگاه که می‌ترسم برنیکوکار ؟

به یوسف گفته شد ـ ویوسف بسیار روزه دار بود ـ که چراگرسنگی می‌کشی وحال آنکه تو برخزانه‌های زمین حاکمی؟ـ گفت : می‌ترسم که سیرخورم وگرسنگان را فراموش کنم .

اعرابیی به امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب گفت که مرا وصیت کن ! ـ گفت: بپرهیز ازهرچه تو آن را عیب می‌دانی .

مطرف بن عبدالله گفت : می‌باید که اگر سنجیده شود امید مؤمن وترسش با یکدیگر هیچکدام بردیگری زیاده نباشد .

هیچ خیر[۱] وخوبی نیست درظفری که باضرری یاغرری یعنی بافریب وبازی دادنی بهم می‌رسد .

هرکه از خود راضی است غیر آن شخص در آن شخص چیزی می‌بیند که آن شخص خود آنرا[۲] نمی‌بیند .

بعضی ازحکما گفته است که می‌باید که عاقل به سبب چیزی از دنیا که از دست وی برود واز وی برگردد غمگین نشود واگر دنیا به وی روی کند حظ[۳] خود را ازخوشحالی وسرور ازدست ندهد .

۱ـ متن : چیز .

۲ـ متن : رانرا .

۳ـ متن : خط .

و دیگری گفته است : چه می کنم به دنیایی که اگر من برای او باقی مانم او برای من باقی نمی‌ماند واگراو برای من باقی‌می‌ماند من از برای‌او باقی نمی‌مانم.

چهار چیز است که غم و اندوه را کم می کند : سخن علما و دیدار دوستان و آشامیدن شراب و گذشتن روزها .

احنف گفت که من عرض نکردم انصاف را بر کسی که اگر قبول کرده باشد آن را الا اینکه ازو ترسیده‌ام وهیبت او در دل من اثر کرده است واگر قبول نکرده باشدانصاف و ابا نموده باشد از آن الا که طمع کرده باشم در آن[1].

مسلم پسر ولید از فضل پسر سهل حاجتی خواست ، و فضل گفت که تأخیر می کنم در قبول کردن بر آوردن حاجت تو امروز به وعده کردن و خوشحال می کنم ترا فردا به وفا کردن تاتو شیرینی امید چشی ومن به جامهٔ وفا خود را زینت دهم .

و داود علیه‌السلام گفت : دعا مکنید واز خدای خود چیزی مطلبید درحالتی که گناه کرده باشید وگناهان درمیان پهلوهای‌شما باشند بلکه‌بارگناه را از دوش‌خود بیفکنید بعداز آن خدای را دعا کنید تادعای شما را مستجاب کند .

بعضی ازعلما گفت که همین خیانت ترا بسنده است که امین[2] خیانت کنندگان باشی[3].

۱ـ ع : « ما عرضت‌الانصاف علی احد فقبله الاهبته ، ولا أباه الاطمعت فیه » ص ۱۶۴.

۲ـ متن : آمین .

۳ـ متن باشید .

این سخن ازسخنان حسن بصری است

کسی مستحق وسزاوار حقیقت ایمان نمی‌شود تامردم را عیب‌نگوید به عیبی که در وی هست ، و امر نکند مردم را به اینکه عیبهای خود را اصلاح کنند تا اصلاح کند اول عیب خود را زیرا که اگر چنین کند یعنی اول در پی اصلاح عیبهای نفس خود باشد ، پس چنین‌می‌شود که یك عیب خود را اصلاح‌نکرده‌است الا اینکه عیبی دیگر که اصلاح آن [۹۲ آ] باید کرد در خود می‌یابد که هست پس هرگاه که چنین کرد پس‌مشغول شد به عیب خاصهٔ خود ازعیب غیرخود ، و می‌باید که تو ناظر عمل خود باشی به اینکه دایم وزن‌کنی و بسنجی‌عمل خیر خود را وعمل شر خود را تاببینی که‌کدام برتو غالبست ، پس خوار مدار وحقیر مشمار هیچ عمل خیر خود را و اگرچه‌کم و کوچك وخرد[۱] باشد زیرا که هرگاه که می‌بینی که عمل خیری‌کرده‌ای وجود آن عمل خیر ترا خوشحال می‌گرداند ؛ خدای بیامرزاد[۲] کسی را که‌کسب پاك کند و خرج میانه‌کند و زیادتی خرج خود را پیش‌از خود فرستد .

بدانید که این مردن ضرر کرده به دنیا و رسوا ساخته دنیا را وفضیحت‌کرده دنیا را ، و نه به خدا سوگند که هیچ صاحب مغزی در وی خوشحالی نیافته است ، پس برشما بادکه حذرکنید ازین راههای پراکندهٔ متفرق که جمع کنندهٔ این راهها گمراهی‌است‌ووعده‌گاه آنها آتش‌است، خدای‌بیامرزادمردی‌راکه نگاه که به‌چیزها کند فکر کند در هرچیز وفکر که کند عبرت گیرد از هرچیز ، وعبرت که گیرد ببیند وراه

۱ــ متن : خورد .

۲ــ متن : سامرزاد .

به حق برد وهمینکه راه برد صبر کند برمحنت و تلخی چند روزه تاگوی هدایت از میدان رباید .

درویشی و چند روزه صبری برفقر کآخر به بهشت عدن کـویت سازد

زیرا که قومی راه به حق بردند و دیدند و به هدایت رسیدند اما برمحنت وشدت‌صبر بنمودند و زبونی و بی‌طاقتی بردلهای ایشان غـالب شد و نیـافتند آنچه می‌طلبیدنـد وبازنگشتند بدانچه از آن جدا شده بودند، ای‌پسر آدم ! یادکن قول الله تعالی وگفتهٔ خدای عزوجل را که در قرآن‌کریـم و مصحف مجید است و حـاصل مضمون آن به فارسی این‌است که «هر آدمیی را لازم‌او گردانیده‌ایم پرندهٔ اورا درگردن‌او، یعنی[1] نامهٔ اعمال اورا که فرشته‌ها نوشته‌اندکه در ایام حیات او در دنیا از نیك و بد چه‌کار کرده است در روز قیامت آن نامه‌ها را پرانیده‌ایم و نامهٔ هرکس پریده پریده آمده است وبه او برسیده و برگردن اوبسته گردید ودر روز قیامت‌بیرون می آوریم ازگردن او آن نوشته را وآن نوشته‌کتابی است‌که ملاقات می‌کند و می‌بینند اورا بازکرده و پهن گسترده ، گفته می‌شود به اوکه این‌کتاب و نوشته نامهٔ اعـمال تست‌که در دار دنیا کرده بوده‌ای اکنون بخوان این‌کتاب خود را که امـروز همین‌کتاب از بـرای حساب اعمال توبسنده‌است ترا»[2].

حسن بصری گفت‌که به خدا سوگندکه عدالت‌کرده است آن‌کس‌که هم ترا محاسب اعمالت‌کرده است .

بگیرید صاف دنیا را وبگذارید ازدست درد وتیرهٔ آن را زیراکه صاف درد نمی‌شود و درد صاف‌نمی‌شود، بگذاریدچیزی راکه شما را به فتنه وبلا می[۹۲ب] اندازد وبگیرید چیزی را که شما را به فتنه وبلا نمی‌افکند .

جفا آشکارا و غالب شد بروفا ، وکم شدند علما ، و پست شد سنت و بلند

۱ــ متن : بعضی .

۲ــ سورة الاسراء آیة ۱۵ : «وکل انسان ألزمناه طائره فی عنقه ونخرج‌له یوم‌القیامة کتاباً یلقاه منشوراً . اقرأ کتابك‌کفی بنفسك الیوم علیك حسیباً» .

شد بدعت.

بتحقیق که پسر آدم بسی غافل است ازحظ خود.

ای پسر آدم! بتحقیق و راستی بدان ویقین خود کن که تو مستغنی از نصیب دنیای خود نیستی‌بلکه به آن محتاجی‌اما به نصیب آخرت خود محتاج‌تری‌ازنصیب دنیای خود.

مردی به بشر[۱] گفت که دایم تو غمناك ومتفکری[۲] چرا ؟ ـ گفت : زیرا که مرا طلبیده‌اند به جایی که حساب باید داد[۳].

بشر به دروازهٔ شام گذشت برجماعتی که صاحبان فواکه ومیوه‌ها بود < ند > به میوه‌ها خطاب کرده گفت که تو بریده شده از درخت ومنع کرده شده < ای > ، اف برتو !

وبشرمی گفت که ناخوش نمی‌داندمردن را مگر کسی که در خود دغدغهٔ گناهان و دوزخ دارد ومن مردن را ناخوش می‌دارم .

وابراهیم بن ادهم گفت که مگردان<میان> خود ومیان خدای خودولی نعمتی.

شعیب بن حرب گفت که شنیدم سفیان ثوری را[۴] که می گفت که جهد کردم و سعی نمودم که در سالی سه روز برنهجی باشم که ابن مبارك برآن نهج می باشد ، نتوانستم وقدرت برآن نداشتم ؛ وابن مبارك لازم گرفته بود برخود صحبت فضیل بن عیاض را ، و فضیل بن عیاض یك روز می گفت که اگرمن دعای مستجابی می‌داشتم صرف نمی کردم آن دعا را مگر ازبرای امام یعنی پادشاه وقت ، زیرا که اگرپادشاه خوب وصالح است تمام شهرها خوب و صالح[۵] و آبادان‌اند و بنده‌های خدا ایمن

۱ـ متن : مردی بشیر گفت .

۲ـ متن : متکفری .

۳ـ متن : دا .

۴ـ متن : ثورا که .

۵ـ متن : خوب مصالح . ع : « فانه اذا صلح الامام صلحت البلاد ..» ص ۱۶۶ .

می‌گذرانند ، پس ابن مبارك برخاست وسر فضیل را بوسید وگفت که نیك گفتی ای تعلیم کنندهٔ خیر وخوبی !

وابوحازم[۱] مدنی گفت که شما را وعظ می‌گویم ونصیحت می کنم وهیچکس را موضع وصول ومحل قبول آن نمی‌بینم پس به آن وعظ و نصیحت اراده ندارم و قصد نمی کنم مگر نفس خود را یعنی آن وعظ و نصیحت خود را می کنم[۲] نه دیگری را .

گفتند به پادشاهی- که ملك از دست او رفته بود وپادشاهی‌او زایل شده- آنکه چه چیز ملك وپادشاهی ترا برطرف کرد و زایل نمود ؟ - گفت: اعتماد من بردولت من وعجب‌وتکبرمن به شدت‌وسختگیری من واعتقاد من واعتماد به‌معرفت وشناسایی من و ترك کردن من خبر گرفتن مرا ازخبرهای مملکت من .

معمر گفت که نهی می کنم شما را ازطعامی که ذهن را خراب و تباه می کند و عقل را ناقص می‌گرداند وکم می کند ومتعرض[۳] بادنجان‌وپیاز وباقلا وعدس‌وگشنیز نمی‌شد ، یعنی اینها را که نام برده شد نمی‌خورد و می‌گفت که بادنجان درماهی آن قدر فساد می کند که اصلاح نمی کند فساد آن را بلادر درسالی .

و اسماعیل بن غزوان گفت که هرعلمی که [۹۳ آ] در زمین عقل نرسته است و هر بیانی که درنصاب علم نیست وهرخلقی که بر رگی پیچیده نیست، صاحب ثبات وبقا نیست .

و گفت : بسیار محتاج‌ترین مردم به مردم آن‌کس است که به اعتقاد خود مستغنی‌ترین مردم است ازمردم .

و دیگری گفت : اگر لباس محبت را می‌خواهی پس عالمی باش همچون جاهلی .

۱- متن : ابوخازم .

۲- متن : می کونم نه و .

۳- متن : معرض .

و گفت : حکیم آن نیست که علمش بسیار باشد بلکه حکیم آن کس است که فایده برده باشد از آنچه دانسته است .

وگفته‌اند که تمتع مده وارث خود را به کد خود یعنی بسیارسعی‌مکن درپیدا کردن مال دنیا چندان که ازتو بسیارماند تاوارث تو ازآن تمتع گیرد ومحظوظ شود وتو وبال آن بری و اگر احیاناً سعی بسیار کردی ومال بسیار فراهم آوردی پس آن را در راه خدای یا درحوایج خود خرج کن وبرای وارثان خود همه را نگذار[۱] .

و گفته‌اند که دشوارترین عیبها به حسب اصلاح یافتن خودپسندی و لجاجت است که ستیزه وری وبدخوهی باشد .

از جملهٔ سخنانی که وحی کرده شده بوده است به داود یکی اینست که ای داود ! بگیر از دنیا به قدر آنچه توانی آن را برداشت، وکسب کن ازگناهان به قدر آنچه عذاب آن را توانی‌طاقت داشت وببین که هرگاه که ترا خوانم جواب من‌گویی ازجاهی که ترا ایستاده کرده‌ام یعنی موافق حکم من ومتابع امر من باش و مخالفت من مکن ؛ ولهذا تتمهٔ این سخنان این را ساخته است که و مخالفت کسی مکن که از وی مستغنی نیستی .

وسفیان ثوری گفت که اگراراده درسلامت خود داری چند چیزمکن : آنکه ازجانب شخصی که مرده‌باشد وحج نکرده باشد تو حج مکن زیرا که مقرر است که مردم ازبرای‌خویشان میت خود حج می‌خرند، دوم آنکه در وصیتی که مردم دروقت مردن می‌گفتند داخل مشو و دخل مکن یعنی وصی مشو وگواه مشو مثلاً[۲].

هیچ پست شدن یعنی افتادگی وتواضع بی‌فایده نیست .

گفته شد به حجاج در وقتی که مشرف برموت شده بود که نمی‌بینیم تراکه زاری[۳] و زبونی کنی‌ازمردن؟ ـ گفت : زیرا که من‌یانیکوکارم‌یا بدکارم ، اگرنیکوکارم نه وقت جزع و زاری من است زیرا که حاجت به آن نیست ، واگربدکارم هم‌وقت

۱ــ متن : بگذار .

۲ــ ع : « ولا تداخل السلطان » ص ۱۶۷ اضافه دارد .

۳ــ متن : رازی .

جزع من نیست زیرا که فایده‌یی بر آن مترتب نیست.

و دیگری گفت که کسی که ارادهٔ این دارد که نیکوییی که با کسی کرده است به آخر رساند یا کسی را که تربیت کرده است آن را تمام کند، پس می باید که صبر کند و مصابرت نماید در تمام کردن آن تربیت مثلا و مصابرت نمودن به این <که ر> است کند کجی آن را و برپای [۹۳ ب] دارد شکستگی آن و افتادگی اورا تا نیکویی خود را نگاه داشته باشد و عقل و رای خود را نصرت داده و یاری کرده بود زیرا که اول بخشش نمودن و نیکویی کردن با مردم سبك است و آخرش گران و سنگین است و می‌تواند بود که اوایل نیکویی نمودن از روی هوای نفس و آرزوی دل باشد نه از روی عقل و فکر اما آخر آن را نگاه داشتن از روی عقل است نه از روی هوا و هوس واز این جهت است که گفته است که پروردن تربیت کردهٔ خود سخت تر است از ابتدا نمودن به تربیت او.

بعضی ازعلما گفته است که هر کس که رشد[1] او درعلم زیاده شود و زهد او در دنیا یعنی ترك کردن دنیای او زیاده نشود بعد و دوری او از الله تعالی زیاده گردد.

و گفت که حلم بر دو قسم است: یکی حلم تو از کسی که از تو بالاتر است یا با تو برابر است و دیگری حلم تو از کسی که از تو پائین‌تر[2] است، و بهترین این دو قسم حلم کردن تست از کسی که از تو پائین‌تر[2] است، و صدق که راست[3] گفتن است بر دو قسم است: یکی صدق در سخنی که نفع تو در آن است و دیگری صدق در سخنی که ضرر تو در آن است و بزرگترین آن دو قسم راست گفتن تست مر سخنی را که ضرر تو در آنست، و وفا دو است و بهترین قسمین وفا کردن تست با کسی که نه امیدی ازو داری و نه بیمی از وی بخاطر می آری.

و گفت که کوچك شمردن تو نعمت ترا، بزرگ می کند نعمت ترا نزد صاحبان

۱ــ متن: رسد.

۲ــ متن: پایان‌تر.

۳ــ متن: که است.

عقل و پنهان کردن تو نعمت را پهن کردن تست نعمت را نزد عقلا، پس پهن کن نعمت را به پنهان کردن آن و بزرگ گردان نعمت را به خرد شمردن آن .

جاحظ گفت که من گفتم به سهل بن هارون که حبّاب[1] گفت که سزاوارترین مردم به صحبت[2] پادشاه کسی است که برگرداند پادشاهان را ازعیوب ایشان و بردارد گرانی نصیحت‌های ایشان را درحظوظ[3] لذتهای ایشان ؛ پس گفت که اما من غیراین می گویم - گفتم: آن کیست ؟- گفت: سزاوارترین مردم به صحبت سلطان کسی است که یاری دهد ایشان را برهواهای ایشان ومشغول گرداند ایشان را ازیاد کردن عاقبت ایشان - گفت که پس یاد کردم گفتهٔ ایشان را که هرگاه که ترا برادری باشد دایم نگاه دار دوستی اورا به ترك نمودن خلاف برو مادامی که برتو منقصت نباشد و پستی نرسد .

بعضی گفتند که عاقل خادم احمق است همیشه ، گفتند که چرا ؟ - گفت : زیرا که خالی از آن نیست که احمق در رتبهٔ بزرگتر ازعاقل است یاخردتراست ازو، پس اگر بالاتر و بزرگتر از عاقل است پس اورا ازمدارا [4] کردن با احمق بزرگترخود چه چاره وچه کار ؟ واگر خردتر و کمتر ازعاقل است پس عاقل را از تحمل کردن و برداشتن ازجاهل پست [۹۴ آ] تر ازخود چه چاره <و> وجه دارد ؟

گفته‌اند که بپرهیزازنام بردن علم وذکرکردن دانش پیش کسی که علم نداردو پیش کسی که رغبتی درعلم ندارد زیرا که سزاوار است که همین را نردبانی کند و برآن برآید وبه دشمنی تو گراید .

فضیل گفت که مرد ازابرار نمی‌شود تا آن وقت که دشمن او ازو ایمن شود،

۱- متن : جناب .

۲- متن : نصیحت .

۴- متن : خطوط .

۴- متن : ارندرا کردن .

بعداز آن گفت که هیهات که این مردم رفتند ! ـ گفت : چگونه ایمن شود دشمن تو از تو وحال آنکه دوست تو از تو می‌ترسد .

پرسیده شدازسفیان که مردم کیستند؟ـ گفت: علما ، گفتند: ملوك کدام‌اند؟ـ گفت: زهاد ، گفتند : اشراف یعنی بزرگان کیانند ؟ ـ گفت[1] : پرهیزکاران ، گفتند : اهل غوغا کیانند ؟ ـ گفت : قصه خوانان ، گفتند : سفله کیانند ؟ ـ گفت: ظالمان .

زید بن علی بن حسین گفت که تو می‌روی دمی در آیی بر آنچه پیشتر ازخود فرستاده‌ای و در نمی آیی بر آنچه تو ترك کرده وگذاشته‌ای در دنیا ، پس برگزین آنچه آن را ملاقات خواهی کردن فردا بر آنچه آن را نخواهی دیدن ابداً .

خالد بن عبدالله قسری[2] پنهان نمی‌شد از مردم در حین مجلس نشستن‌ها ، همچنانکه امرا پرده‌ها می کشند وازمردم پنهان می‌شوند درمجلس‌ها ، و می گفت که پنهان نمی‌شود حاکم الا بواسطهٔ سه خصلت : یامرد عاجزی است که قادر برچیزی نیست و نمی‌خواهد که مردم برعجز و عدم قدرت او مطلع شوند یا مرد عیب‌ناکی است و نمی‌خواهد که مردم عیب اورا ببینند ، یامرد بخیلی است و نمی‌خواهد که مردم چیزی ازو بطلبند .

عمر بن الخطاب ـ رضی الله عنه ـ به پسر خود نوشت که بترس ازخدای تعالی وبپرهیز ، عمل وهیچ کار نیست کسی راکه اورا نیت نیست ، ومال نیست کسی راکه رفق وملایمت نیست ، وحرمت وعزت نیست کسی را که دین نیست .

وگفت که زنان عورات‌اند یعنی[3] عیبها‌اند پس پنهان کنید ایشان را به خانه‌ها ، وضعف ایشان را علاج کنید به خاموشی ، وبترسانید ایشان را به زدن و دورگردانید ایشان را ازمردان ومنشانید ایشان را دربالاخانه‌ها ، وکتابت کردن ونوشتن تعلیم‌شان

۱ــ متن : گفتند .

۲ــ متن : قیژی .

۳ــ متن : یغی .

مکنید وعادت دهید زنان را به برهنگی زیراکه هرگاه‌که برهنه باشند به درنمی‌آیند ودر خانه بودن را لازم گیرند، و بسیارکنید برایشان ازگفتن نه زیرا که گفتن بلـی دلیر می‌کند ایشان را به سؤال‌کردن .

و نوشت به ابوموسی اشعری‌که بفرما خویشان نزدیك را که به دیـدن بیایند ومجاور نشوند .

ابوحنیفه[1] ـ رضی‌الله عنه ـ هرگاه مذاکره می‌کرد به علم، می‌گفت: کجایند سلاطین از آنچه ما در آنیم؟ وبدانید که اگر می‌فهمیدند که ما ازعلم چه لذت می‌یابیم با ما دراین باب که آن را ازما گیرند به شمشیرها جنگ می‌کردند.

[۹۴ ب] وغیرابوحنیفه[1] گفته است: دستها یعنی بخششها ونعمتها سه[2] است: یکی دست سفید است و آن ابتدا کردن به بخشش است، دوم دست سبزاست و آن طلب کردن عوض وبرابر آن[3] است، سیوم دست سیاه است و آن منت نهادن است به بخشش کردن.

محمدبن واسع دوستی داشت و اورا حریص بردنیا دید، به او گفت که ای برادر من تو هم طالبی وهم‌مطلوبی؛ چه تراکسی می‌طلبد که تو ازو فوت نمی‌شوی وتو چیزی <را> می‌طلبی که آن را به تو داده‌اند، وحاجت به طلبیدن تو نیست پس گویا که آنچه ازتو غایب‌است برتو مکشوف وظاهرشده است و آنچه <بر> تو حاضر است ترا از آن نقل کرده‌اند و دور برده‌اند و گویا که تو حریص محروم ندیده‌ای؟ و زاهد مرزوق یعنی روزی دار ومال دار ندیده یا نشنیده‌ای؟ یعنی هردو بسیار است.

۱ـ متن: خلیفه.

۲ـ متن: سر.

۳ـ متن: برابرای.

و عمربن الخطاب ـ رضی الله عنه ـ گفته است : همین گمراهی ترا بس که ظاهر شده باشد برتو ازبرادر[1] تو آنچه ازنفس تو برتو پوشیده و پنهان است ، آیا تو ایذا می کنی همنشین‌خود را درچیزی که به‌کار تونمی آید؟ یاعیب می کنی چیزی را که تو خود مثل آن می کنی ومانند آن بوجود می آوری ؟

وگفت : ای جماعت خوانندگان ، گرانی خود را یعنی بار معیشت خود را میندازید بر برادران خود وبه جهت دنیا آخرت خود را از دست مدهید و دنیای خود را هم برای آخرت خود از دست منهید وازین براین یعنی از دنیا برآخرت یاری دهید .

وغیر اوگفته است‌که اول علم خاموشی وشنیدن‌است وبعداز آن حفظ‌کردن و یاد گرفتن است و بعداز آن با کسی ندا کردن و بحث‌کردن است و بعداز آن مردم دیگر را تعلیم‌کردن و آموزانیدن است و بعداز آن پهن کردن علم است در همه مکان .

هرکس‌که زندگی کرد درشاگردی‌کردن وآموختن‌علم، وقتی‌که بمیرد عالم خواهد مرد و دانا از دنیا خواهد رفت .

و ابو عمرو بن علاء گفته است‌که هرچیزی را که در وقت آن طلب کردی وقت آن فوت شده است .

وگفت‌که حسود دایم خشمناك‌است وهمین‌ترا ازوبس که در وقت‌خوشحالی تو او غم می‌خورد وغمگین می‌شود .

وگفت‌که صاحب خاموشی را فایدهٔ او از نفس او نمی‌گذرد یعنی بدیگری نمی‌رسد اما صاحب نطق سخن می‌گوید وخود را وغیرخود را نفع می‌رساند .

و گفته است‌که نفع دنیا آن وقت ظاهر می‌شود‌که هرکه از دنیا توشه برده است درآخرت باقی و رستگارگردد .

۱ـ متن : بردد .

مسیح علیه‌السلام گفت که زهد نورزیده در دنیا و ترك نگفته بوده است دنیا راآن کس که جزع و زاری‌می نموده و بی‌طاقتی‌می کرده‌است‌ازمصیبتهایی که [۹۵آ] در دنیا هست .

بعضی ازین مردم یعنی از تارکان دنیا فریاد و نوحه و زاریی در خانهٔ بعضی از ملوك شنید ، گفت : وای برعاشقان دنیا ! تا کی فریاد آخرت در خانه‌های خود شنوند وغافل باشند ؟

وگفت : ندیده‌ای خانه‌یی فریبنده‌تر ازدنیا ونه طالبی بجست وجوتر[۱] ازمرگ ونه غافلی عجب‌تر وطرفه‌تر از آدمی .

وگفت که کناره کن از کشتن زیرا که کشنده‌ها[۲] راآنچنان کشنده <یی> هست که نمی‌میرد .

مسیح <علیه> السلام گفته است که تا کی راه را ازبرای رونده‌ها وصف وتعریف کنید وشما خود در محلهٔ متحیران و سراسیمگان مقیم[۳] باشید ، شراب خود و شربت خود را از پشه‌یی که در آن افتد صاف می کنید و شتران را با بارها فرو می‌برید ، هرگاه که مشکی‌گنده وبدبوی باشدیاسوراخ گردد[۴] لایق <آن> نیست که آن را ظرف عسل وشهد کنند ولی دلهای شماکه خراب‌وتباه شده‌است صلاحیت آن ندارد که قبول حکمت و موعظه نماید ، بسا کسی که خدای را به یاد مردم دهد یعنی در وعظ ونصیحت وحال آنکه خود[۵] خدای را فراموش‌کار است ، و بساکسی که مردم را ازخدای ترساند و خود براو دلیر است و بساکسی که مردم را به خدای

۱ــ متن : تجسب وجوتر. ع : « لم نر داراً اغرمن‌الدنیا ولاطالباً اغشم من‌الموت...» ص ۱۷۰ .

۲ــ متن : کشیده .

۳ــ متن : مفتم .

۴ــ متن : گردید .

۵ــ متن : خلود.

خواند وخودگریزان است از وی وبساکسی که کتاب خدای می‌خواند وخوداز آیات خدای بیرون آمده است .

امر کرد بعضی‌ازملوك حکما را که بیرون آرند[1] برای‌او کلمه‌یی‌چند ازحکمت تا به آنها عمل کنند ، چهل هزار کلمه ازبرای او بدر نوشتند ، گفت که بسیار است ، چهار هزار کلمه از برای او بدر نوشتند ، گفت که بسیار است ، و همچنین انتخاب می‌کردند و می‌گفت : بسیار است وکم می‌کردند تا به چهار کلمه رسید آن چهار کلمه اینست : به هیچ زن اعتماد مکن ، معدهٔ خود را زیاده برطاقتش بار مکن ، زبان خود را نگاه دار ، بگیر از هرچه آن قدر که ترا بس است .

۱ــ متن : ازبد .

بعضی ازجملهٔ حکمتهای عرب درایام جاهلیت (یعنی قبل از بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم) این سخنان است که نوشته می‌شود :

پسر تووقتی که خرد[1] است ترا می‌خورد <چون بزرگ شد وارث تو می‌شود>[2] و دختر تو ازطرف تو می‌خورد ودر خانهٔ دشمنان تو میراث ترا می‌برد ، و پسر عم تو هم دشمن تست وهم <دشمن> دشمن تست .

و می‌گفتند که زرومال راسرکشی وچموشی <هست> همچون سرکشی و بدخوبی که اسب را هست ونمی‌تواند ضبط خودکردن در وقت مالداری وسرکشی و طغیان نکردن مگر مرد قوی عاقل بتدبیر دانایی ازمیان همه مردان .

مردی به مطیع بن ایاس گفت که من هرگز ازخاموشی پشیمان نشدم و به تنگ هم ازآن[3] نیامدم ، مطیع گفت : پس [۹۵ ب] اگرخدای تعالی تراگنگ ولال می‌کرد یا می‌آفرید ترا برآن گنگی و لالی ، مزدی <و> ثوابی نمی‌داد زیرا که این اشتهای نفس وآرزوی دل تو بوده است .

امام جعفر صادق ـ رضی الله عنه ـ گفت که من اکثرمفلس و بی‌مال و تنگدست می‌شوم باخدای تعالی سودا می‌کنم به صدقه دادن یافی الحال صدقه‌یی در راه خدای می‌دهم وفی الحال گشاد می‌یابم و دستگاهم فراخ می‌شود و وسعت می‌یابم .

به حسن بن صالح گفته شد که تو چرا خضاب نمی‌کنی ، یعنی چرا ریش

۱ـ متن : خورد .

۲ـ از روی متن عربی اضافه شد ص ۱۷۱ .

۳ـ متن : اران .

خود را رنگ نمی کنی ؟ ـ گفت خضاب زینت است وما درماتمیم .

گفت که هیچ خانه از نعمت ومسرت وخوشحالی پر نشدالا که‌ازماتم وگریه و اشك ریزی پر شده باشد .

وابوحازم گفت که دنیا برمثل مرداری‌است پس‌اگر به این‌مردار راضی‌شدی پس به همنشینی وهمدوشی <مرد> گان صبر کن ودر آن ثبات وایستادگی نما .

و دیگری گفت که بپرهیزید ای بندگان خدای زیرا که آرزو نکردندکسانی که پیش‌از شما بودند مگر مهلت دادن بسیاری که گسترده شده باشد از برای شما ، ای قوم ! غنیمت شمارید نفس زدن اجل را وممکن بودن کار وعمل را ، قطع کنید عذر آوردن[1] را و <یاد> عذر آوردن وعلتها را وبیان سببها را برای‌کار ناکردن زیرا که اجل شما معین است که تا کی خواهد بود ونفسهایی که خواهید زد اندکی از آن مانده است وعمر شما دایمی نیست تا اگر عمل نکنید وعذری داشته باشید .

بیمار شد یکی از زاهدان ومردم به عیادت او یعنی دیدن و پرسیدنش[2] بسیار می‌رفتند ازین به تنگ آمده یك روز دعا کرد[3] وگفت : بارخدایا همچنانکه مردم را فراموش من کرده‌ای مرا هم فراموش مردم‌کن .

وفضیل گفت که خدای تعالی می‌گوید که هرگاه‌که گناه‌کند مرا کسی که مرا می‌شناسد من‌مسلط کنم بر وی کسی<را> که مرا نمی‌شناسد یعنی‌حاکم‌وفرمانروا گردانم بر وی کسی را که مرا نمی‌شناسد .

و فضیل دید که شکایت مفلسی و تنگدستی خود می کرد مردی به دوستی کـه داشت ، گفت که ای مرد تو شکایت می کنی ازکسی که به تو رحم دارد ومهرمی‌آرد باکسی که به تو رحم ومهر ندارد ؟

۱ـ متن : عذار آوردن .

۲ـ متن : ترسیدن .

۳ـ متن : دکر دعا .

جنید گفت : درآمدم برمغربی یعنی برابوعثمان مغربی و دیدم[1] که او نشسته است و چیزی می‌نویسد ، گفتم : تا کی این نوشتن پس کی عمل خواهی کرد ؟ ـ گفت : ای ابوالقاسم این کتابت کردن[2] نه عمل است ؟ ـ جنید گفت که من متحیر و مدهوش شدم وندانستم که چه‌گویم .

و دیگری گفت که مرگ چیزی است که تمام عالم را از آن ترسانیده‌اند ، پس هرکه از آن بترسد او ازحق تعالی درحجاب [۹۶ آ] وپنهانی است .

مبارك بن فضاله گفت که شنیدم حجاج را درخطبه‌یی که می‌خواند : گفت که خدای تعالی امرکرده است ما را به طلب آخرت وضامن شده‌است برای ما معیشت دنیا را ، اما ای‌کاشکی ضامن می‌شد برای ما آخرت را و امر می کرد ما را به طلب دنیا ، مبارك بن فضاله گفت که این سخن را به حسن بصری گفتم، گفت که‌این‌سخن گم شدۀ مؤمن است نزد فاسقی ، ازو بگیر آن را .

ابن عباس گفت که اگر ترس <و> وسواس نبودی کوچ می کردم ازین‌شهر یعنی ازمدینه ومی‌رفتم به‌شهری‌چندکه‌انیسی‌درآن‌شهرها مرا نبودی واقامت می کردم در آن شهرها تا وقتی که ملاقات کردمی الله تعالی را یعنی تا وقت وفات ، زیرا که خراب نمی‌کند مردم را بجز مردم .

و حذیفه گفت : به خدا سوگند که من دوست می‌دارم که بیابم کسی را که ایستادگی کند به اصلاح مال من وبعداز آن در بر روی خود بندم وهیچکس مرانبیند تا به خدای تعالی برسم .

گفته شد به ابن مبارك که تا کی می نویسی ؟ ـ گفت : شاید که کلمه‌یی را که نفع من می کند ننوشته باشم .

درمثلهای کهنه‌است که هرگاه فیل‌را دربلندی کوهی[3] دیدی استخوانهای اورا از

۱ـ متن : دید .

۲ـ متن : کردن است .

۳ـ متن : کوئی .

پایین[1] کوه بطلب .

گفته شد به عالم و دانایی که آیا نادان وجاهل آرزو دارد که دانا و عالم باشد؟ـ گفت : نه ، مگر آنکه عاقل < باشد > ، گفته شد که پس عالم و دانا هرگز آرزو می‌کند که جاهل و نادان باشد ؟ گفت : نه ، مگر آنکه عقل او معدوم شده باشد .

بپرهیزید از تصور[2] گناهان زیرا که گنهکار در دست طالب است .

عزیز دارید وعزیز گردانید حق را تاخوار شود برای شما باطل .

اموال شما به طریق عاریت است درمیان شما پس مالهای خود را با یکدیگر بدهید و بستانید و ببخشید و ببخشانید .

توشهٔ راه و ذخیرهٔ سفر آخرت از دنیا بردارید وهمراه بگیرید زیرا که شما درسفرید .

ازظلم کردن بترسید وبپرهیزید زیرا که حاکم عادل است .

هر که را روزگار فایده رساند آخر ازو عوض آن ستاند[3].

بگیرید ازاهل تجربه‌ها یعنی تجربه ازاهل تجربه اخذ کنید ونصیحتهای ایشان را قبول کنید .

جور مستلزم خواری است وجود وبخشش موجب هیبت است .

آشکارای عاقلان پنهان است برجاهلان ، و پنهانیهای نادانان[4] آشکار است برعاقلان .

هرگزغضب مکن زیرا که قدرت ازعقب تست وازپس تست یعنی ازغیر تست.

مشغول گردانید زنان خود را زیرا که واقعه‌های عظیم درفارغ بودن است .

عاجزی و زبونی اظهار کردن در وقت فرود آمدن بلا ، تمام کردن آفت و

۱ـ متن : پایان .

۲ـ متن : قصور .

۳ـ ع : « من أقاده الدهر أقاد منه » ص ۱۷۴ .

۴ـ متن : نادان .

محنت است برخود .

اعتماد مکنید برخویشی و نزدیکی مردم زیرا که نزدیك کسی است که نفس خود را نزدیك گرداند .

نیکوکاری است زن آزادۀ آدمی زاده را ، ریسمان رشتن .

محل کشته شدن مرد درمیان [۹۶ ب] دو زنخ اوست یعنی در دهان اوست و ازسخن گفتن اوست .

بدکننده را بدیها ، اورا بس است .

توبدکنندۀ خود را به روزگـار سپار   که روزگارتراچاکری است کینه گزار

ازسخنان اکثم بن صیفی است :

چشم من شناخت بعداز آن پر شد وفرو ریخت .

فوت نشده است کسی که نمرده است یعنی امید کار وعمل ازو فوت[1] نشده است تا زنده است.

با هرخوشحالی اشك ریزی هست .

نفع نمی کند هیچ حیله‌یی با گمراهی .

آخر تاریکی تاریکتر است .

هلاك شدند بزرگان از اختلاط دونان .

درجریمه‌یی که از کسی واقع شود شریکند خویشان او[2].

آسان نیست سهل گردانیدن دشوار .

هرگاه که انصاف دهدکسی مظلوم را هیچ ملامت کرده باقی نمی‌ماند .

غالب شده برتو کسی که خوانده است مردم را به سوی تو .

کسی که میانه‌رو است جور نکرده است .

حریص اندك می‌طلبد وبسیار را ضایع می کند .

یاری دادن یکدیگر عزت است وخورانیدن مردم یعنی رشوت دادن خواری است.

۱ــ متن : قوت .

۲ــ ع : « فی الجریرة تسترك العشیرة » ص ۱۷۴ .

چون عبدالملك بن مروان را مردن نزديك شد ، گفت كه كاشكی غسالی (يعنی شوينده‌يی) می‌بودم يعنی گازری يا مرده شويی كه زندگانی می كردم به آنچه كسب وكار می كردم هرروز و زنده می‌بودم ؛ اين سخن به ابوحازم رسيد ، ابوحازم گفت: شكر مر خدای را كه گردانيده ايشان را در وقت مردن بنحوی كه آرزو می كنند كه بطور ما باشند يعنی بنحوی كه ما درآنيم وما آرزو نمی‌كنيم نزد مردن كه به نوعی باشيم[1] كه ايشان درآنند .

وگفته شد به عبدالملك بن مروان كه چون می‌بينی خود را ای اميرالمؤمنين؟- گفت : می‌بينم خود را همچنانكه خدای تعالی گفته است ، يعنی درمصحف به اين مضمون كه « وبتحقيق كه آمديد ما را تنها يعنی بی‌لشكر وبی‌حشم[2] وبی[3] حشروچاكر نزد ما آمديد همچنانكه آفريده بوديم شما را بار اول يعنی تنها وبی كس آمديد و گذاشتيد[4] آنچه به شما داده بوديم در پس پشتهای خودها يعنی هيچ چيز از آنچه داشتيد همراه خودنياورديد»[5].

۱- متن : باشم .

۲- متن : بی‌جشم .

۳- متن : ولی .

۴- متن : گذاشتند .

۵- سورة الانعام آية ۹۴ : «و لقد جئتمونا فرادی كما خلقناكم أول مرة و تركتم ما خولناكم وراء ظهوركم» .

ابوسلیم داری[1] گفت که بدرستی که مردی که جدا می‌شود ازهمه چیز و خود را برخدمت ملوك دنیا می‌بندد <و> بعداز آن اثر تربیت و عنایت ملوك دنیا را برآن مرد می‌بینند ازمال و زر و حشمت وامور دیگر پس چگونه خواهد بودکسی که ازهمه‌کس وهمه چیز جدا[2] شده باشد وخود را برخدای تعالی بسته باشد ؟

ابوعلی رودباری به دوستی که داشت ودرمیان ایشان بیگانگی دست داده بود نوشت که ترك کردن عتاب یعنی ملامت کردن و رنجانیدن مستلزم جدایی و مفارقت است ، و به طول کشیدن عتاب بیگانگی و وحشت است ، [۹۷ آ] پس تو اگر مرا مذمت می کنی بربدی کردن پس تو چـرا راضی می‌شوی به عوض دادن برآن یعنی بربدی کردن ؟

چون هشام بن عبدالملك محتضر شد یعنی وقت مردن او نزدیك رسید واورا روی به قبله خوابانیدند[3] ، دید که اهل و عیال او برگـرد و پیش او گـریه می کنند ، گفت : هشام بخشندگی کرد برشما به دنیا یعنی دنیا را به شما بخشید و گذاشت ، و شما بخشندگی[4] کردید بر وی به گریه‌کردن ، وگذاشت‌برای شما هرچه جمع کرده بود وگذاشتید برای او آنچه برداشته بود یعنی از وزر و وبال وگناه پس‌چه بزرگ است مصیبت هشام < اگر پروردگارش اورا رحمت نکند >[5]

و چون حذیفه محتضر[6] شد ، گفت که دوستی است که آمده است با فاقه و گرسنگی ، رستگار نیست و مباد ونشده‌کسی که پشیمان است ؛ شکر مر خدایی را که پیشی داد به من فتنه‌ها را ، آیا نیست بعداز من آنچه من میدانم؟ یعنی ازاحوال

۱ـ ع : «ابوسلیمان دارانی» ص ۱۷۵ .

۲ـ متن : حدا .

۳ـ متن : خوابایندمد .

۴ـ متن : بخشیدگی .

۵ـ از روی متن عربی اضافه شد . ص ۱۷۵ .

۶ـ متن : مختصر .

آخرت از بهشت و دوزخ .

و چون ابودردا محتضر[1] شد می گفت که کیست که کار می کند به جهت مثل[2] این خوابگاه من و برای مثل این ساعت من ! تا برسد آن از جملهٔ فریبها و بازی[3] دادنهای مردم این یکی‌را که[4] شکرمی گویند مرده‌ها را نزد زنده‌ها[5] واین را تجارت وسوداگریی می‌دانند و ثنا می گویند برغایبان از برای استمالت دادن دل حاضران .

و دیگری گفت که بد دوستی است آنکه اگر چیزی به او دادی ترا از مال خالی سازد و محتاج و فقیر میگرداند واگر اورا منع کردی برتو راه می‌یابد سب[6] گفتن ونفرین کردن یاوجد می کند به همین معنی که گذشت .

بعضی ازایشان گفتندکه مخلوق هیچ چیزی نمی کندکه مانند تر باشد به‌عمل خالق ازتجاوزکردن ازگناهان وگذشتن ازجرم بدکاران ، واین سخن به آن سخن که ارسطو گفت شبیه است که گفت که اگر جایز بودی و روا شدی که خدای تعالی‌ظاهر شدی برخلق‌هراینه درصورت حلم وبرده‌باری ظاهرشدی ومولانا ضمیری‌گفته است:

حق درلباس خلق اگر جلوه می‌نمود درجلوه‌گاه حسن به این پیکر آمدی

و جعفر صادق را ـ رضی الله عنه ـ پرسیده شد ازمعنی منقطع شدن به سوی خدای تعالی که آن‌کدام است ؟ ـ گفت: ازهمه‌کس بریدن وبه خدا پیوستن این‌معنی داردکه بدانی‌که هرحکمی که خدای تعالی برتـو کرده است از هرخیر[7] و هـرشر ، اینکه خدای تعالی درآن حکم برتواحسان‌کرده ونیکویی کرده است وبرتواحسان

۱ــ متن : مختصر .

۲ــ متن : میل .

۳ــ متن : باری .

۴ــ متن : مردم را یکی این است که .

۵ــ متن : مردها را نزد رندها .

۶ــ متن : سد . ع : « .. وان منعته وجد عليك » ص ۱۷۶ .

۷ــ متن : چیز .

کننده و نیکوکار است و خدای تعالی به تو مهربان‌تر و بر تو مشفق‌تر از همه کس است.

وذوالنون گفت که هر کس که مطیع خداست یا مطیع کسی است یعنی اطاعت آدمی می‌کند البته به او انس و آرام دارد و هر که عاصی [۹۷ ب] و نافرمانبردار است وحشی و بیگانه است و هر که از کسی می‌ترسد ازو گریزان است و هر که از کسی امیدوار است اورا طلبکار است و هر که را دوست می‌دارد پیش او ذلیل[۱] و خوار است .

وگفت : هر که < یاد > می‌کند خدای را می‌باید که فراموش کند هرچیز را درجنب[۲] خدای تعالی و هر که فراموش کند هرچیز را درجنب[۲] خدای تعالی ، نگاه می‌دارد خدای تعالی بر وی هرچیز را وخود عوض هرچیز می‌شود برای او .

وابن سماك گفت : پاك آن خدایی که ما را آنچنان آفریده است که بواسطهٔ پیهی[۳] که حدقهٔ چشم باشد چیزها را می‌بینیم[۴] وبواسطهٔ استخوانی که غضروف گوش باشد آوازها را می‌شنویم وبواسطهٔ گوشتی که زبان باشد سخن می‌گوییم .

و گفت : هر که ازتو می‌گریزد که مبادا ازو چیزی پرسی[۵] ، از وی چیزی مپرس[۶] ، واما ازکسی که ترا فرموده باشد که از وی چیزی پرسی از وی بپرس .

وغیراو گفت که ما از اهل‌زمانهٔ خود به طریق‌الحاح[۷] چیزی می‌طلبیم وایشان به ما از روی کراهت می‌دهند ، پس نه ایشان را درآن دادن ثواب خواهد بود و نه ما را درگرفتن < آن > برکت خواهد شد .

۱ـ متن : دلیل .

۲ـ متن : جنت .

۳ـ متن : سهی .

۴ـ متن : می بینم .

۵ـ متن : برسی .

۶ـ متن : مرس .

۷ـ ع : « نحن نسأل أهل زماننا الحافاً .. » ص ۱۷۷ .

وصیت کرد مردی[1] پسر خود را ، پس گفت آنکه ، برتو بادکه مشورت نکنی با زنان و تدبیرنطلبی ازایشان زیراکه رای وعقل ایشان ضعیف است وعزم وجد ایشان سست است ؛ وبازدار برایشان چشمهای ایشان را به حجاب خود زیرا که در حجاب داشتن ایشان بهتر است ازشك داشتن تو بربدی کردن ایشان ؛ وبیرون رفتن ایشان ازخانهٔ خود بدترنیست ازدرآمدن مردم بیگانه برایشان از آن کسانی که اعتمادی نیست برایشان ، و اگر توانی که چنان کنی که زنان تو غیراز < تو > هیچکس را نشناسند پس البته چنان کن .

مالك مگردان هیچ زن را به هیچ امر وهیچ کار ازآنچه ازو بگذرد زیراکه این جمع کننده‌تر است دل اورا و دایم نگاه دارنده‌تراست حال اورا ؛ ونیست زن به غیرازگلی وگلدسته‌یی و ریحانی ، نه حاکمی وقهرمانی ؛ پس مهیا گردان حرمت داشتن اورا مگر ازبرای خودش وبس ، نه ازبرای چیزی دیگر وکاری دیگر ودیگر کس و قبول مکن شفاعت کردن اورا نزد تو ازبرای غیراو و دراز مکن خلوت را بازنان زیرا که بعداز آن مالك وصاحب تو می‌شوند وبپرهیز ازاینکه غیرت کنی با ایشان در غیرمحل غیرت زیرا که این عمل تو نیکوکار آنها را بدکار می‌نماید .

دوستی منقطع نمی‌شود مادامی که عفت بند آن وموجب بستن آن است .

هرکه اورا فوت شد حسب خودش یعنی عقل و ادب و هنر خودش نفع او نمی [۹۸ آ] کند حسب پدرش .

اعتماد مکن به شکرگزاری آن کسی که اورا چیزی می‌دهی تا ازو آن را باز نداری ، پس آن کس که درباز داشتن نعمت صبر می کند او شکر می‌گوید و شاکر است وکسی که درباز گرفتن نعمت ازو بی‌صبری می کند و اظهار جزع و ناتوانی می‌نماید او کافر نعمت است .

هرگاه که‌قدرت وتوانایی کسی بزرگ می‌شود شهوت و آرزوی او کم می‌شود.

با هربزرگیی یا در هر اسرافی حق ضایع کرده‌یی هست .

۱ــ متن : مری .

درفراخی اخلاق گنجهای رزقهاست .

مشمار درعداد مال[1] و دولت و نعمت هیچ مال و دولت و نعمت را که یافته باشی ـ واگرچه حظ نفیسی[2] باشد ـ بعداز ضایع شدن قدر تو وریخته شدن آبروی تو درطلب آن ، زیرا که آنچه کم شده است ازتو ازنگاه داشتن عزت ومقدار وآبروی تو بیشتر است ازمقدار فایده‌یی که به تو عاید خواهد شد از آنچه قیمت آنچه صرف نموده‌ای وخرج نموده‌ای بزرگتر است از آنچه جمع کرده‌ای ازقضای حاجت خود.

دریافتن حاجت ازمردم به چند چیز خوب میسرمی‌شود: یکی به نرمی گفتن، دوم به لطافت سؤال کردن، سیوم به خوبی رجوع کردن وخود را به کسی واگذاشتن، چهارم <کمتر> مکروه داشتن[3].

از برای هرتقصیر و هرچه به افراط رود یا آید قهری و عتابی مهیا مدار و می‌باید که عتاب تو ازبرای ادب کردن باشد نه به طریق ایذا نمودن زیرا که ضرررسانترین ادبها آن است که چیزی را تغییر[4] کند ، و بهترین ادبها آنست که به کسی راه بصیرت نماید و بینایی فزاید .

اگر تجربه‌ها نبودی راه رفتنها برمردم گم شدی وتاریك گردیدی .

خلاف کردن وعده‌ها زشت کننده‌تر و بدکننده‌تر است مروت را از ردکردن وعده‌ها .

نیکویی کن به چیزی دادن یا به زیادتی[5] کردن در نیکی بر هر که خواهی که تو بالاترازوخواهی بود، ومحتاج شو به هر که می‌خواهی که توپایین[6] تر ازوخواهی

۱ـ متن : درمال .

۲ـ متن : خط یفنسی .

۳ـ ع : « قلة الاستکراه » ص ۱۷۸ .

۴ـ متن : تغیر . ع : « تعییر » ص ۱۷۸ .

۵ـ متن : زیاتی .

۶ـ متن : پایان .

بود ، وبی‌نیاز شو از هر که می‌خواهی که < مثل > او می‌شوی .

شکفته پیشانی[۱] بودن موجب کسب کردن تعریف و ثناست و دفع کردن کینه از دلها بی آنکه مضربی[۲] ونقصانی به صاحبش رساند .

خصومت کرد مردی به مردی دیگر واین خصومت را به سوی شریح قاضی کوفه برد ، شریح آن مرد را خاموش کرد ، بعداز آن ، آن مرد دست خود را به سوی آسمان برداشت ودعایی کرد به خدای خود ، شریح گفت که بپوشان گوشهٔ چشم خود را و ببند[۳] دست خود را زیرا که تو نه‌خدای‌را می‌بینی‌ونه بخدای می‌رسی.

گفته شد به زاهدی که چرا خضاب نمی کنی و پیر می‌نمایی با آنکه هنوز جوانی ؟ ـ گفت : زیرا که زنی که پسرش مرده است احتیاج به مشاطه‌یی که اورا زیب و زینت دهد ندارد .

و گفت : زیرا که زن فرزند مرده هرگاه که چیزهای زینت دار پوشد مردم می‌گویند که تسلی [۹۸ ب] شده است .

عمربن عبدالعزیز به مردی[۴] که از گوشهٔ ولایت او آمده بود گفت که چون دیدی عمال وکارکنان ما را که درمیان شمااند ؟ ـ گفت : ای امیرالمؤمنین هرگاه که چشمه‌ها شیرین وخوشگوارند جویها هم شیرین وخوشگوارند .

به ابراهیم بن ادهم در قحط سالی گفتند که چرا دعا نمی کنی تا خدای تعالی باران فرستد ؟ ـ گفت ـ شما برپای دارید بندگی خود را که او داناتراست به خدایی کردن وپروردگاری نمودن خود .

گفته شد به بعضی ازین مردم که چرا جمع مال می کنی ؟ ـ گفت : بواسطهٔ مصیبتهای زمان < و > جور پادشاهان و دوستی ومصاحبت برادران .

۱ـ متن : پثانی . ع : « حسن البشر » ص ۱۷۸ .

۲ـ خ : « .. و دفع ضغینة بغیر موونة » ص ۱۷۸ و « مرزیة » حاشیه همان صفحه .

۳ـ متن : نه بند .

۴ـ متن : مردمی . ع : « وقال عمر بن عبدالعزیز لرجل .... » .

و گفت که این عامیان مشغول شده‌اند از کسب کردن فضیلتها به زندگانی حیوانات و بهیمه‌ها واین عوام نمی‌فهمند ودر نمی‌یابند نه مزۀ عزت را و نه خوشحالی ظفر را و نه راحت ناامیدی را و نه خنکی یقین را و نه استراحت ایمنی را.

و گفته‌اند که هر که معامله کند با برادران خود به مکر، عوض کنند با او به غدر ونفاق.

وگفته‌اند که آن کس که سخن گوید وخوب گوید قادرنیست براینکه خاموشی گزیند وخوب گزیند ونیست چنین که هر که تواند که خاموشی گزیند[1] ونیکوگزیند[1] قادر است که سخن گوید وخوب گوید.

و گفته‌اند که شیر حمله کننده بهتراست ازسلطان ظالم وسلطان ظالم بهتراست ازفتنۀ دایم.

امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السلام ـ به عبدالله بن عباس نوشت که اما بعد! مرد را گاهی خوشحال می‌سازد دریافتن آنچه اورا فوت نمی‌شده است و غمگین می سازد اورا فوت شدن آنچه آن را هرگز در نمی‌یافته است، پس می‌بایدکه خوشحالی تو به آنچه به تو رسیده است ازآخرت تو باشد، و تأسف تو برآنچه فوت شده است ازآخرت تو باشد، و آنچه از دنیا یافته‌ای آن را نعمت مدان وبه آن خوشحال مباش و می‌بایدکه غم تو از برای بعداز مردن تو باشد یعنی نه ازبرای زندگانی تو والسلام.

مردی به دیگری گفت که خدای ترا هیچ مکروهی وبدی ننمایاد، دیگری که این دعا را می‌شنید گفت: گویاکه تو دعای مردن او کردی؟ ـ گفت: چرا؟ ـ گفت: زیرا که صاحب دنیا را ناچار است ازین که مکروهات و بدیهای دنیا براو وارد[3] شود.

۱ـ متن: گربیند.

۲ـ متن: علی به عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما، تصحیح مطابق متن عربی است.

۳ـ متن: بروار.

بعضی ازبلغا به دوستی که داشت گفت که نمی‌خواهم ازتو مگرشکفتگی‌وامق را نه گرفتگی منافق را .

و دیگری گفت که ما در زمانی هستیم که نیکویی درو زلل‌است وصواب درو خلل است واحسان درو مثل است .

و روایت‌کرده شده است ازحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که آن حضرت گفته است که پادشاه سایهٔ خداست در زمین که پناه می [۹۹ ب] بـرد به آن سایه هرکه ظلم بر وی شده باشد ازبندگان خـدای ، پس اگر عـدالت و راستی کند اورا مزد وثواب است وبر رعیت شکر است واگر ظلم و جورکند بر وی وزر وگناه است وبر رعیت[1] صبر است .

وبعضی ازایشان‌گفته‌اند که هدیه برای حاکمان < دهید > که اگرقبول‌نکنند دوست خود می‌دارند .

وگفت : بهترین همنشینان وقرینان در وقت فقر[2] و درویشی ، زن صالحه‌است ونزد خوف وترس عقل تمام است ونزد مردن ثنا وتعریف نیکو است .

و گفت : سه چیز است که حساب‌کرده نمی‌شود بنده برآن سه چیز در روز قیامت : یکی آنچه خرج‌کرده است درمرض وبیماری خود ، دوم آنچه خرج‌کرده است درافطار روزهٔ خود، سیوم‌آنچه خرج‌کرده‌است درمهمانی‌کردن مهمان خود.

حکیمی به پسر خود گفت که ای پسرك من هرگاه خواهی که مردی را برادر گیری اول آن مرد را به غضب در آور ، پس اگر در وقت غضب انصاف تـو داد برادری‌کن واگرنه بگذارش .

هرگاه‌که درمردی سه چیز باشد شك مکن در صلاح وخوبی او : هرگاه‌که تعریف اوکنند همسایه‌های او و رفیقان سفر او ومصاحبان او سرطعام وشراب او .

وگفت : مجاهده مکن یعنی‌جد وجهد مکن‌درطلب‌چیزها همچون‌جد وجهدی

۱ـ متن : رغیت .

۲ـ متن : فقری .

که مغالب می کند یعنی کسی که برمدعای خود غالب شده است ، و اعتماد مکن در قضا وقدر همچون توکلی که مستسلم می کند یعنی کسی که سپر تسلیم افکنده که هرچه پیش او آید بیاید وباك ندارد .

یاری ده کسی را که والی وحاکم برولایتی یاکاری و مهمی ساختی زیرا که کفایت نمی کند ترا یعنی بسنده نیست کار ومهم ترا وازعهدهٔ کار ومهم تو برنمی آید کسی که تو بسنده نیستی اورا .

ابن‌سماك گفت که هرکه چشانیده است دنیا اوراشیرینی[1] خود را تا میل کرده آن شخص به دنیا ، یك مرتبهٔ دیگر می‌چشاند اورا تلخی خود را <تا> پهلو تهی کند ازمیل به دنیا .

وگفت : هرگاه که نفس تو از تو طلب کند رزق فردای خود را ، تو به نفس بگو که ضامنی بیارکه من تافردا زنده خواهم ماند تارزق فردا را به تو دهم .

وبعضی از ایشان وصیتی برای فرزند خود نوشته‌بود وآن وصیت این است که ازپادشاه قبول مکن بخشش اورا ، ازبرادران قبول مکن تحفه وهدیهٔ ایشان را ، و هرگاه که باخدای تعالی خلوت کردی[2] انس تو به خدا بیشترازهمه چیزوهمه وقت باشد، وهرگاه که بامردم نشستی بیگانه‌تر و وحشی‌ترازهمه‌باش با ایشان، چه خرداست آنچه بخشیده و داده‌ای و چه حقیر وبی‌مقدار است آنچه بعدازخودگذاشته‌ای، وچه کم‌واندك است آنچه کرده‌ای‌یعنی اینهاهمه‌درجنب آنچه امید داشته‌ای <قرار دارند> درزندان [۹۹ ب] کن نفس‌خود را درخانه‌یی‌که درآن خانه تو تنها باشی نه سخن‌گویی باتو باشد ونه همنشینی .

ونان خورش[3] کن نمك وقرصی بسندهٔ خود کن که اینك که به صالحان‌رسیدی وبه اولیا ملحق گردیدی .

۱ـ متن : شیرنی .

۲ـ متن : بعالی خلوت کردن .

۳ـ متن : بان خورش .

ذلیل کن وخوار گردان نفس خود را ، و راست وایستاده کن به عدل وسویت اورا و اهانت کنش تا عزیزش گردانی و به زحمت و تعبش انداز تا به راحتش رسانی زیرا که رغبت و خواهش اشیا به تعب اندازنده است صاحب خود را ، وترك اشیا راحت است اهل[1] آنها را ، و نفس امر کنندهٔ تست به بـدی و دشمنی است در میان هردو پهلوی تو نشسته که ازدشمنی وبد وبدکردن باتو[2] سیری ودلتنگی ندارد .

مسیح علیه‌السلام گفت که می‌باید که مردم ازتو[3] در راحت باشند ونفس تو ازتو درمحنت وتعب بود، چنانکه گفته‌اند ، مصراع :

رنج خود و راحت یاران طلب[4].

و نیز گفت که درد ورنج مال بسیار است ، گفتند که ای روح الله ! و اگرچه ادای حق آن مال کرده باشند ؟ ! ـ گفت : بلی، چه ارادهٔ اصلاح نمودن مال مشغول می‌گرداند ترا ازیادکردن ملك ذوالجلال .

و حسن گفت : اگر نه این بودی که الله تعالی کوتاه وکم گـردانیده است از فرزند آدم بعضی‌سرکشیهای اورا به سبب سه چیز که بیماری و درویشی‌ومردن‌است، هراینه هیچ چیز طاقت وتوان آن نداشت[5] ، وباوجود آن <او> جهنده است .

۱ــ متن : اهل را .

۲ــ متن : تابو .

۳ــ متن : در .

۴ــ ازمخزن الاسرار نظامی گنجه‌ای :

سایـهٔ خـورشید سواران طلب رنج خود و راحت یاران طلب

۵ــ متن : او نداست .

این وصیتی وسفارشی [1] است که حکیمی ازحکما مردم دنیا را کرده است :

بگردان میان خود ومیان هرچه تو آن را دوست می‌داری انتظار وچشم‌داشت زوال و برطرف شدن آن تا به یك ناگاه وبی‌خبر فوت آن به تو نرسد و تو طاقت آن نداشته باشی .

بسا عددی می‌باشد که با آن مددی نیست تاضایع وفانی شود .

کیست که ضایع تر است از آن کس که پناه برده است به غیر نگهبان محکمی وبه سایهٔ تلف پناه جسته [2] است

خواب کردن ازهول آخرت قطع کننده است آدمی را ازتوشهٔ آخرت .

انس و آرام مگیر به هرچه آن را بقا وپایندگی نیست .

هرچیز که روی آن به زوال و فناست پس زیاده کردن در آن کم کردن است تابحر فنا غرق کند آن را .

سبب پیداکردن برای آمرزش خدای یاشناخت خدای ، مباح و حلال است پس بطلب سبب را و دست بزن به آن تا به منازل ابرار که نیکوکارانند برسی .

ازجملهٔ نشانه‌های بی توفیقان وفروگذاشتگان به حال خود عمل کردن ایشان است بموجب شك وترك کردن و واگذاشتن ایشان است یقین را .

هر کس که به زمانه و روزگار گمان نیك و ظن خوب دارد پس هراینه خود

۱ــ متن : صفارشی .

۲ــ متن : چشمه .

را نشانهٔ تیرها و پیکانهای او کرده است .

کار عادت به چیزها کردن غلبه‌کردن او به چیزها است پس حذر کن ازعادتی که لازم آرد برتو شهوت [۱۰۰ آ] زشتی را .

اظهار کردن فقر ومفلسی و ظاهرگردانیدن ناداری و بی‌چیزی[۱] نزد مردمان از پستی و دنائت همت آدمی است .

غدر کردن مردم بامردم (یعنی قول وعهد کردن بامردم وبعداز آن شکستن آن قول وعهد) ازکم قدری آن مردم است ولهذا گفته‌اند (شعر) :

دست وفا در کمـر عهد کـن   تا نشوی عهد شکن جهد کن[۲]

حاصل آرزوها کردن تأسف و دریغ خوردن است که چرا آرزو کردم .

هر که ظاهر کرد برتو دشمنی خـود را پس تـرا آگاه کرد برجـای رسیدنهای پیکانهای او .

عذاب کن حسودان خود را به نیکویی کردن با ایشان .

اگر دنیا یافته نشدی مگر به عقل و دین ، و حاصل نشدی مگر نـزد صاحبان هنر[۳] وحسب‌وصاحبان مروت، پس‌تقصیر نمودن درطلب‌دنیا وترك حرص‌کردن بر آن موجب خواری نفس و پستی قدر می‌بود ، اما دنیا همیشه یافت نشده است بغیراز نزد صاحبان منع و بخیلان و ناقصان‌ونادانان و کسانی که وحشی‌و بیگانه‌اند از نیکویی کردنها و کرم نمودنها ومروت فرمودنها ، ویافت‌نمی‌شود دربیشتراوقات دنیا بغیراز نزد مردمانی که این خصلتهای بد که شمرده شد دارند ، پس تقصیر کردن درطلب‌دنیا از بی‌رشدی نباشد .

هر که سعی کند وتردد نماید[۴] در تحصیل مطلوب خود به سبب دلیلی از رای

۱ــ متن : ناداری و بی‌خبری .

۲ــ ازمخزن الاسرار نظامی گنجه‌ای .

۳ــ متن : وحاصل نشدی مگر به عقل و دین وحاصل نشدی مگر نزد صاحبان هنر ..

۴ــ متن : ونماید .

و تدبیر هراینه از دریافت مطلوب دور[۱] نمی‌نشیند مگر بواسطهٔ قضای گذشته و قدر سابقی که دفع آن درحیز قدرت آدمی نباشد بر آن تقدیر شده است[۲].

هرصاحب ستاره وطالع را غروبی وفرو شدنی هست .

دیگری راست[۳] : آخر این دولتها ماتمها و عبرتهاست ، امیده‌های دراز بهم پیوسته‌اند وشکها[۴] آنها را تصدیق می کنند[۵] و راستگو می‌دانند و یقین تکذیب آنها می‌کند و دروغگو می‌گردانند .

مجاور بودن قبرها آگاهاننده است برحادثه‌هایی که واقع می‌شود .

آه ازدست اهل‌عقل‌و وای برصاحبان دانش که چگونه اقامت کرده‌اند ومقام نموده‌اند به جایهای درآمدن سیلها .

خلاص‌کن روزگار خود را ازغفلت پیشتر ازکوچ کردن .

حمایت کن پلك‌های چشم ومژگانهای[۶]خودرا ازپینکی‌زدن زیرا که تومطلوبی یعنی ترا خواهند به جابی طلبید پس بیدار وهشیارباش وبه خواب مرو وپینکی‌مزن.

اگر بر دلیل محکم و حجت قایم سوار نباشی حجت‌های روشن و بینه‌های محکم ترا می‌گیرند ودرمی‌یابند و زیر می کنند .

مراقبت نعمت خدای‌کن ومحافظت و نگهبانی عنایت پروردگار نمای پیشتر از آنکه نعمت عافیت[۷] از دست تو رود و دولت[۸] فراغت از ملك تو بیرون شود

۱ــ متن : وور .

۲ــ متن : معده راست .

۳ــ «دیگری راست» درمتن عربی نیست ص ۱۸۱ .

۴ــ متن : سکها .

۵ــ متن : می کند .

۶ــ متن : مرگانهای .

۷ــ متن : عاقبت .

۸ــ متن : تور و دولت .

بگستران فرش کار [۱۰۰ ب] وعمل را برای نفس خود درین حال که هنوز درآمد و برآمد نفسهای تو برتو به آسانی است و قابض ارواح بانفسهای تو جنگ و نزاع نکرده است زیرا که درین وقت کارکردن می‌توانی و در آن وقت اخیر کارکردن نمی‌توانی.

بواسطهٔ غفلت و بی‌خبری ازمآل حال وکار، تمتع درحظ آدمی دایم وپیوسته هست اما حجت وسند معلم برتو قایم وایستاده است.

دراز مکن انس وآرام[1] خود را به گذشتن روزها وباز گشتن ساعتها زیرا که پاره‌یی ازین وقتها اسب سواری مرگ است به سوی تو وقاصد اجل است به نزدتو.

در زندگی پاره‌یی ازمردگی هست ودرباقی ماندن حصه‌یی‌ازفانی‌بودن هست ودر جوانی شمه‌یی ازپیری[2] هست، در زیادتی کمینی ازکمی است و در تندرستی چندین جنس ازبیماری است.

جوهرهای اخلاق را رسوا می‌کنداختلاط‌کردن و زندگانی‌نمودن بایکدیگر.

نرمی نمودن وملایمت بامردم کردن‌کند می کند تیزی مخالف <را>.

شکفتگی پیشانی بادشمنان فرو می‌نشاند آتش دشمنی ایشان.

روشنترین زیانها وآشکاراترین نقصانها سعی کردن تو و تردد نمودن تست از برای غیرتو.

کمی مال باسلامت بودن نفس از وبال وملال خوشتر است از مال بسیار با ترسها وخوفها از اهوال.

درطبیعت زمانه نیست رسیدن و رسانیدن به تمامی وکمال.

پیدا شدن نقصان وکمی در بدنها زیاده می کند قوی شدن امیدهای دور و دراز را.

آنچه خدای تعالی فرض کرده بربندگان و واجب نموده است برایشان که بکنند

۱ــ متن : دآرم.

۲ــ متن : پری.

وبعمل آورند[1] مثل نماز و روزه وسایر تکالیف شرعیه پیش قدرت وطاقت خلق بسی سهل و آسانست .

ای زاهد اگر این است آیین[2] مسلمانـی

.... که بوده است در غایت آسانـی (؟)

وطاقت قوت‌های خلق بالاتر و بیشتر است از آنچه حق تعالی بر بنده‌های خود فرض و واجب گردانیده است، برتو تکلیف حق عظیم کم است .

نعمت اوست برتو بی‌هنجار[3] ، مرخدای راست مهلتی ونعمتی که به آن مهلت ونعمت دریافت تقصیر وتدارك تأخیر وتفریط آن می‌توان نمود .

خوب زمینی است نفس تو اگر تخم خیر درآن توانی کاشتن وبکاری .

چشم روزگار پلك[4] برهم می‌زند به مکروهات یعنی بدی‌ها و خلـق در میان پلکهای[4] چشم اوست .

هرکه دانست تفضل واحسان وعنایت وامتنان حضرت تعالی‌را باخود که چند وچون‌است وشکر آن گفت، پس‌باید که عنف وملامت را ازاهل‌نقصان برطرف کند.

تمتع جستن به حسن ظن درغیبت ازخلق موقع‌ومحلش بزرگتراست از معاینه دیدن جفا از ایشان با رؤیتشان .

باقی نمی‌ماند شرف وبزرگی حال‌اول بارالا کسی‌راکه بنا نهاده است‌شرف را دراول کار .

عاقلترین مردم وفاضلترین [۱۰۱ آ] ایشان کسی است که صحبت داشته است با[5] روزگار و روزهای خود به طریق وداع وبا برادران خود به سلامتی ازطرفین و

۱ــ متن : آوردند .

۲ــ متن : آمین .

۳ــ مطابق متن عربی جملهٔ « نعمت .. » زاید است . ص ۱۸۲ الحکمة الخالدة .

۴ــ متن : ملك ، ملکها .

۵ــ متن : ما .

قبول‌کرده است از روزگار عفو وبخشش روزگار را .

دشمن تو درمیان هردو پهلوی تو[۱] است یعنی نفس تست و لشکر این دشمن آرزوهای اوست پس اگر تو اطاعت او کردی وطاعت او بردی هلاك شدی ومردی واگر برو عاصی شدی ومخالفت او کردی‌نجات یافتی وجان ازمهلکه بیرون بردی .

اجل همچون تیری[۲] است‌که به سوی تو فرستاده شده است وعمر تو به‌قدر سفر آن تیر[۲] است به جانب تو ، پس هرقدر که نزدیك می‌شوی به اجل زیاده شو در عمل یعنی هرچند مثلا پیرتر[۳] می‌شوی کار آخرت بیشتر کن و خوش‌گفته است آنکه گفته است :

تا به پیری نه ز دنبال گنه باید شد

چند روزی به جوانی هوسی باید کرد[۴]

گفته شده است‌که مثل دنیا همچون مثل آتش‌است ازبرای آدمی زیراکه تمام منافع آدمی در دنیا ازآتش‌است وآتش با وجود نفع و بزرگی قدرش هلاك‌کننده و تلف نماینده است پس سزاوار است‌کسی راکه مضطر شد به آتش‌گرفتن آنکه[۵] به قدر منفعتی‌که ناچار وضرور درکار اوست از آتش بگیرد ، مثلاکسی‌که محتاج به روشنی آتش است آنقدر آتش کندکه خانهٔ او روشن شود، یاکسی‌که طعام می‌پزد به قدر آن طعام پختن آتش‌کند یاکسی‌که سرما خورده است به قدر آنکه ازآتش گرم شود از آتش فرا گیرد و همینکه احتیاج خود را از آتش برآورد آن آتش بزرگترین ضرر رسانان است بر وی، پس‌آن شخص‌آن هنگام سعی‌می‌کندکه‌آتش را فرو نشاند پس دانستی‌که نابودن آتش‌در وقت احتیاج به آتش‌ضرری بزرگ و

۱ـ متن : بپردو پهلوی نو است .

۲ـ متن : تری ـ تر .

۳ـ متن : یرتر .

۴ـ متن : چند روزی بخوانی هوشی بایدکرد .

۵ـ متن : انکد .

احتیاجی کلی است ونگاه داشتن آتش‌درخانه بعداز کارسازی وحاجت‌پردازی ازآن همه ضرری بزرگ است و حال آنکه آتش متاعیست که آن را به قیمت و بها باید خرید وباوجود این همه منافع که درآتش‌است ، خرید وفروخت آن نمی‌شود، پس همین دنیا را نازل منزلهٔ آتش بدان واورا بجای آتش بنشان ازاحتیاج به آن وضرر یافتن ازآن .

به حسن بصری گفتند که فلان کس درجان کندن است[1] ، گفت: او ازآن روز که زاییده است درجان کندن است .

از انوشیروان پرسیدند که کیست که عمر او از دیگر مردم درازتر است ؟ - گفت : کسی که علم او بسیاراست ومردمی که بعد ازو می آیند ازعلم او فایده ونفع وادب می‌گیرند وکسی که نیکوییها وبخشش وخیرات او بسیار است و فرزندان و نبایر اوکه بعدازو خواهند ماندن به آن اعمال خیر اومشرف وسرافرازخواهندشدن.

مروان حمار گفته است که چون روزگار ما شیرین شد ازبرای ما ، خالی‌شد از ما .

و احنف می‌گفت که [۱۰۱ ب] هرگاه‌که تو می‌خواهی که عیش‌دنیای خود را نیکوکنی وبه صلاح آوری ، پس همسایهٔ خود را به صلاح آور .

و چنین گفته شده است که‌کم عقل‌ترین مردم کسی است که همسایهٔ خود را ایذا می کند .

ابراهیم نخعی می‌گفت که مردم در دو چیز هلاك مـی‌شوند : یکی در زیاده گفتن سخن ، دوم در زیاده داشتن مال[2].

ومردی به احمد بن ابی دؤاد[3] گفت‌که فلك ازآن تند وتیزتر است که‌کسی‌را

۱ــ متن : جا نکند نسبت .

۲ــ ع : « فضول الکلام وفضول الاقوال » ص ۱۸۳ .

۳ــ متن : ابی داواد .

بریك حال گذارد و دنیا از آن ممل‌تر[1] است یعنی سمج‌تر و شلایین‌تر است که به صاحبی وفا کنند .

و یحیی بن خالد گفت که پوست پلنگ را برپلنگ نگذاشتند پس چگونه برصاحب زینش می‌گذارند ؟ !

حذیفة بن الیمان یکی از دوستان خود را دید که بادوست دیگرش خصومت و دشمنی می‌کرد ، گفت به آن <دوست> : دوست می‌داری که غالب شوی[2] و زیادتی کنی بر سر مردمان و بدیهای ایشان ؟ ـ گفت : آری ! ـ گفت : بدان که تو بربدی کردن به مردمان غالب نمی‌شوی برایشان تابدتر ازایشان نشوی .

وازسخنان قدیم عرب است این‌سخن که رویهای‌مردم را هرگاه که روبروی[3] شدن بایکدیگر ومقابل شدنشان باهم بسیار شود ، بعضی ازآن رویها آبروی بعضی را می‌افشارد .

خالد بن صفوان گفته است که هرکس که به جست و جوی عبارت فصیح و طلب کردن سجع‌لطیف[4] و وزن درست‌مشغول می‌شود دلیل‌وحجت سخن‌رافراموش می‌کند ومولانای روم گفته است :

هرکه دربند عبارت می‌شود هرچه دارد جمله غارت می‌شود

و حسن گفت که کیست مثل تو ای فرزند آدم ! میان تو و میان آب وضو و محراب نماز ترا بی‌مانعی وبی‌مزاحمی واگذاشته‌اند هرگاه که خواهی وضو ساز و به‌مناجات کردن و رازگفتن باخدای‌خود درآی که مانعی‌نیست ومیان تو ومیان‌خدای تو حجاب وپرده[5] و دربان و کلمه‌گو و ترجمانی که سخن ترا به او بفهماند نیست .

۱ـ ع : « والدنیا أقل من أن تفی لصاحب » ص ۱۸۳ .

۲ـ متن : سوی .

۳ـ متن : روی .

۴ـ متن : بطیف .

۵ـ متن : پزد .

هر که حکم نکند[1] برنفس خود خدا حکم کند برو.

ومسلم بن یسار[2] گفت که عجب از کسی که امیدواراست وکار نمی کند وعجب از کسی که می‌ترسد ونفس خود را باز نمی‌دارد.

وگفت[3]: ای بندگان خدای حذر کنید، حذر کنید! به‌خدا سوگند که خدا برشما آنقدرپرده پوشیده است که گویی گناه شما را آمرزیده وبخشیده است.

وگفت: احمق امید آخرت دارد بی‌عمل، وتوبه را می گذارد بسبب طول امل، آدمی در وقتی که چیزی می‌طلبد مبالغه درخواهش و میل می کند ودر وقتی که عمل می کند درترس وبیم تقصیر می‌نماید.

وحسن گفت: دنیا شتر بار بردار مؤمن است که برآن شتر اورا بار می کنند و او به جانب خدای خود کوچ کرده می‌رود، پس برشما [۱۰۲ آ] بادکه باربرداران[4] خود را غمخواری کنید ونیکو نگاه دارید تاشما را به پروردگار شما توانند رسانید.

وگفت: ای پسر آدم آیا راضی می‌شوی از خدای خود به اندك چیزی که فانی است یعنی دنیا ومی‌روی فردا پیش خدای خود ودرجنب او ترا نصیبی وبهره‌یی نیست؟ یعنی ازآخرت با آن خوبی ونفاست وطول وعرض وبعداز آن این آیه را ازقرآن برایشان خواند: «إن الذین لا یرجون لقاءنا و رضوا بالحیاة الدنیا ...» تا به آخرش یعنی بدرستی که آنانی که امید ندارند ملاقات کردن ما را و راضی شده‌اند ازما به زندگانی دنیا هراینه ایشان را درآخرت نصیبی وبهره‌یی نیست ازما!

وگفت: زینت نکردند دنیا را وآرایش ندادندآن را تا راضی نشدند به‌آن.

وصیت کرد عبدالعزیزبن مروان[5] پسر خود عمر را وگفت: از خدا بترس و

۱ــ متن: کنند. ع: «من لم یحکم علی نفسه، حکم الله علیه» ص ۱۸۴.

۲ــ متن: دمسلم بن بسیار.

۳ــ ع: «وقال عبدالله» ص ۱۸۴.

۴ــ متن: بابرداران.

۵ــ متن: بن وان.

بپرهیز و نیکو کن نیت خود را درهر کار که کنی چه هر که نیت ندارد دین ندارد، و تدبیر مال‌خود هم نیك کن زیرا که هر که تدبیر ندارد مال ندارد، وملایمت کن و نرمی نما به‌هر کس که معامله می کنی زیرا که خوشحالی و عیش ندارد هر که نرمی وملایمت ندارد ، وبگذر ازشهوتها و خواهشهای نفس زیرا که عقل ندارد هر که برآرزوهای نفس خود غالب نیست .

مدارا کن بادشمن خود بواسطهٔ دو چیز : یکی بواسطهٔ آنکه شایدکه آن دشمن دوست شود ترا از خود ایمن کند[1] ، دوم بواسطهٔ آنکه شاید بعداز مدارا با دشمن‌کردن فرصتی بدست تو افتدکه آن فرصت ترا بردشمن تو قوت دهد و غالب کند ، ودرمثل قدیم است که ببوس دست دشمن خود را اگر نمی‌توانی بریدنش[2].

امیرالمؤمنین کرم الله وجهه گفته است که ایمان نه به تخلی[3] است یعنی‌خالی بودن ازچیزها و نه به تمنی است یعنی به آرزوکردن <و> امید ایمان داشتن بلکه ایمان چیزی است که از روی وقار و تمکین در دل آدمی نهاده شده‌است وکار وکردار او تصدیق آن می‌نماید ازبس[4] که کارهای نیك می کند .

نزد صحیح‌کردن ضمایر یعنی آنچه درضمیرها و دلهاست آمرزیده می‌شود گناهان‌کبیره ، پاکیزه‌گردانید دهانهای‌خود را زیرا که دهن‌ها راههااند به ذکرخدای تعالی وطریق یادکرد آن حضرت‌اند .

هزار بار بشویی دهان به مشك وگلاب

که تا به مدح شه کامکار بگشایی

و دیگری گفته است : غنیمت شمار نفس زدن آرزو را ومیسر[5] بودن کار و

۱ــ متن : ترا ازخود را ازتو ایمن‌کند . ع : « اما لصداقة تؤمنك » ص ۱۸۴ .

۲ــ متن : برندنش .

۳ــ متن : بتحلی .

۴ــ متن ، پس .

۵ــ متن : میر .

عمل را وقطع کن عذرها وعلتها را یعنی سبب کار نکردن را نام مبر و کار کن.

ای برادر من! هر کس که دنیای خود را و زینتهای دنیا را به پشمی[۱] بفروشد پیش من زیان نکرده است.

باش علاج کننده جراحت خود را به صبر کردن بر دوا[۲] از ترس دراز شدن ایام درد وبلا.

سعادتمند و دولتمند کسی است که نظر کند به دنیا از روی عبرت گرفتن نه از روی مغرور شدن به دنیا [۱۰۲ ب] وفریب خوردن از آن، ونیکویی کند وبه‌کارهای خیر وخوب مشغول شود به زودی وشتاب، نه بعداز انتظار.

ذخیره مکن کار امروز را برای فردا.

شب و روز درتو کار می کنند تو هم در آنها کار کن.

این بیت عربی است که ترجمه‌کرده می‌شود: «کار کن ازبرای خود آنقدر که بتوانی زیرا که بهشت و دوزخ همین است که تو در آنی»[۳] یعنی دراینجاست.

بندگی‌حق کردن وعبادت خدا بجا آوردن برنفس گرانست همچنانکه وزنش در ترازوی عمل هم گران است[۴]، کاهلی‌وتن آسانی برصاحب کس واهل آسایش‌سبك وخوشگوار است همچنانکه درمیزان عمل سبك و بی‌مقدار است.

این دعاییست که ترجمه‌کرده می‌شود: ای بار خدای که لازم کرده‌ای برمن عبادتی را که تو ازآن مستغنی و بی‌نیازی محروم مگردان مرا ازمغفرت و آمرزشی که من ازآن مستغنی وبی‌نیاز نیستم.

۱ـ ع: «من باع دنیاه وزخرفها بصدقة کان‌عندی غیرمغبون» ص۱۸۵، ظ: «بصوف».

۲ـ متن: برد را.

۳ـ ع: «اعمل لنفسك ما استطعت فانها نار و جنة» ص ۱۸۵.

۴ـ متن: کرن.

< نصف بیت‌ها >[1]

زندگانی مرد عبارت از رفتن و سیر[2] کردن اوست به سوی موت او از روی قصد یعنی اعتدال نه دویدن به سرعت وشتاب ونه توقف کردن و ایستادن بی‌حساب < و > هیچ گردنی نیست مگر که درسست شدن ازخفه کننده‌ایست[3].

ومصیبت یکی است اما اگر در آن جزع و بی‌تابی کردی[4] دو شد: یکی اصل مصیبت که رسیده[5] بود، دوم بی‌تابی که در آن کردی[6].

گواهی دادن کارهای آدمی به حال او پاکیزه‌تر است از گواهی دادن مردان بر آن[7].

هر آرام گرفتن مستلزم دوستی ومودت نیست وهر گرفتگی خاطر موجب وحشت وبیگانگی نیست[8].

۱ـ ع : أنصاف ابیات ص ۱۸۶ .

۲ـ متن : شیر .

۳ـ ع :

«حیاة الفتی سیرالی الموت قاصد ولاعنق الا و هی فی فتر خـانق» ص ۱۸۶.

۴ـ متن : کردن .

۵ـ متن : رسیره .

۶ـ ع : «المصیبة واحدة ، فان جزعت فهما اثنتان» ص ۱۸۶ .

۷ـ ع : «شهادة الاعمال أزکی من شهادة الرجال» ص ۱۸۶ .

۸ـ ع : «لیس کل أنس مودة ، ولا کل انقباض وحشة» ص ۱۸۶ .

پنهان کردن علم موجب هلاك شدن عالم است اما پنهان کردن عمل موجب نجات و وارستگی عامل است[۱].

به سبب ترك کردن چیزی که ترا بکار نمی‌آید تمام می‌شود از برای تو آنچه ترا بکارمی‌آید بلکه ترا ازهمه چیز بی‌نیاز می‌گرداند[۲].

هوا وهوس‌توهمچون دشمنی‌است‌که‌کمین کرده است برتو وپنهان شده‌است ازتوومی‌خواهدکه برتوبجهد درآن‌وقت‌که‌اورا فرصت دست دهدپس‌ایمن‌نمی‌توان بود ازآن بلکه خود را نگاه باید داشت به‌رقیبان ونگاهبانانی‌که برآن نصب کنی‌از عقل و دانش خود تا آن نگاهبانان یك چشم بهم زدن غافل نشوند ازآن[۳].

قوت غضب و زور قهر وتندی خشم ازکینه‌ایست‌که درسینه است[۴].

سرمایهٔ احتیاج حرص است[۵].

ثمرهٔ حقدکفر است یعنی میوهٔ کینه کافر شدن است[۶].

۱ــ ع : «اخفاء العلم هلکة ، واخفاء العمل نجاة» ص ۱۸۶ .

۲ــ ع : «بترك ما لایعنیك یتم لك ما یعنیك» ص ۱۸۶ .

۳ــ ع : «الهوی کمین لایؤمن فتحفظ منه برقباء تنصبها علیه من عقلك ، لایغفلون عنه لحظة واحدة» ص ۱۸۶ .

۴ــ ع : «قوة الغضب الحقد» ص ۱۸۶ .

۵ــ ع : «مادة الحاجة الحرص» ص ۱۸۶ .

۶ــ ع : «ثمرة الحقد الکفر» ص ۱۸۶ .

جاحظ گفت که بدان بدرستی که مرد بقدر آنچه به او نسبت می‌دهند معروف ومشهور وشناخته می‌گردد وبه آن کارها که ازو شهرت می کنند[1] موصوف می‌شود و وصف کرده می‌شود اگر نیك نیك واگر بد بد ، واگر دراین میان بسیاری ازافعال او به خلاف آن افعالی باشد که شهرت کرده ازو این افعال را لغو می‌دانند و باطل می‌گردانند و حکم به غالب افعال واحوال [۱۰۳ آ] او می کنند پس تو ای مخاطب جهدکن ومشقت‌کش که غالب برتو وافعال واحوال تو هرفعلی باشد که جمهورمردم آن فعل را بپسندند[2] و تعریف و ستایش آن کنند زیرا که این فعل که در نظر مردم پسندیده آمد پس اگر به طریق ندرت[3] خللی درآن فعل واقع شود آن خلل را عفو می کنند و درمی‌گذرانند [4] پس تو بشتاب به اینکه زبانهای مردم را مشغول گردانی به‌نیکوییها و خوبیهای تو زیرا که مردم به زودی و شتاب هرچیز را می‌شنوند و درمی‌یابندوازآن می گویند ومی‌شنوند، پشت‌گرم شو بر کسی که ازتو کمتروپایین‌تر[5] است به‌فضل وزیادتی به او[6] چیزی دادن ودر زیربار منت خود درآوردن وبرکسانی که‌امثال واقران تو وبرابربا تواند درحالت‌انصاف[7] دادن وحال‌ایشان را انکارنکردن

۱ــ متن : می کند .

۲ــ متن : بیندند .

۳ــ متن : مذرت .

۴ــ ظ : درمی‌گذرند .

۵ــ متن : پایان‌تر .

۶ــ متن : وبار .

۷ــ متن . بانصاف .

وپنهان نساختن و برکسانی که ازتو بالاتر و بهترند به بزرگ داشت ایشان و تعظیم واجلال ایشان تا درهیچ‌کدام به تو مکروهی و بدی نرسد وتو به‌آن پشت‌گرم باشی.

فراگیر امور را محکم‌وعنانهای‌تدبیررا ازدست‌مگذارو بدان‌این‌معنی‌را به‌جزم وتحقیق و بی‌شك وشبهه‌که با آشنایان و دوستان بسیار عتاب وخطاب کردن درامور سبب بریدن دوستی و آشنایی ایشان است و یکبارگی عتاب و گرفت کردن را هم طرح کردن و واگذاشتن دلیل‌است بربسیار میل‌نداشتن به صدیق یعنی‌دوست و آشنا، و بی‌اهتمامی به حال دوستان ویاران ، پس درمیان این دو امر باش از عتاب و عدم عتاب بادوست ، پس عتاب کن اورا برچیزی‌که تو و او هردو شریکید در نفع و ضرر آن و آن درامور‌ی است‌که سست وسهل‌اند ، وپهلو تهی‌کن ازغفلتهای او تا[1] به سلامت ماند ازبرای تو جانب او ، وبه مقدار این امر ودرخوراین طرز در دیدن[2] او نیز عمل‌کن زیرا که بسیار مبالغه‌کردن در رفتن به دیدن او شکفتگی وتازه رویی را می‌برد وموجب ملال می‌شود وحال آنکه هجران جفای خود را درعقب دارد و عقدهٔ برادری را ازهم می‌گشاید ومستلزم بریده شدن دوستان ازیکدیگر است .

به پادشاهی‌که ملك از دست او رفته بود گفتند‌که به چه سبب ملك از دست تو رفت ؟ـ گفت: بسبب منع کردن کینه‌ها و کینه‌وران[3] و دادن چیزی چند‌که موجب سرکشی مردم گردید .

مذمت‌کردن رعایا حاکم خود را به سبب یکی‌ازاین سه خصلت‌است وبس: یکی ، یا کریمی[4] است یعنی یاآن مرد رعیت از رعایا مرد اصیل‌عزیزی بوده است که تقصیر کرده شده است ازحاکم ، قدرشناسی او وبه سبب بی‌قدری او کینهٔ حاکم را در دل نگاه داشته است و مذمت او می‌کند ، دوم یا لئیمی است یعنی بداصل

۱ـ متن : با .

۲ـ متن : دیدان .

۳ـ متن : دران .

۴ـ متن : کرنمی .

مهمل[1] بوده است که بیجا تربیت کرده شده است [۱۰۳ ب] ومستحق آن همه عنایت و داد و دهش نبوده است پس آن عنایت و آن داد و دهش بی‌استحقاق در وی سرکشی کردن و تأبی را احداث کرده است ومذمت می نماید ، سیوم مردی است که انصاف نیافته است و حظ و نصیب خود را از انصاف ممنوع و محروم شده است پس این بی‌انصافی در وی احداث تیرگی دل وخیرگی خاطر نموده زبان اورا به مذمت والی دراز گردانیده است .

۱ــ متن : سهل .

در مذمت هدیه و تحفه

یکی از پادشاهان بسیار بدش می‌آمده است[1] از هدیه دادن و تحفه گرفتن و فرستادن ، پرسیدند ازسبب بد آمدن او از چیزی که پادشاهان دیگر را بد نمی‌آید ، گفت : زیرا که هدیه یا ازکسی است که هنوز به او نعمتی ازما نرسیده است و به سبب آن هدیه می‌خواهد که دست خود را برکاری بندد ، یا آن هدیه ازمردی‌است که ما به او نعمتی‌ارزانی‌داشته‌ایم و می‌خواهد که به ما عوضی‌دهد واین هردوچندان خوب نیست بلکه هدیه دادن وستدن میان مردمی که مثل‌یکدیگرند < برای‌اینکه > مهربان و دوست شوند < نیک است > ، اما پادشاهان را احتیاجی به هدیه گرفتن ازمردم نیست .

۱ــ متن : باخطی متمایز ازخط اصلی نوشته شده است : « بد می‌برده است » .

بعضی از پادشاهان ایام پیش این حال داشت که هرگاه که می‌خواست که با پادشاهی جنگ کند، اول کسان می‌فرستاد به مملکت[1] آن پادشاه و تفحص و تفتیش احوال او و احوال رعایای مملکت او می کرد وخبر می‌گرفت از آنها پیشتر از آنکه اظهار جنگ کند ومی گفت که ازسه چیز آن پادشاه خبرگیرید: اول‌این‌خبرگیرید که از احوال و اخبار رعیت آن پادشاه که به او می‌رسد آن خبرها را راست و درست به او عرض‌می کنندیاخیربرآن دروغ‌می گویند وآن پادشاه‌را بازی می‌دهند وهرطور که خاطر خودهاشان می‌خواهد به دروغ خبرها می‌بندند به او می‌گویند؛ دوم آنکه خبرگیرند ازتوانگران ومالداران‌که درکدام صنف ازاصناف حاشیهٔ مجلس اویند، آیا دراهل بزرگی وشرف‌اند یا درپایین وپایهٔ پست قدران‌اند؟ سیوم آنکه می گفت که خبرگیرند از اهل رای وتدبیر ومشورت اوکه آیا آن پادشاه مدارکار و بار خود را برمشورت بااهل رای وتدبیرنهاده‌است یانه بلکه به مجردهوا وآرزو وهوس‌خود نهاده است؟ پس‌مردم این پادشاه که فرستاده بود به تفحص آن پادشاه که می‌خواست که با او جنگ کند اگر خبر می‌آوردند پیش اوکه آن پادشاه را هرخبرکه به او می‌رسانند حق و واقع و راست است وتوانگران درمجلس او داخل بزرگان واهل شرف‌اند و هرکاری که می کند به مشورت اهل عقل وتدبیر می کند، دست می کشید ازجنگ‌کردن با او وارادهٔ جنگ با او نمی‌کرد وطمع درمملکت او نمی‌نمود.

سه خلق است که یافت نمی‌شود مگر درعاقل: یکی مقدم داشتن حزم[2] وفکر

۱ـ متن: ملکت.

۲ـ متن: چزم.

و دوراندیشی در هرکارکه [۱۰۴ آ] کنند ، پس اگر آن فعل را احتیاج به فکر و دوراندیشی نباشد زیرا که بدیهی بود پس <شایسته است> جد وجهدنمودن درحیله کردن، پس اگردرحیله‌کردن تقصیر شود و آن طور که خواهدنیاید پس‌پرسش‌خوب تعزیت و دل آسای نمودن[۱].

چه فراخ است عیش و زندگانی صاحب فاقهٔ مفلسی که شناخته باشد پاکی و پاکیزگی طعام را و باز داشتن خود را از طعامهای بد، وچه بدگوار است عیش و زندگانی‌مالداری که شناخته باشد بدی طعام وحرامی آن ورغبت داشته باشد در آن.

پرسیده شد از حزم یعنی تدبیر و دوراندیشی که آن کدام است ؟ ـ گفت : آنکه ایمن نشوی در وقتی که حذر کردن را جایی[۲] یابی .

وگفت : خاموش شو مادام که احتیاج به سخن گفتن ترا به سخن گفتن‌مضطر نسازد وسخن گوی مادام که خاموشی برتو راجع گردد به طریق حجت والزام .

وگفت : راست گفتن[۳] امانت و دیانت است ، و دروغ گفتن خیانت‌است ، وانصاف دادن راحت یافتن نفس است ، وبخیلی کردن خود را به‌بدی بر زبان خلق انداختن است وعیب نفس است ، وسخاوت موجب فخر و مباهات است برمردم ، وسستی کردن درجاری‌گردانیدن احکام، ضایع کردن خود وخلق است وامید واعتماد داشتن به الله تعالی‌بابعضی[۴] مردم سرمایهٔ مال در دست داشتن‌است[۵]، وجهل ونادانی چیزها مستلزم حیرت ذهن و سرگردانی نفس است ، وحلم نمودن یعنی برداشت

۱ـ متن ، بس پرسش‌خوب‌و دل‌آسای‌نغزنمودن . ع : « التقدم‌فی‌حزم ، فان بذه (؟) فالاجتهاد فی الاحتیال ، فان قصر فحسن العزاء . (؟) ط : بده » ص ۱۸۷ .

۲ـ متن : خامی.

۳ـ متن : راستن گفت .

۴ـ متن : ما ببعضی .

۵ـ ع : « والصحة بضاعة » ص ۱۸۸ .

سخنان بد وامور سخت ازمردم کردن موجب عزت[۱] نفس است، وعقل ودانش داشتن گنج داشتن است ، و وفادار بودن با خلق موجب بزرگی و رسیدن به نیکوییهاست، وخود پسندی وپیش خود برپا بودن یعنی اعتقاد بسیار به خود داشتن موجب خرابی وهلاك نفس است ، و صبر کردن برمکروهات و ناشکیبایی وجزع نانمودن مستلزم بزرگی نفس و کلانی آدمی است ، وعقل داشتن موجب روشنایی چشم وخوشحالی نفس است درجمیع این امور که شمرده شد ودرغیراین امور .

نیز حکایت کرده‌اند از بعضی پیغمبران که به قوم خود گفت که می باید که هر آدمی بداند که هرروز وشبی که برو می‌گذرد و آن را می گذراند[۲] کاروعمل اورا از هرچه نیك یا بدکرده باشد آن روز و شب برای اونگاه می‌دارند که اورا به آن عوض وپاداش دهند وبعداز آنکه آن روز وآن‌شب[۳] از وی گذشتند دیگر بر وی‌باز نمی‌گردند و نمی‌آیند اما هرچه در آن روز و شب کرده بوده فراموش نمی کنند و بر وی حساب کرده اورا به آنچه کرده است جزا و پاداش می‌دهند پس هر کس که تواند که ازنیکوییها حظ برد و نصیب گیرد پس‌چنان‌کند زیرا که به‌نیکوکاریها نفس آدمی تازه‌وشکفته‌وخوشوقت‌می‌شود<و> به معاینه‌کردن[۱۰۴ب] نیکوییهامحظوظ وخوشحال می‌گردد و در آخرت عذابش نمی‌کنند و اگر این را نکردید ونمی کنید نقصان و زیان خود کردید حظ روزهایی را که نصیب شمایند از دنیای شما زیراکه روزها حکم صحیفه‌های کاغذ و ورق‌های کتابها دارند پس بنویسید کارهای خود را درکاغذهای‌روزهای خود تاکارهای نیك شما درآن روزها دایم ومخلد بماند زیراکه ظاهر شد برشما که ایام و روزگار عملهای شما را در خود نگاه می‌دارند و اگرچه خود می‌روندوبازنمی‌آینداما عملهای نیك خود را که شما به‌آن‌ایام نوشته سپردید[۴]

۱ـ متن : غرب .

۲ـ متن : می‌گذاراند .

۳ـ متن : است .

۴ـ متن : سپردند .

آنها را نگاه می‌دارند و به گذشتن قرنها کهنه و فراموش نمی‌شوند و از گناهان و عیبها هرچه می کنید آنها ثابت و محفوظ[۱] و دایم ایستاده‌اند از برای آن کسانی که آن گناهان و عیبها را کرده‌اند و به فعل آورده‌اند و هیچ چیز آنها را محو نمی کند و برطرف نمی‌سازد و از آنها باقی نمی‌ماند به غیراز بزرگواری قدیم برای آن کسی که پیوند می کند آن بزرگواری را به سخن وحکایت.

هر کس که چیزی بطلبد که بالاتر ازقدر اوست مستحق محرومی و منع کرده شدن از آنست.

بدی ثمرهٔ توانگری آنست که فرح وشادمانی آن مبدل به عجب وخودبینی شود و بدی ثمرهٔ مفلسی آنست که طالب حرص‌شود، وعار فقرومفلسی آسانتراست ازعار توانگری.

حاجت بامحبت بهتر است از استغنای بادشمنی.

دنیا دولتهای به نوبت‌است پس‌هردولتی که نافع توست‌واز برای تو خوبست باوجود ضعف وعجز تو به تو می‌رسد و نزد تو می آید و هردولتی که مضر توست تو به زور وقوت خود آن را ازخود دفع نمی‌توانی نمود.

هر گاه که سخن مثل مشهوری شود درمعنی روشن‌تر است و گوش را تازه‌تر ولایق‌تر است و نزد تامل‌کننده واضحتر و آشکارتر است وشاخ و برگ سخن را فراختر وگنجایشش بیشتر است.

قسمت نعمتی که در ازل کرده شده است از برای مردم وبه آن تمتع می گیرند وبهره می برند، بعضی از آن نعمت نگهبان شخص[۲] است وبعضی از آن را شخص باید که نگاه دارد: اما آن نعمتی که او شخص را نگاه می‌دارد عقل آدمی‌است زیرا که اگر آدمی عقل درست را در همه ماده و هرباب به کاربرد از محنتها و بلاها محفوظ می‌ماند، وآن نعمتی که اورا نگاه باید داشت مال است پس عقل است که حظ آدمی

۱ــ متن: محظوظ.

۲ــ متن: شخصی.

ونصیب وبهرهٔ اورا نگاه می‌دارد ودرغم ومحنت مونس آدمی و غمخوار اوست و فقروافلاس‌وفاقه را برطرف می کند وچیزهای مجهول‌نادانسته وناشناخته را به‌آدمی می‌شناساندومعلوم‌ومعروف‌اومی‌گرداند، وکاروکسب آدمی‌رانتیجه وثمره <می‌دهد> ومیوهٔ کار را خوش‌ونیکومی‌گرداندوبازاریان‌را به خدمت‌پادشاهان‌موجه [۱۰۵ آ] و مقبول‌می‌سازد وپادشاهان را به محبت[1] بازاریان‌فرومی‌آورد وبه‌جای‌ایشان می‌نشاند، وبرای آدمی دوستان بهم می‌رساند و دشمنانش را نیست ونابود می‌گرداند.

گناهان‌کسب‌کردن وچیزهایی[2] برای خود بهم رسانیدن و اگرچه اندك وکم باشد اما مصیبتی بزرگ است.

وملاقات برادران و دیدن لقای < ایشان > واگرچه یك لحظه و اندك باشد غنیمتی بزرگ[3] است.

مردمان درکارهای خود مغلوب و زیان زده‌اند مگـر کسی را که <خداونـد نگاه دارد> : سخنگوی ایشان باغی وظالم است یعنی سخن را دروغ می‌گوید واز حد واندازه می‌گذراند ، وشنوندهٔ ایشان عیب‌کننده است، وگدا وطلب‌کنندهٔ ایشان تشنیع‌کننده وسرآوازگیر(؟) است ، وجواب‌گویندهٔ ایشان از روی‌تکلف‌وساختگی به دروغ جواب می‌گوید ، و وعظ گویندهٔ ایشان قول او به فعل او برابر نیست ، و وعظ شنونده‌ازاستخفاف‌کردن وسبکی‌نمودن به وعظی که می‌شنود بسلامت نیست ، وامین ایشان ازخیانت پرهیزکار نیست وخود را ازسوگندان به خیانت خوردن نگاه نمی‌تواند داشت ، و راست‌گوی ایشان خود را ازسخن دروغ‌گویان نگاه نمی‌تواند داشت ، و دین‌دارشان ازتقصیر فاسقان خود را نگاه نمی‌دارد ، و فاسق منتظر فرود

۱ـ متن : محنت .

۲ـ متن : خرهایی .

۳ـ متن : بسیاری . ع : « کبیـر» ص ۱۸۹ . معلوم مـی‌شود مترجم « کثیـر » خوانده است .

۴ـ ع : « وسائلهم متعنت » . حاشیه : متعتب ص ۱۸۹ .

آمدن نکبت[1] وبلا نیست وازیکدیگر ثناگفتن هم[2] را قرض می کنند ومنتظر فرود آمدن نکبتهای[3] هم هستند ویکدیگر را به ایما واشارهٔ بروت وابرو غیبت می کنند ، و در وقت نزول دولت وفراخی نعمت حریص‌اند درحسودی کردن بایکدیگر ، ودروقت حلول محنت وشدت یعنی فروبستگی کار برایشان حریص‌اندکه یکدیگر را در عین بلا[4] ومحنت فروگذارند وغمخواری محنت یکدیگر نکنند .

بساکه دنیا برکنده بوده‌است‌ازکسی که اوچسبیده بوده است به دنیا وصاحب قدرت وقوت‌ومکنت شده بوده است در دنیا وحال‌آنکه دنیای اورا ازوکشیده‌گرفته بوده‌اند ، وصباح روز دیگرکه شده است کار وبار دنیا از دیگران وغیرایشان بوده است و دنیا ازدیگران شده است و دنیا گرفته بوده است دولت را ازکسی‌که آن مردم را شکر نگفته بوده است وبیرون رفته‌اند ازاینجا وپیوسته‌اند به‌کسی‌که ایشان را درآن امور معذور نمی‌داشته است و صباح دیگرکه شده است ما خلق شده‌ایم بعداز ایشان وتوقع داشته‌ایم‌که آنچه برآنها فرود آمده بوده با ما فرود آید ، پس اگر ما دانستیم‌که بعداز ایشان برسر ما چه می آید سزاوار بودیم‌که ببینیم آنچه ما به ایشان رشك می بردیم وپیروی[5] ایشان کنیم درآن ونظرکنیم درآنچه ما بر ایشان از آن می‌ترسیدیم پس‌ما ازآن [۱۰۵ب] اجتناب[6] کنیم .

هرگاه‌که تو چنان باشی‌که ازکارهای خیر ونیکو نکنی مگرآن کار را که تو اشتهای آن داشته باشی چنانکه ظرفا گفته‌اند: «ازطاعتها به روزه میل داری زیراکه دروفایده‌ات‌امساك‌است» وازکارهای شرترك نکنی‌مگرآن‌کاررا‌که‌توخوداز‌آن متنفری

۱ــ متن : مکتب . ع : «والفاجر غیرمترقب للدوائر» ص ۱۸۹ .

۲ــ متن : اهم .

۳ــ متن : مکتبهای : ع : «وتیراقبون الدول» ص ۱۸۹ .

۴ــ متن : ملا .

۵ــ متن : هپروی .

۶ــ متن : اجتباب .

پس تو شیطان را بر عیب پوشیدهٔ خود مطلع کردی و او را قدرت دادی بر انداختن تو در ورطهٔ بلا و احتمال دارد که اگر تو ارادهٔ کار خوبی کنی بر تو زور[1] آورد و نگذارد که آن کار خوب را کنی و در نظر تو آن را بد سازد و اگر کار شری را مکروه داری و خواهی که نکنی آن شر را بر تو محبوب و خوب سازد[2] تا آن را بکنی و اما تو را لایق و سزاوار آن است که دوست داری آنچه را از فعل خیر دوست می‌داری و تجاهل و تغافل کنی از آنچه آن را مکروه و بد می‌شماری و بر تو کردن آن فعل گران و سنگین است و هیچ ازین گرانی و مکروه بودن آن را بر تو به زبان و نیت نیاری و همچنین لایق و سزاوار با تو آنست که آنچه آن را از فعل شر و بدی مکروه طبع خود می‌دانی و نمی‌خواهی که آن را به فعل[3] آوری مکروه دانی و مکروه شماری و آنچه از فعل بد را دوست می‌داری از آن پرهیز کنی و به دل و زبان نیاری تا شیطان برین دو ارادهٔ تو مطلع نگردد.

بتحقیق که از فعل و انعام حضرت الله تعالی به مردمان آن قدر رسیده است و از فراخی و بسیاری نعمت او برین مردم و از گوارایی[4] و بسیاری به سرحدی و جایی انجامیده است که اگر آنکس که کمتر از همهٔ مردم است در حظ و نصیب و عاجزتر است در عمل و ضعیف‌تر است در علم از همه و ناتوان‌تر است به زبان مدح گویی و حمدسرایی آن حضرت ، از همه مردم می‌باید که در شکرگزاری نعمتهای حضرت باری در شکر آن نعمتی که محض به او رسیده است و از فضل و عنایت واجب تعالی آنچه بزرگترین مردم از حظ و بهترین مردم از روی فضل و علم و نصیب ، و قویترین مردم در عمل و کار، و گشاده‌ترین مردم بحسب زبان، پس هر اینه از آنچه حضرت الله تعالی واجب گردانیده است بر وی از شکر نعمت و طاعت و عبادت البته در ادای آن مقصر خواهد بود و از رسیدن به غایت شکر الهی دور خواهد نمود و شیخ سعدی گوید (شعر) :

۱– متن : روز .

۲– متن : وسازد .

۳– متن : بغل .

۴– متن : کوارای .

فضل خدای را که توانـد شمار کرد یا کیست آنکه شکر یکی ازهزار کرد

وشیخ نظامی گوید (شعر) :

اگر هـرموی من گـردد زبانی شود هر یك ترا تسبیح خوانی

هنوز از بـی‌زبانـی خفته باشم ز صد شکرت یکی ناگفته باشم

وشیخ ابوسعید ابوالخیر گفته است :

من بی‌تـو دمی قـرار نتوانم کـرد[1] [۱۰۶ آ] احسان‌ترا شمارنتوانم کرد[2]

گر برتن من زبـان شود هرمـویی[3] یك شکر تو از هـزار نتوانم کـرد

فضل‌وخوبی دین وحکمت به‌آن مقدار[4] رسیده است وبدان سرحد انجامیده است که مدح گفته شده است فضل‌دین وحکمت‌برزبانهای جاهلان ونادانان باوجود جهالت ونادانی ایشان به آن وبا کوری ونابینایی ایشان از آن.

سزاوارترین مردم به تدبیر علماانـد ، و سزاوارتریـن مردم به فضل و زیادتی برمردم کسی است که عادت کرده‌تر است برمردم به بخشش واحسان[5]، سزاوارترین مردم به عمل وکارنیکوترین‌مردم است‌بحسب ادب، ونزدیکترین‌مردم به خدای‌تعالی فرورونده‌ترین‌مردم است درحق، ومحکم‌کارترین مردم‌است در عمل‌کردن به‌حق[6] و محکم‌ترین‌مردم درعمل آن‌کس‌است که دورترین‌مردم‌است ازشك‌کردن درخدای، و آنکس که‌امید او به خدای‌تعالی‌راست‌تر ودرست <تر> واعتماد او به خدای‌تعالی ازهمه بیشتر است دورترین مردم است ازایذا کردن مردمان ، و پسندیده[7] ترین‌مردم

۱ـ متن : من بی‌تو و می‌قرار نتوانم کرد .

۲ـ این مصراع درمتن افتاده بود از روی متن اسرار التوحید ص ۱۹ نوشته شد .

۳ـ متن : گر برتن من زبان و هرموسی .

۴ـ متن : بانقدار .

۵ـ متن : بنحشبش اوحسان .

۶ـ متن : خدا .

۷ـ متن . سیده . ع : « وارضاهم عند الناس .. » ص ۱۹۰ .

پیش مردمان آن کس است که خیروخوبی او به مردم بیشتر ازدیگران رسد، قوی‌ترین مردم کسی است که یاری دادن او مردم را از دیگران بیشتر باشد ، وشجاع‌ترین مردم کسی است که حکم او و سلطنت او بـر نفس خـود بیشتر از دیگـر مردم باشد ، و رستگارترین مردم کسی است که برشهوت وحرص خود غالب‌تر ازدیگران باشد ، و عاقلترین مردم کسی است که ترك هوا وهوس نفس خودبیشترازمردم دیگر کرده‌باشد و دراز راحت‌ترین[1] مردم کسی است که در تحمل و برداشت امور ازمردم بیشتر از دیگران باشد، وکم دهشت‌ترین[2] مردم کسی‌است که سینه ودلش‌فراختر ازمردم دیگر باشد ، و فراخترین مردم از روی توانگری کسی است که قانع تریـن مردم است به آنچه به او داده شده است ، و پست‌تـرین[3] مـردم از روی عیش و زندگـانی یعنی آسانترین و سهلتریـن ایشان در آن ، دورتریـن ایشان است ازاسراف و افـراط ، و ایمن‌ترین مردم درمیان مردم کسی است که دندان وچنگال او از دیگران کندترباشد، و فراخترین ایشان از روی شهادت وگواهی دادن برایشان گوینده‌ترین ایشان است ازجانب ایشان ، و عادلترین ایشان در میان ایشان کسی است که به سلامت بودن از یکدیگر دایم‌تر باشد برای ایشان وخاصترین ایشان به نعمتها شکرگزارترین[4] ایشان است برای آنچه به ایشان رسیده است از آن .

سبب ایمان داشتن به غیب آن‌است که هرچه از دنیا ظاهر است۔ خواه خرد باشد وخواه بزرگ ۔ امر غیبی هست که‌اورا ازحالی به حالی‌می گرداند؛ پس‌هرگاه که‌کسی خواهدکه از امر بزرگی عبرت گیرد به آسمـان نظر <کند> تا بداند که [۱۰۶ ب] آسمان را پروردگاری و آفریدگاری هست که فلك‌ها را می‌گرداند وتدبیر کار او می کند ؛ و هرکس که می‌خواهدکه از امرکوچکی‌اعتبارگیرد دردانۀ خردلی

۱ــ متن : درازبرین راحت .

۲ــ متن : کم وهشت‌ترین .

۳ــ متن : پشت‌ترین . ع : « اخفضهم عیشاً ابعدهم من الافراط » ص ۱۹۰ .

۴ــ متن : شکرکذارترین .

نظر کند چه زود خواهد دانست که اورا پروردگاری هست که آن را از زیرزمین می‌رویاند و اورا پاکیزه می‌گرداند وخورش آن را از زیرزمین برای او مهیا و آماده می‌سازد ازخاك وآب و وقت رویدنش را مقرر گردانیده است که کی می‌روید و وقت بریدن و درویدنش را نیز تعیین کرده است که کی است .

وامر پیغمبری واثرها وخوابها وآنچه حادث می‌شود در نفسهای مردمان از آنچه نمی‌دانند و ازآنچه می‌دانند و بعداز آن آنچه ظاهر می‌شود از ایشان به قول و فعل و بعداز آن اتفاق کردن واجماع نمودن علما وجهال و راهبران وگمراهان و اینکه ذکر الله تعالی کردن وتعظیم و بزرگ داشت آن حضرت نمودن[1] واجب است و دانستن این راکه خود خود را پیدا نکرده‌اند وخود خود را نیافریده‌اند، پس همهٔ این مردم به جانب خدای تعالی راه می‌نمایند وبرغیبی که بوده باشد دلالت می‌کنند و به این امور که ازو واجب می‌شود با آنچه زیاده می‌شود ازاین امور نزد مؤمنان ، معتمد می‌شود نزد علما که الله تعالی حق وثابت است وماسوای الله تعالی باطل است.

مر پادشاه عادل را حقی هست که کار هیچ یك ازخاصه وعامه به‌صلاح نمی‌آید الا به ادای آن حق[2] ، پس مرد عاقل دانا سزاوار به آن است که نیت خود را برای پادشاهان عادل پاك وخالص کند و اخلاص باطنی با ایشان ورزد و طاعت ایشان برد ومحبت خود را با ایشان بذل کند و بدی ایشان را پنهان دارد و سیرت ایشان را در نظر مردم زینت داده بیاراید و دست و زبان خود را از بدکردن و بد گفتن با ایشان نگاه دارد وملاحظهٔ رضای خاطر ایشان کند و توقع آن از ایشان داشته باشد وهمت خود را با ایشان همراه کند واراده‌ها وخواهشهای ایشان ورای ایشان را براراده وخواهش ورای خود مقدم دارد و برگزیند وامورخود ومردم را به طور وطرزاراده وخواهش ایشان قرار دهد واگرچه مخالف خواستهٔ خود و مردم باشد ، و باید که جد و جهد کند در مخالفت کسی که با پادشاهان عادل مخالفت می‌کند و حق پادشاه را نمی‌شناسد و

۱ــ متن : ونمودن .

۲ــ ع : «لایصلح لخاصه ولا عامة امر الا بادائه» ص ۱۹۱ .

وپیوند واتصال نکند ونورزد بامردمی که ازپادشاه عادل[1] بریده می‌شوند وبا او پیوند نمی‌کنند و بایدکه هیچکس اورا بردشمنی پادشاه عادل ندارد وکینه برایشان نگیرد وبواسطهٔ دشمنی که شخصی برپادشاه داشته باشد باید که مردم را به کینه داری پادشاه اغوا نکند و داد [۱۰۷ آ] وستد ننماید باکسی که برسبب داشتن چیزی ازامور ایشان مردم را بینگیزاند وهمچنین برکم شدن چیزی ازامور پادشاهان یاحقوق ایشان مردم را دلیر نکند وازپادشاهان چیزی را ازنصیحت ایشان پوشیده وپنهان نکند وگرانی وسنگینی ازطاعت پادشاهان ظاهر نسازد واگر پادشاهان اورا عزیزگردانند ودرمیان مردم اعزاز واکرام او نمایند با ایشان سرکشی نکند واگر اورا به خود نزدیك گردانند برایشان دلیر نشود واگر اورا برمملکتی مسلط وحاکم گردانند یاغی وطاغی نشود واگر ازو چیزی طلبند بخیلی نکند ومبالغه درنادادن ننماید ، و مؤنتی ومشقتی که برپادشاهان گران باشد کردن آن را برایشان لازم نگرداند ، وآنچه پادشاهان بر وی بار کنند آن را ثقیل و گران نداند ، و اگر پادشاهان از وی راضی شوند به رضای ایشان از وی مغرور نگردد وفریفته نشود ، واگر پادشاهان بر وی غضب کنند بر ایشان متغیر نشود و بر هرخیروخوبی که ازپادشاهان به وی رسد ایشان را حمد گوید وشکر[2] کند وایشان را تعریف وستایش نماید .

وازآن جمله که دلالت می کند برعلم عالم وفضل او ، یکی آنست که ازامور واشیا آنچه ادراك آن می‌تواند کرد وآن را درمی‌تواند یافت معرفت به آن پیدا کند و آن را بشناسد از آن امور که ادراك آنها نمی کند ودرنمی‌یابد ، خود را نگیرد و وخاموش گردد[3] ، و دیگری آنکه خود را به‌اخلاق کریمه زینت دهد و دیگری آنکه علم او برمردم ظاهر شود بی آنکه آن را از روی فخروعجب برمردم ظاهرگرداند ، وشناختن او زمانه‌یی را که او درآن زمانه هست ، وبصیرت وشناخت او مردم را به

۱ــ شاه عادل درمتن تکراری است .

۲ــ متن : لشکر .

۳ــ متن : کرد .

جایگاه خود ، و راه راست نمودن اورا که ازوطلب رشد و راه راست نماید و اختلاط نیکو کردن او به مصاحبان او ، و مساوی نمودن او میان زبان و دل ، و برگزیدن او عدالت را در هرامر و هرچیزوفراخ‌دلی او درهرچه از وی فوت می‌شود[1] ، ونیکویی بینایی دادن او کسی‌را که خواسته باشد که چیزی را از علم آخرت ببیند و بیاموزد اگر آن شخص به علم آخرت دانستن مشهور ومعروف باشد .

نیك‌بخت‌وصاحب سعادت کسی‌است که خدای‌تعالی‌اورا راغب ومایل آخرت گرداند تاحدی که گوید که غیراز آخرت هیچ چیز نیست ، پس گاه که دنیای[2] خود را شکست وخراب کرد و ترك دنیا بواسطهٔ آخرت خود نمود بعداز آن خدای تعالی اورا از دنیا محروم نمی‌سازد وازحصه و نصیبی‌که او از دنیا داشته است کم نمی‌کند و خدای تعالی خوشحالی اورا در دنیاکم نخواهدکرد و بدبخت وصاحب شقاوت کسی است‌که اورا شیطان خواهان دنیا کند و راغب[3] و مایل دنیا [۱۰۷ ب] سازد تاحدی‌که گوید‌که غیراز دنیا هیچ چیز نیست ، و بعداز آن الله تعالی دنیای اورا که اختیار کرده و برگزیده بود بر آخرت و برهمه چیزکم کند وناتمام[4] گرداند باخواری وفروگذاشتگیی وفروتنیی که بعداز آن خواهد دید .

خصلتی چند است‌که آدمی جاهل ونادان به آن[5] خصلتها خوشحال می‌باشد اما تمام آن خصلتها وبال اوست : یکی ازآن جمله‌است‌که مردم اورا مدح وتعریف کنند به علم وفضلی که درو نیست و او خوشحال شود به آن، و دیگری ازآن‌جمله آنکه ببیند ازو نیکوکاران وبزرگان وفضلا وعلما ازخواری وجفا آن قدرکه به‌ایشان عیب و شین لاحق شود و او بدان خوشحال باشد ، و دیگری ازآن جمله آنست‌که

۱ــ ع : «و رحب ذرعه فیما ینوبه» ص ۱۹۱ .

۲ــ متن : ولیای .

۳ــ متن : راعت .

۴ــ متن : ناتمام تمام .

۵ــ متن : ناداباآل .

از روی‌جنگ وجدل بحث علمی کند باعالم منصفی که درسخن گفتن آهسته ومعقول باشد اما آن جاهل[1] بر آن عالم آواز خود را بلند کند و بعداز آن یاری دهند این جاهل را بر آن عالم جاهلانی دیگر که مثل او و نظیر اویند درجهل و نادانی و بر گرد وی نشینند و آیند به سبب بلندی آواز او وغلبه کردن و کشاکش و بسیار خنده کردن او بر آن عالم و دیگری از آن جمله آنست که ازو سر زند نادراً کلمه‌یی که قوم را ومردم را درتعجب اندازد وخوش آید و آن کلمه را یاد می کرده باشند ، و دیگری از آن جمله آنست که نشسته[2] بود درمحفل سلاطین و پادشاهان بالاتر از نشستنهای اهل فضل باشد زیراکه مجموع این خصلتها بر آن مرد جاهل و بال است و بازپرس دارد واو نمی‌داند یا می‌داند و دیده و دانسته خود را به این بلا می‌اندازد .

از جمله دلیل برسستی سخنگو درآن سخن که می گوید یکی این است که آنچه از خنده کردن او در آن سخن دیده می‌شود نه به اندازهٔ آن سخنی باشد که او می گوید یا آنکه با یار و رفیق خود که سخن می گوید سخن گو باشد و او سخن نگوید یا آنکه آرزوی این دارد که یار و رفیق < از > گفتن فارغ شود وگوش دهد به‌او وخاموش شود تا او سخن گوید ، اما بعداز خاموش شدن وگوش دادن رفیق او با او که‌سخن گوید او نتواند که سخن نیکویی گوید، اینها همه دلیل است برسستی سخنگو وسخن او .

ایمن نمی کند ترا از بدیهای نادان وشر او خویشی ونزدیکی او باتو یا الفت تو اگر با او یا انس و آرام او باتو، زیراکه همچنانکه پرترس‌تر ازسوختنهای آتش بزرگ چیزی یا[3] کسی است که به آتش نزدیکتر باشد پس همچنین است نزدیکی جاهل که اگر باتو همسایگی می کند ترا به‌محنت ومشقت می‌اندازد واگر با تو نسبت می کند برتوجنایت می کند یعنی اوخود را به جریمه‌یی وگناهی می‌اندازد که‌حاکمان

۱ــ متن : باهل .

۲ــ متن : شیستن .

۳ــ متن : ما .

وقت ازتو انتقام اورا کشند واگر باتو الفت گیرد بار می کند [۱۰۸ آ] برتو چیزی چند راکه تو تاب وطاقت برداشتن آنها نداشته باشی واگرباتو مصاحبت ومعاشرت کند ترا ایذا کند و بترساند با آنکه او در وقت گرسنگی درندهایست ضرر رساننده در وقت سیری پادشاهی است درشتخویی کننده و در وقت موافق بودن در دین ،کشانندهٔ تو وپیشرو تست به آتش دوزخ ، پس برین تقدیرهاکه شمرده شدتو به گریختن ازو لایق‌تر وسزاوارتری‌ازگریختن از زهرمارهای سیاه وازآتش بزرگ افروخته دین گران <و> درد بی‌دوا[۱] .

بعضی ازصالحان گفته است‌که مرد زاهد نمی‌باشد تا در تمام عمر خود زهد نکند و اگرنه زاهد نیست بلکه متزهد است یعنی به دروغ زهد را برخود بر بسته است[۲] .

وحضرت الله تعالی فرموده بوده است به قوم یهودکه اگر راست می‌گویید که شما برحقید پس آرزوی مردن‌کنید وآنها ازترس مردن آرزوی آن نکردند پس برحق نبودند[۳].

وحضرت عیسی علیه‌السلام گفته است‌که‌آیا اگر شما دنیا را ازبرای‌نیکویی کردن می‌خواهید[۴] ؟ ـ پس ترك دنیا نیکوترین کارهاست مر شما را .

مرگ موجب ترس وبیم توانگران وآرزوی خاطر محتاجان وفقیران است.

حکیم حکیم نمی‌شود تا نداندکه زندگی اورا بنده می‌سازد ومرگ اورا از بندگی آزاد می‌کند .

مستغنی وبی‌نیاز مشوید ازمردم‌که ایشان هم مستغنی‌وبی‌نیازمی‌شوند ازشما،

۱ـ متن : کسی‌که دین تراکندکند . ع : « والدین الفادح والداء العیاء » ص ۱۹۲ .

۲ـ در حاشیه با خط اصلی نوشته شده : « متزهد آنست‌که بتکلف زهد را برخود بسته نه‌آنکه بدروغ زهد برخودبسته» .

۳ـ سورهٔ بقره آیهٔ ۸۸ : « فتمنوا الموت ان‌کنتم صادقین » ص ۱۹۲ متن عربی .

۴ـ متن : که‌کردن می‌خواهند .

و نیکویی کنید بامردم و برادری کنید با ایشان و توقع داشته باشید از ایشان بقدر آنچه ازخیروخوبی‌درایشان هست و کمال و تمامی را درفضل‌وخیروخوبی از ایشان مطلبید[۱] که آن عزیز و نادر است و اما با ایشان به مقدار آنقدرخیروفضیلت که با ایشان هست آشنایی واختلاط کنید واگرایشان را هیچ خوبی‌وفضیلت نباشد پس با ایشان از برای باز داشتن ایشان ازبدیی که به شما رسانند برادری کنید[۲].

۱- متن : میطلبید .

۲- متن : کنند .

این سخنی است از بعضی متصوفه
که صوفی حقیقی نیستند[1] وخود را بردامن صوفیه می بندند[2]

آیا نیست کسی که رسیده باشد به او حق، بیشتر از آنچه او رسیده باشد به حق؟ وکسی که روی اندوده باشد به حق، اکثر و بیشتر از آنکه متحقق شده باشد به حق؟ - با آنکه اشاره کردن بغیر حق ملحد شدن است در حق وظلم و تعدی کردن است برحق وعبارت کردن است برحق و این بواسطهٔ آنست که خلق اگر به صحرا روند در طلب حق یعنی در بیابان طلب حق کردند هراینه در تیه طلب حق گمراه و سرگردان شوند و راه به جایی نبرند وهمیشه درقدم اول باشند همچون گمراهان تیه موسی علیه السلام واگر به دریا روند درطلب حق غرق شوند واگر به کوه روند پایشان از رفتن کند شود واگر به راه آسان هامون روند <گم شوند>[3].

بس است عارف[4] [۱۰۸ ب] را فقری که همان توانگری او باشد، و بس است جاهل را توانگریی که همان فقر باشد.

و شاید که گوینده یی گوید که چه راحت بخش است ناامیدی از آنچه یافت نمی‌شود! - پس باید که درجواب او گفته شود که چه تمتع یاب و تمتع بخش است رسیدن به مقصود از کسی <که> هرگز گم نمی‌شود ومعدوم نمی گردد.

۱- متن: بینند.

۲- ع: «کلام لبعض المتصوفه» ص ۱۹۳.

۳- ع: «وان أسهلوا ضلوا» ص ۱۹۳.

۴- متن: بس اسا عارف.

واگر گمان برد گمان برنده‌یی که او اشارت کرده است (یعنی به خدای تعالی) هر اینه تقصیر کرده ومقصر است واگر گوید که خوب کرده وصواب کرده است هر اینه دروغ گوی باشد.

ابوعلی رودباری درمعنی توحید - وقتی که ازو پرسیده‌اند که توحید چیست؟- گفته است که توحید، راست ایستادن دل است بر ترك تعطیل یعنی بر ترك معطل بودن و بیکار نشستن یعنی دوام طاعت و خدمت و عبادت کردن و انکار کردن تشبیه است به اثبات نمودن تنزیه، وبترس از آنکه فرو روی در تنزیه که آخر آن الحاد است و بپرهیز از آنکه فرو روی در اثبات که آخر آن تشبیه است و تمام توحید در یك کلمه مندرج است و آن این است که هرچه وهم آن را خیال کند وفهم آن را تصور نماید وگفتن آن را تعیین کند و عقل و رای بر آن قرار گیرد حضرت حق سبحانه و تعالی برخلاف آنست و مباین وجدا از آن وغیر آنست و داخل در تحت آن نیست و وصف آن را به عاریت جسته و آورده است.

و جنید - در وقتی که معنی شفقت را از وی پرسیده‌اند که شفقت چیست؟- گفته است که شفقت آن است که مردم را از نفس خود آنچه بطلبند بدهی[1] و بار نکنی ایشان را آنچه طاقت آن ندارند و سخن نگویی با ایشان به طرزی که نفهمند ونداننند که چه گفتی.

شبلی را از زاهدان پرسیدند که کیانند؟- گفت: شما همه زاهدید درخدای عزوجل یعنی همه خدای را ترك کرده و واگذاشته‌اید وپرسیدندش از انس و آرام!- گفت: انس آن است که ازخود هم وحشت وهم نفرت گزینی.

معروف کرخی شنید از زنی -که پسرخود را که به غزا می‌رفت- دعا می‌کرد و می‌گفت که خدا ترا نگاه دارد! - گفت که نگهبانی خدا[2] به جنگ و غزا بیرون نرفته است.

۱- متن: بدی وباز.

۲- ع: «ان حفظه الله لم یخرج الی الغزو والقتال» ص ۱۹۴.

ابن عطا گفت که زینت می‌دهد خدای تعالی قومی را به نورهای نگهبانی خود وایشان قومی‌اند که مانندند به علما و نزد خدا درحقایق لعنت اویند ، و زینت می‌دهد قومی را به انوار نعمت‌خود وایشان ملوک‌اند در دنیا ونزد الله تعالی‌درحقایق غضب اویند ، و زینت می‌دهد قومی را به انوار ولایت خود و ایشان نزد او در استدراج مهلت اویند، وبزرگترین‌مصیبتهامصیبت‌استدراج است زیرا که هرمصیبتی که هست صاحب آن مصیبت آن را می‌بیند و اما کسی که صاحب استدراج است او ممنوع است‌ازآنکه معصیت ومصیبت خود را بیند چه استدراج عبارت از آنست [۱۰۹ آ] که‌کسی نزد الله تعالی‌گناهکار و مذموم و بدبخت باشد و از روی مکر و خراب‌کردن او واورا کرامات و مقامات در نظر مردم باشد و نادانان تصورکنندکه مکر او نزد الله تعالی عزیز ومکرم وبزرگ وصاحب نسبت است و حال آنکه نزد الله تعالی از جملهٔ دوران و در زمرهٔ مهجوران معدود است مانند فرعون‌که در نظر مردم او صاحب‌کرامات ومقامات بود اما نزد الله تعالی مکروه ومردود بوده سردار مهجوران و رئیس دوران بود .

ابویزید بسطامی‌گفته است‌که چون من به دنیا نگاه‌کردم ودرآن فکر نمودم آخرت را برآن اختیارکردم وبرگزیدم وچون درآخرت نظرکردم خدای تعالی را برآن اختیارکرده برگزیدم و چون در معاملات الهی نظرکرده فکر نمودم گریختن را اختیارکردم وچون درگریختن‌فکرکردم دیدم‌که‌گریختن مرا بازمی‌برد وبه خدای تعالی می‌سپارد پس شرم زده وخجل شده بازگشتم وجذبه‌یی به من رسیده دیوانه و مجذوب درین راه بماندم .

مرد ولی‌عارفی‌را جمعی‌پیش‌نمازکردند و اوپیش‌ایستادکه نمازکند نتوانست وطاقت نیاوردکه پیش ایستد باز گشته به صف‌آمد وایستاد ، مردم به او گفتندکه‌ترا چه شدکه پیش نایستادی و بازپس آمدی ؟ ـ گفت : می‌خواستم‌که به شما گویم‌که راست بایستید که به من گفتندکه تو چرا راست نمی‌ایستی ؟ من مضطرب شده باز پس آمدم .

اینکه مذکور خواهد شد جملتی چند است از عرب و مثلی چند است از ایشان‌که سیر کرده درهمه جا ومشهور شده است درمیان آنها[1] :

نعمت وحشی وگریزان است دست و پایش را ببند از گریختن بر کرم کردن به همسایه[2].

ترك‌کن فریضه را وطلب‌کن فضیلت را[3].

در دلها خطور می‌کند هوی و هوس و آرزوهای نفس ، وعقل نهی می‌کند وزجر ومنع می‌نماید دل را ازآنکه هوا وهوس درآن گذرد یا درآن به فعل آید .

جزا دادن برادر خود را مخواه واگرچه خاك در دهنت افشانده‌باشد .

هرکه از زمانه ایمن شود البته زمانه با اوخیانت‌کند وهرکه برزمانه بزرگی کند البته زمانه اورا خوار گرداند .

هرکه میانه‌روی‌کند درخرج‌کردن یعنی نه اسراف واملاق[4] کند ونه بخیلی و امساك ورزد پس استعدادکرده است خود را ازبرای محنتهای روزگارکه اورا پیش آید .

۱ـ ع : « حکم للعرب وامثال لها سائرة » ص ۱۹۵ .

۲ـ متن : نعمت وخشنی واگریزان‌است دست ویاس را .. ع : « النعم نوار ، فاربطها عن النفار بکرم الجوار » ص ۱۹۵ .

۳ـ ع : « ترك الفریضة وطلب الفضیلة ! » ص ۱۹۵ .

۴ـ متن : املاف .

رای وعقل غریبی است که ضامنی ندارد[۱].

مرد سخی را دلش شجاع است ومرد بخیل را رویش شجاع است.

راحت و آسودگی جوی به باقی ماندن عزت تو به انس گرفتن به اختلاط با مردمان یکروز در میان و اظهار شوق مکن[۲] به کسی که برگشته است دل او از انس گرفتن باتو.

آخر صبر [۱۰۹ ب] اول گشادگی کار فرو بسته است.

ازجملهٔ پرهیز کردن ازبدیها وخود را نگاه داشتن ازچیزهای بد، ترك نمودن اسراف است درنگاه داشت خود ودرنگاه داشت چیزها.

باز گرد به دل خود در وقت[۳] افسردگی و کند شدن و کلال وملال <دلها>، و تیز گردان دل خود را به مذاکره کردن یعنی به یاد دادن چیزها به دل خود، و از دریافتن حکمت به طریق صواب و رسیدن دانش نافع به دل ناامید مباش.

گاهی که تو امتحان کرده شده باشی به بعضی ازامور مشکل ومبتلا شده باشی به القای سخنان مغلق[۴] که راه فکر کردن درآن و دریافتن آن برتو بسته شده باشد پس هراینه از دریافتن چنین سخنان مغلق مشکل ناامید و مأیوس مباش که آخر به مذاکره وفکرخواهی دریافت آن را زیرا <کسی> که درخانه‌یی رادایم الاوقات بزند و بکوبد البته آن در گشاده خواهد شد و آن شخص به درون[۵] آن خانه درخواهد رفت و به مقصود خود خواهد رسید.

نیکویی واحسان درسه چیزاست: یکی به‌زبان‌وسخن، دوم به‌نظرودیدن‌سیوم به‌خاموش‌بودن، پس[۶] هر که سخن گفتنش‌در غیرذکرباشدلغو کرده باشدیعنی بیکاربوده

۱ـ ع: «الرأی غرر غیرمضمون» ص ۱۹۵ حاشیه «عزر» ازنسخهٔ ص.

۲ـ ع: «ولاتتشوف» ص ۱۹۵.

۳ـ متن: در وقت ازدلها. ع: «عاود القلب عند نبوات القلوب» ص ۱۹۵.

۴ـ متن: معلق.

۵ـ متن: بدوران.

۶ـ متن: پس بودن پس.

است و کاری نکرده است و هر که نظر کردنش درچیزها و دیدنش اشیا را نه ازروی اعتبار یعنی عبرت گرفتن باشد از دنیا و اشیای دنیا پس سهو کرده باشد و هر که خاموش بودنش نه بواسطهٔ فکری باشدکه به کارش آید پس لهو و بازی کرده باشد.

حکیمی ازحکمای عرب باپسر خود گفت که ای پسرك من ! من اداکننده‌ام به تو حق خدای را درتأدیب تو یعنی درادب آموختن وهنروفضل‌را تعلیم تو نمودن پس تو هم ادا کن به من حق خدای تعالی را درخوب شنیدن سخن من‌ونیکوگوش دادن بامن .

باز دار خود را ومنع کن نفس را از ایذا رسانیدن به خلق و برسان وبجاآر بخشش و جود وسخا را و یاری جو برسخن گفتن به طول فکر وبسیار اندیشه‌کردن درجایی چندکه نفس تو ترا به سخن گفتن درآنجاها می‌خواند زیرا که سخن گفتن را ساعتی چند هست و وقتی چند می‌باشدکه غلط‌گفتن درقول وخطاکردن درسخن گوینده را ضرر می‌رساند وحق‌گفتن وصواب‌نمودن‌درقول وسخن‌اورا فایده نمی‌دهد ونفع نمی‌رساند پس چرا درآن وقتها سخن باید گفت ؟

حذرکن از مشورت[1] نادان و اگرچه مخلص وناصح باشد همچنانکه حذر می‌کنی ازمشورت عاقل و هرگاه‌که غل وغش درمشورت او باشد ودرمشورت[1] با تو خیانت کند پس نزدیك است که آن مشورت باژگونهٔ غلط او ترا در ورطهٔ محنت وبلا اندازد ومکرعاقل ومغروری وفریب جاهل‌درتو اثر کند و بر رای تو پیشی گیرد.

مردکریم بخشنده را ناچار است از غیرتی و فکری و ایستادن در چیزی که [۱۱۰ آ] اورا خوش نیاید وبازی ناخوردن از هرکس وشمشیر را بعضی ازاوقات کند شدن ومرد حکیم را بعضی اوقات ازخطا کردن[2] وگفتن .

هر که صبر نکند بریك کلمه خواهد شنید <کلماتی> .

برتو فرض است که اصلاح مال کنی زیرا که مال مستلزم بلندی قدر کریم و

۱ــ متن : مشهورت .

۲ــ ع : «لابد لهجواد من کبوة ، وللسیف من نبوة ، وللحلیم من هفوة» ص ۱۹۵ .

مستعنی شدن از لئیم است یعنی ازمردمان کم اصل کم ذات رذل .

هر بزرگیی که با آن ملامتی ازمردم هست پس آن ملامت به آن بزرگی اولی ونزدیکتر است از آن شرف ، و هرملامتی که با آن شرفی وبزرگیی هست پس شرف وبزرگی اولی است به او ازملامت .

واجب است بر هرصاحب سخنی که ابتدا کند به حمد و ثنای واجب تعالی قبل از ابتدا کردن به آن سخن همچنانکه خدای تعالی ابتدا کرده است به نعمت دادن وعنایت کردن قبل از مستحق شدن .

انتقام کشیدن از دشمن عدالت است وعفو کردن وگذشتن ازانتقام و بخشیدن آن فضیلت است .

فروخوردن خشم صبراست وشفا دادن نفس به انتقام از دشمن پاره یی ازجزع وبی صبری وناتوانی است .

رای وعقل به شتاب و سرعت نیست و حزم و دوراندیشی به تیزی و تندی کردن نیست .

خمیر ضمیر رای وعقل یعنی آنکه به صبر وتحمل رسیده باشد به ازفطیر[1] و نارسیدهٔ آن <است> .

طلب کن عافیت را ازبرای کسی که پایین تر از تست تا به تو دهد عافیت را کسی که بالاتر ازتست .

می باید که در افتادن تو به ایذای مردم بعداز ترسانیدن ایشان باشد ازخود ، به این طور که اول گفته باشی که اگرفلان کار می کنید من شما را ایذا خواهم کرد و بعداز آنکه نترسیده باشند وآن کار ناشایسته را کرده باشند ایشان را عذاب کنی و می باید که وعید وتهدید کردن تو یعنی ترساندن[2] تو مردم را ازتو بعدازوعد تو باشد

۱ــ متن : قطیر .

۲ــ متن : ترسان .

(و وعد، وعده دادن به لطف‌وشفقت را می‌گویند مثل اینکه بگوید که فلان کار نیک می‌کنید من به شما این عنایت وشفقت خواهم کرد) .

سختی درویشی وبسیاری خواری و ناداری زیاده می‌کند فاقه وگرسنگی و بیچارگی را .

عقـل را ممکن نیست تجاهل کردن یعنی خود را برنادانـی داشتن وقتی کـه حجت و سند یعنی دلیل محکم <و> واضـح و روشن بـاشد همچنانکه گـویی : « دو ده بیست است » آنقدر که زبان را ممکن‌است انکارمعقول کردن دروقت روشن شدن دلیل وحجت[1] .

فلان‌سخن‌عقل‌ورای‌رامکروکید می‌داند،واعتراض‌می‌کندبرحزم‌ودوراندیشی، ودرمی‌آید بر غرور، و دلیری نمی‌کند برفرصتها .

فقرواحتیاج راه حیله را می‌گشاید وتوانگری‌ومالداری کسب‌نادانی‌می‌نماید.

خود را نگاه دار ازغرور نعمت همچنانکه خود را نگاه می‌داری از ارتکاب گناه و معصیت ، بلکه نعمت داشتن را ترس وبیمش[2] [۱۱۰ ب] برتـو بیشتر است از ترس‌وبیمی که ازگناه کردن‌باید داشت زیراکه نعمت چند چیز بد درآدمی احداث می‌کند وپیدا می‌نماید مثل بطرکه سرکشی وغرور است وأشرکه ستم ظریفی‌است وکس ناپسندیدن ومردم در نظر او حقیر نمودن و از خوش آمد دروغ مـردم بازی خوردن وآن را راست دانستن و برواقع حمل کردن ، پس هرگاه که نعمت این‌همه مفاسد داشته باشد پس جایز نیست[3] درنعمت داشتن بغیر از نگـاه داشتن نفس خود

۱ـ ع : « العقل لایمکنه من التجاهل عند وضوح الحجة ما یمکن اللسان مـن الجلد عند ظهور الدلیل » ص ۱۹۶ .

۲ـ متن : ترس دشمن را ترس وبیمش .

۳ـ متن : جایر ونبیست .

بشدت وجد وجهد ارمضرتهای آن[۱].

کاشکی می‌دانستم که کی شفا دهم خشم[۲] خود را و کدام وقت انتقام کشم از دشمن خود آیا وقتی که [۳] قدرت برانتقام کشیدن از دشمن دارم؟ پس اگر آن وقت انتقام کشم می‌ترسم ازین که به من بگویند که می‌بایست که بعداز قدرت عفو کنی و ببخشی و بیامرزی زیرا که عفو بعداز قدرت بهتر از انتقام کشیدن است در وقت فرصت، که گفته‌اند: «در عفو لذتیست که در انتقام نیست»، یا شفای خشم خود دهم[۴] همه در وقتی که همانَدم اقدام برخشم می‌نمایم و از دشمن آزرده می‌شوم چه درین صورت شاید که قدرت بر آن نباشد یعنی نتوانم انتقام کشیدن، پس می‌ترسم که به من بگویند که می‌بایست که صبر کنی‌وفی‌الحال که خشمگین شدی‌انتقام نکشی تاقوت وقدرتی ترا بهم رسد پس درهیچ وقت انتقام کشیدن خوب نیست.

خیر وخوبی مزاح ومطایبه را نمی‌توان یافت که چه چیز است وشر و بدی آن را نمی‌توان گفت که چند است وشرح نمی‌توان داد یعنی بدیش[۵] بسیار است و خوبیش کم، پس مزاح نباید کرد.

هر که طلب حق کند خواه به چیزی که اورا نفع دارد و خواه به نوعی که بر وی ضرر دارد البته حق را درمی‌یابد.

شکر کردن برنعمتی که از کسی یافته باشند زیاده برمقدار آن نعمت، پس یا آن چاپلوسی و سالوسی است نه شکر نعمت، ویا دروغ و برساختگی است[۶] و

۱ـ ع: «... وهی أخوفهما علیك لما تورث من البطر و الاشر و الانخداع ...» ص ۱۹۶.

۲ـ متن: جشم.

۳ـ متن: که او.

۴ـ متن: وهم.

۵ـ متن: بد پس.

۶ـ متن: اوست.

هردو بد است و تقصیر کردن درشکرگزاری نعمت گمراهی است یا درد و الم است یا کفر است .

در آن چیز که محکم کرده‌ای بر آن عقد دل خود را یعنی به چیزی که اعتقاد محکم بر آن داری راه بیرون شدن از زبان مساز یعنی مبادا که به زبان چیزی‌گویی که از آن اعتقاد بیرون آیی ، پس باید که حیله‌کرده شود در آن به‌کمی آن[1] یا حفظ ونگاه داشتن آن .

عاجز مسلم داشتن اموری را که بر سر او می‌آید توکل نام می‌نهد نه عجز، و کوتاهی همت را قناعت می‌نامد نه پست همتی .

هر کس که ضعیف است ازمقابلهٔ دشمن خود می‌باید که قوت دهد نفس خود را به اخلاق پسندیده درحزم و دوراندیشی .

شیر به جمیع زور و قوتی که دارد بر خرگوش حمله می‌آرد به همان مقدار که برگاو حمله می‌کند .

طاوس باکمال حسن و زینت ظاهریش [۱۱۱ آ] و شیرینی صورتش مار می‌خورد و زهر غذای او می‌گردد ، وشیخ سعدی گفته است (شعر) :

طاووس را به نقش و نگاری‌که هست خلق

تحسین کنند و او خجل از زشت پای خویش

میمون وبوزینه واگرچه فربه باشد زشتی صورتش برطرف نمی‌شود .

کرکس بابزرگی جثه وخوبی سلاحش ازچنگال ومنقار بغیراز گوشت مردار نمی‌خورد .

دراز شده این عادت که حیوان فربه‌کشته می‌شود وخورده می‌گردد وحیوان لاغر را زنده می‌گذارند و به قید ذبح نمی‌آرند ، یعنی پس قیاس دیگر امور برمثال فربهی ولاغری کن (شعر) :

۱ــ ع : « فتحتال فیه بنقض أو احتراس » ص ۱۹۶.

درمطبخ عشق جز نکو را نکشند   لاغـر صفتان زشتخو را نکشند

شتاب کن به عمل و کار ، و دروغگوی گردان امیدهای دراز وامل را وملاحظه کن ودر خاطر آر اجل را [۱].

مشغولی ازبرای نفس است نه ازبرای بدن[۲].

شیر نمی‌خورد الا ازچیزی‌که شکارکرده و دریدهٔ اوست[۳].

۱ــ ع : « بادر العمل ، وکذب الامل ، ولاحظ الاجل ! » ص ۱۹۷ .

۲ــ ع : « الشغل للنفس لیس الشغل للبدن » ص ۱۹۷ .

۳ــ ع : « الاسد لا یأکل الا من فریسته » ص ۱۹۷ .

< نصف بیت‌ها >[۱]

آیا هرگز شیر می‌درد آهو بره را که درشهری وحصاری باشد[۲]؟

چرغ در آشیانهٔ خود شکار نمی‌کند[۳].

سگی که درشب پاسبانی کند بهتر ازشیری است که درخاك خفته باشد[۴].

مترس‌ازکسی که ازو پرهیز وحذروملاحظه‌می کنی‌واما حذرکن وپرهیزنما از کسی که ازو ایمنی[۵].

آیا ضامن این شده است زمانه و روزگار ازبرای تو ونزد تو که ترا انصاف دهد وبا تو حیف نکند ، یا ترا از خود ایمن کند و نترساند ، یا ترا محکم تابد و ترا نشکند یاهمیشه عافیت دهد وبیمارت نکند ، یابرای تو صاف شود وتیرگی نکند یا با تو وفا کند وغدر نورزد ومکر وخیانت نکند[۶]؟ !

هرکه آرام نگیرد به توانگری آرام نگیرد به‌کفایت‌کردن برای او[۷].

۱– ع : « أنصاف أبیات » ص ۱۹۷ .

۲– ع : « وهل یفرس اللیث الطلا وهو رابض» ص ۱۹۷ .

۳– ع : « والصقر لیس بصائد فی وکره » ص ۱۹۷ .

۴– ع : «کلب عس خیر من أسد اندس » ص ۱۹۷ .

۵– ع : « لاتخف ممن تحذر ، ولکن احذر ممن تأمن » ص ۱۹۷ .

۶– ع : « هل ضمن لك الزمان أن ینصف فلا یحیف ، أو یؤمن فلا نحیف ، أو یبرم فلا ینقض ، أو یعافی فلا یمرض ، أو یصفو فلا یکدر ، أو یفی فلا یغدر ؟! » ص ۱۹۷ .

۷– ع : « من لم یسکن الی الغنی لم یستکن للفاقة » ص ۱۹۷ .

تأنی و برد باری کن از کسی که بر تو جفا کند زیرا که کم است آن کس که صفا کند[۱].

حیله‌های لطیف نازك کردن برای مهمسازی به از آنست که دست به وسیله‌یی زنی[۲].

هر کس که گران است بر دوستش، سبك است بر دشمنش[۳].

هر کس که ازخود راضی است هر اینه کسانی که بر وی اعتراض کنند و از وی راضی نباشند بسیارند[۴].

با هر اسرافی حقی ضایع می‌شود[۵].

عبرت گرفتن از چیزهای دنیا از چشم می‌برد تاریکی غرور و ظلمت بازی خوردن را[۶].

چه خوب جایی است دنیا اگر نه میراث مردم بودی[۷].

هر که شمشیر یاغیگری کشد به همان شمشیر کشته شود[۸].

توانگری در ترك آرزوهاست[۹].

هر که به عقل خود اکتفا کند و از عقل دیگران بی‌نیاز باشد البته کارش خلل پذیرد و هر کس که رای خود را پسندد گمراه شود.

هر که باحق کشتی گیرد بیفتد.

۱ـ ع: «تأن من تجفو فقل من یصفو» ص ۱۹۷.

۲ـ ع: «التلطف فی الحیلة خیر من الوسیلة» ص ۱۹۷.

۳ـ ع: «من ثقل علی صدیقه خف علی عدوه» ص ۱۹۷.

۴ـ ع: «من رضی عن نفسه کثر الساخطون علیه» ص ۱۹۸.

۵ـ ع: «مع کل شرف حق مضیع» ص ۱۹۸.

۶ـ ع: «الاعتبار یجلو عن البصر ظلمة الاغترار» ص ۱۹۸.

۷ـ ع: «ما احسن الدنیا لولا انها المیراث!» ص ۱۹۸.

۸ـ ع: «من سل سیف البغی قتل» ص ۱۹۸.

۹ـ ع: «الغنی ترك المنی» ص ۱۹۸.

هر که مزاح[1] بسیار کند قدرش کم شود .

هر که کبر را گذارد و ترك کند بزرگ شود .

خوب سوداگریی است شکر گفتن .

باضرر رسانیدن عذر گفتن نامعقول است[2]، با یاغی گری بر ولی نعمت [۱۱۱ب] ظفر یافتن محال است (شعر) :

باولی نعمت ار[3] برون آیی گر سپهری که سر نگون آیی

باسیر خوردن و حرص ورزیدن درچیزی خوردن ، صحت بدن نمی گنجد .

دوستی نیست < باخداع و حیله گری >[4] .

عزت نیست با کبر .

دوستی نمی ماند باوجود حسد و کینه و نفاق داشتن .

ازنو نیست ومر ترا نیست الا آنچه قبول کرده ای عفو کردن آن را[5].

نمی توانی اصلاح مردم کردن با آنکه خود خراب وتباه باشی[6].

اگر توخطا کرده ای یعنی درتدبیری یادرتربیت کسی یا درمثل اینها چیزی، قضا وقدر خطا نکرده است در آن[7].

نیست چیزی که فایده رساند مر ترا الا آنچه برتست ازمضرت آن مثل آن[8].

دلها کور می شوند وحال آنکه چشمها بینااند[9].

۱ــ متن : مزاج .

۲ــ ع : « لاعذر مع اصرار » ص ۱۹۸ ظ اشتباه است .

۳ــ متن : از .

۴ــ ع : « لا صداقة مع خب » ص ۱۹۸ .

۵ــ ع : « مالك الا ما قبلت عفوه » ص ۱۹۸ .

۶ــ ع : « لن تصلح الناس وأنت فاسد » ص ۱۹۸ .

۷ــ ع : « ان كنت أخطأت فما أخطا القدر » ص ۱۹۸ .

۸ــ ع : « مالك الا ما عليك مثله » ص ۱۹۸ .

۹ــ ع : « تعمى القلوب والعيون ناظره » ص ۱۹۸ .

ازبسکه برخواهشش حرص داشتم این حرص‌خواهش‌او دورکرد مرا ازو[۱].
در هرچیزکه به آن امید دارند ترسی هم هست[۲].
چه چیز است زندگانی وعیش کسی که آفت اوست باقی ماندن او[۳].
بسا سعی کننده‌یی که سعی می کند ازبرای کسی که نشسته است[۴].
روی کسی که درشت است زشت‌تر است[۵].
کورکن چشم خود را وازچند چیز خلاص شو[۶].
سینهٔ تو فراخ‌تر است ازبرای نگاه داشتن سر تو ازسینهٔ دیگران[۷].
بسا برادری که ترا هست ومادر تو اورا نزاییده است[۸].
بسا پدری که ترا هست وترا نزاده است[۹].
کیست ترا برادر تو تمامش ! من ملامتگرم وبرادر من فرو گذاشته است .
من مشتاقم < تو > بیزاری ، پس چون با هم اتفاق خواهیم کرد و چگونه صحبت اتفاق خواهد افتاد ؟ !
مزاحمت کن به بازگشتنی که آن آخرین بازگشتن و وداعها خواهد بود[۱۰].
هرچه درخلوت می‌گذرد آسان است[۱۱].
اینکه آب را به آب وارد سازی عقل وفهم درآن بیشتر است[۱۲].

۱ـ ع : « باعدنی منه حرصی علیه » ص ۱۹۸ .
۲ـ ع : « فی کل شیء یرتجی مخافة » ص ۱۹۸ .
۳ـ ع : « ما عیش ما آفته بقاؤه » ص ۱۹۸ .
۴ـ ع : « رب ساع لقاعد » ص ۱۹۸ .
۵ـ ع : « وجه المحرش اقبح » ص ۱۹۸ .
۶ـ متن : شود . ع : « اعور عینك والحجر » ص ۱۹۸ .
۷ـ ع : « صدرك اوسع لسرك » ص ۱۹۸ .
۸ـ ع : « رب أخ لك لم تلده أمك » ص ۱۹۸ .
۹ـ ع : « رب اب لك لم یلدك » ص ۱۹۸ .
۱۰ـ ع : « زاحم بعود أودع » ص ۱۹۹ .
۱۱ـ ع : « کل مجر فی الخلاء یسر » ص ۱۹۹ .
۱۲ـ ع : « أن ترد الماء بماء أکیس » ص ۱۹۹ .

ارتکاب حرام می کند کسی که اورا حلال نباشد[1].

زغنها در زمین ما کرکس می‌شوند[2].

ای آن کس که عقد می کنی یعنی چیزی را گره می‌زنی بیـادآور گشایند آن را <یعنی> حلال را.

برمدار عصای[3] خود را از اهل خانهٔ خود.

شجاع نگاه داشته می‌شود از بلاها و بد دل ملاقات می کند بلا را.

نمی‌ترسم مگر ازسیل رهگذر آب.

خود نگاه دار ازسینه خود.

میوهٔ عجب یعنی نتیجه خودپسندی بغض و دشمنی مردم است.

میوهٔ لجاجت یعنی شلایین[4] شدن درکارهای بد حیرت است در آخر کار.

میوهٔ شتاب کردن درکارها پشیمان شدنست از آن.

۱– ع : «یرکب الحرام من لا حلال له» ص ۱۹۹.

۲– ع : «ان البغاث بأرضنا یستنسر» ص ۱۹۹.

۳– متن : خصای.

۴– متن : شیلاین.

<نصف بیتها درامثال>[1]

به قدر آن که بلند می‌شوی جای افتادن تو خواهد بود[2] .

اگر تو به اندك چیزی راضی شوی بسیار می‌شود[3].

نزدیکترین عجایب عالم به من نفس من است[4] (شعر) :

بیرون ز تـو نیست هرچـه در عالـم هست

ازخودبطلب‌هرآنچه‌خواهی که[۱۱۲ آ]تویی

نرمی وملایمت کردن بامردم نزدیکترین سببی است رزق ترا[5].

مالك دل من می‌شود هرچیزی که من مالك آن می‌شوم[6].

ای بسا خیر وخوبی که از رهگذر چیز مکروهی وبدی آمده باشد[7].

غیرخود را نصیحت ازروی‌اخلاص‌می کنم‌و بانفس‌خود خیانت‌می‌ورزم[8].

۱ـ ع : « انصاف ابیات فی الامثال » ص ۲۰۰ .

۲ـ ع : « بقدر ماتعلو یکون المهوی » ص ۲۰۰ .

۳ـ ع : « انك ان ترض بما قل کثر » ص ۲۰۰ .

۴ـ ع : « أدنی الا عاجیب الی نفسی» ص ۲۰۰ .

۵ـ ع : « الرفق أدنی سبب للرزق» ص ۲۰۰ .

۶ـ ع : « یملك قلبی کل شیء أملکه » ص ۲۰۰ .

۷ـ متن : خیرکه وهی وبدیی آمده . ع : « یارب خیر جاء من مکروه » ص ۲۰۰ .

۸ـ ع : « انصح غیری وأغش نفسی» ص ۲۰۰ .

فریبنده‌ترین چیزی مر ترا چیزی است که در آن طمع باشد[۱].

ای چه خوش انیس و مصاحبی است تنهایی ! اگر از آفت اختلاط همنشین بترسی[۲].

اگر مردم انصاف دهند < قاضی آسوده می‌شود >[۳].

بسا شدتی وسختیی که مردم خود بر سر خود آورده‌اند و اگرخواسته‌اند که کسی را درمحنتی فرو برند خود فرو رفته‌اند[۴].

تسلی شو از آنچه به آن نمی‌رسی به صبر کردن از آن[۵].

شك شب است و یقین صبح است[۶].

تو به خیر و نیکیی مادام که کارهای نیك کنی[۷].

خالی نبودم و نیستم از امر ناامید کننده‌یی که امیدوار بودم که حاصل شود[۸].

چندین نفس است که کوچك کرده آنها را بزرگی و تکبر[۹]، مصراع :

تو بـه فرمایان چرا خود تو به کمتر می کنند ؟

چیست ترا که ترك نمی کنی آنچه < را که > آن را عیب می کنی!؟[۱۰]

حرام کرده است نفس من خیر وخوبی را برمن ، و محروم شده است نفس من ازخیر ؛ نیست کسی که سؤال می کند مرا ازنفس خود آنکه بخیلی می کند تمام

۱ـ ع : « أخدع شیء لك ما فیه طمع » ص ۲۰۰ .

۲ـ ع :

« یاحبذا الوحدة من أنیس ! اذا خشیـت آفة الجلیس » ص ۲۰۰.

۳ـ ع : « لو أنصف الناس استراح القاضی » ص ۲۰۰ .

۴ـ ع : « کم غامز للناس فیه المغتمز » ص ۲۰۰ .

۵ـ ع : « تعز عما لم تنل با الصبر» ص ۲۰۰ .

۶ـ ع : « الشك لیل والیقین صبح » ص ۲۰۰ .

۷ـ ع : « أنت بخیر ما صنعت خیراً » ص ۲۰۰ .

۸ـ ع : « لم أخل من موئسة مرجوة » ص ۲۰۰ .

۹ـ متن : تکبه . ع : « کم أنفس صغر هن الکبر» ص ۲۰۱ .

۱۰ـ ع : « مالك لاتترك ما تعیب ؟ ! » ص ۲۰۱ .

بخیلی را[۱].

فقر و مفلسی بهتر است از توانگریی که ترا از سربدر برد و به سرکشی وطغیان آرد[۲].

گوشت خود را می‌خورم ونمی‌گذارمش[۳] ازبرای هیچ خورنده[۴].

ای پاره‌یی ازمن ! بگذار پاره‌یی را[۵] (یعنی ای زبان من مثلا بگذار سر مرا به حال خود).

پیش‌از گریه‌کردن روی تو درهم وترش بود[۶].

ازتوست بینی تو اگر بریده باشد[۷].

غزا[۸] مکن <مگر> به پسری که‌غزا کرده باشد[۹].

هیچ غلام برادر تو نیست.

پیش‌از[۱۰] آمدن خون نفاس تو زرد رنگ بودی.

بسا کسی که‌بینی خود را حمایت می کندوحال آنکه او بینی خود را می‌برد.

نه ازبرای چشم است هرچه چشم آن را می‌بیند، ونه ازبرای کف دست‌است هرچه‌کف دست آن را می‌گیرد.

به درد آورد وبه تنگ آورد مرا تنگی دندان ، پس چون به درد نیاورد

۱– ع :
« حرمت‌نفسی‌الخیر، لیس‌سائلی عن نفسه یبخل کل باخل » ص۲۰۱.

۲– ع : « الفقر خیر من غنی یطغیکا » ص ۲۰۱ .

۳– متن : گذارش .

۴– ع : « آکل لحمی ولا ادعه لآکل » ص ۲۰۱ .

۵– ع : « یا بعضی دع بعضاً » ص ۲۰۱ .

۶– ع : « قبل البکاء کان وجهك عابساً » ص ۲۰۱ .

۷– ع : « منك أنفك وان کان أجدعا » ص ۲۰۱.

۸– متن : خزا .

۹– ع : « لاتغز الا بغلام قد غزا » ص ۲۰۱ .

۱۰– متن : او .

مرا وقت برآمدن دندان؟!

تو سعی می کنی برای کوچ کردن کسی که ابا می کند از آن[1].

اگر پا و کمر خود را می‌بندی پس تاریخ کن آن را[2].

اگر باقی می‌ماند در زیر تنگ تو، پس سوراخ می کند موزهٔ مرا.

هر که را خوشحال می کند پسران او بد حال می کند اورا نفس او.

فکر پیر به از دیدن وحاضر بودن جوانان‌وپسران است:

آنچه در آینه جوان بیند پیر درخشت پخته آن بیند

آسان است برچیز نرم آنچه می بیندوملاقات می کند آن را از زخم وسوراخ شدن.

آن حیوان ماده را چوپانی نیست ولیکن شیر اورا دوشیده است.

جای نرمی پیدا کن از برای پهلوی خود پیش‌از خواب کردن [۱۱۲ ب] بر پهلو اگر خواهی که پهلو بر زمین نهی.

سردی صباح فریب داده ومغرور کرده است بنده‌یی را از تشنگی.

همچون کسی که شاخی می‌طلبید گوش او ازبیخ بریده شد.

اگرمیل‌منع کردن مردم داری وبحث ودرشتی کردن باخلق‌پس قبل‌از پریشانی ومفلسی گرسنگی و تشنگی کن.

هر کفش که هست نگاه می‌دارد پای برهنه را از آفت بر زمین نهادن.

هر آلت خیز را نزد من غیراو هست[3].

در هردرخت آتشی هست و از جملهٔ مجد و بزرگی دان غبار آلودگی و

۱ــ ع: «انك لاتسعى برجل من ابى» ص ۲۰۱، «برحل» صحیح بنظر می‌رسد که درآن صورت می‌بایست ترجمه بشود: «تو سعی نمی کنی..»

۲ــ ع: «ان کنت به تشد أزرك فأرخه» ص ۲۰۱، «تسد» صحیح بنظر می‌رسد و همچنین ترجمهٔ فارسی «سست گردان» به جای «تاریخ کن»!

۳ــ ع «کل أداة الخبز عند غیره».

بی‌تعینی را[۱].

روزگار برخاك می‌مالد بینی هرعیب‌کننده را .

هرگاه آب[۲] پیدا شود تیمم به خاك مرا جایز نیست .

حیوانات صحرایی‌وبهیمه‌ها بوی شیر را می‌شناسند[۳].

به پیشانی خر[۴] فداکرده می‌شود سم اسب[۵].

خشمناك‌ترین دشمنان تو کسی است که هم شکل نیست[۶].

خار را به خار بیرون میاور زیرا که پهلوی خار با او هست[۷].

هرکه به دریا می‌رود سیراب می‌شود[۸].

فضل آنست که دشمنان به آن گواهی دهند[۹].

خیر شیر دوشیدن می برد جفای شیر دوشنده را[۱۰].

رای وفکر درست فوت می‌شود درمیان عاجزی و تنگ خلقی[۱۱].

هرکسی که خطا کند رویهای مطلوبها را ، فرو گذارند مطالب اورا[۱۲].

این امریست که بردیگدان آن نمی‌نشیند دیگ من[۱۳].

۱ـ ترجمه صحیح نیست . ع : « فی کل شجر نار، واستمجدالمرخ‌والعفار» ص ۲۰۲.

۲ـ متن : درما . ع : « اذا عن ماء لم یجز لی التیمم » ص ۲۰۲ .

۳ـ ع : « فقد عرفت ریح اللیوث البهائم » ص ۲۰۲ .

۴ـ متن : خد .

۵ـ متن : است . ع : « بجبهة ألعیر یفدی حافر الفرس » ص ۲۰۲ .

۶ـ ع : « وأغیظ من عاداك من لا تشاکل » ص ۲۰۲ .

۷ـ ع : « لاتنقش الشوکة بالشوکة ، فان ضلعها معها » ص ۲۰۲ .

۸ـ ع : « من یرد البحر یصادف ریاً » ص ۲۰۲ .

۹ـ ع : « الفضل ما شهدت به الاعداء» ص ۲۰۲ .

۱۰ـ ع : الدریقطعه جفاء الحالب » ص ۲۰۲ .

۱۱ـ ع : « الرأی یهلك بین العجز والضجر» ص ۲۰۲ .

۱۲ـ ع : « من أخطأ وجوه المطالب خذلته » ص ۲۰۲ .

۱۳ـ ع : « هذا أمر لایبقی له قدری » ص ۲۰۲ .

این امریست که بر آن نمی‌خوابد شتر من[1].

اگر کاری که آسانتر است تراخوشحال می کندپس ابتدا کن به کارسخت‌تر[2].

عقل مرد پنهان است در زیر زبانش[3]

راست گفتن از تومستغنی و بی‌نیاز می گرداند نه ترسانیدن و وعدهٔ ترس‌دادن[4].

وعید بترسانیدن نمودن سلاح عاجز نادان است[5].

مرد را به اصلاح وکار درمی‌آورد همنشین کارآمدنی صالح[6].

بسا کسی که برای غیرخود زراعت کننده است وازبرای خود درونده است.

بکارآمده‌ترین و صالح‌ترین علم مرد آن است که تواند به‌آن جوابی حاضر داشتن.

هر که یك روز می‌بینند دیده می‌شود به او ، و روزگار به‌آن مغرور نمی‌شود وفریب ازو نمی‌خورد یامتغیر نمی‌شود.

بهترین مالها آنست که او ترا بخوراند و طعام دهد و تو اورا نخورانی و طعام ندهی.

هرگاه‌که هوا وهوس یاری داده شد عقل وفکر بی‌کار وباطل شد.

زبان تقاضا می کند و می‌طلبد از صاحب خود هرچه اورا به آن عادت داده است.

سخت‌ترین جهادها جنگ کردن و جهد جهاد نمودن با آرزوهای نفس و هواست.

۱– ع : « هذا أمر لاتبرك علیه ابلی» ص ۲۰۲ .

۲– ع : « ان سرك الاهون فابدأ بالأرشد » ص ۲۰۲ .

۳– ع : « عقل مرء مخبوء تحت لسانه » ص ۲۰۲ .

۴– ع : « الصدق ینبی عنك ، لا الوعید » ص ۲۰۲ .

۵– ع : « ان الوعید سلاح العاجز الحمق » ص ۲۰۲ .

۶– ع : « المرء یصلحه الجلیس الصالح » ص ۲۰۲ .

کسی که به آتش خود را گرم می‌سازد به گرمی آتش داناتر است .

کتابها صدفهای حکمتهایند .

این مضمون شعریست که ترجمه کرده می‌شود :

آورد آنها را (یعنی شتران را) سعد (که‌نام شخصی‌است) وحال آنکه سعد چیزی برخود پیچیده است یا در [۱۱۳ آ] میان‌آنها خود را پیچیده‌است ، این‌چنین نمی‌آورند ای سعد شتران را[۱].

چرغ جفا می کند از دور گردانیدن داخل شوندگان[۲].

بتحقیق که حکایت <شد> سخن از برای غیرشنونده[۳].

عاجز شدن ازخاموشی و رنج خاموشی کشیدن بهتر است ازمحنت از سخن گفتن کشیدن .

یاری دادن راست گفتن مرا به دروغ گفتن کشانید[۴].

راست گفتن در بعضی اوقات معجزه است .

بر دروغگوی ازسخن او روشنایی راست‌گوی هست[۵].

بریدن خاصهٔ شمشیر است و تقریر کردن یعنی مقرر نمودن کار قلم است .

شکر او می‌گویم و باران او مرا تر نساخته است .

ازعدالت و راستی‌نیست به سرعت وشتاب و زودی بدگفتن وملامت کردن.

بعضی ازعتاب به اخلاص متهم است[۶].

۱ــ ع :

« أوردها سعد و سعـد مشتمل ما هکذا تورد یاسعد الابل ! » ص ۲۰۳

۲ــ ع : « الصقر یجفو عن طراد الدخل » ص ۲۰۳ .

۳ــ ع : « لقد حکت الکلام لغیر واع » ص ۲۰۳ .

۴ــ ع : « مضرة الصدق أفضت بی الی الکذب » ص ۲۰۳ : حاشیه ، ط : نصرة .

۵ــ ع : « علی کاذب من قوله ضوء صادق » ص ۲۰۳ .

۶ــ ع : « بعض العتاب علی الاخلاص » ص ۲۰۳ .

هرکه سخن چین را جاسوس ساخت هلاك شد .

کرمکی است که سوراخ می کند پوست نرمی‌را ـ این مثلی‌است درمیان‌عرب که از برای کسی که جد وجهد بسیار درکاری می کند و قادر برآن نیست، گفته‌اند ـ و عبارت عربی آن اینست که : «عثیثة تقرم جلداً املس» وهمان سخن یکی ازشعرای فارسی به خاطر مترجم آمد که کسی شعر مغلقی به او خواند درجواب گفت که شعر می‌خوانی یا آدم می‌ترسانی ؟ و فی‌الواقع این مثلهایی که ترجمه کرده شد تا حال و بعد ازین نیز کرده خواهدشد ازبس که‌الفاظ عجیب غریب غیرمأنوس‌مغلق مشکل‌اند، گویا آدمی را می‌ترسانند !

چشم نمام‌تر[1] است یاخواب آلوده‌تر است از زبان .

هرکس که ازبرای برادر خود چاهی یامغاکی کند هراینه خود درآن بیفتد : آری (شعر) :

هرکـه چاهی کند به راه کسی چاه خود می کند نه چاه کسی

مرگ بهتر <است> از زندگانی به خواری وخاکساری .

خدای طعام ندهد خسف راکه فرو رفتن در زمین و نقصان یافتن در زمین و خشك[2] سالی است که بدرستی که درآن زهر آشامیده می‌شود .

عقرب می گزد وآواز می‌دهد و زهر می‌ریزد .

هرگاه تو درمیان قومی باشی پس شیر بدوش درظرف ایشان .

بسا اصرار که عبارت از به جد ایستادن بر سر سخن خود است یا درکاری از کارها که بهتر است ازعذرگفتن وعذر آوردن .

مصیبت‌زده نشده‌است هرکه ثواب داده شده است‌یعنی‌هرکه را عوض‌خوبی به او داده شده است .

کریمی است مستغنی‌است چشم برهم‌زدنهای او یعنی دیدنهای‌او ازافتادنهای

۱ـ متن : تمام ۰ ع : «العین انم من اللسان» ص ۲۰۳ .

۲ـ متن : ونقصان یافتن وخشك . ع : «لا أطعم الخسف انا‌السم مشروب» ص ۲۰۳.

من و تقصیرهای من در گفت و شنود وغیر آن ، و باقی می‌ماند بعداز حلم قوم حلم من[۱].

منتظر دار به او[۲] فردای خود را .

انکار گناه دو گناه است[۳].

توانگری خدای آمرزگاری است[۴].

شیر ملامت را خوب نمی کند [۱۱۳ ب] وقتی که جست وحمله کرد[۵].

نگاه داشتن گناهان ، هرگاه که آمدند گناهان است[۶].

هرکس میل کند با تو به حیف کردن بر تو ، تو بخیلی مکن به او به شمشیر زدن .

مال را اصلاح کن که بی‌مال را درمیان مردم حرمت نیست[۷].

مردم برادران و دوستداران تواند مادام که فقیر وبی‌مال نیستی[۸].

آزاد بنده است اگر طمع کند وطامع بود ، وبنده آزاد است اگر قانع شود.

سخت شد حرصش پس ظاهر شد نادانیش .

وحمایت کرد[۹] و آبستن نشد !

۱– ع :
« کریم غبی الطرف عن عثراتی ویبقی بعد حلم القوم حلمـی» ص ۲۰۴ .

۲– متن : باد . ع : « أنظر به غدك » ص ۲۰۴ .

۳– ع : « جحود الذنب ذنبان » ص ۲۰۴ .

۴– ع : «الغنی رب غفور » ص ۲۰۴ :

۵– ع : « والليث لايحسن العتبى اذا وثبا» ص ۲۰۴ ، حاشیه : العتبی : الرضی .

۶– ع : «حفظ الذنوب اذا قد من ذنوب » ص ۲۰۴ .

۷– ع : «المال أصلحه ، فليس لمقتر فی الناس حرمه» ص ۲۰۴ .

۸– ع : « الناس خلانك ما لم تفتقر» ص ۲۰۴ .

۹– ع : » وحمی ولاحبل ! » ص ۲۰۴ . حاشیه : الوحمی : من حبلت واشتدت شهوتها للاكل .

فرستاد چشم برهم زدن خود را وقصاص جست کشتهٔ خود را .

بر خور وحظ بر ، شاید که باهم اتفاق کنید یعنی یك جا باهم بر خورید ویك احتمال دیگر دارد منع کن شاید که گران شوی و عزیز گردی اما این احتمال دور است[1] .

هر که جامهٔ حرص پوشید بسته نشد راههای احتیاج او .

بازی نکند به تو امید دروغگوی .

بالا کن دامن را و زره کن شب را .

به فراغت می‌خورد و به کراهت کار می کند .

حدی می کند وشتر ندارد[2] .

باران درقصد وارادهٔ من است وفایده می گیرم[3] .

به غربت رفتن موجب مال بهم رسانیدن است بجد[4] .

< وادار > کردم ازالحاح کردن کریم را بربخل[5] .

بسا بزرگی که برانگیخته است اورا خردی[6] .

بگذار اراده و داعیهٔ نرمی را[7] .

گاه هست که بارانهای ضعیف که دایم می باشد وادی‌را ازسیل پر می کند[8] .

چشمهٔ آب درختی می‌رویاند که شاخه‌های دراز و فراخ بهم می‌رساند و

۱- ع : « تمتع لعلك أن تنفقا » ص ۲۰۴ ، در صورت دیگر مترجم « تمنع » خوانده است !

۲- ع : « یحدو ولیس له بعیر » ص ۲۰۴ .

۳- ع : « الغیث فی غمدی وأنتجع » ص ۲۰۴ .

۴- ع : « الاغتراب یفید الجدة ویعید الجدة » ص ۲۰۴ .

۵- ع : « حملت من الالحاح سمحاً علی بخل » ص ۲۰۴ .

۶- ع : « رب کبیر هاجه صغیر » ص ۲۰۴ .

۷- ع : « دع داغیة اللبن » ص ۲۰۵ . داعی اللبن و داعیته : ما یترك منه فی الضرع لیدعو ما بعده (المنجد) .

۸- ع : « وقد یسیل رذاذا الدیمة الوادی » ص ۲۰۵ .

بعداز آن برمی‌گردد[۱].

بسا بارانی که اول آن بسیار بارنده است.

بهلاك رسانید اورا وادی و پر نشد.

هر که آتش جنگ را افروخته کند خود هیمهٔ آن آتش خواهد بود.

کسی که آتش می‌افروزد به آن آتش گرم می‌شود.

هر که آتش افروزد خود خوردنی آن آتش خواهد شد، و به ضد این سخن نیز گفته شده است که گرم نمی‌شود به آتش جنگ، برافروزندهٔ آن[۲].

اگر باد بودی پس بتحقیق که ملاقات کرده‌ای ابری را که برق و باران داشته باشد[۳].

از برای من راست می کنند شربتی از زهر و می آشامانند زهر را به من ومن حیا وشرم را می آشامانم به ایشان[۴].

چشم آدمی صاحب ومالك درهم نوردیدن خبر[۵] نیست.

میرانیدم درد اورا در زیر پهلوی او[۶].

و بدرستی که من پوشانندهٔ بعضی ازمردانم بربعضی[۷] (اگر عین باشد واگر غین باشد مراد بغض وکینه است).

هر که غم ومحنت او بسیار است درازنمی‌باشد عمراو، یاخوش نمی‌گذرد عمر و زندگانی او[۸].

۱ـ ع: «النبع ینبت قضباناً فیکتهل». ص ۲۰۵.

۲ـ ع: «ولیس یصلی بنار الحرب جانیها» ص ۲۰۵.

۳ـ ع: «ان کنت ریحاً فقد لاقیت اعصاراً» ص ۲۰۵.

۴ـ ع: «یدوفون لی سماً وأسقیهم الحیا!» ص ۲۰۵.

۵ـ متن: خیر. ع: «العین لاتملك طی الخبر» ص ۲۰۵.

۶ـ ع: «أمت داءه تحت جنبه» ص ۲۰۵.

۷ـ ع: «وانی للباس الرجال علی البغض» ص ۲۰۵.

۸ـ ع: «من کثر غمره لم یطب عمره» ص ۲۰۵.

بدرستی که من به آنچه من دریابنده‌ام از آن محسودم یعنی مردم به من حسد دارند[1].

بسا غمی که می‌رود در زیر خوشحالی[2].

هر که را قضا وقدر طلبیده است حذر و پرهیز از آن [۱۱۴ آ] اورا نجات نمی‌دهد[3].

بدرستی که شیران را حلیمشان غضبناك است[4].

تنگ‌ترین آنچه حلق وگلو را خفه می کند بریده می‌شود[5].

هر که با روزگار مسامحت می کند یعنی سهل‌می‌گیرد حوادث روزگار را وبلاهایی‌راکه‌پیش او می آید درمی گذراند پس زندگانی‌اوخوش می گذرد[6].

هر که بابرادران مناقشه می کند ونزاع می نماید دوست او کم می‌شود[7].

هر که از تواضع کردن محروم وممنوع شده است از بهترین خویها و سرشتها محروم وممنوع شده است .

بسیاری نصیحت واخلاص هجوم می کند به تو بر بدگمانی .

صاحبان نیتها هر در را می کوبند[8]

زود باشدکه تو رانده شوی به سوی آنچه ملاقات آن خواهی کرد .

بسا حیله‌یی که فایده‌مندتر است ازغیله (وغیله هلاك را وجمع غول را وشیر دادن زن حامله پسر خود را گویند ودربعضی نسخه‌ها عیله به عین بی‌نقطه است‌یعنی

۱- ع : « انی بما انا باك منه محسود » ص ۲۰۵ .

۲- ع : « رب غم یدب تحت السرور » ص ۲۰۵ .

۳- ع : « من طلبه القدر لم ینجه الحذر » ص ۲۰۵ .

۴- ع : « ان الاسود حلیمها غضبان » ص ۲۰۵ .

۵- ع : « أضیق ما کان الخناق ینقطع » ص ۲۰۵ .

۶- ع : « ومن سامح الایام طابت حیاته » ص ۲۰۶ .

۷- ع : « ومن ناقش الاخوان قل صدیقه » ص ۲۰۶ .

۸- ع : « ذووالاعدام یقرعون کل باب » ص ۲۰۶ .

عیالمندی)[۱].

فکر کن و رای ورز تادوراندیشی کرده باشی ، پس همین که بر تو حقیقت آن از نیك و بد روشن شد بعداز آن برآن عزم کن و بجد شو .

بدرستی که تباهی‌رای وخرابی‌فکر آنست که درآن‌تردد داشته باشی که خوب است یا بد است یاتردد داشته باشی که بکنی یانکنی[۲].

درکمین فرصت باش قبل‌از آنکه باز گردی از سبب غصه یا عادت کنی به غصه[۳].

محکم کن آن چیز را که ازآن می‌ترسی در وقتی که‌محکم کردن‌آن امرممکن باشد[۴].

قسمت کن دو امر خود را ومشورت کن بادو نفس خود ومایل‌گردان دو رای خود را ، اختیارکن شبیه‌ترین ومطاع‌ترین دو رای خود را و اطاعت‌کن رشیدترین دو نفس خود را .

مگردان مشورت‌کردن را بر خود موجب پستی و کمی[۵] قدر وموجب تحمل وبرداشت امور مکروههٔ طبع خود[۶].

هرکس که‌ابتدا کند به طلب کردن مشورت‌ازمردم‌ومثنی کندآن را به‌استخاره کردن ، پس سزاوار است رای او به‌اینکه خطا نشود و ضعیفش ندانند .

خوب وزیری است مشورت‌کردن وتدبیرطلبیدن‌ازمردم، وبد استعدادی‌است به رای خود مغرور بودن وبه مردم دانا مشورت ناکردن ! می‌باید که‌یاری طلبد کسی که مشغول است به مهمی وکاری ازکسی که فارغ وخالی است ازمهمی ومشغولیی .

۱ـ ع : « رب حیلة أنفع من غیلة » ص ۲۰۶ .

۲ـ ع : « وان فساد الرأی أن ترددا » ص ۲۰۶ .

۳ـ ع : « انتهز فرصة قبل أن تعود غصة » ص ۲۰۶ .

۴ـ ع : « أحکم ما تخشاه والامر ممکن » ص ۲۰۶ .

۵ـ متن : یکی .

۶ـ ع : « ولا تجعل الشوری علیك غضاضة » ص ۲۰۶ .

بگردان با رای[۱] و عقل دوراندیش خود نصیبی را از توکل وبا توکل خود حصه‌یی را ازپرهیزکردن واحتراز نمودن تاقبول‌کرده باشی ادب خدای را در حذر و پرهیز و اطاعت امر الله تعالی کرده باشی درتوکل ، زیراکه الله تعالی امر فرموده است به هردو .

دولت جاهل عبرت عاقل است واین موافق آنست که گفته‌اند :

اگر روزی به دانش بر فزودی ز نادان تنگ‌تر روزی‌تر نبودی
به نادانی[۲] [۱۱۴ ب] چنان روزی رساند که دانا اندر آن حیران بماند !

نظر عاقل به عقل اوست و خاطر او یعنی چیزی که در دل او می‌گذرد و نظر جاهل به چشم اوست وناظر او یعنی بینندهٔ او .

دولت جاهل همچو غریب است[۳] که میل می‌کندکه به وطن خود رود برای باز گشتن[۴] ، و دولت عاقل همچون خویشاوندی است‌که به مقام خود می‌رود برای متصل شدن باخویشان وپیوستن با ایشان[۵].

بهترین مالها آنست که ازآن خرج کنند یعنی‌خرج خوردن وآشامیدن و رخت پوشیدن وبخشیدن وامثال اینها ، وبهترین کارها آنست که‌توفیق یافته باشند درکردن آنها .

هرکه یاد مرگ کند آرزوهای خاطر خود را فراموش کند .

بخیل نگهبان نعمت خود است وخزانه دار وارثان خود .

هر مرد را ازدنیای‌خود می‌باید که چیزی‌باشد که‌خرج برعمارت آخرتش کند.

۱ـ متن : باری .

۲ـ متن : نادان .

۳ـ متن : عربیست .

۴ـ متن : نارکشتن .

۵ـ ع : «دولة الجاهل کالغریب یحن الی وطنه بالانتقال ، و دولة العاقل کالنسیب یحن الی المقام بالاتصال» ص ۲۰۷ .

هر که بسنده کند به کفاف همان قدر[1] که اورا بس است برای خوردن و پوشیدن و دیگر ضروریاتش می‌باید که بپوشد جامهٔ عفاف یعنی باید که کسوت عفت را که عبارت ازخود را نگاه داشتن است ازامور نالایق در برخود کند .

می‌باید که دنیا نفریبد ترا به چیزهای فریبنده که دارد ، و ترا به فتنه نیندازد یعنی عاشق نکند به چیزهای عاریتی که دارد .

بسا حجتی که برجان می آید یعنی به جان می‌رساند ، بسا فرصتی که به غصه می کشاند ، بسا خونی که دهان ریخته باشد آن را ، بسا انسان که هلاك کرده باشد اورا لسان یعنی زبان ، بسا حرفی که به مردن رسانیده است صاحبش را .

هر که درازمی کند دشمنی‌خود را برطرف می کند حکومت وسلطنت خود را.

ازغلبهٔ نادانی است غالب آمدن برحق .

زوال دولتها به تربیت کردن سفله‌هاست .

هر که مغرور بود به حال خود تقصیر می کند درحیله کردن .

هر که بگذارد آن چیز را که به کار اومی‌آید، دفع کندازخود آن چیز را که اورا مستغنی می گرداند .

بیاشام درعداوت دشمنان خود جرعه‌های غصه را وصبرکن تابیابی برایشان فرصت را وهرگاه که فرصت یافتی پس بکاربر فرصت را پیش از آنکه فوت شود ازتو یافلك‌یاری کند دشمنان ترا زیرا که دولت را به نوبت می آورد ومی‌برد وقضاو قدر آن را محکم نگاه می‌دارد وشب و روز بیخ آن را برمی کند .

هر که بکارد درخت دشمنیها را بدرود محنتها را .

بسا عطبی یعنی نرمی یاهلاکت که درتحت طلب است .

چه آسان <است> کشیدن مصیبت سودها وقتی که جانها به سلامت باز گردند !

دین در قید وبند و اسیر وگرفتار است تاعقل آن را بگشاید وعقل درخواب

۱ــ متن : مانقدر .

است تادین اورا بیدار نماید.

دنیا آرزوست و آخرت مدت بقاست.

کنایه‌گوی کریم را وصریح‌گوی لئیم را.

هرگاه که‌فراموش کردی عاقلی‌را شك‌مکن [۱۱۵آ] درغمی که آماده[۱] بودی خوشگوار شدنش را و برطرف کردنش راکه بدگوار کرد آن را عاجزی و زبونی.

عجز آنست‌که آدمی تنها را که ازتو برنجیده بود دوست[۲] گردانی تاآنها را برخود غالب گردانی.

هیچ‌خوبی‌نیست درکسی که نصیحت‌نکرده وپند نداده‌است‌اوراتجربه‌ها[۳].

بسیار ظاهر است بر هردو پهلوی من نشانهٔ تجربه‌ها[۴].

جامهٔ پاره را تو می‌اندازی وصنعت‌کننده نو می کند آن را[۵].

هرگاه‌که تو بخشندگی نکنی به مال خود، روزگار به‌آن بخشندگی‌خواهد کرد ازجانب تو[۶].

مطلب گم شده را وگم مکن یافته شده را[۷].

هرکس‌که پنهان‌کند نعمت نعمت دهنده را خود را کم می کند وخود را خوار وبی‌مقدار می‌سازد[۸].

آیا درمی‌یابد نفس بخیل را آنچه می‌بخشد ومی‌دهد[۹].

۱ــ متن : ازاده . ع : «اذا سلیت عاقلا فلا تشك هما . لذدته‌بالنصح‌فمجة» ص۲۰۷.

۲ــ متن : دو سه . ع : «العجز أن تجعل الموتور منتصحاً» ص ۲۰۷ .

۳ــ متن : تجربهای . ع : «ولاخیر فیمن لم تعظه التجارب» ص ۲۰۷ .

۴ــ ع : «یبین علی جنبی وسم التجارب» ص ۲۰۷ .

۵ــ ع : «الخرقاء بجدها والصناع بجدها» ص ۲۰۷ .

۶ــ ع : «اذا لم تجد بالمال جاد به الدهر» ص ۲۰۷ .

۷ــ ع : «لا تطلب المفقود أو تفقد الموجود» ص ۲۰۷ .

۸ــ ع : «کل مصادی نعمة متضائل» ص ۲۰۷ .

۹ــ ع : «وهل تجد النفس الشحیحة ما تعطی ؟!» ص ۲۰۷ .

مرگ به شتاب آینده‌یی است که به مهلت می آید[۱].

مردم را بگذار و ترك کن که همه موجب مشغولی اند[۲].

مردم را بگذار و < تو > خود هم ازمردمی (یعنی خود را هم بگذار).

جایهای بیرون آمدن بلا را پنهان است شخصهاشان.

حق بالاتر از آسمان[۳] و فراخ‌تر از زمین است، بی‌نیازی نفس عمیق‌تر از دریاست، قرض سنگین‌تر از کوه است.

بزرگترین نعمتی که خدای تعالی بر آدمی انعام کرده است، بعداز ابتداکردن به آفریدنشان، دو نعمت است: یکی پیغمبر راهنمایی[۴] که به دین نمی‌توان رسید مگر ازجانب او، دوم پادشاه عادلی که دنیا به صلاح نمی‌آید مگر بر وی.

واما ابتدا کردن الله تعالی آفریدن خلق را و پیوسته کرده است آفریدن خلق را به نعمتی که بقایی نیست مر خلق را الا به آن نعمت، از آن است که پیوندکرده است دیدن چشمها را به روشنی و نفسها را به هوا و بدنها و جسدها را به قوت خوردن و آشامیدن و تمام خاص و عام خلق را به پادشاهان و عقلها را به حکمت و دانش‌چیزها، پس‌هرگاه که چشمهاروشنی‌را نیابندوجسمها[۵] هوا را درنیابندوجسدها قوت را نیابند وعامهٔ مردم‌پادشاه‌نداشته باشند همه هلاك می‌شوند اما هلاکتی که در دنیای فقط باشد لیکن اگرعقل‌حکمت را نیابد هلاك می‌شود به هلاك ابدی که دینی ودنیایی باشد.

شکفتگی موجب پیوستن باخلق است و شکرگفتن موجب پیدا کردن نعمت است و وفا داشتن سوداگری کردن است[۶].

۱ـ ع: «الموت مستعجل یأتی علی مهل» ص ۲۰۷.

۲ـ ع: «ارفض الناس فکل مشغله» ص ۲۰۷.

۳ـ متن: مردم. ع: «الحق أرفع من السما وأوسع من الارض» ص ۲۰۸.

۴ـ متن: اسنمالی.

۵ـ متن: وخستها.

۶ـ ع: «البشر وصلة، والشکر مکسبة، والوفاء تجارة» ص ۲۰۸.

هر که مبالغه می کند در دشمنی و به سرحد بـدی می‌رساند او ظلم می کند و او ظالم است و هر که کوتاهی می کند در دشمنی ظلم به او می کنند و او مظلوم است[۱].

صاحب تکبر می باید که طمع نکند از مردم تعریف نیکو و ثنای جمیل را و صاحب فریب و مکر طمع در دوستان بسیار نکند که داشته باشد زیرا که اورا دوست بهم نمی‌رسد [۱۱۵ ب] و بی‌ادب طمع در بزرگی نکند و مریض دنیا در کمی گناه طمع نکند.

بی‌عقل هرچه <می‌یابد> می‌خورد و بعد از آن آنچه نمی‌یابد طلب می کند وسؤال می‌نماید[۲].

زخمهای روزگار به صبر خوش می‌شود و به تحمل سر[۳] برهم می‌نهد.

هرگاه دشمن تو غالب کرد ترا بردوست تو، پس بگذار دوست خود را به دشمن خود[۴].

+ بعضی گفته‌اند که هرگاه که خواهی که در روزگار مفسدان و خرابی کنـان بسلامت مانی از فساد ایشان همچون شتر یك ساله شو که نه پشتی دارد که توان سوارش شد و نه نتاجی که از او زاییده[۵] شوند و مطلوب باشند و نه شیری که ازو دوشیده شود[۶] +.

۱ــ ع : من بالغ فی الخصومة ظلم ، ومن قصر فیها ظلم » ص ۲۰۸ .

۲ــ ع : « الاحمق من یأکل ما یجد ، ثم یسأل ما لا یجد » ص ۲۰۸ .

۳ــ متن : وسر . ع : « وجراح الزمان بالصبر تؤسی » ص ۲۰۸ .

۴ــ ع : « اذا غلبك عدوك علی صدیقك فخل له عنه » ص ۲۰۸ .

۵ــ متن : اروزایندهٔ .

۶ــ فاصلهٔ + ... + درمتن عربی « الحکمة الخالدة » نیست .

<حکمتهای روم>

ازجمله حکمتهای روم است آنچه که حالا مذکور می‌شود :

<سقراط>

سقراط گفته است ـ در آنچه از جملهٔ الفاظ او نوشته شده بوده است و ثبت نموده آمده است و آنچه ازوصایای او حفظ کرده شده است ـ اینکه بد است کسی را که حکمت به او عطا شده است که جزع کند و بی‌صبری نماید برای نا بودن طلا و نقره ، همچنانکه کسی را که سلامت بخشیده شده است جزع و بی‌تابی کند از برای رنج والم زیرا که میوهٔ حکمت یعنی دانستن اشیا بسلامت و آسایش بودن است و ثمرهٔ طلا و نقره رنج والم کشیدن .

وگفته است که پادشاهی بزرگتر ازهمه آنست که آدمی برشهوتهای خود غالب شود .

وگفته است که طبیعت کنیز عقل است وعقل غلام مبدع[1] اول است که واجب‌ـ الوجود تعالی باشد .

وپرسیده شد ازاینکه کدام چیز فایده رسانتر است درجمیع آنچه در دنیا کسب کرده شود ؟ ـ گفت : دوست مخلص .

وعیب کرد سقراط را مردی ازمالداران وتوانگران دنیا، پس بعدازآن سقراط

۱ـ متن : مندع . ظ : مبدأ .

به وی گفت که اگر من خواهم که همچون تو زندگانی کنم می‌توانم واگر توخواهی که همچون من زندگانی کنی نمی‌توانی .

وعیب کرد سقراط را بعضی از توانگران به فقیری ومفلسی ، پس در جواب او گفت که اگر تو فقررا می‌دانستی که چیست هراینه مشغول‌می‌ساخت ترا درد داشتن ازبرای خود ، از درد داشتن <وغصه> خوردن ازبرای سقراط .

وتعلیم <می گرفت> و می آموخت علم موسیقی را باوجود پیری وکلان سالی ،کسی به او گفت که شرم نداری که با وجود پیری تعلیم می گیری ؟ ـ گفت : شرم و حیای من از اینکه جاهل و نادان باشم باپیری بیشتر است ازاینکه تعلیم گیرم درپیری .

ومردی به سقراط گفت که‌محروم کردی ای‌سقراط خود را ازنعمتهای دنیا ! ـ گفت : نعمتهای دنیا چیست ؟ ـ گفت : خوردن گوشتهای پاکیزه وآشامیدن شرابهای لذیذه وپوشیدن جامه‌های فاخر وصحبت داشتن با منکوحه‌های نیکو روی ؛ سقراط گفت : بخشیدم اینها را به کسی که راضی [۱۱۶ آ] می‌شود از خودکه با خوکان و میمونان مانند باشد وبا درندگان شبیه شود در اینکه شکم او مقبرهٔ حیوانات باشد و ومعمور ساختن بدن را که درمعرض تباهی وخرابیست برعمارت کردن روح و نفس ناطقهٔ انسانی که دایم وباقی است برگزیند واین را بهتر داند و بیند .

وگفت : لذت خناق ازعسل <است> یعنی پرکردن شکم است از عسل و وشهد چنانکه گلوی او گرفته شود[۱].

و نگاه کرد به زنی که خود را زیب و زینت داده بود که به شهر رود و تماشای شهر کند ، سقراط به او گفت که ظن من آنست که به شهر رفتن تو نه از برای دیدن و تماشا کردن شهر است بلکه برای اینست که شهر ترا بیند و تماشا کند شهر تو را[۲].

۱ـ ع : « ان اللذة خناق من عسل » ص ۲۱۲ .

۲ـ متن : تو شهر را .

وگفت : مال واشیایی که آدمیان پیدا کرده‌اند ومی کنند همه مخدوم‌اند یعنی خدمتشان بایدکرد تا بمانند و هرکه غیرخود را خدمت‌کند آزاد نیست .

+ وگفت : فکرکنید درلذتی که آمیخته باشد با قباحتی وبعداز آن فکرکنید درمنقطع شدن آن لذت وباقی ماندن آن قباحت[1]. +

و به شاگردان خود می‌گفت که مال و اسباب دنیا چشمهٔ غمها واندوه‌هااند ، پس شما هیچ چیزکشت نکنید تاغمگین ومحزون نباشید .

ونیز می‌گفت : حریص‌مباشید برکسب کردن اموال واسباب که فقرواحتیاج شما سخت می‌شود وخوار مشمرید مرگ را تا نمیرید وشهوتها را بمیرانید تا دایم ومخلد وباقی مانید ، ولازم گیرید عدالت[2] را تارستگاری‌ونجات لازم گیرد شما را .

وگفت : هرکس که گمراهی[3] او بعدازتصدیق‌کردن حق< باشد> واز راه راست برگردیده بود و تکذیب حق‌کرده باشد ـ نعوذ بالله منه ـ هراینه دورست از آمرزش ومی‌میرد به مردنی بد یعنی در عدادکفار محسوب خواهد شد ، و هرکه را گمراهی[4] او پیش‌از آن باشدکه حق را بشناسد و متدین به دین حق شود و بعد ازآن‌حق را شناسد وحق را دین خودگرداند هراینه‌آمرزش خود را به او می‌رساند.

وگفت : حسن[5] حق یعنی‌خوب واقعی‌یاخوبی‌واقعی‌حقیقی‌ونفس‌امری، عدل است ، زیرا که عدل سبب هرخوبی است و همچنین جور و ظلم عین قبح[6] و بدی

۱ـ فاصله + ... + درمتن عربی نیست .

۲ـ متن : رالت .

۳ـ متن : کمرای .

۴ـ متن : کمر این .

۵ـ ع : « وقال الحسن : الحق هو العدل » ص ۲۱۳ اشتباه بنظر می‌رسد ! .

۶ـ متن : فتح .

حقیقی واقعی است زیرا که جور یعنی ازحق گذشتن سبب هرقبح و علت هر[1] بدی است زیرا که قبح آن است که ازاعتدال ومیانه روی بد رفته باشد .

وسقراط نشسته بود نزد مردی وآن مرد تشنه شده به غلام خود گفت که برو پیش شراب فروش وبه او بگوی که یك سبوی شراب به ما بقرض بده ومدارا ونرمی با ما کن درقیمت آن ؛ سقراط گفت که بهتر ازین آنست که ازنفس خود التماس کنی که به آب قناعت کند وشراب نخوری وقرض [۱۱۶ ب] نکنی .

و جوانی را دیدکه مالی از پدر او به میراث به او رسیده بـود و آن جوان در خرج کردن آن زر میراثی اسراف نموده همه را خرج کرده بود و کارش به آن رسیده بود که میوه‌های درختان کوهی می‌خورد و اوقات به آن می گذرانید، سقراط گفت : اگر تو اقتصار می کردی در اول براینکه طعام تو مثل این باشد خوردنی تو امروز این نمی بود .

پرسیدند از سقراط که ترا چیست که دایم اختلاط ومعاشرت با خـردسالان و نورسیدگان می کنی ؟ ـ گفت : من این کارمی کنم همچون کسانی که تربیت می کنند زیرا که ایشان کره اسبان را ریاضت می‌دهند و تربیت می کنند نه‌اسبان کهنه را .

وگفت نباید که میل وخواهش تو به آنچه کسب می کنی و بهم می‌رسانی به هرنوع که آن را پیدا می کنی و می‌توانی همچون میل‌وخواهش تو باشد به نیکویی استعمال کردن آن وچگونگی خرج کردن آن .

وگفت : علاج کنید غضب را به خاموش شدن ، وشهوت را به غضب کردن برخود زیرا که هر که برنفس خود غضب کندهراینه نفس خود را ازبدی کردنها مشغول کرده باشد .

وگفت : ترکیب تمام عالم به عدل شده است پس جزئیات عالم به جور نمی‌باید[2]

۱ـ متن : مر .

۲ـ متن : بحود نمی‌باید .

و نمی‌ایستد.

وگفت: ای اسیران مرگ! گره گرفتاری واسیری‌خود را به حکمت وعقل و دانش بگشایید.

وگفت: مترسید ازمرگ‌که تلخی او درترسیدن اوست.

<هرمس>

این سخنی چند است که از هرمس حکایت کرده شده است :

گفته که مرد را سزاوار آنست که طلب حکمت کند و پراکنده کند حکمت را درنفس خود ، ودر شرف و بزرگیی که به او رسد کبر و بزرگی کردن بر مردم اورا فرو نگیرد ، وعیب نکند وطعنه نزند هیچکس را < به چیزی که > در آن است ، وتوانگری و سلطنت وقرب سلطان اورا متغیر نسازد ازبی بری به کرم و[1] ازنامرادی به بزرگی وعظمت وامثال اینها ، و می باید که راستی کند میان نیتش وقولش به نحوی که تفاوت میان نیتش وقولش نباشد البته نه که زبانش چیزی دیگر گوید و دلش نیتی دیگر داشته باشد ، وسنت او یعنی عادت او وطریقهٔ او چیزی باشد که عیبی در آن نباشد و دین او به نوعی باشد که اختلاف درو نباشد وحجت او و دلیل او که چیزی کم نشود وچیزی دیگر نقیض وشکنندهٔ آن نباشد .

و گفت : نافع ترین امور مردم را و روشن کننده ترین اشیا چشمهای خلق را قناعت کردن است به آنچه هست، طلب زیادتی ناکردن بر آنچه دارند و راضی بودن از خدای خود به هرچه قسمت نموده به او داده است ؛ و ضرر رسان ترین امور و شنیع ترین اشیا [۱۱۷ آ] بر مردم حرص وسیر ناشدن است ازدنیا ومال دنیا هرچند که بیابد و راضی نبودن به قسمت ازلی بلکه خشمگین بودن و کراهت داشتن از آن و این چراست ؟ ـ زیرا که افضل و نیکوترین آنچه در دنیاست خوشحالی است

۱ـ متن : از بی بری بکروا .

که میوهٔ هر خیری[1] وخوبیی است که به ایشان می‌رسد ، و سخت‌ترین چیزی که به مردم می‌رسد حزنی و اندوهی است که میوهٔ هر شری است که به ایشان می‌رسد ، و بزرگترین سرور وجلالش[2] بل کلش به قناعت و رضاست ومعظم غم و اندوه و الم به سبب حرص وسیر ناشدن ومکروه داشتن قسمت الهی است وقناعت و ضدش که شره است و رضا وضدش که سخط است هرگز باهم‌جمع نمی‌شوند وهمچنین‌سرور وحزن‌که خوشحالی وغمگینی که ضد یکدیگرند[3] هرگز باهم دریك جا ازیك راه و یك جهت جمع نمی‌شوند .

و حکایت کرده‌اند از آنچه هرمس سطری چند نوشته بوده است اینکه اصل شجرهٔ گمراهی وبیخ درخت ضلالت وهلاك شدن در دین‌صاحبان ضلالت وهلاکت این‌است که نمی‌شمارند این را که هرچه‌ازخیروخوبی‌درعالم هست وحاصل‌می‌شود همهٔ از دادهٔ خدای‌تعالی وبخششهای آن حضرت است، وهرچه ازشر وبدی درعالم هست و می‌آید همه ازعمل شیطان ومکرها وحیله‌های اوست .

وگفت <هر> که بر برادر خود افترا کند و بر بندد بدی و دروغی را که از آن او خبر ندارد هراینه آن‌افترا کننده‌ازبدی وشر آن‌افترا که‌لاحق‌وبالغ اوخواهد بود خلاصی‌ندارد والبته وبال[4] وبلای آن به او می‌رسدوبدان سزا وجزا می‌یابدکه :

هرکه چاهی کند به راه کسی   چاه خود می‌کند نه چاه کسی

پس چگونه خلاص شود کسی ازبلا وجزا که چنین افترای عظمی برخدای تعالی می‌کند که خدای عزوجل را سبب بدیها و شرها می‌گرداند با آنکه الله تعالی معدن خیر وخوبی ومنبع احسان ونیکویی‌هاست .

بدرستی که جاهل ونادان خطا کننده که هلاك شده[5] نفس او وقهرکرده‌اورا و

۱ــ متن : چیزی .

۲ــ متن : جلش .

۳ــ متن : یکراند .

۴ــ متن : وال .

۵ــ متن : شدن .

غلبه یافته بر وی دشمن او ، این حال دارد که هرگاه و هرچند بیشتر شود هلاکت نفس او وقهر کردن دشمن مر اورا فرح وشادمانی او بر آن زیاده می‌شود ، و رشك بردن‌او به حال‌او وپاکیزه کردن‌نفس‌او زیاده می گرددوعالم صالحی که‌نفس‌اوصحیح باشد و دشمن خود را قهر کرده باشد و دفع شر او و رد مکر وکید او به او نموده بود آن رنجی را که در تحصیل این امور برده است و آن محنتی را که در حصول آن اشیا کشیده است بعداز قهر کردن دشمن بسیار نمی‌شمارد و در نظر او بسیار نمی‌نماید و زیاده ، مگر تواضع و فروتنی او و از دشمن پرهیز و حذر او بیشتر می گردد .

[۱۱۷ ب] وگفت : هرچه آدمی به آن نطق می گشاید وبدان تکلم می‌نماید وحاصل کلام آنکه هرسخنی که آدمی می‌گوید و از زبان او برمی‌آید در دنیا و در آخرت اورا به آن سخن جزا وعوض و پاداش می‌دهند اگر سخن نیك گوید ثواب وجزای نیك به او درآن سخن می‌دهند واگر سخن بد وشرگوید اورا بدان سزای بد می‌دهند وعذاب وعقاب می نمایند ، خواه‌آن سخن را پنهان وآهسته‌گوید وخواه بلند وآشکارا زیرا که هیچ چیز برخدای تعالی پوشیده وپنهان نیست .

برادری دایمی[1] که هیچ چیز آن را نمی‌برد وقطع نمی کند در دو چیزاست: یکی در دوست داشتن مرد است نفس خود را در امر آخرتش و پاکیزه گردانیدن اوست نفس خود را درعلم درست و دانش صحیح وعمل‌نیکو وکارخوب، ودیگری دوست داشتن مرد است مر برادر خود را در دین حق زیرا که این مصاحب است برادر را[2] در دنیا به تن وبدن ودر آخرت به روح وجان .

غضب‌شیطان درشتی‌وبدخویی‌است وحرص‌شیطان فاقه‌است واین دوخصلت منشأ هربدی‌اند وخراب‌کنندهٔ تن وهلاك‌کنندهٔ جان‌اند .

وگفت : امور عالم جاری و روان نیست مگر به خواست و اراده و مشیت

۱ــ متن : دایی .

۲ــ متن : برادر اد را .

حضرت الله تعالی ، اگر فیلسوف < ملك > باشد < یاملك فیلسوف باشد >[۱] .

وگفت : میوه ونتیجهٔ شهوت هلاك شدنست ومیوه ونتیجهٔ هواوهوس پشیمانی است ومیوهٔ فخر ومباهات ازنظرها ، سمج شدن وبه خشم آوردن خلق است برخود ومیوهٔ حرص فاقه ومفلسی است .

و گفت : من تشبیه می کنم نفس خود را به کسی که عود می نوازد زیرا که نفس دراشاره‌های خود وتدبیرهای خود مانند به شخصی است که نقرات[۲] تارها یعنی گرفتن دست را برتارها وگردانیدن انگشتان را برتارهامی‌داند وبدان عارف وشناسا وعالم و داناست وقادر است براظهار هرمقام و آوازه از تارها نمودن تا آن مقامات ونغمات را کسانی که وقوف ازساز وآواز ونغمه دارند ازحرکات وسکنات انگشتان دست او بفهمند .

۱ــ ع : « وقال : انما تجری الامور بمشیئة الله ـ عزوجل ـ اذا کان فیلسوف ملکاً ، أو کان الملك فیلسوفاً » ص ۲۱۵ .

۲ــ متن : نوات .

<دیوجانس>

دیوجانس مردی حکیم وفاضل بوده است اما این عیب داشته است که هروقت که گرسنه می‌شدوهرجا که نان‌می‌یافت می‌خوردخواه‌روز بودی‌وخواه شب‌وخواه‌نزد پادشاه بودی وخواه نزد اهل بازار و هیبت و حشمت هیچکس را ملاحظه نمی‌کرد وقدر وشأن هیچکس را نگاه‌نمی‌داشت وبا این حال همه‌کس‌اورا دوست می‌داشت وجمیع مردم اورا به واجبی و واقعی می‌خواستند [۱۱۸ آ] و دوست می‌داشتند از آنکه صاحب حق بود واز خودانصاف‌می‌داد و راست‌می‌گفت وبه‌اندکی‌ازخوردنی وپوشیدنی قانع بود واسکندر اورا به خود نزدیك می‌کرد وبه سخن او انس‌وآرام می‌یافت .

روزی به اسکندر گفت که ای ملك تو خود از درویشی ایمنی پس باید که توانگری و بی‌نیازی تو کسب کردن شکرگوهی مردم باشد مر ترا و دادن مجد و بزرگی تو مردم را وآوردن و داشتن نیکوبی‌ایشان[1] تاتمام خلق ازتو راضی وشاکر باشند .

وحکایت کرده شده است که اهل آثینیه[2] دیوجانس‌را به نزداسکندرفرستادند تاسخن به اسکندرازجانب ایشان عرض‌کند واواسکندر را دید وآن‌قصه را به‌اسکندر حکایت کرده به عرض او رسانید .

۱ــ متن : وشان .

۲ــ متن : اثنیه .

اسکندر به او گفت که عجب حالیست که من حاجت این مردم را بر آورده‌ام ومدعای ایشان را به‌نوعی که خاطرخواه ایشان بود رد[1] کرده‌ام وایشان همیشه همان مدعا را باز ازمن می‌طلبند وقضای آن‌حاجت را مکرر ازمن التماس‌می‌نمایند ، آیا چه چیز باشد آنکه ایشان را ازمن راضی گرداند ؟ - گفت ای ملك من گمان ندارم ونمی‌پندارم که هیچ چیز ایشان را از تو راضی‌کند مگر مردن تو ومرگ تو .

وهمین دیوجانس است که یار و[2] < مصاحب شیخ یونانی و معلم او بود ، وشیخ یونانی خود صاحب حکمتی‌است که در کتابهای مشهور به خود او ظاهرشده است ، واینجا جای ذکر آنها نیست ، هر که مطالعهٔ آنها را دوست دارد از آن کتابها آنها را بخواند که موجود است > .

۱- متن : رود . ع : « قد قضیت حوائجهم ... » ص ۲۱۶ .

۲- ترجمهٔ کتاب « الحکمة الخالدة » دراینجا ناتمام مانده است .

فهرست اشعار

۹۸ ز حادثات جهانم همین پسند آمد — که خوب وزشت و بد و نیك در گذر دیدم

۱۰۱ دوستان را کجا کنی محروم — تو که با دشمن این نظر داری

۱۰۳ مصراع : چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی .

۱۱۷ بی‌دلیلی ره بمقصد بردنم دشوار بود — باز می‌گردم کنون چندین ره پیموده‌را

۱۲۵ عیبی‌است بزرگ بر کشیدن خود را — وز جمله خلق نیك دیدن خود را

از مردمك دیده بباید آموخت — دیدن همه کس را ندیدن خود را

۱۲۹ آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است — با دوستان مروت با دشمنان مدارا

مصراع : خواهی که به کس دل ندهی دیده ببند .

۱۳۳ کیمیاگر به غصه مرده و رنج — ابله اندر خرابه یافته گنج

۱۴۲ دیدیم بسی که آب سرچشمه خرد — چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

۱۴۵ نیامد برش سینه ریش ازغمی — که ننهاد بر ریش او مرهمی

ندیده است چشم زمان وزمین — چو او از وزارت جهان را امین

۱۵۴ بی‌عمر زنده‌ام من وزین بس عجب مدار — روز فراق را که نهد در شمار عمر ؟

۱۵۵ سینه صافی کو که همچون شیشهٔ ساعت بهم

سر بسر آریم و یك ساعت دلی خالی کنیم

۱۵۹ کس از دست جور زبانها نرست — اگر حق پرست است اگر خود پرست

خدا را که فرزند و انباز و جفت — نباشد شنیدی که ترسا چه گفت؟

۱۶۷ منسوخ شد مروت ومعدوم شد وفا — وز هردو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

۱۶۷ وفا مجوی زمردم و گرنه می‌شنوی — به هرزه طالب سیمرغ و کیمیا می‌باش

۱۶۷ طریقی خوشتر از عهد ووفا نیست — ولی افسوس کان در عهد ما نیست

۱۷۰ مصراع : هم بر سر آن روی که درسر داری .

۱۷۳ آن کس که توانگرت همی گرداند — او مصلحت تو از تو به می‌داند

۱۸۴ مصراع : ترا ز پای نگارین بجز لگد نرسد .

۱۸۶ هر که آمد به‌جهان اهل فنا خواهد بود — وآنکه پاینده و باقی‌است خدا خواهد بود

۱۸۶ آنکه نمرده است و نمیرد تویی — و آنکه تغیر نپذیرد تویی

ما همه فانی و بقا بس تراست — ملك تعالی و تقدس تراست

۱۸۷ گرچه کس بی‌اجل نخواهد مرد — تو مرو در دهان اژدرها

۱۸۷ گفت پیغمبر ، به آواز بلند — با توکل زانوی اشتر ببند

۱۹۱ این دغل دوستان که می‌بینی — مگسانند گرد شیرینی

تا حطامی که هست می‌نوشند — همچو زنبور بر تو می‌خوشند

ح ۳۴۱ سایهٔ خورشید سواران طلب رنج خود و راحت یاران طلب
۳۴۴ دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن
۳۴۷ ای‌زاهد اگراین‌است‌آیین‌مسلمانی . . . . که بوده است درغایت آسانی
۳۴۸ تا به پیری نه ز دنبال گنه باید شد چند روزی بجوانی هوسی بایدکرد
۳۵۰ هرکه در بند عبارت می‌شود هرچه دارد جمله غارت می‌شود
۳۵۲ هزاربار بشویی‌دهان به‌مشك‌وگلاب که تا به مدح شه کامکار بگشایی
ح ۳۹۲ یا حبذا الواحدة من أنیس اذا خشیت آفة الجلیس
ح ۳۵۴ حیاة الفتی سیر الی الموت قاصد و لا عنق الا وهی فی فتر خانق
۳۶۷ فضل‌خدای راکه تواند شمارکرد یا کیست آنکه شکر یکی‌ازهزارکرد
اگر هرموی من گردد زبانی شود هر یك ترا تسبیح خوانی
هنوز از بی‌زبانی خفته باشم ز صد شکرت یکی ناگفته باشم
من بی‌تو دمی قرار نتوانم کرد احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر برتن من زبان شود هرمویی یك شکر تو از هزار نتوانم کرد
۳۸۴ طاووس را به نقش و نگاری‌که هست خلق
تحسین کنند واو خجل اززشت پای خویش
۳۸۵ درمطبخ عشق جز نکو را نکشند لاغر صفتان زشتخو را نکشند
۳۸۸ با ولی نعمت ار برون آیی گر سپهری که سرنگون آیی
۳۹۱ بیرون‌زتونیست هرچه درعالم‌هست ازخودبطلب هرآنچه خواهی‌که‌تویی
۳۹۲ مصراع ، توبه فرمایان چرا خود توبه‌کمتر می‌کنند .
ح ۳۹۳ حرمت نفسی الخیر، لیس سائلی عن نفسه یبخل کل باخل
۳۹۴ آنچه در آینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند
ح ۳۹۷ أوردها سعد و سعد مشتمل ما هکذا تورد یا سعد الابل
۴۱۷،۳۹۸ هرکه چاهی کند براه کسی چاه خود می‌کند نه چاه کسی
ح ۳۹۹ کریم غبی الطرف عن عثراتی و یبقی بعد حلم القوم حلمی
۴۰۴ اگر روزی بدانش بر فزودی ز نادان تنگ روزی‌تر نبودی
به نادانی چنان روزی رساند که دانا اندر آن حیران بماند

فهرست آیات

۳۰۹	و ما عند الله خير للابرار .	سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۹۷
ح ۳۰۹	ولا يحسبن الذين كفروا انما نملى لهم خير لانفسهم ، انما نملى لهم ليزدادوا اثماً .	سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۷۸
ح ۳۱۳	وكل انسان الزمناه طائره فى عنقه ونخرج له يوم القيامة كتاباً يلقاه منشوراً . اقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيباً .	سورهٔ الاسری آیهٔ ۱۵ و ۱۶
ح ۳۳۲	ولقد جئتمونا فرادى كما خلقناكم أول مرة وتركتم ما خولناكم و راء ظهوركم .	سورهٔ الانعام آیهٔ ۹۴
۳۵۹	ان الذين لا يرجون لقاءنا و رضو بالحياة الدنيا ...	سورهٔ یونس آیهٔ ۷
ح ۳۷۳	فتمنوا الموت ان كنتم صادقين .	سورهٔ بقره آیهٔ ۸۸

«فهرست اعلام»

ب

ت

ج

ح

فهرست قبایل، کتب، شهرها، زبانها واماکن

لطفاً اشتباهات چاپی زیر را قبل از مطالعه تصحیح فرمایید

دراین غلطنامه ، عدد سمت راست ممیز نمایندهٔ شمارهٔ صفحه وعدد سمت چپ آن نمایندهٔ سطر است . همچنین مطلب سمت راست ممیز غلط ومطلب سمت چپ آن صحیح است .

۳۳ / ۲۰ : نگشاید / بگشاید

۳۹ / ۱۴ : آشپر / آشپز

۷۴ / ۱۵ : [۲۴] / [۲۴ ب]

۸۰ / ۲۱ : شمابان / شمایان

۸۴ / ۱ : ازبزرگمهر کسری / ازبزرگمهر بسوی کسری

۸۵ / آخر : می‌رزد / می‌ورزد

۸۹ / ۱۴ : تعطیم / تعظیم

۹۳ / ۳ : پرسیدندکد / پرسیدندکه

۹۹ / ح ۲ : مبن / متن

۱۰۴ / ۳ : أبا / ابا

۱۰۷ / ۱۹ : برود) / نیاز)

۱۷۴ / ح ۱ : متن : / ع :

۳۶۱ / ۴ : تعزیت و / وتعزیت

۳۷۶ / ۱ : نعالی / تعالی

مشخصات این کتاب بشماره ۳۵۶ / ۳۵٫۳٫۱۲ در دفاتر مخصوص ادارهٔ کل فرهنگ
و هنر آذربایجان شرقی ثبت شده است .

چاپ شفق

Notes

(1) Dans tout ce pui va suivre, on se contentera d'apporter quelques précisions ou compléments aux études détaillées suivantes:

M. Arkoun: *Contribution à l'étude de l'humanisme arabe au IVe./Xe. siècle; Miskawayh philosophe et historien*, ed. J. Vrin 1970;

le même: *Traité d'Ethique*, trad. frse. avec introduction et notes du *Tahdhîb al-akhlâq*, éd. Damas 1969;

le même: *Essais sur la pensée islamique* ,éd. Maisonneuve-Larose 1973.

le mème: *Deux épîtres de Miskawayh*, in Bulletin d'études orientales, T. XVII, Damas 1962.

(2) éd. C. Zurayq, Beyrouth 1967.

(3) Sur cet auteur, cf. la monographie de M. Bergé: *Essai sur la personnalité morale et intellectuelle d'A.H. al - Tawḥîdî*, 2 t., Université de Lille III, 1974. Voir aussi notre étude in *Essais*, pp. 87sv.

(5) Cf. M. Arkoun, *Essais*, op. cit., pp. 51 sv.; et *Humanisme*, pp. 239 sv.

(6) Sur l'édition du *J. kh.*, voir le compte-rendu de R. Henning, in ZDMG. 1956/106. Il va sans dire que la préfpace de 'A. Badawî mérite d'être lue, car elle rassemble des renseignements pécieux.

(7) éd. Beyrouth 1972; trad. frse. Genève-Paris 1971.

(8) in c.r., *op. cit.*

(9) J.R. de Menasce, *Une encyclopédie mazdéenne, le dènkart*, Paris 1958

(10) J.P. de Menasce.

(11) Cf. Soheil M. Afnan, *A philosophical lexicon in persian and arabic*, Beyrouth 1969 et notre étude sur le lexique éthique, in *Essais*, pp. 319 sv.

(12) Toute l'oeuvre de Tawḥîdï insiste sur l'inconséquence de tous les intellectuels qui tiennent des discours gratuits sans les traduire dans leur conduite; sur la *sîra falsafiyya*, cf. *Humanisme*, pp. 221 sv.

(13) Cf. Sayyid 'Uways, *Hutâf al-ṣâmitîn. Ẓâhirat al-kitâba 'alâ hayâkil al-markabât fî-l-mujtama al-miṣriyy*, Le Caire 1971.

(14) Cf. *Humanisme*, pp. 225 sv.

(15) Sur la deux derniers ouvrages, cf. nos *Essais*, pp. 149 sv.

(16) Pour tous les développements cf. *Humanisme*, pp. 153 sv.

(17) Sur la *muqâbala*, cf. L. Gardet, La *"théorie des oppositions" et la pensée musulmane*, in Revue thomiste 1975/2, pp. 241sv.

(18) Sur cette "Règle", cf. *Humanisme* pp. 83sv.

(19) R. Joly, *Le Tableau de Cébès et la philosophie religieuse*, Bruxelles 1963, p. 35.

(20) Cf. *Humanisme*, pp. 158 et 259.

(21) Cf. F. Rosenthal, *Knowledget riumphant; the concept of knowledge in medievat islam*, Leiden 1970, pp. 240 sv.

(22) M. Foucauld, *Archéologie du savoir*, Gallimard 1969, p. 126.

(23) Sur la très importante notion de présupposé en linguistique, cf. O. Ducrot, *Dire et ne pas dire; principes de sémantique linguistique*, Paris 1972.

(24) Cf. préface des *Tajârib al – uman*, in *Essais*, pp. 81 sv.

(25) Cf. *Traité d'Ethique*, op. cit., pp. 112 sv.

(26) La *Nihâyat al – arab* de Nuwayrî et le *Subh al – a'sâ de Qalqasndî*, de même que les encylopédies populaires comme le *Mustaṭraf* d'Al-Ibsîhi (m. 849/1446), méritent d'être soigneusement étudiés du point de vue que nous suggérons ici et dans la conclusion.

conduites et des connaissances empiriques aux axiomes et aux déductions invérifiables de l'Homme Parfait. Il en résulte que toute la littérature produite dans ces conditions constitue un espace d'activité langagière qui est le plus souvent distinct de celui des significations objectives, mais où se construisent et se transmettent de solides rapports entre le langage et la pensée. Les vastes anthologies élaborées par Nuwayrî (m. 732/1333), Qalqašandî (m. 821/1418) à une époque relativement tardive, attestent la force des formulations et des schèmes de pensée légués par la période classique[26]. On est ainsi introduit au problème très actuel de la dialectique entre mythe et raison; c'est à partir de là que peuvent s'éclairer les phénoménes de continuité, de rupture et de récurrence dans la pensée islamique contemporaine. On note en particulier, que la stratégie d'appropriation d'une histoire idéalisée, mythologisée, continue de dominer les divers discours islamiques depuis le XIXe. siècle. Il est important de retenir que les anthologies ont contribué à forger et à maintenir ce regard typique de l'homme musulman sur le monde, sur l'histoire et sur soi - même.

§§§

Il est pourtant permis de se demander, pour terminer, quelle a été la présence réelle du *J. kh.* dans l'histoire des littératures islamiques L'ouvrage a sûrement contribué, au IVe. siècle, á diffuser une certaine exigence philosophique en dehors des cercles spécialisés. Mais dans quels milieux a-t-on continué à le lire? Quels sont ses passages les plus cités après la réaction sunnite qui a jeté le discrédit sur la *falsafa*? La question vaut d'être posée par comparaison avec le succès constant du *Nahj al-balâgha* dans les couches les plus populaires. C'est à l'oubli d'une anthologie comme le *J. kh.* ou le *Kitâb al-sa'dâa* qu'on peut le mieux mesurer l'étendue du triomphe de l'attitude traditionaliste sur l'attitude rationalisante. Aujourd'hui encore, on remarque que l'édition arabe du *J. kh.* publiée seulement en 1952, a tout au plus retenu l'intérêt de quelques professionnels. Il sera instructif de suivre l'accueil que le public iranien réservera à l'édition de la présente traduction.

Mohammed Arkoun
Professeur aux Universités de Paris III et VIII

s'accompagne ainsi nécessairement d'une épistémologie critique, puisque la redécouverte de configurations anciennes – comme celle de monuments – creuse une *distance* entre les divers moments de toute tradition culturelle. Lorsque cette distance se dévoile à propos des textes qui ont nourri pendant des siècles ce que les communautés religieuses nomment la *Tradition vivante*, il se produit une prise de conscience salutaire, puisqu'elle seule permet de dépasser les usages mythologiques et idéologiques aliénants de la culture.

La littérature d'*adab* permet de vérifier en tous points la pertinence de cette méthode et de cette attitude épistémologique. En elle ont convergé, en effet, toutes les éminentes qualités morales *(makârim al-akhlâq)*, toutes les prefections rêvées qui ont constitué peu à peu le *surmoi* individuel et collectif des Arabo - musulmans. Aujourd'hui encore, le langage arabe du "legs" *(al-turâsh)* ou de "l'authenticité" *(al-aṣâla)*, réaffirme les idéaux du *surmoi* comme autant de traits "spécifiques" de la personnalité islamique. Mais en même temps, l'historien moderne de la pensée ne peut ignorer les tensions qui s'affirment déjà dans l'*adab* philosophique notamment, entre raison éternelle/raisons contingentes (on dit aujourd'hui: historicité de la raison); Sagesse éternelle/moeurs; Histoire du Salut ou mythistoire/histoire positive; psychologie du surmoi/psychologie positive... Miskawayh a rencontré ces oppositions comme tous les penseurs de l'époque classique; mais il les a atténuées, ou même escamotées. Ainsi, il a réagi vigoureusement contre ceux qui mêlent les récits légendaires, les contes distrayants et les miracles à l'histoire positive[24]; il a pratiqué celle-ci avec rigueur en s'appuyant sur des documents d'archives; mais en même temps, il a accueilli toutes sortes de textes apocryphes pour composer son anthologie. De même, il connaît et stigmatise toutes les faiblesses des hommes; mais il exalte sans cesse la Raison éternelle. Celle-ci conduit à la perception de "l'Unité du Tout"[25]; à l'intérieur de cette Unité, s'élabore la connaissance plus ou moins adéquate des réalités particulières. Le sujet des énoncés de Miskawayh se caractérise donc psychologiquement par son acceptation de la démarche mythique comme *mode* de connaissance vraie et non comme *objet* d'analyse scientifique; par la subordination des

III - 3) *Lecture psychologique.*

Lire les anthologies d'un point de vue psychologique, c'est ouvrir un chapitre entièrement neuf dans l'histoire de la pensée islamique. "Décrire une formulation en tant qu'énoncé... consiste,.. à déterminer quelle est la position que *peut* et *doit* occuper tout individu pour en être le sujet"[22]. Cette manière de traiter les énoncés implique une méthode et une attitude épistémologique différentes de celles de la lecture philologique et historiciste: la méthode est archéologique; l'attitude épistémologique est à la fois critique et ouverte.

La méthode consiste à déceler les liens profonds entre les divers discours qui s'imposent dans une phase historique donnée; pour cela, on fait surgir à la surface les présupposés logiques et les postulats implicites qui ne sont pas directement accessibles dans l'énoncé, mais sans lesquels celui - ci n'exerce aucune contrainte sur le sujet (auteur ou lecteur ou auditeur)[23]. Ainsi, entre les discours du Coran, du *ḥadîth*, des récits historiques, des ouvrages d'éthique *(makarim al-akhlâq)*, des anthologies, il n'y a pas seulement, comme nous l'avons relevé, des procédés communs de composition; il y a un postulat organisateur identique qui garantit la validité *toujours actuelle* des contenus existentiels des énoncés par la référence à une Origine transcendantale et à des expériences exeamplaires vécues *in illo tempore* dans un Passé mythique. De même, la crédibilité des discours produits par des disciplines spéculatives comme les *Uṣûl al-dîn* et les *Uṣûl al-fiqh*, est conditionnée par le postulat d'une garantie ontologique explicitée dans la Parole de Dieu et les enseignements du Prophète que des hommes privilégiés ont recueillis, transmis en *cet* Âge inaugural de la Révélation.

La mise au jour des présupposés et des postulats est une tâche historique qui permet de reconstituer la configuration psychologique d'une époque, à l'aide des discours communément pratiqués. La méthode archéologique

387/997), on se réclame communément de la raison (*'aql)*. L'exigence rationalisante se trouve ainsi répandue dans un très large public; mais elle se manifeste par des types d'écriture (vocabulaire, procédés d'exposition, de composition, d'argumentation, présupposés, croyances, etc...) nettement différenciés selon les niveaux de culture des auteurs et de leurs publics. Cela veut dire qu'on ne peut se contenter de reprendre les définitions qui, dans chaque école, assignent à la raison une valeur ontologique et une portée opérationnelle différentes; il faut aussi montrer comment, dans la pratique, les besoins, les aspirations, les positions économiques propres à chaque groupe social (adeptes des sermonnaires populaires, des chefs mystiques; artisans; commerçants aisés; jurisconsultes liés au pouvoir; *'ulamâ'* indépendants; raffinés = *ẓurafâ'*; secrétaires = *kuttâb*; cercles scientifiques, etc...) limitent l'appel à la raison et orientent son exercice. Malheureusement, l'étude du statut économique, politique et culturel de ces divers groupes n'est pas encore assez poussée pour permettre de dépasser les notations disparates vers une réelle sociologie de la littérature au IVe. siècle. Ainsi, en dehors des *udabâ'-ẓurafâ'-kuttâb* proches de la vie de cour, ou des cercles scientifiques, il est difficile de se prononcer sur le public réel des anthologies comme le *J. kh.*, le *Kitâb al-sa'âda wa-l-is'âd*, de *Muntakhab Ṣiwân al-ḥikma*... Inversement, le public acquis à cette ligne philosophique manifestait-il le même intérêt pour la tendance arabo-islamique représentée par le *Nahj al-balâgha*?

L'approche sociologique ne suffit sûrement pas pour répondre correctement à cette question; il n'y a pas un rapport univoque entre les structures sociales, les modes de production et d'échange économique d'une part, les idéologies d'autres part. A l'époque qui nous occupe, les ressorts psychologiques sont d'autant plus puissants que les consciences individuelles et collectives restent largement soumises au mode mythique de perception et d'expression.

III – 2 *Lecture sociologique.*

Comment expliquer que des textes conçus et diffusés dans des milieux socio – culturels très éloignés dans l'espace et le temps, retrouvent une ac – tualité, voir une vogue dans la Cité musulmane des IIIe. – IVe. siècles de l'Hégire? Quelles réalités sociologiques renforcent la conviction "que dans toutes les nations, les esprits s'accordent à suivre la même voie et ne diffèrent pas selon les pays, ni ne changent avec le temps...»

On ne refera pas ici un trop long exposé sur les cadres socio-politiques de la connaissance dans la société bûyide; le but de ce paragraphe est sur-tout d'attirer l'attention des certains lecteurs sur la nécessité de définir la fonction idéologique de la littérature d'*adab* et de ne pas s'en tenir à sa seule valeur littéraire et didactique[21].

Rappelons que l'évolution politique et sociale surtout pendant la phase ascendante de la dynastie bûyide (334-372), a favorisé l'émergence de la philosophie comme unique discipline de l'esprit capable de dépasser les oppo-sitions doctrinales des écoles et des sectes. Les vives tensions entre Persans et Arabes au IIIe. siècle *(šu'ûbiyya)* tendent à s'apaiser dans la commune revendication d'un éclectisme rationalisant parfaitement illustré dans notre anthologie. "L'objectivité" de l'homme raisonnable *(al-'âqil)* n'est pas un simple attribut intellectuel; elle est aussi un signe d'appartenance au groupe social des clercs qui ont parcouru le cycle complet des sciences rationnelles et qui, grâce â cette formation, sont attirés par l'action politique soit comme animateurs idéologiques (Miskawayh, Al-'Âmirî), soit comme responsables ('Abd al-Jabbâr, Ibn al-'Amîd, Ibn Sînâ), soit comme censeurs (Tawḥîdî), soit, enfin, comme opposants (les propagateurs des *Rasâ'il Ikhwân al-ṣafâ')*. Du partisan le plus chaleureux de l'attitude philosophique comme Miska – wayh ou Ibn Sînâ au défenseur le plus convaincu de la profession de foi *('àqîda)* traditionnelle comme Ibn Bâbûyè (m. 381/991) ou Ibn Baṭṭa (m.

grecque et, plus généralement, les oeuvres trop marquées par la mythologie paienne, ont été négligées par les traducteurs arabes. Pour tous les lecteurs indifférents ou hostiles aux "sciences étrangères" *(al-'ulûm al-dakhîla)* – et ils sont la majorité –, le fonctionnement sémantique du *Tableau* a dû être contrarié par une sémiotique littéraire condamnée par l'Islam strict. Pour celui-ci, le langage achevé de la Sagesse est celui du Coran et du *ḥadîth*; or il n'a jamais utilisé la médiation d'une figuration quelconque; et encore moins un procédé d'abstraction personnifiée, lié à des représentations païennes. Le sens plein, vrai est communiqué par Dieu et doit donc être rapporté directement à Lui. A cet égard, le rôle prépondérant reconnu à la Fortune *(= tukè = bakht)* exprime une attitude populaire foncièrement opposée à celle du musulman. De même, les divers thèmes qui exaltent l'autarcie et la toute puissance morale et intellectuelle du sage (cf. thème platonicien du sage heureux au milieu des supplices; thèmes stoïciens du Bonheur purement intérieur du sage, du bien qui ne peut provenir du mal; thème cynique du plus court chemin; thème pythagoricien des deux routes: celle rude de la *paidéia* et celle facile du plaisir, etc...) vont à l'encontre de la soumission confiante, constante, affectueuse du croyant au Dieu Vivant et Bon.-

La juxtaposition du *Tableau de Cébès* où domine l'énonciation métaphorique, avec des sentences et des exhortations qui utilisent les procédés d'articulation conceptuelle du discours spéculatif, est un des traits distinctifs du *J. kh.* Le discours de l'*adab* mêle volontiers deux espaces de sens-poétique et discursif – mais sans jamais épuiser systématiquement toutes les possibilités sémantiques de l'un d'eux. Il amorce un procédé, l'abandonne pour un autre, puis le reprend....; il accroît la richesse sémantique en mêlant les énoncés prédicatifs qui précisent les contenus conceptuels et les énoncés dénotatifs qui réfèrent directement aux réalités visées. Ainsi s'entrecroisent et s'élargissent, sans cesse, les champs associatifs du lexique éthico-politico-religieux[20].

Le sujet du *Tableau* a tout pour séduire les amis de la Sagesse: "A la naissance, l'homme doit subir l'influence de Tromperie *(khidâ')* qui lui fait boire une potion d'ignorance et d'erreur. S'il se laisse dominer par les Opinions, Passions, Plaisirs, il tombera aux mains de Châtiment *('adhâb)* et ensuite de Malheur *(šaqâ)*. Un seul secours: Repentir *(nadam)*. Grâce à lui, après une halte très brève auprès de *Pseudopaideia (al-ẓann wal-ḥisbân; al-ẓunûn al-mu'addiya ilâ-l-adab)*, l'itinérant pourra se purifier, atteindre *Paideia (ma'rifat al-yaqîn)* les vertus *(faḍâ'il)*, le Bonheur *(sa'âda)*. Dès qu'il y est arrivé, il est immunisé pour la vie"19.

On voit que le lecteur arabo-musulman retrouve un vocabulaire, un régistre sémantique qui lui est familier. En outre les marques linguistiques du discours didactique relevées précédement (structures syntaxiques de la sentence; formes impératives, incitatives, négatives; relations de personnes je /tu, vous...) sont utilisées dans le cadre d'un dialogue entre "un homme doué d'entendement" *(ba'd dhawâ-l-fahm)* nommé à tort Iraqlîs dans la traduction arabe, et Cébès. Suivant une pratique courante, le traducteur arabe a fait subir au texte grec quelques transformations (cf. notes de l'éditeur) pour le rapprocher du goût et des croyances du lecteur arabo-musulman. Mais il a conservé les traits essentiels d'un construction littéraire courante à l'époque hellénistique et romaine: pratiques païennes au temple de Saturne, offrandes, statues et tableaux, noms propres grecs, personnification de concepts avec des représentations figurées, métaphores, symboles. Seuls l'amour de la Sagesse et le désir de procurer un terrain, éclectique d'entente aux multiples sectes en compétition dans la société irano-irakienne du IVe. siècle, pouvaient justifier l'audace du traducteur, puis de l'anthologue et des lecteurs qui ont accueilli une oeuvre aussi aberrante du point de vue de la sémiotique littéraire dominante chez les Arabo-musulmans. On sait, en effet, que toute la littérature dramatique

De fait, le texte est conçu comme un résumé clair, simplifié, donc relativement accessible, de l'enseignement éthico-politique et métaphysique de la *falsafa*. On y retrouve les traits stylistiques communs au discours philosophique: l'énonciateur s'affirme à la première personne en vertu de l'autorité que lui confère son savoir; les paragraphes s'articulent et obéissent à la progression de l'argumentation ou de l'analyse conceptuelle; la relation didactique entre l'auteur et l'auditeur (ou le lecteur), ou l'auteur et son âme, est soulignée par des marques grammaticales (je-tu, vous; impératif, prohibitif, exclamatif, admiratif...).

En intégrant "la Règle" de Fârâbî et d'autres textes d'inspiration philosophique dans son anthologie, Miskawayh a contribué à l'élaboration et à la diffusion de *l'adab* philosophique: d'un point de vue linguistique, ce choix favorise les interférences sémantiques entre différents registres lexicaux *(adab* ancien, mystique, *falsafa)*. Les mêmes mots *('ilm, dîn, dunyâ, sa'âda, ṭabî'a, ẓulm, ṭama', ṣabr, sakkâ'*, etc...) sont ainsi lestés de contenus d'origines diverses, mais auxquels l'anthologie assigne une portée convergente. C'est par une évaluation exacte des différences irréductibles et des convergences effectivement réalisées dans le vocabulaire commun, qu'on peut tracer avec quelque assurance les limites du champ sémantique de l'*adab* arabo-musulman.

III-I c) *Le Tableau de Cébès*.

Par son étendue (pp. 229-62), sa composition qui tranche sur le reste des textes cités, sa forme allégorique surtout, le *Tableau de Cébès* rehausse la signification du *J. kh.* parmi les anthologies arabes. Il atteste, en effet, l'existence dans la société bûyide, d'un groupe social ouvert à l'*adab* philosophique, c'est-à-dire plus attentif à tout ce qui peut nourrir la contemplation esthético-éthique des valeurs constitutives de la Sagesse qu'au cadre et aux procédés d'expression utilisés.

à la fois la forme de l'énonciation et le contenu de l'énoncé non pas en tant que locuteur irréductible à aucun autre, mais en tant que sujet individuel *intégré* dans un sujet collectif qui est la source et le foyer d'une intense émotion créatrice, ou reproductrice. Jusqu'à nos jours, la force persuasive, le pouvoir incitatif de la citation du Coran, du *ḥadîth*, de la poésie, etc... reposent sur la capacité du sujet à conjuguer dans un même acte de perception, esthétique de l'expression et éthique du contenu, beau et bien, concision et richesse suggestive... Le discours où abonde la citation ne cherche pas à explorer une région inconnue, à traduire des expériences ou des réalités nouvelles, mais à remémorer des vérités déjà éprouvées, à réinstaurer des conduites idéales déjà incarnées dans des vies et des vicissitudes exemplaires d'où (l'importance de l'anecdote qui situe la citation).

III-I b) *Le testament spirituel.*

C'est une citation plus étendue que la sentence; elle procède elle-même par des énoncés sententieux et par des citations-groupés autour d'un centre d'intérêt. La *waṣiyya* est devenue un genre courant dans la littérature arabe en raison, sans doute, de l'obligation islamique de commander le bien et de défendre le mal *(al-amr bi-l-ma'rûf wal-nahy 'ani-l-munkar)*, mais aussi d'une tradition sapientiale plus ancienne en Proche-Orient.

Miskawayh a lui-même sacrifié au genre en relatant sa propre conversion à la sagesse dans une "Règle" *('ahd)*[18]. Il a suivi l'exemple de Fârâbî, Al-'Âmirî et des nombreux philosophes grecs auxquels sont attribuées des «recommandations» *(waṣâyâ)*. Comment fonctionnent ces textes pour le lecteur arabo-musulman? cette question est plus importante que celle de l'authenticité.

Les recommandations de Fârâbî sont présentées sous un titre qui confirme toutes les analyses précédentes: il est dit, en effet, que "leur utilité s'applique *á toutes les catégories* d'hommes qui en feraient usage" (p. 327).

sans l'intervention explicite du *je* de l'énonciation: comme dans tout discours didactique, ce *je* te confond avec le *il* formel (ou *te* avec valeur indéfinie) de l'énoncé. Ainsi, se réalise par le sentence le rétablissement de significations qui tendent à être perverties, éliminées par un discours lié au groupe socio-culturel archaïque, étranger, ou actuellement dominant.

La sentence n'a pas toujours l'allure incise, condensée du proverbe; elles revêt des formes stylistiques dont on aimerait connaître les liens exacts avec les textes originaux (persan, hindou, etc...). Nous avons relevé quatre procédés typiques:[16]

— Le développement avec anthithèses symétriques *(muṭâbaqa* et *muqâbala)*[17];

— les énumérations et les dénombrements, procédé d'expression qui s'inscrit dans la tradition pythagoricienne selon laquelle le nombre est l'essence des choses. On trouve ainsi les vertus, les vices et les situations présentés par groupes de 3,4,5,7,8 et, plus rarement, 6, 14, 25. L'efficacité de l'expression est renforcée par l'apparente rigueur que confère le chiffre, les correspondances symétriques des mots, l'assonance...

— les consécutions de concepts, ou chaînes d'implications logiques. Cette présentation est requise par la vision unifiante de la sagesse et les voies ascendante-descendante que suit la description des être hiérarchisés de la multiplicité à l'Un, ou inversement.

— le rapport de cause à effet qui ne signale pas nécessairement une influence grecque. Dans tous les textes cités par Miskawayh, il est, en effet, difficile de distinguer les formulations qui perpétuent une tradition littéraire de celles où la conscience linguistique arabe réinvestit ses propres représentations dans des formulations qu'elle s'approprie avec un profond émoi esthètique *(ṭarab)*. Nous touchons ainsi au statut linguistique de la citation dans le genre anthologie. On pourrait penser que l'activité de l'auteur se limite au *choix* des textes retenus ou éliminés; en fait, par ce choix, il assume

pression dans le discours didactique du *J. kh.*: la sentence, le testament spirituel et l'allégorie (Tableau de Cébès). L'unité de ces trois formes est réalisée, répétons le, par les réseaux lexicologiques. Quant aux traits syntaxique et stylistiques distinctifs, on peut les décrire de la façon suivante:

III-I a) *La sentence.*

Considérons les énoncés suivants:

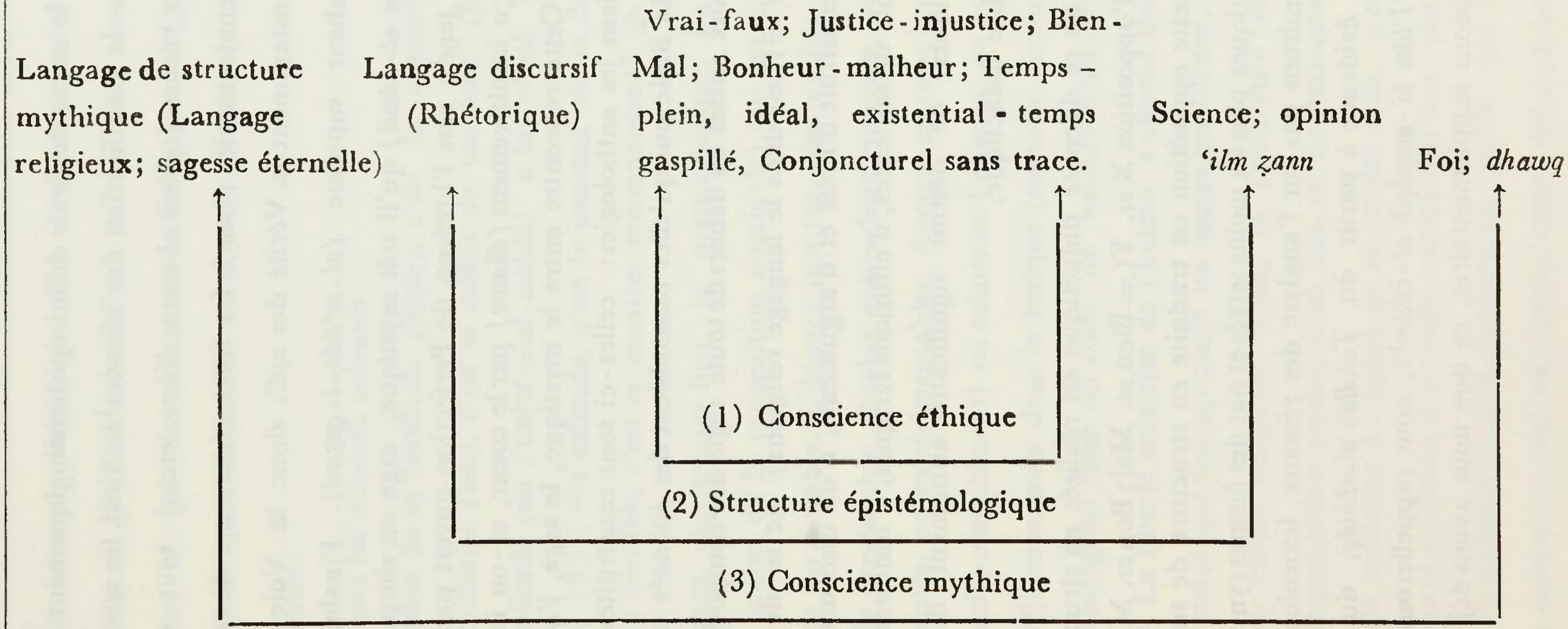
"Le sommet de la certitude *(yaqîn)*, c'est la connaissance de Dieu (p. 6); "la familiarité *(uns)*, c'est te méfier de ton âme" (p. 119); "qui se plaît dans la solitude (ou l'unité = *al-waḥda)* a la vérité *(al-ḥaqq)* pour compagne" (p. 135); "la solitude, c'est le sommet de la dévotion" *(ibid.)*; "se souvenir du bienfait, c'est se montrer reconnaissant" (p. 128), etc...

On relévera, en premier lieu, la prépondérance du verbe être au présent (= en arabe, de la proposition nominale) qui exprime la contrainte de l'universel et du durable. L'énoncé institue, chaque fois, une correspondance essentielle, irréfutable, absolue entre deux concepts, ou deux manières d'être expérimentés, ou expérimentables. Aucune marque linguistique (verbe conjugué, adjectif, complément) ne relativise l'énoncé; on est au plus près des significations déjà reconnues dans le lexique (solitude, reconnaissance, familiarité...), mais intégrées dans un code de valeurs éthico-religieuses (Dieu, âme, bienfait... La liberté créatrice de l'auteur s'affirme dans des rapprochements inattendus qui transgressent les usages quotidiens, mais que nourrissent la ferveur éthico-religieuse. Ainsi, la familiarité est généralement associée à la fréquentation assidue d'un lieu, ou de personnes, ou d'idées; la définir comme la méfiance à l'égard de sa propre âme, c'est soumettre le code socio-culturel commun à un code normatif d'une plus grande portée universelle. La familiarité la plus dangereuse, parce que la plus sournoise est celle qu'on entretient avec soi-même; cette détermination sémantique qui intéresse l'expérience intime de chaque sujet est, cependant, introduite

acquises selon le *cursus studiorum* défini épistémologiquement et méthodologiquement dans la classification des sciences[14]. Ainsi, les *uṣūl* tiennent compte des expériences vécues *(tajârib al-umam, ḥikam,* etc...) tout en refusant les connaissances conjecturales *(ẓann)*. La force récurrente de celles-ci oblige à reconquérir constamment la Vérité des *uṣûl,* donc la Voie du Salut *(fawz, najât)* ou Bonheur suprême *(al-sa'âda-l-quṣwâ)*. Finalement, l'Homme parfait *(al-insân al-kâmil)* qu'il soit mystique, sage ou simplement *adîb* est celui qui reste tendu vers l'horizon de Perfection ouvert par la Révélation-Sagesse et perçu intuitivement *(dhawq)* par le coeur, et-ou intellectuellement par la raison. Cette rencontre entre le mystique, le sage, l'*adîb* a une base linguistique dans les anthologies: celles-ci sont construites à l'instar du Coran, ou de la Bible puisqu'elles rassemblent des énoncés très divers, juxtaposés les uns aux autres en dehors de toute règle de "composition". L'horizon de Perfection (=Dieu dans le langage religieux) ne se dévoile pas à l'aide d'un système construit d'idées et d'arguments, d'un discours spéculatif, mais par un ensemble de sentences, d'effusions lyriques, d'histoires exemplaires, de figures symboliques, de destins significatifs, autrement dit d'un discours existentiel à visée didactique,

L'unité de ce discours didactique est réalisée en structure sémantique profonde par l'opposition X *vs.* Y(=Bien *vs.* Mal; Bon *vs.* Mauvais; Bonheur *vs.* Malheur);cette opposition est traduite en structure de surface par des réseaux lexicologiques plus ou moins serrés et par des formes syntaxiques typiques. Nous ne reviendrons pas sur l'analyse des réseaux lexicologiques que nous avons mis en évidence à partir du *Tahdhîb al-akhlâq,* du *Kitâb al-sa 'âda wal-is'âd,* de *l'I'lâm bi-manâqib al-islâm*[15]; nous rappellerons seulement avec quelques précisions supplémentaires, ce que nous avons déjà dit à propos du *J. kh.*

L'analyse syntaxique et stylistique permet de repérer trois formes d'ex-


Langage de structure mythique (Langage religieux; sagesse éternelle)
Langage discursif (Rhétorique)
Vrai-faux; Justice-injustice; Bien-Mal; Bonheur-malheur; Temps-plein, idéal, existential-temps gaspillé, Conjoncturel sans trace.
Science; opinion
'ilm ẓann
Foi; dhawq
(1) Conscience éthique
(2) Structure épistémologique
(3) Conscience mythique

récente, de la rhétorique aristotélicienne. On a préféré dénoncer les coq à l'âne, le désordre, l'absence de composition, les répétitions, les clichés et, partant, le manque total d'originalité. Nous allons essayer de montrer que tous ces "défauts" sont, au contraire, autant de procédés caractéristiques d'une mode et d'un cadre d'expression. Pour cella, rous ferons une lecture linguistique, sociologique et psychologique du *J. kh.*

III - I) *Lecture linguistique.*

Pour être complète, l'analyse linguistique du *J. kh.* doit partir de l'unité de signification la plus simple - le mot - à l'unité la plus large - l'immense corpus de la littérature d'*adab* dont il importerait justement de fixer les frontières sémantiques. Celles-ci sont d'autant plus difficiles à tracer que le discours des anthologies comporte, comme nous l'avons dit, plusieurs couches sédimentées et s'inscrit dans des cadres de la connaissance emboités l'un dans l'autre. En allant du cadre le moins rigide du point de vue des procédures intellectuelles, le plus libre du point de vue de l'imaginaire, au cadre le plus structuré par le souci de cohérence logique et le lexiques technique, on peut schématiser de la façon suivante l'univers du discours des anthologies arabo-islamiques: (voir la page suivante).

On voit bien d'après ce schéma qu'aucun des espaces n'est parfaitement maîtrisé puisqu'ils s'insèrent successivement dans des espaces plus vastes (I ⟶ 3) où peuvent s'exprimer en un langage ambigu (accentuation mystique des croyants "purs", ou philosophique des sages, ou mondaine des *udabâ'*), expériences vécues les plus diverses pourvu qu'elles aient un lien avec le langage mythique de la Révélation ou de la Sagesse des nations. Le discours éthique du *Thdhîb al-akhlâq* réalise, selon l'auteur, un degré élevé de cohérence puisqu'il définit "les fondements" *(uṣûl)* de la réflexion et de la conduite éthiques. Ces *(uṣûl)* sont ceux des diverses sciences - logique, mathématiques, psychologie, sciences naturelles, physique, métaphysique -

fragments de textes répond à la curiosité du savant moderne, elle éloigne des intentions de l'auteur et des aspirations de son public. Composer une anthologie pour Miskawayh ou Al-'Âmirî, c'est faire un acte de sagesse, c'est-à-dire consolider, élargir sa connaissance et, indissociablement, mettre en pratique cette connaisance. *Al'amal bi-l-'ilm wal-'ilm bi-l-'amal*: traduire le savoir dans l'agir et l'agir dans le savoir de la façon la plus adéquate, la plus constante: tel est le *leit-motiv* de toute l'éthique musulmane. Comprendre l'enseignement du sage, c'est donc entendre et appliquer la totalité de ce qu'il *dit* et *fait*; assumer les valeurs vécues et la vision théorique (*al-uṣûl*) qui les fonde. Le rapport qui lie le sage à son public ne s'épuise pas dans la saisie sémantique et spéculative des textes, mais dans la conformation de la conduite individuelle aux significations comprises[12].

La tâche de la lecture comprèhensive, aujourd'hui, consistera donc à saisir les mécanismes linguistiques, psychologiques, sociologiques qui rendent possible la communication sémantique et existentielle entre des générations très éloignées dans le temps et dans l'espace comme dit Miskawayh. Il est facile de vérifier que le projet de celui-ci conserve toute son actualité et sa crédibilité même dans les milieux musulmans de notre vingtième siècle. Dans une soirée familiale, dans une réunion amicale, dans une rencontre culturelle, dans un prêche etc... la citation de versets coraniques, de *ḥadîth*, de vers, de maximes, d'anecdotes, continue d'occuper une place fondamentale dans tous les types de discours[13]. Des formulations que la statistique linguistique classerait parmi les stéréotypes ou les clichés continuent de provoquer chez un vaste public les mêmes émois esthético-éthiques, les mêmes effusions sentimentales, le même élan d'adhésion, le même désir d'actualisation que chez les auditeurs de l'époque classique. Les fondements de la portée de ce grand phénomène psycho-socio-culturel ont échappé à tous ceux qui ont lu les anthologies avec les commandements "sacrés", jusqu'à une époque

font assister, au contraire, à la mise en place de réseaux lexicologiques nouveaux, produits d'une dialectique (très active dans les traductions et les citations d'origines et d'époques diverses) entre la trame consonnantique des étymons arabes et les systèmes conceptuels déjà elaborés du grec et du persan."

La recherche philologique est malheureusement limitée dans son développement par des pertes irrémédiables; elle devra se contenter longtemps encore de supputations fragiles. Mais nous allons voir qu'elle peut être stimulée et rénovée par ce que nous avons appelé la lecture compéhensive.

III) LA LECTURE COMPREHENSIVE

Il est évident que les anthologies n'ont pas été conçues pour que les philologues exercent leur érudition linguistique et historique. Miskawayh, pour sa part, a souvent insisté sur ses intentions éducatives: conformément aux principes de "la conduite philolosophique" *(al-sîra-l-falsafiyya)*, il vise à diriger son âme, celles des jeunes et de tous les hommes réceptifs à la sagesse. "J'ai eu l'idée, écrit-il, de transcrire ce testament spirituel (d'Ušhanj) à part, puis d'y adjoindre tout ce que j'ai collecté parmi les testaments et enseignements des quatre nations; je veux dire les Persans, les Hindous, les Arabes et les Grecs. J'ai fait cela pour que les jeunes y trouvent matière à exercice et que les hommes de science conservent la mémoire des sentences et des sciences produites avant eux. J'ai voulu aussi diriger mon âme et ceux qui après moi, s'en serviront pour se diriger... Ce sont là des sentences globales *(jumal)* que nous consignons avec soin avant d'en exposer les détails. Si nous n'avions déjà bien défini pour toi tous les fondements *(uṣûl)* (de l'Ethique) dans notre livre intitulé *Tahdhîb al-akhlâq*, nous nous serions imposé de le faire ici. Mais notre but dans ce livre-ci, c'est de citer les considérations particulières sur les règles de bonne conduite en rapportant les exhortations dues aux sages de toutes les nations et de toutes les confessions. Nous avons suivi en cela l'auteur du *Kitâb Jâvîdân khirad* ainsi que nous l'avons promis dans l'introduction" (*J. kh.*, pp. 5-6 et 25).

On voit que si la recherche des sources, de la filiation des idées ou des

La difficulté majeure à laquelle se heurtent tous les chercheurs tient aux mutilations, aux transformations, aux forgeries dont l'ancienne littérature persane a fait l'objet entre le Ier et le IVe. siècle de l'Hégire. Ainsi, il est difficile de situer très exactement le *J. kh.* dans cette littérature: appartient-il, comme le suggère Miskawayh, au cycle le plus ancien de la production persane, ou s'insère-t-il plutôt dans le courant de pensée gréco-persan qui s'est déjà manifesté au temps des Sassanides? L'enthousiasme avec lequel, selon Jâhiz, le livre a été réactualisé au temps d'Al-Ma'mûn, l'expansion philosophique que lui assure Miskawayh dans son anthologie, permettent, en tout cas, de parler d'une continuité de la sensibilité éthico-religieuse et de son cadre d'expression de l'Iran sassanide à la société bûyide. J.P. de Menasce parle, à juste titre de "la continuité de l'enseignement de la Bonne Dên dans *"l'adab"* et même "d'une continuité (historique) sous-tendant l'affinité intellectuelle entre l'épistémologie théologique du mazdéisme dênkartien et le présupposé fondamental du mu'tazilisme (sur la Justice divine)"[10]. Mais peut-on parler de la même façon d'une continuité lexicologique sémantique et stylistique? La question a déjà été posée notamment à propos de *Kalîla* et *Dimna*; elle se complique, on le sait, du fait de l'intervention des traductions du grec. En outre, les textes attribués aux Arabes dans les anthologies (*J. kh.*, pp. 101-208 où "les sentences des Arabes" sont distinguées de celles "des musulmans modernes" pp. 285-342; noter leur prédominance par rapport aux Persans pp. 5-88; aux Hindous pp. 89-100; aux Grecs pp. 211-282) sont loin d'offrir une base sûre pour la définition d'un état de la langue arabe indemne de toute influence étrangère. On retrouve ainsi toutes les discussions à propos de l'authenticité de la poésie antéislamique, du *Ḥadîth*, du *Nahj al-balâgha*, des sermons et sentences prêtés aux premiers califes, etc... Il faut bien marquer, cependant que les anthologies nous obligent à renoncer à toute idée de reconstituer un état substantiel, primitif donc irréductible de l'arabe; elle nous

semblables à celles de ce livre "qui est, cependant, plus ancien et chronologiquement antérieur, puisqu'il contient le testament spirituel *(waṣiyya)* d'Ušhanj à son fils et aux rois après lui. Ce roi a vécu peu après le Déluge; avant lui, il n'existe aucune biographie, aucun texte édifiant dont on puisse tirer profit..." (*ibid.*, p. 5).

Il n'est pas impossible que Miskawayh ait eu sous les yeux un texte très ancien; mais même s'il a utilisé la traduction arabe attribuée à Al-Ḥasan b. Sahl, le célèbre vizir d'Al-Ma'mûn il reste que son enquête pour retrouver un trésor de la sagesse persane est significative d'une attitude très courante, aux IIIe. - IVe. siècles, chez les nombreux intellectuels d'origine iranienne. C'est ainsi que la vieille littérature éthico-politico-religieuse de la Perse antique a été réactivée dans la langue et les cadres de l'*adab* arabo-islamique. *Andarz, pandnâmeh*, vies des rois ont alimenté les anthologies et les ouvrages d'histoire. Nous savons aussi qu'à la même époque (IVe siècle) a été diffusée la très importante "encyclopédie mazdéenne" (le *Dênkart*) ce "compendium doctrinal pour combattre l'attrait de l'Islam"; "oeuvre des Anciens docteurs, premiers disciples de Zartušt, (elle contient *l'Avesta* résumé au livre VIII... avec des textes originaux des *Gâtha* et leurs commentaires, des traités de morale et de droit, une vie de Zoroastre, des poèmes mythologiques, en somme toute la matière sacrée qui nourrissait la vie religieuse des docteurs et du peuple mazdéen. Apports grossis, à l'époque sassanide, d'élément étrangers d'ordre scientifique..."[9]

Nous reviendrons sur les choix réels et les objectifs prioritaires d'intellectuels comme Miskawayh ou Abû-l-Ḥasan al-'Âmirî (m. 381) dans le contexte de la société bûyide. Il convient de souligner ici qu'il s'en faut encore de beaucoup pour qu'il soit possible d'effectuer une lecture philologique conçue comme l'étape indispensable d'une lecture *compréhensive* non seulement du *J. kh.*, mais du genre anthologie dans la littérature islamique.

Malgré la fragilité habituelle de certaines reconstitutions, ces études montrent à quel point on peut renouveler notre repésentation de de l'histoire des littératures persane, grecque et arabe. Ainsi, M. Grignaschi insiste à juste titre, sur la nécessité de faire remonter au moins à l'époque marwânide et non pas seulement à Ibn al-Muqaffa', le début d'une activité culturelle en langue arabe, sur la base des apports persans, grecs ou gréco-persans. Dans cette même perspective, D. Gimaret a versé une importante pièce au dossier en éditant et en traduisant *le Livre de Bilawhar et Bûdhâsf*[7]. Une étude de M. Ullmann sur *Chrysâ Epè* (cf. *Waṣiyyat Fîthâgûras*=les *vers dorés* de Pythagore, *J. kh.* pp. 225-28) est annoncée depuis longtemps; elle promet d'être instructive sur un texte qui a dejà fait couler beaucoup d'encre (cf. Badawi, Introduction p. 44 sv.). De même, le *Tableau de Cébès*-un autre extrait particulièrement célèbre dans la littérature hellénistique-a fait l'objet d'une solide monographie sur laquelle nous reviendrons.

Tous les problèmes philologiques posés par les divers extraits réunis par Miskawayh, sont loin d'être, pour autant, résolus. A propos du texte - prétexte de toute l'anthologie - je veux dire le *J. kh.* - , on peut admettre avec R. Henning[8], qu'il s'agit bien d'une traduction du pehlévi. Il n'en reste pas moins que 'A. Badawî a eu raison de qualifier de mise en scène courante dans la littérature d'édification, le récit rapporté par Miskawayh d'après Jâḥiẓ (*J. kh.* pp. 18-22). Dans ces pages, la propension du moraliste à magnifier un livre de sagesse l'emporte manifestement sur la rigueur par ailleurs nettement affirmée, de l'historien. Celui-ci a, cependant, fait remarquer que Jâḥiẓ a magnifié le livre "en dépassant les limites habituellement observées pour des ouvrages semblables". Malheureusement, Miskawayh n'a pas précisé si l'exemplaire trouvé chez un Mûbèdhân Mûbèdh est un original pehlèvi ou déjà une traduction arabe; il indique seulement qu'il a trouvé de nombreuses sentences persanes, hindoues, arabes, grecques

du *J. kh.*, et une édition critique de la partie antéislamique des *Tajârib al-umam.* L'un et l'autre ouvrages méritent d'être restitués selon les méthodes et dans la perspective historique qui font la valeur des travaux de J.P. de Menasce, G. Widengren, G. Dumézil, E. Benvéniste, M. Grignaschi, etc... pour la ligne indo-iranienne, de R. Walzer, M. Plessner, F. Rosenthal, etc... pour la ligne grecque. Cette énumération permet de mesurer les compétences que doit réunir l'éditeur d'une texte pluridimensionnel comme le *J. kh.* ou le *Mukhtâr al-ḥikam* d'Al-Mubaššir ibn Fâtik. En disant cela, je ne veux pas diminuer les mérites de 'A. Badawî qui a justement édité ces deux célèbres anthologies; mais lui-même est trop conscient de la difficulté de la tâche pour ne pas reconnaître que ses éditions ont surtout le mérite de susciter les interventions de plusieurs spécialistes[6].

Parmi ces derniers, M. Grignaschi mérite une mention spéciale. Il s'est justement attaché à une traversée archéologique des couches sédimentées de cette littérature sans cesse réactualisée dans des contextes socio-culturels divers. Il a déjà réuni des matériaux précieux pour une exploitation philologique de la partie persane et grecque de *J. kh.* On retiendra tout spécialement les articles suivants:

1) *Le roman épistolaire classique conservé dans la version arabe de Sâlim Abû-'Alâ'*, in Muséon, 1967/80;

2) *Quelpues spécimens de la littérature sassanide conservés dans les bibliothèques d'Istanbul*, in Journal asiatique 1966;

3) *Les "Rasâ'il Arîsṭâṭâlîsa ilâ-l-Iskandar" de Sâlim Abû-'Alâ' et l'activité culturelle à l'époque ommayyade*, in B.E.O. 1967/XIX;

4) *La Nihâyatu-l-'Arab fî akhbâr al-furs wal-'arab*, in B.E.O. 1969/XXII;

5) *La Nihâyaiu-l-'Arab fî akhbâr al-furs wal-'arab et les Siyar mulûk al-'ajam du ps· Ibn al-Muqaffa'*, in B.E.O. 1974/ XXVI;

partie antéislamique des *Tajârib al-umam*. Ainsi s'est consolidée chez lui la conviction "que dans toutes les nations, les esprits s'accordent à suivre la même voie et ne diffèrent pas selon les pays, ni ne changent avec le temps; rien ne les détourne de leur marche au fil des siècles et des générations. Par suite, ce livre porte bien son titre, je veux dire *Jâvidân khirad*" (*J. kh.*, pp. 375-76). En d'autres termes, il existe une raison éternelle, transhis-torique et métahistorique qui permet à l'homme de *re*-connaître les valeurs logiques, éthiques, politiques, métaphysiques grâce auxquelles il s'élévera graduellement jusqu'au Bonheur Suprême (*al-sa'âda-l-quṣwâ*).

Telle est la conception fondamentale développée dans le *Tahdhîb* d'une façon théorique, illustrée dans *J. kh.*, et les *Tajârib al-uman* par le rappel de sentences (*ḥikam*), de symboles (*ramz*), de testaments spirituels (*waṣiyya*) "d'expériences des nations" et de conduites (*sîyar*) concrètes des dirigeants. J'ai longuement insisté sur l'originalité d'une oeuvre où les positions philosophiques ont déterminé le ton et la qualité documentaire des écrits historiques, tandis que ceux-ci confèrent, en retour, aux écrits théoriques une portée positive rarement atteinte dans la littérature philoso-phique. Miskawayh a pratiqué simultanément l'engagement intellectuel et la solidarité historique tant avec ses contemporains qu'avec les générations qui ont contribué à façonner la Tradition complexe dont il se réclame. Il n'est pas exagéré de dire qu'il a su conjoindre mieux que ne le fera Ibn-Khaldūn, une attitude philosophique ouverte et un métier d'historien parti-culièrement exigeant[5].

II) LA LECTURE PHILOLOGIQUE

Les exigences de mon enseignement et le poids de l'actualité intellec-tuelle dans les pays d'Islam m'ont provisoirement détourné des projets de recherche nés au cours de la rédaction de mon *Humanisme arabe*. J'avais, en particulier, ressenti la nécessité d'entreprendre conjointement une réédition

I) PLACE DU J. KH. DANS L'OEUVRE DE MISKAWAYH

J'ai montré pourquoi Miskawayh a été longtemps connu en tant qu'historien alors qu'il a été d'abord un philosophe. Il a pratiqué l'attitude philosophique avec une telle cohérence, une telle constance que toute son oeuvre porte la marque d'une profonde unité d'inspiration et d'intention. Ses ouvrages qui nous sont parvenus - car il y en a de perdus - s'ordonnent autour du *Tahdhîb al-akhlâq*[2] où s'expriment le plus clairement, le plus complètement la personnalité de l'auteur et la vision du monde commune à tout un groupe d'intellectuels, comme en témoigne un observateur perspicace et exigeant, Abû Ḥayyân al-Tawḥîdî[3]. Le *Tahdhîb al-akhlâq* a dû être composé entre 372-76, c'est-à-dire après la conversion de Miskawayh à la sagesse; il a été précédé par le *Tartîb al-sa'âdât* composé entre 358-60, le *Fawz al-aṣghar* après 366, les *Hawâmil wal-šawâmil* entre 367-70 et peut-être les *Tajârib al-umam*. Le *J. kh*, a dû être achevé entre 376-382; mais l'idée d'une telle anthologie a hanté longtemps l'esprit de Miskawayh puisqu'il écrit:

"J'avais lu dans *mon jeune âge* un livre d'Abû 'Uthmân al-Jâḥiẓ connu sous le titre *istiṭâlat al-fahm* où l'auteur mentionne un livre intitulé *Jâvîdân khirad* dont il cite de brefs passages; il en magnifie ensuite la valeur en dépassant la limite habituellement observée pour des ouvrages semblables. J'ai alors tout fait pour retrouver ce livre dans les pays que j'ai sillonnés; je l'ai finalement trouvé dans le *Fârs* chez un Mûbèdhân Mûbèdh" (*J. kh.*, p. 5).

On voit par ces indications, comment le *J. kh.* s'intègre chronolo - giquement et logiquement dans l'oeuvre de Miskawayh. Au cours de ces nombreuses lectures dans la riche bibliothèque de son protecteur Ibn al - 'Amîd (353-360), puis dans celle de 'Aḍud al-dawla (366-72), il a réuni les matériaux d'une riche anthologie et la documentation pour la

Introduction à la lecture du

Kitâb Jâvîdân Khirad

Par

M. Arkoun

La *Kitâb Jâvîdân Khirad* – en arabe *Al ḥikma-l-khâlida = Sapientia perennis*-n'est pas seulement une des oeuvres maîtresses du philosophe et historien bien connu Miskawayh; il constitue aussi un exemple privilégié pour l'étude de la vitalité culturelle de l'Iran. Il suffit, en effet, d'observer que l'anthologie compilée par Miskawayh a eu pour base un vieux manuel de sagesse iranienne connu sous le titre de *Jâvîdân khirad;* le texte arabe enrichi d'autres extraits et accomodé au goût linguistique, aux cadres et aux conceptions de *l'adab* au IV°/X° siècle, a été, à son tour, rendu à l'Iran grâce à la traduction persane des Taqîyy al-dîn Muḥammad al-Arjânî Al-Tustarî. Je laisse à l'éditeur de cette version persane le soin d'en fixer la valeur et la portée culturelle par rapport au travail de Miskawayh; je me bornerai, dans cette introduction, à rappeler l'essentiel de ce que j'ai dit dans mon *Humanisme arabe au IV°/X° siècle*[1].

Comme les monographies trop érudites rebutent de plus en plus les lecteurs, il me semble utile d'attirer à nouveau l'attention sur les *deux* lectures complémentaires, donc également indispensables que requièrent d'une façon générale, toute la littérature *d'adab* et plus particulièrement encore, les anthologies comme le *J. kh.* Après un bref rappel des principales données sur l'oeuvre de Miskawayh, nous parlerons donc de la lecture philologique, puis de la lecture psycho-socio-linguistique.

VIII *Collected Papers on Logic and Language*
Edited by T. Izutsu and M. Mohaghegh (Tehran, 1974).

IX *Henry Corbin Festschrift*
Edited by Seyyed Hossein Nasr (ready to appear).

X H.M.H. Sabzawârî:
Sharh-i Ghurar al-Fara'id or Sharh-i Manumah
Part one "Metaphysics" Translated into English by T. Izutsu and M. Mohahegh (ready to appear).

XI T. Izutsu:
An Outline of Islamic Metaphysics, on the Basis of M. Ashtîyânî's Commentary on Sabzawârî's *Sharh-i Ghurar al-Fara'id* (in preparation).

XII Mir Dâmâd:
al-Qabasat
Vol II: persian and English introduction, indices and Commentary and variants by T. Izustu, M. Mohaghegh, A. Mûsavî Behbahânî, and I. Dîbâjî (In preparation).

XIII A. Badawî:
Aflatun fi al-Islam: Texts and notes (Tehran, 1974).

XIV M. Mohaghegh:
Filsuf-i-Rayy Muhammad Ibn-i-Zakariyya-i-Razi (Tehran, 1974).

XV Bahmanyâr Ibn Marzbân:
Kitab al-Tahsil, Persian Translation entitled *Jam-i-Jahan Numa*, ed. by A. Nûrânî and M. T. Danishpazûh (In preparation).

XVI Ibn-i Miskawayh: (932-1030)
Javidan Khirad, Translated into Persian by T.M. Shushtari, edited by B. Thirvatian with a French Introduction by M. Arkoun (Tehran 1976)

XVII M. Mohaghegh
Bist Guftar, Twenty Treatises on Islamic Philosophy, Theology, Sects, and History of Medicine with an English introduction by J. Van Ess (ready to appear)

XVIII A. Zunûzi (ob. 1841)
Anwar-i Jaliyyah, Persian text edited with a Persian Introduction by S.J. Ashtiyânî, and English Introduction By S.H. Nasr (1976).

XIV A. Jâmî, (1414-1492)
al-Durrat-al Fakhirah, edited with an introduction by N. Heer, (under print).

XX Asírî Lâhìgî (ob. 1506)
Diwan, edited by B. Zanjânî, with an introduction by H. Landolt (under print).

WISDOM OF PERSIA

Publications of the Institute of Islamic Studies

McGill University, Montreal Canada, Tehran Branch.

General Editors: M. Mohaghegh and C. J. Adams

I H.M.H. Sabzawârî (1797-1878):
Sharh-i Ghurar al-Fara'id or Sharh-i Manzumah
Part One: "Metaphysics", Arabic text and commentaries, edited, with English and Persian Introduction and Arabic-English glossary, by M. Mohaghegh and T. Izutsu (Tehran, 1959).

II M.M. Ashtîyânî (1888-1952).
Ta'liqah bar Sharh-i Manzumah ("Commentary on Sabzawârî's *Sharh-i Manzumah*")
Vol I: Arabic text edited by A. Falâtûrî and M. Mohaghegh, with an English introduction by T. Izutsu (Tehran, 1973).

III M.M. Ashtîyânî
Ta'liqah bar Sharh-i Manzumah
Vol II: Persian and German introductions, indices and commentary, by A. Falâtûrî and M. Mohaghegh (under print).

IV *Collected Papers on Islamic Philosophy and Mysticism*
Edited by M. Mohaghegh and H. Landolt (Tehran, 1971).

V N.A. Isfarâyinî (1242-1314):
Kashif al-Asrar
Persian text edited and translated into French, with French and Persian introductions, by H. Landolt (ready to appear).

VI N. Râzî (Fl. 13th century):
Marmuzat-i Asadi dar Mazmurat-i Dawudi
Persian text edited with Persian introduction by M. R. Shafî'î Kadkanī, and English introduction by H. Landolt (Tehran, 1974).

VII Mîr Dâmâd (ob. 1631):
al-Qabasat
Vol I: Arabic text edited by M. Mohaghegh, A. Mûsavî Behbahânî, T. Izutsu and I. Dîbâjî (ready to appear).

XVI

WISDOM OF PERSIA

-SERIES-

OF TEXTS AND STUDIES PUBLISHED

by

The Institute of Islamic Studies

McGill University, Tehran Branch

General Editors

MEHDI MOHAGHEGH	CHARLES J. ADAMS
Professor at Tehran University, Iran	Professor at McGill University, Canada
Research Associate at McGill University	Director of the Institute of Islamic Studies

Institute of Islamic Studies McGill University

Tehran Branch P. O. Box 14/1133

Printed at the Shafagh Press Tabriz - Iran

McGILL UNIVERSITY, MONTREAL CANADA

INSTITUTE OF ISLAMIC STUDIES, TEHRAN BRANCH

In Collaboration

with

Tehran University

JAVIDAN KHIRAD

By

Ibn-i Miskawayh

Translated by

T. M. Shushtari

edited by

B. Thirvatian

With a French Introduction by

M. ARKOUN

Tehran 1976

IBN-I MISKAWAYH
(932-1030)

Javidan Khirad

Translated
By
T. M. SHUSHTARI

Tehran 1976